بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد وآله اجمعین اما بعد این چند مکتوب مرغوب که تحریر
پیوست آنست که در بیست و پنج سال شیخ الاسلام شرف الحق والدین قدس سره ابیالات ملائم
عرائض شیخ مظفر مرحوم جواب عرائض ارسال میفرمودند در ذیل بعضی مکتوب بود که مکتوبات مرحوم
حل مشکلات و معاملات آن برادر است باید که کسی را ننماید که موجب افشاء سر ربوبیت گردد بنابر آن
هر بار مریدان التماس میکردند که اینها نسخ کنیم تا سبب استقامت گردد از کمال اشفاق بکسی نمی‌نمود
و مهر کرده ارسال میداشت آن ملاطفات تحریر این سطور مشاهده کرده که موازنه دویست
چند مکتوب بلکه زیاده بود که هنگام رحلت شیخ مظفر مرحوم وصیت کرده که در زیر کفن
من نهند بسبب وصیت جمله در کفن نهاده تا آن اسرار بزرگوار پوشیده رفت یک ملاطفه مختصر
میان خریطه مانده بود بخط شیخ الاسلام پیش دعاگوی است این چند مکتوبات از آن نقل کردند
تا خواننده و شنونده را سبب نفع دین گردد در بعضی نسخه آغاز این فائده حدثنا ابو سعید
ابو قتاده والحارث بن ربعی عن النبی علیه السلام من رأی فقد رأی الحق تسرح من رآنی فقد رأی الحق
فان الشیطان لا یتمثل بی فان قلت فهل یجوز بناء الاحکام علی هذه الرؤیا اذا تلقی حکم من
فی المنام قلت لا لانه ملتبس من مثاله الحق اللائح فی الحس الامن تحقیقه مثال شیء غیره الحمد لله دایما
مکتوبات و فوائد حضرت شیخ الاسلام شیخ شرف الدین شرف الحق و شریع الدین قدس الله سره که
بجناب بندگی مخدوم شیخ مظفر بلخی قدس الله سره در اوقات مختلفه و هر یک بمقتضای اسئوله

عریضه در آنچه از مشکلات پیش آمده بود و در جواب مکتوب و فواید نبشتن فرمود و الله اعلم بالصواب

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	اول

هر بلا کین قوم را حق داده است ؛ زیر آن گنج کرم بنهاده است ؛ در خبر است ان اشد البلاء للانبیاء ثم الاولیا
برادر اعز مولانا مظفر سلام و دعا از کاتب حروف شرف مذبی مطالعه کنند باید که در زحمت مردانه بود و منشد امور و اکثره ابتلا از سالها
گوناگون که در راه سالک است نباید که مو رکار قصور و فتور راه باید ای برادر در عصمت الانبیا صلوٰة الله و سلام
علیهم اجمعین آورده است که کار خداوند جل و علا بر یک نمط نیست نتوان دانست که اقبال و فتوح خداوند بنده
از کدام راه پدید آید از راه نعمت یا از راه محنت یا از راه عطا یا از راه بلا موسی پیغمبر را صلوات الله علیه ابتدا از
اول در تنور پر آتش افگندند پس در تابوت افگندند پس در دریا انداختند پس در دست دشمن افگندند
پس در دست دوست قبطی راندند پس از خوف کشتن در غربت افگندند پس ده سال شبانی افگندند باز
از مداین بمصر با زن و فرزندان روان کردند در بادیهٔ خونخوار افگندند شب تاریک شده بود و ابر تیره بر آمد
و دریش جستن گرفته و گوسپندان رمیدن گرفتند و گرگان در میر رسیدند و راه گم کرده و زن را درد زادن گرفته
سرما سخت فرو گرفته و آتش هر چند چقمق میزد هیچ آتش بر نیامد چون از همه وجوه درمانده و عاجز گشته
ناگاه فتحباب از غیب پدید آمد که گفت انی آنست نارا چون بطلب آتش آنجا رسید گلی دیگر شگفت
انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی وانا اخترتک فاستمع لما یوحی موسی
صلوٰة الله علیه در بسط و فرح افتاد و بزبان حال گفتن گرفت مثنوی منم آن کز تو می بینم وصالی +
زهی خوش اتفاقی طرفه حالی + گدایی از چنین شترچه باشد + که یابد پیش سلطانی مجالی + هنوزم نیست باور کین
وصالست + مگر خوابی همی بینم خیالی + نگر من در بهشتم زانکه دنیا + ندارد اینچنین صاحب جمالی + از اینجا معلوم شد
که نتوان دانست که فتحباب طالب را از راه نعمت بود یا از راه بلا یا از راه محنت بود یا از راه عطا اذ الربوبیة غیر معلوم
لو جرت الاحوال کلها علی العباد علی سنن واحد لاحاط علم العبد علم الربوبیة والله تعالی بذاته و بصفاته
غیر محاط + هر چه در خلق سوز می سازیست + اندران خدای را رازیست + عافیت خیر باد جمله مسلمانان

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	دوم

در جواب عریضه بندگی شیخ مظفر رحمة الله علیه آنام مظفر بداند که این قسم از علم معاملات نیست این علم
مکاشفات است و علم مکاشفات در قلم آوردن رخصت نیست با آن معتقد که بنویسد نیست

که موجودات محسوسه را عالم ملک میگویند و موجودات معقول را عالم ملکوت میگویند و موجودات بالقوة
را عالم جبروت میگویند و هرچه ماورای اینست آنرا عالم لاهوت میگویند و برین عبارة هم میگویند ملک عالم
شهادت ست و ملکوت عالم غیب ست و جبروت عالم غیب غیب ست و خداوند جل و علی
غیب غیب غیب ست بعده تقریر همچنین میکنند که لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد بالطافت
عالم ملکوت که عالم ملکوت بغایت لطیف ست و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد بالطافت
عالم جبروت که عالم جبروت بغایت لطیف لطیف ست و لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد
بالطافت ذات پاک خداوند جل و علی که ذات پاک خداوند جل و علا لطیف لطیف لطیف ست
هیچ ذره از ذرات عالم ملک نیست که ملکوت بآن نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات
ملکوت نیست که جبروت باآن نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات ملک و ملکوت و جبروت
نیست که خداوند جل و علا باآن نیست و بدان محیط نیست و ازان آگاه نیست وَهُوَ اللَّطِيْفُ الْخَبِيْرُ او
که لطیف مطلق ست چون لطیف مطلق بود محیط مطلق باشد که هرچند لطافت بیشتر احاطت بیشتر
ازینجا هم میکن وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ وَفِيْ اَنْفُسِكُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ
الْوَرِيْدِ اینست که گفت مثنوی آنچه توگم کرده گر کرده ÷ هست اندر تو تو خود را پرده ÷ گنجی که
فلک برای آن سرگردانست ÷ آن گنج یقین ترا درون جانست ÷ و ازینجاست که میگویند ملک
بالنسبت و ملکوت بالنسبت و جبروت بالنسبت و خداوند جل و علا بالنسبت و ازینجاست که میگویند
حقیقت انسانیت مظهر و آئینه سر حقیقت الوهیت ست چنانکه گفت ابیات تا نیامد جان آدم
آشکار ÷ ره ندانستند سوی کردگار ÷ ره پدید آمد چو آدم شد پدید ÷ زو کلید هر دو عالم شد پدید زیاده
ازین نبشتن نتوان رخصت نیست که دار سیاست در کار است قطعه زنهار مگوئی بر سر جمع
گر عاشق صادقی تو اسرار ÷ دیدی که بیکر عشق رمزے ÷ حلاج بگفت و رفت بر دار ÷ مارا در وقت
خویش بدعا یاد آرد فائده این حدیث در سوره عنکبوت در زیر این آیه وَوَصَّيْنَا الْاِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ
اِحْسَانًا الآية وَاِنْ جَاهَدَاكَ عَلٰى اَنْ تُشْرِكَ بِيْ مَا لَيْسَ لَكَ بِهٖ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا اِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَاُنَبِّئُكُمْ
بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ فَاَمَرَ اللّٰهُ بِطَاعَةِ الْوَالِدَيْنِ فِي الْوَاجِبَاتِ حَتْمًا وَفِي الْمُبَاحَاتِ نَدْبًا وَنَهٰى
عَنْ طَاعَتِهِمَا فِي الْمَحْظُوْرِ انتهى فائده ای برادر آنکه در کس بنظر نقصان می نگرد آن از نقصان او ست

صانع حکیم کامل است در آفرینش جملهٔ چیزها ۵ نقاش چو کامل است در صنعت خویش + ناقص نبود
هر آنچه نگار داد + هر چه بینی ز سپید و سیاه + بر سر کار نیست درین بارگاه + چون علم او بر وجود موجودات
سابق است هر آئینه ادراک معلومات کند که قبل وجود باشد چون در علم او نقصان نبود در معلوم او
نقصان نبود بیت گر تو خوبی بسوی زشت بخواری منگر + کاندرین ملک چو طاوس بکار است
مگس + فائده ای برادر آدمی زاده مورچه ایست در فلوات هذا المکان سرگردان مانده میخواهد
که در زمانی بمکه رسد چون رسد که محالست و محال عزیزی گفته است قطعه دردا که عمر کوه
بکاه افتاده است + معشوق دل مورچه ماه افتاده است + این واقعه طرفه براه افتاده است +
درویش بعشق پادشاه افتاده است + ای برادر عاشق را خوف و رجا نبود زیرا که خوف و رجا
بماضی و مستقبل تعلق دارد و عاشق را در غرقاب عشق تعلق بماضی و مستقبل نبود عاشق را
باید که هیچ نوعی از انواع معشوق را نشاید اگر شایسته لطف بود مراد او از معشوق بر آید و اگر سزاوار
قهر بود مراد معشوق از و بر آید و آنچه مراد معشوق از عاشق بر آید تمام تر بود و المحبّ الصّادق من
یجعل مراده فداء مراده سر این معنیست ۵ از کجا آن نگار دلبر باشد + و از کجا مراد در بر باشد +
قصه چه کنم ورای کونین از و ما یافتن مراد بهتر باشد + الصّوفیّ ابن وقته سر این معنی است فائده
ای برادر توئی و منی در عالم ماست در عالم محبوب منی و توئی نیست یعنی اسم کتم اوست حق اوست درین مقام اگر چیزی
اثبات کنید باطل است الا کلّ شیء ما خلا الله باطل سر این معنی است اذا استنار حقیقة
العارف بانوار المعارف اضمحلّ انیّته بهویّة الحق سبحانه و تعالی فاستار حقیقته بما غلب علی
انیّته من هویّة الحق سبحانه و تعالی فلا یقول انا الا ان النظرة علی انیّته رفعت عند ظهور
سطوات سلطان هویّة الحق علیه فائده از تفسیر لطائف قوله تعالی واذ قلنا
للملائکة اسجدوا لآدم سجدوا لا به والسجود ولا یکون عبادة بحقیقته و لکن هو موافق
امر الله سبحانه و تعالی فکان سجودهم لآدم عبادة لله لانه کان بامره و تعظیما لآدم لانه امرهم تشریفا
بشانه فکان ذلک نوع خضوع له و لکن لا یسمی ذلک عبادة لان حقیقة العبادة نهایة
الخضوع و ذلک لا یصلح لغیره سبحانه و تعالی فائده حدیث از تفسیر لطائف لا یصلح لهذا
الشأن الا من کان فارغا من جمیع الاعمال لا شغل له فی الدنیا والآخرة فاما من له شغل دنیا

او على قلبه حديث عقباه فليس له نصيب من خلقته مولاه ويقال اصحاب الدنيا مشغولون بدنياهم وارباب العقبى مشغولون بعقباهم واهل النار مشغولون بما يالون من بلواهم فمن الذى له فى الدنيا والاخرة عن مولاه خبر فائده از تفسير لطائف قوله تعالى وانا على ان نريك بهم لقادرون الآية تنزلت على صحابة قد قلنا على خلاف ما علم فانه اخبر انه قادر على تعجيل عقوبتهم ثم لم يفعل ذلك بصحابة القرآن على خلاف المعلوم والله اعلم بالصواب

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحيم	سوم

در معیت حق سبحانه وتعالى وهو معكم اينما كنتم افلا تبصرون اہل تصوف این معیت را معیت رابع میگویند جز آن سه معیت که معلوم ومفهوم متکلمان ست و بر حقیقت میرانند ومیگویند که حق تعالى با همه ذرهاء موجودات بذات خود موجود ست اما معیت او نه چون معیت اجسام ست با اجسام که او جسم نیست و نه چون معیت عرض ست با عرض که او عرض نیست و نه چون معیت جوهر ست بجوهر که او جوهر نیست و نه چون معیت جوهر است با اجسام که او جوهر نیست و نه چون معیت عرضی است با جوهر که او عرضے نیست آرے معیت روح با جسد مثال معیت حق تعالے ست با کل کائنات زیرا که روح نه درون قالب ست و نه برون قالب و نه متصل ست بقالب و نه منفصل ست از قالب بلکه روح از عالم دیگر ست وقالب از عالم دیگر و بر روح عوارض و اجسام واجزاء از دخول وخروج واتصال وانفصال وجز آن هیچ نیست و با اینهم هیچ ذره از ذرات قالب نیست که روح باو بحقیقت موجود نیست معیت حق سبحانه وتعالى با ذرات عالم همبرین مثال ست من عرف نفسه فقد عرف ربه اشارت برین سر ست سوال اینجا وارد میکنند بر ایشان که ازینجا لازم آید حق تعالے بذات در همه مواضع قذره هم باشد واین تشنیع منکر ست جواب میگویند اتفاق جمله اہل اسلام ست آن همه انواع نجاسات وقاذورات حق سبحانه وتعالى می آفریند ونگاه میدارد که بے حفظ او بقا محالست واندرین هیچ عیبی ونقصانے لازم نمی آید ازین معیت نیز هیچ عیبے لازم نیاید با آنکه معلوم است فعل بیفاعل وصفت بے موصوف هرگز نبود دیگر میگویند روح که متصرف در همه اجزاء قالب وموجود ست با همه ذرهاء قالب زندگی همه بدوست و با این همه از چیزهائے که در باطن قالب ست از خون وجز آن هیچ خللی ونقصانے در طهارت وپاکی روح نه بلکه اگر روح هزار سال با قالب صحبت کند همچنانکه پاک بود پیش از تعلق بقالب بود

پاک و مطہر ہمچنین باشد معیت ذات احد حقیقی را با ہمہ ذرات نامتناہی فہم نتوان نسبت کرد بے تقدیر و تجزے
و تقسیم حلول درانکہ لاجرم تاویل کرد واسد الہادی الی الصواب مثنوی گفت لوکی بدین آن رخسار را
چشم مجنون باید آن دلبر را تا ببیند عشق مجنون ہمی بید کی شود لیلی بجا تو نہ بید گر چشم من بینی دہی تو تماسا ساز زنہا گو پی او

مکتوب	بسم اللہ الرحمن الرحیم	چہارم

سے اصل ہمہ عاشقی ز دیدار افتاد چون دیدہ بدید آنگہی کار افتاد بحمد اللہ سر حیران برادر می بیند
یا می شنود ہمہ علامات صحت کار و فتح باب ہست خاطر جمع دارد از مجاہدہ و از مکابدہ بہزیمت نشود
و دشوار نشمارد کہ رنج و مشقت طلب بر مقدار مطلوب ہست نظر آنجا دارد تا قبض و حزن بہ بسط و فرح
بدل گردد و رنج و مشقت روح و راحت نماید بیت رایگان رخ نمی نماید یار گل نباشد مگر گزیدہ
خار وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا تمام ہست جواب فیض واجب الوجود از ہیچ وجود
ممکن ممتنع نیست لَحْمِيَّ وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ عبارت ازین ہست اگر تقصیرے ہیرود از جہت نا قابلی ست
ناآئینہ بے جلا بود صورت در وے کے پیدا آید بیت سعدی حجاب نیست تو آئینہ صفا دار زنکار خوردہ
کے بنماید جمال دوست جواب دیگر انیست کہ اگر وارد غیبی کسی را مغلوب گرداند در ان حال
فریاد و شور و حرکات و سکنات غیر معہود از وے در وجود آید معذور بود کہ تکلیفات شرع بر عقلا
جاری ہست نہ بر دیوانگان العشق جنون الہی ازینجا ہست کہ گویند اَلْعُشَّاقُ لَا يُؤَاخَذُونَ
بِمَا صَدَرَ مِنْهُمْ فِي حَالَةِ السُّكْرِ بیت چون بگویی ہست بیہودہ سخن تو سخن بیہودہ از مستان
مگیر جواب دیگر کار سالک در حین سلوک صبر و احتمال ہست نہ قلق و اضطراب استعداد ہر یک ہر جا
ہست او میداند چون معطی وجود ست و محل فائدہ بود فیض خود رسد اَللّٰهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ
ہر چہ گوید از فضل گوید وَقَالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ بندہ را ازین چہ نیکوتر کہ ادب نگاہدارد
و در عجز خویشتن بود سر افگندہ و از ناشایستگی خود شرمندہ گوید بیت آنجا کہ تو ئی من آمدن نتوانم
اینجا کہ منم تو خود نیائی دانم ای برادر در آن مکوش کہ نماز بسیار چون گزارم و روزہ بسیار چون دارم
در آن کوش کہ این نفس کافر را از راہ چون بردارم کہ راہ حق سبحانہ تعالی نہ در آسمان و نہ در زمین ست
و نہ در مغرب و نہ در مشرق ہست راہ حق سبحانہ و تعالی در درون تست ادل القرآن وَفِي أَنْفُسِكُمْ
أَفَلَا تُبْصِرُونَ پس ازین طایفہ بشنو رباعی ای آنکہ ہمیشہ در جہان می پوئی این سعی ترا

چه سود دارد گوئی + چیزے که تو چوپائی نشان او ے + بالست هی تو جاسے دیگر جوئی + و آن حقیقت انسانیست که مظهر و آئینه سر حقیقت الوهیت ست انیست که گفت **قطعه** تا نیابد جان آدم آشکار ره ندانستند سوی کردگار + ره پدید آمد چو آدم شد پدید + زو کلید هر دو عالم شد پدید + تشنه از دریا جدائی میکنی + بر سر گنجی گدائی میکنی + و معلوم ست که یک عالم پر فرشته مقدس و مطهر خاک تیره را چون سجده کنند و خاک بلوث و مظلوم خلیفه چون بود اِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ چون کشف شود اینهمه ذوق گردد مثنویات گنج خود در قعر جانش هست کرده تا کسی آنجا نیارد دست کرده آسمان و عرش و عنصر چیست پوست + خاک الحق جمله را مغز نکوست + دل هست شهی یگانه در ملک وجود + نقد یست یقین ز کنجها مقصود + دل کعبه حقیقت است جانا صفات در عالم دل در آگهی خواست شود حق سبحانه تعالی این دولت آن برابر در میسر داند و توفیق رفیق گرداند والسلام

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	پنجم ۵

ساصوفی نشود صافی تا در نکشد جامی + بسیار سفر باید تا پخته شود خامی + ای برادر اگر آن احوال و معنی که بران برادر میگذرد در آغاز ملازم وقت او شود خام بماند و پخته نگردد و نمودن و بودن و حال مختلف الصفات باید تا رونده روز بروز پخته گردد چنانکه میوه را تا دو حال مختلف پخته نگردد که آفتاب و سایه که قبض و که بسط که جمع که تفرقه که غیبت و که حضور دو کان دو کان حکمت انیست و دیگر وارد غیبی در دل در آغاز ست هنوز با قیام صفات بشریت ست و صفات بشریت منافی حقائق ست پس تا صفات بشریت باقی بود وارد در القا نبود زیرا که بقاء وارد مع المنافی محال بود از ینجا این مسئله تمام حل خواهد شد حدیث ای برادر بل فیه اِنَّمَا الْاِسْلَامُ وَاِنَّمَا السَّیْفُ انیمعنی است که زنار نهاد انقد ست مطالبان گفتند اسلام ظاهر با کفر باطن نفاق بود و نفاق بتر از کفر ست بدین معنی مطلوب گشتند زنار در میان بستند بحکم حال بحکم اعتقاد این نکته نگاه دارد تا درین مقام غلط نخورد و چیده با تیغ پیش آوردن ست مر کشته خلق را دیت دینار ست مر کشته حق را دیت دیدار ست آنگاه وَمَنْ یَّخْرُجْ مِنْۢ بَیْتِهٖ مُهَاجِرًا اِلَی اللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ ثُمَّ یُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهٗ عَلَی اللّٰهِ نقد شد و حدیث وَمَنْ قَتَلْتُهٗ فَاَنَا دِیَتُهٗ حاصل کشت و بر عجز و بیچارگی طالب بخشیدن ست و غالب انیست آنگاه او را از میان واستر دجال توحید بر کشف کردن ست وحده لا شریک له دولت ادست ابد الآباد را ایست

لطفی بکن از کرم ز راهم بردار ٭ تا زحمت من ز راه تو کم گردد ٭ ای برادر اگرچه حجابها از حد بیرون است
اما از روی تحقیق همین نفس کافر است که راه بگرفته است و همه طالبان را و سالکان را عالم
از دست نفس کافر خون خورده اند و میخورند و خواهند خورد چه کنند حدیث اَبَی اللّٰهُ اَنْ یَکُوْنَ
لِصَاحِبِ النَّفْسِ اِلَیْهِ سَبِیْلاً ٭ چون سلطان العارفین قدس الله سره العزیز در مناجات خود
گفت الٰهی کیف الطریق الیک جواب این بود دع نفسک و تعال چیست ازین کافر که ما را و همهٔ
مسلمانان در جهان گرفتار است ٭ ای برادر چندین مجاهدات و ریاضات که وضع کرده اند و تنها
گرسنگی و تشنگی که نهاده اند مقصود از آن برداشتن این کافر است از راه تا که این کافر بر نخیزد هیچ چاره
طالب بمطلوب نرسد و جمال الا الله نه بیند ازینجاست که درویشان گویند مصراع یک قدم بر
نفس خود نه و آن دگر در کوی دوست ٭ چون بفضل الله تعالی و توفیق او این کافر را
از راه برداشتند همه این گفتند رباعی معشوق عیان بود نمیدانستم ٭ با من بمیان بود نمیدانستم
گفتم بطلب مگر بجائی برسم ٭ خود تفرقه آن بود نمیدانستم ٭ اهل اشارت درین آیه وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ
مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ میگویند هرچه وهم بران رسد و عقل آنرا صورت کند و خیال آن انگیزد
و فهم آنرا دریابد ذات پاک جل و علا از آن منزه است و مقدس و با این همه از رگ گردن تو بتو نزدیک
تر است که قرب مخلوقات بیکدیگر جز مجازی نبود که بعد را در و مدخل بود بصورت و یا بمعنی و قرب
حقیقی آن بود که بهیچ وجه از وجوه قابل بعد نبود اینست که گفت سے من او نشوم ولیک بے او
والله نام یقینم این است ٭ رباعی ای در طلب گره گشائی مرده ٭ با وصل بزاده و از جدائی مرده ٭ ای بر لب
بحر تشنه در خاک شده ٭ وی بر سر گنج از گدائی مرده ٭ ازین تقریر جمله معلوم گشت که نفس کافر راه
گرفته است پس طالبان هرچه افتاده است از نفس کافر افتاده است بدانجا این نفس کافر را از راه برخیزد و بر طالبان فرض
عین است بحکم حال درین چه کعبه و چه بتخانه چه دستار و چه زنار چه صومعه و چه خرابات هر حاصل
این شنو ازینجا بوده است اهل عادت و غفلت را ازین چه خبر گفته اند ایشانست رباعی در بتکده
گر خیال معشوقهٔ ماست ٭ رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست ٭ گر کعبه از و بوی ندارد کنشت است
با بوی وصال او کنشت کعبهٔ ماست ٭ حدیث کار افتادگان دیگر است و کار اهل عادت و غفلت
دیگر هرچه در حق ایشان گفته اند گویند همه از غفلت و افلاس خود است دست خود و ندارد طالبان

خود همچنین برسند است والده و همشیره و برادران خود را دعا . کاتب حروف برسانند عاقبت بخیر باد آمین والسلام

مکتوب | بسم الله الرحمن الرحیم | ششم

مولانا ابی مظفر بدانند چون ترک خانه شد و گوشه گیر گشت بود امیدست که موتوا قبل ان تموتوا حال خود نماید حدیث من مات
فقد قامت قیامته نقد گشت و آنچه درین قیامت است کشف شود نزدیک این طائفه غربت حقیقی آ
که در شهر خود غریب گردد والا غربت عالمی را هست این غربت بیشتر شود و نبود مگر سالک را ست و از آ
آشنا بیگانه و از قرابت بی قرابت و از شهر بی شهر و از خلق بی خلق و از کس بی کس این روش
روندگان و راه رفتگانست ای برادر شکسته هیچ چیز قیمت ندارد مگر دل هر چند شکسته تر با قیمت تر
موسی علیه السلام در مناجات خود گفت الهی این اطلبك فرمان شد انا عند المنکسرة قلوبهم
لاجلی العلم علمان علم باللسان وعلم بالقلب و علم این علم است که از دلست عالم و عارف او
که علم اولین و آخرین در و مکنون است هر چند که دل صاف تر شود بیشتر مفهوم او دقیق و لطیف تر ا
انیست معنی این حدیث که من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم خاطر جمعدار و همه نشان راست
که در کار بود کل باختن کل یافتن است هر که کل باخت کل یافت حدیث لا یصل الی الکل الا
من انقطع عن الکل و آنها می شنود همدرین باب ترغیب است ترک کل بشارت است
که درین کار توفیق باید انشاء الله تعالی اما بوقت کار موقوف است بعجلت بر نمی آید هر چیز را
جائے و وقتے که بدان حال حیران وقت راست آید و این کار نتیجه و ثمره کمال عشق است که او را
منع و عطا و رد و قبول رحمت و لعنت یکی گردد هذا الکمال فی العشق و لیس ماوراءه الا الکمال
تا فرق میکند ناقص است کمال آنجا که فرق نماند بدین معنی است که کسی در باب آن مهجور مردود ننگی
انیست بیت از حال اگر عالمیان بی خبر اند : از حال من آن به که تو میدانی : هجران تو خوشتر ز وصال
دیگران : شکر شدنت به ز رضای دیگران : گویند او را بدین لعنت چنان فخرست که دیگران را به رحمت
کسی او را گفت این گلیم سیاه لعنت چرا از دوش نیندازی انیست که گفت بیت می نفروشم
گلیم می نفروشم گر بفروشم برهنه مانده شوم : این معنی در کار خانه عقل نیست عقل از نیمعنی مفلس
مادر زاد است این از عالم عشق است آنجا نشان ازین معنی یابند العشق جنون من الهی کار دیوانگان
دیگر است و کار عاقلان دیگر که در عرضداشت مذکور بود اصل این سوال اشارت بدایت حاصل دارد

چنانکه گفت وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا و در فاتحه بعضی را چنین پیش می آید
چنانکه در اِیَّاکَ نَعْبُدُ وَاِیَّاکَ نَسْتَعِینُ و درین هر دو کاف خطاب آن برق دل ست اصحاب
خلوت را ازین نوع بسیار باشد تا بدر اسخت تر ازین بوده ست این زمان گذشته است هیچ نصیب
و خط تو از کار تو ساقط گشت نماند مگر حق خالصاً لله گشت یا نصیبی و خطی باقی ست خالصاً لله در
باقی ست خواجه جنید را رحمة الله علیه پرسیدند چه گوئی در کسی که از کونین گذشته بود و نماند باشد
در سلک او مگر خسته خرما المکاتب عبد وان بقی علیه درهم الغرض هرچه در راه پیش آید ازین
شکر و هر چه نعمت و کرامت گوناگون بود خاطر جمع دارد هرچه می بیند و یا می شنود همه نشان و علامت
بر اصل ست در کار خود جهد بجهد باید نمود بنده را همین ست اَلْفَضْلُ لِمَنْ فَضَّلَ اللّٰهُ لَا بَاجْتِهَادِهِمْ
وَلَا بِالْجِدِّ بالسیمه از عمل و بندگی چاره نیست چنانچه از مرگ چاره نیست پیش ازین مکتوبی هم نیز نوشته شده ست مطالعه خواهد کرده

مکتوب	بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ	ششم

برادرم امام مظفر سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی منیری مطالعه کند غرض آنکه مکتوب از ان برادر
رسیده بود در ان نبشته که حجاب همین وجود ست همچنین ست آنکه گفته ست **بیت** اِذَا قُلْتُ
مَا اَذْنَبْتُ قَالَتْ مُجِیْبَةً وُجُوْدُكَ ذَنْبٌ لَا یُقَاسُ بِهٖ ذَنْبٌ تمام گفته ست و اگرچه حجابها
بی حد و بی عد ست لیکن همه را اصل همین ست و همه مبنی برین ست خواجه فرید عطار رحمة الله
علیه همین گفته ست **بیت** اینچه تو گم کرده کج کرده ست اندر تو تو خود را پرده هر که هست پرده
نجود شده ست و در پرده خود محجوب مانده اگر این پرده برخیزد همه پردها برخاست ازینجا ست
که میگوید دوستی او از دشمنی خود خیزد هر کس که دشمن خود نیست در محبت او صادق نیست
تا میگویند که عرصات قیامت چون علم عشاق نصب کنند بعضی خواص حضرت را ادب کنند و گویند
شما او را برای خود دوست داشته اید درین عالم آنکه نظر بخود دارد از نظر مهجور و محجوب بود و از ولایت
دور بود و آنکه او را برای او دوست دارد نیز داورد قبول و وصل و هجر یکسان بود اگر فرق میکند ناقص
بود زیرا که او را نظر بر مراد محبوب بود نه بر مراد خود تا عزیزی دیگر میگوید اگر عاشق بر آید
مراد معشوق بود و بس عزیزی دیگر میگوید آنکه محبوب را برای خود دوست دارد یا خود را برای
او دوست دارد مخلص نیست زیرا که خودی او را در نظر هست و آنرا که خودی در نظر بود او را از عالم

اخلاص چه خبر بود در عالم اخلاص او را لتعظیما لحقه دوست داشتن و خود را بکلی نابود دیدن
حاصل الامر تا از تو در تحریرے باقیست ذکر اخلاص در باقی بیست آن برادر دل قوی دارد و همت بلند
امیدے صادق دارد که ظهور این دولت از محل باشد که عقول ملکی و بشری در ادراک آن عاجز آید
نه بینی مردے بمزدوری شعیب پیغمبر علیه السلام راضی شده داز برائی مهر زوجه صالحه ده سال
شبانی کرده در طلب آتش قدم زده نور قدم در نظر آمد تا گفت انی آنست من جانب الطور نارا ناگاه بعنایت
باخلعت نبوت و تشریف رسالت در رسید این افضل اینجا ادراک کند عاقبت بخیر باد بحرمت النبی واله الامجاد والسلام

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	ششم

امام مظفر بعد از سلام و دعا این ابیات مطالعه کند ابیات اوصاف ذمیمه چون بدل شد
هر عقده که در تو بود حل شد ؛ چون نیستی تو شد محقق ؛ خیزد همه نعره انا الحق ؛ اینجاست تمام
طریقت ؛ اینست خلاصه حقیقت دیگری گوید سر کر آن آفتاب اینجا بتافت ؛ اینچه اینجا
وعده بود اینجا بیافت ؛ اینک مسلمان اینک ایمان اینک مومن اینک توحید اینک موحد
کار بر آمد مطلوب در بر آمد این کوس دولت بر در آورده انا لک شئت امر ابیت انت لی
شئت امر ابیت انیست که گفت بیت رویت انیست چنین باشد وصال ؛ دوستان را
باجمال ذوالجلال ؛ دیگر هم بشنو آنکه گفت مثنویات می خواند خدا را بعادت ؛ ودرنی حقیقت
شهادت ؛ تاکی بزبان خدا پرستی ؛ این نیست مگر هوا پرستی ؛ توحید نه کار آب و خاکست ؛ کاندر
دل صاف و جان پاکست خود را برکاب سیری عبدتنا باز ماند ازین بند وکتب شبلی نبشته خبر خویش قبای رقعه

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	هفتم

سلام و دعا از نکا... بعض فتح بیسری مطالعه کند حدیث بی پایان مکتوب ان در طوری تحریر بود و ذوقی تحریر دا
علامت فتح باب می نماید مبارکباد چون کار بفضل است نه باستحقاق این چه عجب است سحره
فرعون بامداد در کفر ساحری غرق شد بر خاسته در قهر و تکذیب موسی صلوات الله علیه کمر بسته و
بعزت آن ملعون انا لنحن الغالبون سوگند خورده ساعتی نگذشته بود که تاج معرفت بر سر ایشان
نهاده و بر تخت توحید نشانده و عارفان حضرت حق گردانیده با بهمت از دنیا و آخرت بیکبارگی در گذشته
و نداد در عالم در داد و السه خیر و لقی انیست که گفت بیت ... که خدا را بیار ... دست ...

اگر نفس کافر آن برادر را زبون او گرداند و از حیات حسی که عارفان را مرگ محض است بگذراند بحیات
حقیقی که ابدیست زنده گرداند چون تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ صفت اوست و زنبود بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ
اشارت برین حیات است مثنوی ما چو بی ما آمدیم اول درین کاخ فنا * باز بر آخر بدان وجهی
که اول آمده * جان ز ما برگیر و ما را با دم خود زنده دار * کیست سر سنگ اجل بر ما و کی آید * گویند
بزرگی از پس مرگ بخندید گفتند عجب خندیدن است بعد از مرگ گفت عجب از آنکسانی که
دوستان خدا را مرده پندارند بخدا که من زنده ام و همه دوستان خدا زنده اند و این حدیث هم
درین معنی است اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا يَمُوْتُوْنَ وَلٰكِنْ يَنْقَلِبُوْنَ مِنْ دَارٍ اِلٰى دَارٍ و همچنین هر که
علائق این عالم فانی را از خود قطع کند کوشش او بعالم قدس افتد و برشته محبت حق جل و علا گردد
بظاهر حیات او باطل گردد بلکه این حیات محسوس او را محض مرگ نماید بجنب آن حیات اینست
معنی آنکه گفته اند مَنْ كَانَ فَنَاؤُهُ لِلّٰهِ كَانَ بَقَاؤُهُ بِاللّٰهِ بیت با سوز در آی روشنائی اینک
با فقر در آی پادشاهی اینک * فائده ای برادر قول محققان علماء شریعت و متکلمان اسلام اینست که
روح جسم لطیف است در آمیده در جسم کثیف و آن تن مردم است و دلیل برین قول آیات قرآن و
اخبار پیغامبر صلی الله علیه وسلم می آرند الا آنکه میگویند که کیفیت جسم لطیف اما نمیدانیم که حق تعالی
ما را بدان خبر نکرده است لیکن در کتابی که آنرا اقلیم الاسلام نام است آورده است که خواص
بدان مخصوص باشند و بر ایشان واجب است که آنرا با غیر که اهل نباشد نگویند که موجب فتنه
شود بسبب قصور فهمها و پوشیدن پیغامبر صلی الله علیه وسلم مر روح را ازین قسم است اما او را مکشوف
بود که هر که روح را بشناسد خود را بشناسد و هر که خود را بشناسد پروردگار خود را چگونه شناسد
بعضی اولیاء الله و اصفیاء و علماء و حکماء را نیز مکشوف است و نگویند ساکت باشند از آنکه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بود نگاهداشت ادب شریعت را اهلیت ستانی زبان از رقیبان
راز * که تا راز سلطان نگوید باز * فائده بزرگان گفته اند که کوه احد را که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم روحی و فرموده اند اُحُدٌ جَبَلٌ يُحِبُّنَا وَنُحِبُّهُ فردا برین سنگی از ظاهر وی بر کشند
و بصورت در صف صدیقان بایستانند که در صفت صدیقان غالب بود لاجرم بدان صورتش
گردانند * اگر کسی گوید که کوه احد جماد است از جماد محبت و عداوت درست نیاید که دانستن محبت و عداوت

الانشیات ہست جواب اینست که انحمد بیحیٰنا و طیبة این اخبار ہست از صاحب دل یعنی رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم که اصحاب قلوب از جماد چیزے دانند و چیزے بشنوند که دیگر ان از ان خبر
نباشد مصراع محجوب را ہیچ چراغی نصیب نیست ؛ و آورده اند که اہل کشف از تسبیح جملہ
اشیا آگاه اند و در تسبیح یُسَبِّحُ لِلّٰہِ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ معانیها دارند اینست مگر گفت
بیت پیش تو این سنگریزه ساکت ہست ؛ پیش ما حق فصیح ناطق ہست ؛ و در عصمت الانبیا
در ذکر حضرت سلیمان پیغامبر علیه السلام آورده ہست که کل عالم با جزا خود بر خالق خود عاشق اند و
طالب اند از ہمین گفته اند مثنوی صد ہزاران اثر در صورے نہند ؛ در دلش از عشق خود شوری نہند
ذره ذره عاشقانند بہوا ؛ بر شده ما از کوی عشق خدا ؛ جمله ذرات پیدا و نہان ؛ نقطه عشق اند در ہر دو جہان ؛ والسلام

دہم	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب

امام مرتضی بعد از سلام و دعا کاتب حروف فقیر یحیی منیری این ابیات بخواند و در دل بدارد رباعی آن تر اره در حضرت سلطان
ہمه عالم توئی و قدرت تو ؛ وجود کون ظل حضرت تست ؛ ہمه آثار صنع و قدرت تست ؛ الحمد
نبشته بود که کفر و شرک بت و زنار میگفتند و نمیدانستم اکنون دانستم که چیست این ترا فتوحے
بس بزرگ پدید آمده که ترا نتیجه بنموده اند انشاء الله تعالی بعد ازین جمال ایمان ببینی اینست که گفت
بیت کفر اندر خود قاعدهٔ ایمانست ؛ آسان آسان بکافری نتوان رفت ؛ آنکه بزرگی
روزے نماز میگذارد وقت شروع گفت کافر شدم و زنار بستم الله اکبر این فهم کرده ہست تا کفر
اِنِّیْ بَرِیْٓءٌ مِّمَّا تُشْرِکُوْنَ حاصل نشود جمال اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِیْ جلوه ندہد تا رشته وَ
اعْتَصِمُوْا بِحَبْلِ اللّٰہِ جَمِیْعًا زنار باطن نگردد زنار گرگی ہرگز شکسته نگردد این فهم نیز از عالم بصیرت است
دلیل ہست که از ان طرف نصیبی پدید آید دل خوش دار ودر کار باش تا مزید پذیرد آنکه نوشته
بود مرا مزی می نماید که کفر و سبحه و زنار چیست ہمچنین می بینیم که تا کفر لا اله حاصل نشود جمال
الا الله ہرگز جلوه ندہد این نظر نیز از سر این راه ہست و دقایق این کار ہر چند دل مصفا تر نظر ہا صافتر
و آنکه نوشته بود که این فهم میکنم که بعضی معانی را بزرگان ذکر میکنند زلف و خال و کفر و بت و زنار
و صورت ضرورت آن معانی چنین عبارت نیاید آنی برادر اصحاب سلوک را در راه سلوک
چندین معانی پیش می آید و آن ہمه از عالم ملکوت ہست چون خواہند درین عالم در عبارت

هر چند جز بعبارت کفر و شرک و بت و زنار نیاید این خاصه ارباب بصیرت است هذیان گویان
را اینجا راه نیست هر چه می نماید از معانی و احوال صادقان و مراتب و منازل سالکان است
خاطر جمع دارد که کریمان چون محتاجانند اما بمحتاج ایشان را می نمایند از کرم جنود که هند بس
هر چه می نمایند دلیل است که خواهند داد تو در کار باش وقت نمودن دیگر و وقت دادن دیگر
آنکه نوشته بود از خودی خود چون خلاص یابم ای برادر اگر از خودی خود خلاص یافتی خدا لاشریک بود و همه زندگانی را این تمنا
تمام است مصراع تا بخت که را بود که را دارد دوست ٭ آنکه نوشته بود که حال غلبه کرده بود بحیز
گمان بردم که گوئی این سخن کسی میگوید سبحانی ما اعظم شانی بحروف و صوت نمیشنوم اینجا ای در
حروف و صوت چه کند جواب این مسئله تمام از خواجه فرید عطار شنو که گفته است اگر شاید درختی مجرا
شود انی انا الله را چرا نشاید که منصور حلاج مجرا شود انا الحق را اما آغاز است چون صفات یادت شود
زیادت خواهند شنید بیت هیچ هستم نمی دانم من چه ام ٭ چون همه او ست آخر من کیم ٭ بیت روا با
انا الله از درختی ٭ چرا نبود روا از نیک بختی ٭ آنکه نوشته بود خبر فرائض و سنن همه تاریخ شد لاجرم
مصراع آنجا که سلطان خیمه زد غوغا نماند عام را ٭ هنوز کار پیش است بیت عشق یا امروز فردا
کی شود ٭ کفر و دین اینجا و آنجا کی بود ٭ ای برادران سعادت مرد است که او را بدو نمایند پس گوید
بتخانه و شرک و کفر دیدی اکنون چنگ بر دامن فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ زن تا بدولت وَيُؤْمِنْ
بِاللَّهِ رسی و جمال ایمان بینی بیت کافر نشوی عشق خریدار تو نیست ٭ مرتد نشوی قلندری
کار تو نیست حدیث آنکه نوشته بود که چه مرید باشد که نام پیر بر زبان آرد نام مخدوم نمی توانم گرفت
جواب از ین حدیث فهم خواهد کردن لَمْ يَفْضُلْ أَبُو بَكْرٍ بِكَثْرَةِ صَلَاةٍ وَلَا بِكَثْرَةِ صَوْمٍ إِنَّمَا فَضَلَ
بِشَيْءٍ وَقَرَ فِي صَدْرِهِ هر چه ابو بکر را بود از ین معنی بود و دگانه شکر بگزارد این کلمات که می شنود
از فضل است که وای کافر و ای مشرک و ای بت پرست و ای زنار دار و ای سگ تو مرا نشائی این
در عالم محبت ناز و دلال و کرشمه محبوب گویند با محب و این طایفه را در شنیدن این کلمات آن ذوق
که در تحریر نیاید مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرِ بیت گه ناز و گه کرشمه گه خشم و گه عتاب ٭ مسکین دلم چه آنشود زین
همه خراب ٭ آنکه نوشته بود در باب نشانه هر چه در مکتوب باید خواند همه در نشانه فرو خواندم گوئی این نشانه
در پیش [illegible] چیزی بیان میکرد نشانهای مخدوم آنچه نشانها من میرسد گفتن چه حاجت [illegible]

یعنی مرا انکه مَا صَبَّ اللّٰهُ شَیْئًا فِی صَدْرِی اِلَّا وَ قَدْ صَبَبْتُهُ فِی صَدْرِ اَبِی بَکْرٍ و این صب از دل
بدل بود زبان را خبر نے چون مرید را با دل پیر مقابله افتد بر قدر مقابله از آن دل بر دل صب شود
و اگر نبشتن و زبان در میان نبود چه زبان و این استعداد مرید بغایت عزیز است و آنکه خواسته بود
میخواهم که همه را یک بار بیازم تا کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ تمام شود وَ یَبْقٰی وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ
جمال نماید ای برادر مقصود جمله طالبان عالم و سالکان روی زمین همین است و این عالم وحدت
گویند همه جا کثرت است و دوئی است مگر اینجا اگر از هزار رونده یکی یاد و بدین دولت رسد بسیار بود
ترا آسان مینماید اما در کار باش تا وقت آید خواجه فرید عطار گوید رباعی آنچه تو گم کرده گر کرده است
اندر تو تو خود را پرده ؛ هر چه در توحید مطلق آمد است ؛ آن همه در تو محقق آمد است ؛ آدم اول سوی
هر ذره شتافت ؛ تا بخود او را نیافت او را نیافت ؛ نوشته بود که عورتی صاحب جمال باکمال
بَیْنَ النَّوْمِ وَ الْیَقْظَةِ جانب راست ای بر ایستاده بودی ادر در راه سالکان اینچنین امتحان
چیز ماست حَتّٰی یَظْهَرَ الصَّادِقُ عَنِ الْکَاذِبِ بسیار است اما چون بر سنت خواجه عالم کار سکند
که مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغٰی سالاست بیگذرد تا اَنَّ اِلٰی رَبِّكَ الْمُنْتَهٰی میرسد بیت جز وصل تو ام
حاصل باد ؛ حاجت که بخواهم از خدا ؛ این آنکه نوشته بود از ولی فقر حقیقی و غربت حقیقی سخت
میباشد چنانچه کسی را محبوس کرده اند همچنین دل مرا میناید با امید هند اگر میدادند نمی نمودند ا
اَلْاُمُوْرُ مَرْهُوْنَةٌ بِمَوَاقِیْتِهَا سنت الٰهی جاری برین است و آنچه نوشته بود بعضی وقت مستی
پیدا میشود و چنین و چنان ترتیب آن زمان نگاهداشته نمیتوانم جواب آن زمان ترتیب از تو که
میطلبد و ترتیب آنکه بود که مست شود اما آنکه نوشته بود اقامت فرائض و سنن و مستحباب در وضو
و نماز بوقت وضو و نماز نمیتوانم کرد آن نشان محفوظی است علامت سکر است الله الحمد علی ذلک خاطر جمع دارد
در کار خود بود و هر چه نوشته بود آن از مستی همه دلیل صحاب است و آنکه نفسته بود این کلمات
از مخارج حروف و اصوات شنوم مخارج حروف و اصوات از عالم ملک است و آنچه تو میشنوی
ملکوتیست و این کلمات را در دیوانگی و مستی اشری دیگر بود چون عالم دیگر است سر آن نیز اثری
دیگر بود آنکه عین القضات رحمة الله علیه فرموده است که در فنا همه سالکان برابر اند اما در بقا
متفاوت و ستفنا بمنزله سکر است و بقا بمنزله صحو است همه برابر اند و بقا بمنزله ستردل است بعد از صحو است در رحمه

حضرت و اہل قرب و غرب متفاوت اند آنچه یاد آمد نوشته شد ملال هم آورده الد و همیشه برادر را از سلام و دعا برسانند والسلام

مکتوب | بسم الله الرحمن الرحیم | یازدهم

سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی منیری مطالعه کند عرض آنکه ای برادر سنت الٰهی جاری بر چنین که این آیه متضمن آنست که وهو الذی ینزل الغیث من بعد ما قنطوا و گردش احوال موسی صلواة الله علیه وسلم هم برین سنت بوده است دلش در تنور انداختند پس در تابوت افگندند پس در دریا انداختند پس در دست دشمن انداختند پس قتل قبطی در دست او راندند پس در غربت افگندند پس ده سال در شبانی انداختند پس در بادیه خونخوار افگندند شب تاریک بود و ابر سیاه برخاست و برق جهیدن و رعد غریدن گرفت و گوسپندان رمیدن گرفتند و گرگان در رسیدند و سرما فرو گرفته و زن را درد زه گرفته همه اسباب هلاکت موجود شده بود مهتر موسی صلواة الله علیه وسلم در طلب آتش قدم زد گفت انی آنست نارا ناگاه علی الفتوح ندا از حضرت مطلوب در رسید یا موسی انی انا الله رب العالمین برین منوال چون آن برادر را نظر بر عدم اهلیت خود و بر ناشایستگی خود افتاد و از کار خود ناامید شد دل بر هلاک خود بنهاد و اگر وقت فتوح در رسد در کار کشاده گردد عجب نبود مبارک باد والسلام

مکتوب | بسم الله الرحمن الرحیم | دوازدهم

برادر اعز امام مظفر سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی منیری مطالعه فرمایند احادیث آن برادر جمله مطالعه کرده شد هر حدیثی شوری و غوغائی دیگر داشت تا ازین شور و غوغا چه پدید خواهد آمد ان شاء الله تعالی ختم و رجال این بود بیت من گیا هے زهد و تقوی من گیا هے خانقاه ٭ ساقیا باده بده آتش بزن خیمه را
اجزائی از شرح مشارق نبشته بود آن مقدار که بیاض سواد بود مطالعه کرده شد موافق خاطر بود معانی بسیار دارد از هر نوعی جنسی و حالی و در آن مشغول نشود که علم مشغول التعلیم شده تر کار با علوم اقتباست علم اگر شنوده والسلام

مکتوب | بسم الله الرحمن الرحیم | سیزدهم

مکتوب آن برادر رسید مطالعه کرده شد جواب غوغا و شور هر چه باشد جز سر بریدن و آتش و تیغ تازدن راه نیست تا عزیزی گفته است انا الحق گفتن منصور را از کجای بود و هر آینه حوصله چون وسیع بود در وی همه بگنجد و اگر تنگ بود نگنجد بیرون افتد این نکته درین باب اصلی قوی است خاطر جمعه دارد حق تعالی

مکتوب | بسم الله الرحمن الرحیم | چهاردهم

برادر اما مرتو افر سلام بدعا از کاتب حروف شرف یحیی منیری مطالعه کند غرض آنکه پیش ازین مکتوب فرستاده شده بود دران تاکید بسیار کرده هیچ ذکات تاکید دیگر کرده میشود از تاکید بسیار وارد کرده در حق حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در قصه زید و زینب حق تعالی اخبار کرده است وَتَخْشَی النَّاسَ وَاللّٰهُ اَحَقُّ اَنْ تَخْشَاهُ وهارون پیغمبر علیه السلام با جلالت نبوة گفته است فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْاَعْدَاءَ و مریم مادر عیسی پیغامبر علیه السلام با وجود ولایت و نزدیک بعضی خود پیغامبر و زادن فرزند بی شوهر گفته است یَا لَیْتَنِیْ مِتُّ قَبْلَ هٰذَا وَکُنْتُ نَسْیًا مَنْسِیًّا لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ والسلام

مکتوب	بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ	پانزدهم

مولانا حمید الدین ناگوری راست رحمة الله علیه رحمة واسعة رباعی گفت گوئی انا بحالت کشف * هر که گوید از و خطا نبود * حاصل اندر زمان استغراق * شاهد روح جز خدا نبود * چون سالک را این آیة که کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ وَیَبْقٰی وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ کشف شد وَحْدَهٗ لَا شَرِیْكَ لَهٗ بدو جلوه گر دد جز انا نگوید دیگر از وجه آید اما چون شحنه غیرة دار سیاست نصب کرده است و میگوید حدیث مَنْ صَرَّحَ بِالتَّوْحِیْدِ فَقَتْلُهٗ اَوْلٰی مِنْ اِحْیَاءِ غَیْرِهٖ چه کند که لب بربند و بیت زنستی گر بگوید رمز عشق * جز آتش در شریعت دار باشد حدیث است و در انچه اهل ذکر گفته اند درین است اِنَّ اَوَّلَ مَا ذَکَرَ اللّٰهُ بِهٖ نَفْسَهٗ هُوَ اَنَا فَذِکْرُ اللّٰهِ عَلَی الْحَقِیْقَةِ اَنَا وَبَاقِی الْاَذْکَارِ کُلُّهَا بَلْ جَمِیْعُ کَلَامِ الْعَالَمِ حَتّٰی صَوْتُ الْحَیَوَانَاتِ صَدَاءٌ لِتِلْكَ الْکَلِمَةِ اَعْنِیْ اَنَا فَمَا دَامَ الذَّاکِرُ یَسْمَعُ مِنْ بَاطِنِهٖ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اَوْ هُوَ اَوْ اَنْتَ اَوْ اَیُّ اسْمٍ کَانَ فَهُوَ بَعْدُ یَسْمَعُ الصَّدَاءَ وَاِذَا سَمِعَ اَنَا وَلَمْ یَقِفْ عَلٰی دَفْعِهٖ فَهُوَ الذِّکْرُ الْحَقِیْقِیُّ اما انچه شنو اند حق سبحانه و تعالی سالک را نطق تن او مر او را بلکه نطق جمیع جمادات و نباتات و حیوانات را اینجا به بیند که اگر میشنود از ایشان همان ذکرے که خود میگوید پس آن ذکر صدا بود مر ذکر او را و این کشف خیالی بود نه حقیقی و اگر میشنود از ایشان ذکرے که مخصوص است بهر چیزے پس آنکشف صحیح بود و حقیقی بود برین دو اصل تامل کند که این قسم که نبشته بود جمله حل خواهد شد انشاء الله تعالی ای برادر انچه از خمخانه وحدت شراب میخورانند قدح قدح خوش خوش میخورد و بدستی نکن و انشو چه میگوید مثنوی * لا ببند زبان عاشقان را در عشق * بخز ند گفتار دیدی که بلبکر عشق رمزی * حلاج بگفت رفت بر دار * بیت * هر گه آن آفتاب

اینجا بیافت ؛ آنچه آنجا وعده بود اینجا بیافت ؛ آنچه مهجوری خوشتر خویش باد امید بارک باد ای برادر تشنه
تر باید شد هست دریای محبت بی شمار ؛ لاجرم یک تشنگی شد صد هزار ؛ اینجا کار برقدر همت است
هر چند که همت بلندتر تشنه تر بیت هر که صاحب همت آمد مرد شد ؛ همچو خورشید از بلندی فرد
شد ؛ ای برادر بار وقت باید کشید چاره نیست در قهر و لطف پرورده باید شد و اگر نه خام ماند آخر کار
سالک همین هست نه تنها تراست تا نگردی نقطه در دایره ؛ کی توان خواندن ترا مرد ای پسر
ای برادر اینهمه که با سالک رود برای برداشتن غیر میرود و از میان تا رود برود زنجیر تر گردد و نه بهر
هلاک وی خاطر جمعدار رباعی در محبت تا که غیری مانده است ؛ در درون کعبه دیر مانده است
چون نماند در دل از اغیار نام ؛ پرده از محبوب برخیزد تمام ؛ اینجا ترا رسد که بنظرے بگوئی که غیر کجاست
غیر مجازی خواسته ام نه حقیقی حدیث ای برادر مکاشفات را نهایت نیست چون از عالم بے
نهایت هست در تحریر چون گنجد در عبارت چون آید چنانکه گفته رباعی شرح دادن حال عاشق
جاودان ؛ از عبارت برترست و از بیان ؛ گر زبان گردد دو گیتی سالها ؛ هم نیارد داد شرح
آن حالها حدیث هرچند که از دریاے بے نهایت خوردن و فرو بردن ولب پاک کردن دشوار
و دشوارترست که کوهها در عدم شود بیچاره آدمی که باشد لیکن چون آنکه بدر رسد دریا از نهایت علو همت
او قطرهٔ بود از ینجاست که گفت امام شبلی رحمة الله علیه رَبِّ زِدْنِی تَحَیُّرًا چون مست شد تشنه
تر شد هرچند خورد تواند نیست که گفت مثنوی مست مستم مرا شراب دهید ؛ خرقه و سجاده ام بآب
دهید ؛ گر محبت ذره پیدا شود ؛ کوه از تری او دریا شود ؛ حدیث چون کسی با بلا خو گرفت
بلا عیش او گشت هم بدین همت میتواند که دریا فرو برد و از جا نجنبد از ینجا گفته اند بیت هر بلائی که جان
نماید از و ؛ گر یکی و هزار شاید از و ؛ حدیث ای برادر در راه توحید که دین مردانست دریا محیط است
آنجا علم و عقل عاجز شدند نوشتن از کجا و گفتن از کجا هر که درین دریا افتاد در عالم حیرت افتاد اینست که
گفت مثنوی قطره گو غرق در دریا بود ؛ هر دو کونش جز خدا سودا بود ؛ و عزیز خوش گفته است
شبی در خود نگه کردم جمال کبریا دیدم ؛ پس از خود چون برون رفتم همه ملک بقا دیدم ؛ مرا در عالم ناسوت
چشم عقل بود آنگه ؛ چو در لاهوت پیوستم چه گویم تا چها دیدم ؛ محیطی یافتم کز وی یکی قطره است نفس
کل ؛ شدم در حضرت کانجا همه شاهان گدا دیدم ؛ تجلی کرد نور قدس اندر دیده باطن ؛ نظر در هر چه

میگردم همه عالم خدا دیدم ؛ نه من سبب او شد او بی من خود او را من دو چون گویم بلکه در دین یکی
گویان دو گفتن ناروا دیدم ؛ انا الحق گفتم اینجا من طفیلی شده میگویم ؛ ولی با آن همه خود را طفیل
مصطفی دیدم ؛ بگو با من چه دین داری خوشم با دین توحیدش ؛ همین دین هر صواب آمد دگر
دینها خطا دیدم ؛ حدیث ای برادر هر چند از فیض و رحمتی وسعت صد حق خویش بیشتر بینی یعنی
عجز و نیاز و خواری اضعاف و مضاعف بیش کنی و همه از انجا بینی نه از کار خویش شعر هر هدیه که دارم
ای تو درویش ؛ آن هدیه حق شمر نه کدیه خویش ؛ تا سلامت بگذری و زخم نخوری عزیزی میگوید
بیت عزت چو او را شاید بی هیچ شکی سالک ؛ در هر دو جهان ما را جز خوار نشاید بود ؛ دیگری نیز
گفته است شعر هر کس که ذلیل کرد خود را ؛ اندر نظرش همچون خلیل است ؛ عاشق نه برای غیر معشوق
در دنیا و آخرت ذلیل است ؛ حدیث یک شرط این کار قناعت است هر کرا قناعت نبود او را
در بلا ز باید رفت و را ازین حدیث چه کار چنانچه گفت قناعت ملکی است که از وی ملکی بیشتر نه
رباعی هیچکس را در میان بحر و بر ؛ از قناعت نیست ملکی بیشتر ؛ هر که در راه قناعت مرد شد ؛
ملک دنیا بر دل او سرد شد حدیث رعایت حقوق بر قدر امکانی شرط است تا سلامت بگذری
تا در طور غفلت راست رفتن است و راست گفتن و در راست رفتن بی شبهه مزید بود نه نقصان نه
بینی که هر که راست میرود منزل میرسد از ینجاست که گفت قطعه هر که در راه محمد ره نیافت ؛
تا ابد گردی ازین درگه نیافت ؛ دولت اینجا جو و دین اینجا طلب ؛ مرجع اهل یقین اینجا طلب ؛ ای
برادر انچه از بعضی منقول است که از سکر و غلبه چیزی افتاده است ایشان در آن معذور اند اما پسندیده
روش این طایفه آنست که میگویند الاستقامة علی الشریعة مع کتمان سر التوحید و
ما لا یحل کشفه ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و سوید این حروف است درین
معنی عزیزی میگوید مثنویات او دلیل تو بس تو راه مجو ؛ او زبان تو بس تو یاوه مگوی ؛
هر چه او گفت راز مطلق دان ؛ هر چه او کرد کرده حق دان ؛ خاک او باش بادشاهی کن ؛ آن او
باش هر چه خواهی کن ؛ هر که چون خاک نیست بر در او ؛ گر فرشته است خاک بر سر او ؛ از ینجا معلوم
میشود که بعضی نااهل و فضول بگمان فاسد بهوا و جهل خود در راه محمدیه میروند لاجرم ازین حدیث بوی
نصیب ایشان نیست رفتن بی راه بر محال است از ینجا گفته اند رباعی کو هر کسی کی تواند رفت الخ

بی عصا کش کور را رفتن خطا ست * راه دور است و پر آفت ای پسر * راه رو را می بباید راه بر * در مکتوب آن برادر احادیث بسیار بود چون این قصه دراز است بپایان کی رسد *ع* شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید * شب را چه گنه حدیث ما بود دراز * بر بعضی از آنکه نوشته شده پیش انشاء الله تعالی عرض حاصل خواهد شد چنانچه گفته اند هر جا که کسی است حرفی از آن سخن

16

مکتوب شانزدهم

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر امام مظفر دعا از فقیر حقیر شرف منیری مطالعه کند و مقرر برادر گردد خاطر جانب آن برادر متعلق بود که بباید در کار آن برادر خللی افتد و ماهی و صارفی در میان آید چون مکتوب آن برادر مکیف و مشرح رسید بمطالعه افتاد بحمد الله همه بخیر بود و همه موافق خاطر این فقیر بود و احادیث که درباب شنید و دید چون جستنه بود همه مقدمات و معانی بر سنن طریق روندگان و سالکان بود الحمد لله علی ذلک امید است که کارها آن برادر درین راه راست رود و روز بروز مزید گردد اما روندهٔ این راه را انواع امتحانات بود آنرا کشف و کرامت گویند زنهار آن همه بت و زنار همت خود شمرد و مازاغ البصر و ما طغی فراموش نکند و راه دگران برادر کشاده است الحمد لله عجائب و غرائب از عالم ملکوت پدید خواهد آمد که آسمان و زمین بار آن نتوانند کشید مگر دل هر آینه بار رستم رخش رستم کشند قوی دل باشد و همه را فرو برد و هل من مزید نعره زند کار طالب اینست و در آن هیچ باکی نکند اگر چه غالب آید که سفلو بود بپاک شود و آنچه انوار از جانب زمین ظاهر میگردد سفلی و ملکی است و آنچه از جانب آسمان ظاهر میشود علوی و ملکوتی است یعنی ترقی است از ملک بملکوت و آنچه آفتاب و ماهتاب را تمام دیده است آن دل است که منور شده است تا گذارد از ظلمات بشریت میگذرد انشاء الله تعالی بکلی بگذرد و در صحرا دل افتد گردش تمام شود و روشن پیش آید و آنکه غسل میکند قوی کاری داند فوائد آن مشاهده شده است در ذکر گفتن بنوعی و وجهی تقصیر نکند و اگر از ذکر شغل بذکور حاصل گردد دولتی داند و غنیمت شمرد و ذاکر را اصل کار گرسنگی است هر چند که شکم خالی تر ذوق و فوائد ذکر غالب تر و ظاهر تر اگر یک روزه طی تواند کرد تقصیر نکند و از ضعیف شدن قالب نترسد ای برادر فوائد کار گرسنگی در تحریر و تقریر نیاید و این کار گرسنگی دست دهد بنهایت خواهد کرد و آنکه نوشته بود این زمان مطالعه شرح آداب المریدین طاقت ندارم نزاهد را همین پیش آمده است نزدیک است که هلاک شود ای برادر این زمان مطالعه دیگر نیست انشاء الله تعالی بعد ازین مطالعه

دیگر خواهد شد مفهوم دیگر خواهد شد جز دیگر محمد قلندر رسیده است ان شاء الله تعالی برسد و آنکه نوشته بود
که خواجه خضر را دیده است که گوئی که بالائی کرسی من دوگانه گزارده است شکر بگزارد که آن بشارت است
که این کار مر آن برادر را درست گردد ان شاء الله تعالی و آنچه از خوف شیطان و مکر نفس نبشته بود
اما این نشان آن است که ابتدای عالم و درین کار آشنا شد مدخل شیطان و مکر نفس بشناخت ان شاء الله تعالی
تشویشی نخواهد بود و این هم معوذتین خواندن عادت کند و آنکه نبشته بود در روائح طیبه می یابد که در
که عالم محسوس نیست ای برادر آن ملکوتی است آن را در ملک نشد نشان کجا باشد تعجیل نه شده است چند اشارت کرده نشده والسلام

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	ہفتدہم

امام مظفر مد الله که اللهم لا مانع لما اعطیت بیت چون هستی تو شد محقق * خیزد همه نعره انا الحق
اینجاست نهایت طریقت * اینست خلاصه حقیقت * احادیث آن برادر در جامه مطالعه کرده شد
قاضی زاهد حاضر بود او نیز مطالعه کرد ای برادر هوشیار باش * بیدار باش اگر درین تماشاها و نمایشها
کسی را توقف شد افرایت من اتخذ الهه هواه پیش آید * در دائره لا در بند در بان الا الله مقید
گردد در بان الا الله دانی کیست آن را که ابلیس خوانند از وی شنو چه میگوید بیت معشوق مرا گفت
نشین بر در من * بگذار درون [illegible] بگذارد بر سر من * ای برادر بعد قطع عقبات و تماشاء عالم
ملکوت بسا کسا را راه زده شده است و ایشان را گمان آنکه بمقصود راه یافتم اینست که گفت
بیت افگند دلم رخت بمنزل گاهی * کانجا نبرد بصد دلیل آن راهی * چون من دو هزار عاشق اندر راهی
بیکست شوند که بر بینا [illegible] اما راه یابنده است و اصحاب معرفت این تحفه را درکشت * ما زاغ البصر
و ما طغی درست کرده اند ملک و ملکوت ایشان را اسیر کی تواند کرد بیت منزل همتم بعالم قدس
کی قدم گاه جبریل بود * سبحان الله یکی در کاران سر [illegible] نظر کن بشنو در تا ذالارواح ادرده است
قال وهب بن منبه رضي الله عنه قرأت في بعض الكتب ان ابليس اتى موسى عليه السلام
پس خواندم من در بعضی از آن کتابها اولین بدرستی که شیطان ملاقات کرد با موسی علیه السلام
عند الطور فقال موسى لابليس بئس ما فعلت اذ لم تسجد لآدم قال ابليس ما اردت ان
ارجع عن دعوى المحبة فاكون مثلك اني ادعيت صحبته فلم اسجد لسواه فاخترت اللعنة
على كذبي وانت ادعيت محبته فقال لك انظر الى الجبل فان استقر مكانه فسوف تراني

فنظر ثم عو لو عمقت عینیك لو اتیته اهل محبت و ذوق را اینجا کار دلو سر تا سر بدین نظر است که
عین القضات رحمة الله علیه میگوید تو چه دانی که ابلیس کیست جبرئیل صفتی باید که وز دیده در کار او
نظری کند ازین معنی گفته است بیت سر تا قدم آشفته روا از سجده غیر او * گر مرد راهی دی کم زنش
نباید بود * وقتی یکی از اهل حیرت طلب دل خود کرد در باطن او فرو خواندند ای مدعی کذاب دل را
طلب یا یار ابیت یک راه دو مزن بدین ظریفی * بیک بر خوان اگر حریفی * ای برادر آنکه
گفته اند من منع عن النظر یتسلی بالاثر آنجائی آید که محبوب غیبت پذیر بود اما چون محبوب
غیبت پذیر نبود نظر بر اثر اینجا جفا بود و جنگ چنانکه گفت بیت چون بود دیدار یوسف
ما حضر * در نباید هیچ پیوند دگر * اصحاب محبت پیش دانند که در عالم محبت چه است
چون یوسف پیغمبر علیه السلام از پیش یعقوب پیغامبر رفت یعقوب پیغامبر را دیده نیز برفت
تا چنانچه او را ندید برادر آنرا نیز ندید چون بوی پیراهن یوسف علیه السلام باز آمد دیده باز آمد
ازین معنی گفته اند بیت هر که او را یوسف گم کرده نیست * گر چه ایمان آورد ره آورده نیست
حدیث برادر فخر الدین نبشته بود قال النبی صلی الله علیه وسلم خَلَقَ اللهُ الْخَلْقَ مِنْ ظُلْمَةٍ
ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِ مِنْ نُوْرِهٖ بحکم آن حدیث ای برادر خلقت جمله مخلوقات از ظلمت بود چون
رَشَّ عَلَیْهِ مِنْ نُوْرِهٖ شد هر یکی بر قدر قابلیت خود نور اقتباس کرده منور شد بر سبیل این
معنی تمام مخلوقات ذرات نور جمال الله اند و پر انوار است که در مخلوقات است مستعار نور
جمال الله است اَللهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ اینجا جلوه گری کند مولانا روم است ابیات
ماه رویان جهان از حسن ما دزدیده اند * ذره ذره دیده اند از حسن وز احسان من * عاقبت این
ماه رویان گاه رویان میشوند * حال دزدان این بود از حضرت سلطان من * بد رو شده
ای خاکیان ور دید را ردکند * خاک را نور از کجا حسن از کجا ای جان من * حدیث مسلما
دیگر است و مسلمانی دیگر همچنین است همه منافقان در ظاهر مسلمان بودند ولی چون نداشتند کافر
بر آمدند این است که گفت بیت سالکا اسلام گر آسان بودی * هر کسی چون شبلی استاد هم
شدی * تا نگردی تو مسلمان از درون * کی توانی شد مسلمان از برون * حدیث سار دوری
ابلیس از منصور حلاج سوال کرد که یا منصور ابلیس یکبار انا گفت مردود حضرت گشت منصور

عزیزا بار دیگر روزی انا میگوید مقرب میگردد فرق چیست میان انا و این انا خواجه منصور جواب گفت
ابلیس انا با خود اضافت کرد و منصور انا را با خدا اضافت کرد لاجرم منصور ازین انا مقرب گشت
و ابلیس از آن انا مردود شد انیست که گفت بیت گفت فرعونی انا الحق گشت پست ٭
گفت منصوری انا الحق او برست ٭ آن انا را لعنة الله در عقب ٭ وین انا را رحمة الله
ای محب ٭ حدیث صادق عظیم دان و عاشق خود را در معشوق گم کند هرچه گوید بزبان دوست گوید
و هرچه شنود بگوش دوست شنود و کرده او کرده حق باشد بیت کاریکه کنی تو نی در میانه ٭ آن کرده حق بود و لیکن

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	هیژدهم

اعزا بایام مظفر سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی منیری مطالعه کند فرید جنید حدیث آن
برادر رسانید مطالعه افتاده ای برادر بنشین و گفتن همه بیرون پرده است و درون پرده است
قطعه سر ازل طعمه ابدال شود ٭ این جمله قال و قیل پامال شود ٭ هم مفتی شرع را جگر خون
گردد ٭ هم قاضی عقل را زبان لال شود ٭ دیگر آن برادر بر قانون و اصول این کار مطلع گشته است
ازینجانب حاجت نبشتن کمتر مانده است اشاره بدل رحیم باد بود ٭ رسید آنجا که یاد باد بود ٭ سعه هذا
از کار و بار خویش هرچه غامض باشد بنویسد و آن بجانب می احتیاج افتد نبشته آید از کاتب صحبت بمقدار است که اصبتلا فالزم الله

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	نوزدهم ۱۹

احادیث آن برادر جمله بخیر بود جمله مطالعه افتاد بخیر باد و مبارک باد اما هوشیار باید بود ذاتکه از خواجه ابویزید
قدس الله سره العزیز نقل است انسلخت عن نفسی کما ینسلخ الحیة من جلدها ثم نظرت فاذا
انا هو ما دلیت ای کانه هو لا انه هو تحقیقا و فرق بین قولنا هو و بین قولنا کانه هو کما
ان الشاعر تارة یقول کانی من اهوی وتارة یقول انا من اهوی وهذه مزلة قدم فان من
لیس له قدم راسخ فی المعقولات ربما لا یتمیز له احدهما عن الآخر فنظر الی کمال ذاته
وقد تزین بما تلألأ فیه من حلیة الحق فظن انه هو فیقول انا الحق وهو غلط غلط النصاری
حیث رأوا ذلك فی ذات عیسی علیه السلام فقالوا هو الاله وحیث یطلق الاتحاد یقال
هو هو فلا یکون الا بطریق التوسع والتجوز اللائق بعبارات الصوفیة والشعراء فانهم لاجل
تحسین موقع الکلام من الافهام یسلکون سبیل الاستعارة کما یقول الشاعر انا من اهوی

ومن اهوى انا وذلك ما ول عند الشاعر فانه لا يعني به انه هو تحقيقا بل كانه
هو فانه مستغرق لهمه به كما يكون مستغرق لهمه بنفسه فيعبر عن هذه الحالة
بالاتحاد على سبيل التجوز والتوسع خواجه سنائی راست علیه الرحمة والغفران رباعی
وصف او ز بر علم بیرون نیست + بر حد ور حشمت آید آن و نیست + انچه نزد تو بیش از ان ره
غایت فهم تست الله نیست + این جمله تقریر امام محمد غزالی رحمة الله علیه در شرح اسماء الحسنی
میگوید الحق هو في مقابلة الباطل والاشياء تتبين باضدادها وكل ما عبر عنه فاما
باطل مطلقا واما حق مطلقا واما حق من وجه باطل من وجه فالممتنع بذاته هو
الباطل مطلقا والواجب بذاته هو الحق مطلقا والممكن بذاته هو الحق من وجه و
الباطل من وجه فهو من حيث ذاته لا وجود له فهو باطل وهو من جهة غيره مستفيد
الوجود فهو من الوجه الذي يكون مستفيد الوجود موجود فهو من ذلك الوجه
حق ومن جهة نفسه باطل وهالك ازلا وابدا ومن حيث ذاته لا يستحق الوجود
ومن جهة غيره يستحق فهو باطل بذاته حق لغيره وعند هذا يعرف ان الحق المطلق
هو الموجود الحقيقي بذاته الذي منه كل حق تنبيه حظ العبد من هذا الاسم
ان يرى نفسه باطلا ولا يرى غير الله حقا والعبد وان كان حقا فليس حقا بنفسه
بل هو حق بالله فانه موجود به لا بذاته بل هو بذاته باطل چون آن برادر را این
نوع پیش آمده ست من عرف الله طال لسانه باید که گفت و شنید بر قانون
و اصول بود از قانون و اصول تجاوز نکند تا علم و عقل باقی ست بنا بر ان نوشته شده است مطالعه کنند والسلام

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	بستم

مولانا امام مظفر بر نفس کافر مظفر باد بحرمت النبی و آله الامجاد سلام و دعا از کاتب حروف
شرف یحیی منیری مطالعه کنند و مقرر آن برادر باد که مکتوب آن برادر مشتمل احادیث بعد از رفتن
مولانا تقی رسیده بود مطالعه افتاد و کیفیت تمام معلوم گشت ای برادر چون بلوث حدوث
دعوی قدس و طهارت حضرت عزت او را شاید در عالم یا ممتنع الوجود ست پس یقین
باید دانستن که پاکی از لوث حدوث یا در قدم ہست و یا در عدم از ینجا ہمان می آید که آن عارف

گفته است که لَیْسَ مَا لَا وُجُوْدَ لَهُ محدث را چون بعدم راه نیست عدم شده بهم عزیزی
تیز میگوید رباعی چون قدس خدای لایزال است پس دم زدنی کرا مجال است دعوی
کمال مر بشر را در عالم قدس او محال است با لوث حدث دعوی قدس هر کس که کند
از وضلال است پس هر آئینه بشر را بر قدر استعداد و قابلیت خویش بیش نتواند بود و استعداد
قابلیت قسمت ازلی بسعی و کوشش بنده آن مقدار ظاهر شود که قسمت شده است
همین بیش نیست اما چه چاره ای برادر دعا بزرگان اینست اَللّٰهُمَّ لَا مَانِعَ لِمَا اَعْطَیْتَ
اگر هژده هزار عالم جمع شوند چون خداوند جل و علا بنده را مرتبه و محلی در دنیا و یا عقبی نهاده بود
باز نتوانند داشت اعتقاد برین محکم کن و باک مدار اگر همه کونین بر در تو روند چه باشد و قصه با
دراز است جمله میدانند آنرا چه نویسیم در کار خود باید که صادق بود و در سعی و کوشش بحکم
شرع جهد و جهد نماید و برین آیه تامل کند قال الله تعالی قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ وَ
یَغْفِرْ لَکُمْ ذُنُوْبَکُمْ عزیزی گوید ابیات خیالست اینکه بی شرع و طریقت بکشاید بسی سر حقیقت
طریقت بی شریعت چون حاصل + حقیقت بی طریقت نیست واصل بکی دیگر تعلق هر سه دارد کیشان تفرقه کردن بنا رد و عاقبت ... انشاء الله

مکتوب — بسم الله الرحمن الرحیم — بیست و یکم ۲۱

برادر اعز امام مظفر اعزه الله بمحبته سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی منیری مطالعه کنند
عرض آنکه مکتوب آن برادر مشتمل با حادیث رسید مطالعه کرده شد و بر مقصود اطلاع یافته
بحمد الله شکر بر آن برادر واجب است که حق سبحانه و تعالی آن برادر را چنانچه او ست بدو نموده
تا از وی بکلی ببرید و بیزار شد و دشمن گرفت و بریدن از خود و دشمن گرفتن نفس خود بشارت
محبت حق سبحانه تعالی و دلیل است بر گشاده شدن کار و یار مردان که همه را مقدمه فتح باب
همین بوده است که او را چنانچه او ست بدو نمودند تا از خود بریده است و بدو پیوسته و آنکه
نوشته بود که یکی شیخ میگوید و یکی مخدوم میگوید و یکی مرد دین میگوید و یکی میگوید برکت قدم او
چنین کار شد ای برادر چون ترا چنانچه تو بودی بتو نمودند اگر هزار چنین و چنین بگویند و نویسند
هرگز بدان فریفته نشوی لَیْسَ الْخَبَرُ کَالْمُعَایَنَةِ این دعا از آن محل بخواند اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِیْ
خَیْرًا مِمَّا یَظُنُّوْنَ وَلَا تُؤَاخِذْنِیْ بِمَا یَقُوْلُوْنَ وَاغْفِرْ لِیْ بِمَا لَا یَعْلَمُوْنَ اهل معرفت را

از مدح وقدح خلق چه زیان که نزدیک ایشان مدح وقدح خلق هر دو یکی است نه ممدوح خلق ممدوح حق است
ونه مذموم خلق مذموم است ممدوح حق ممدوح است ومذموم حق مذموم است پس خاطر ازین جهت
فارغ دارد در کار خود باشد تا روز بروز مزید بود زنهار کلفتی کردن وسبکی نمودن نشاید در صحبت
آن برادر چندین کسان مشغول اند همه زیان دارد آنچه حق تعالی نصیب وقسمت آن برادر کرده است
همانست لَا یَنْقُصُ وَلَا یَزِیدُ چون چندین کسان بسبب آن برادر در کار درآمده اند درین کار
باید که عمل بر نیت ایشان کند در نسبت ایشان بگوید آنچه بگوید ونگوید آنچه خود با حق تعالی دارد
چنانچه عزیزی گفته است با شرع هوشیار باشد وبا خدای دیوانه با عشق آشنا باش وبعقل
بیگانه وازخواجه یحیی معاذ رازی نیز منقول است در ملا گویم ای خداوند من ودر خلا گویم ای
دوست من ودر وحدت گویم ای من هر دو طرف راست سیر واین طریق پسندیده است
ومقبول هم است ارباب معرفت واصحاب بصیرت همه این گفته اند که بهر مقامی که سیر
وبهر مرتبه که برآید باید که مقلد شرع باشد ودیگر آنکه مسعود مکتوبی نبشته بود ورساله نیز فرستاده که خلوت نشسته ام حالا
درکمین الله هشیار باید بود وازین هوشیار باید کرد واین قسم زبان مشهور شده است چنانکه میشنود دعا وثنا تکبیر باد بحرمت النبی وآله الامجاد

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	بیست ودوم

ای من پاکباز عشقم تخم غرض نکارم ؛ پشت وپناه فقرم پشت طمع نخارم ؛ چه بند خلق
باشم نه از کسی هراسم ؛ مرغ گشاده بالم برگ قفص ندارم ؛ مکتوب آن برادر متواتر میرسد
ومطالعه کرده میشود نیک موافقت خاطر وقبول دل می آید مزید باد بلندهمتی آن برادر
بقرائن احوال وبتقریر اقوال خود معلوم شده است مع هذا تاکیدا وتحریضا للطلب الزائد
نبشته آید ای برادر فی المثل اگر هر دو عالم را اگر در تو آرند وگویند ترا است هر تصرف که خواهی
بکن هوشیار باش ازانچه فوق الدنیا والآخرة است محجوب نگردد وقطع طریق نشود وهمان
گوید که عارفان گفته اند بیت دنیاست بلاخانه وعقبی هوس آباد ؛ حاصل این هر دو
بیک جو نستانیم ؛ وازینجاست که خواجه بایزید که سلطان عارفان عهد خود بود قدس الله
سره العزیز فرموده است لَوْ اَعْطَاكَ رُوحَانِیَّةَ عِیسٰی وَنَجْوٰی مُوسٰی وَخُلَّةَ اِبْرٰهِیمَ
صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِمْ فَاطْلُبْ مَا وَرَاءَ ذٰلِكَ فَاِنَّ لِلّٰهِ خَزَائِنَ عَظِیمَةً وَرَاءَ ذٰلِكَ كَثِیرَةً [illegible]

چون مطلوب نامتناہی بود طلب او نامتناہی بود پس رونده را که بقدم نامتناہی رود
در زمانی او را مزید قوت بباید خواست تا از مرتبه که در آنست برتر آید و مرتبه که فوق آنست
اندر آید عزیزی اینجا گفته است فرمان قُلْ رَّبِّ زِدْنِي عِلْمًا حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم را بشارت برین است اینجا عقل خواهد که در آید در راه زند و گوید محدث را بذروهٔ اعلی
قدیم بر آمدن و ممکن را در سراپردهٔ واجب الوجود در آمدن راه نیست الحذر الحذر یا اثمار الماء و
المدر آخر نشنیده بیت در جام نیایدی بیسر بحر + ور عشوه مخور که بیشمارست + اما عشق
در گوش جان میگوید لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَّحْمَةِ اللهِ حین اظهار عشق در وجود از لست تا العشق میگوید
فَالْمُسَابِقَةُ الْمُسَابِقَةُ و آتش سوزان سلوک در دل نهادن امر است تا الطلب از اینجا گفته شده است
رباعی برخیز دلا بعشق صادق + در راه طلب برو قدم زن + بر بام فلک برابهمت + بر
سدره منتهی علم زن + وانگاه بعون حضرت او + بگذار حدوث بر قدم زن + و این خلاف
میان عقل و عشق از آنست که در طور عقل تقسیم مستحیل و ممکن است و در طور عشق این تقسیم نیست
بلکه همه ممکن است از اینجاست که عاشقان را یکرنگی میگویند یعنی نزدیک آورد و قبول منع و عطا و
وفا و جفا همه یکی است این دقیقه نگاه دارد حدیث برای فخر الدین مکتوب فرستاده شده است
و طاقیه مالیده از سر خویش برساند و بر بعضی یاران که ایشان را مکتوب نرسیده بود دل ملند که
میکردند ایشان را نیز نوشته شده است برساند یاران را جمله سلام و دعا برساند این زمان پیر غلبه
کرده است نظر فتور پذیرفت و دست بنشتن می لرزد بهمه شتن نمیتوانم عاقبت آن برادر بخیر باد بحرمت النبی و آله الامجاد والسلام

مکتوب	بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ	بست و سوم

برادر امام مظفر بنفس کافر منصور باد سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی منیری مطالعه و
در کار و بار خویش جد و جهد نماید تا روز بروز قدمی در فقه پیش میرود و بمرتبه از مراتب سالکان بر آید
انشاء الله تعالی کار در فقر مستقیم گردد چون کار در فقر مستقیم گشت است بیساقی و بی شراب
مست شد و بی تخت و بی کلاه کیقباد و کیخسرو گشت بیت بی ساقی و بی شراب
مستیم + بی تخت و کلاه کیقباد یم + مِنْ مَنَازِلِ السَّائِرِيْنَ فَإِنْ قِيْلَ هَلْ يُوْصَفُ الْعَبْدُ بِالْعِشْقِ
الْحَقِّ أَمْ لَا قُلْنَا إِذَا فَسَّرْنَا الْعِشْقَ بِأَنَّهُ تَجَاوُزَةُ الْحَدِّ فَالْحَقُّ لَا يُوْصَفُ بِأَنَّهُ تَجَاوَزَ الْحَدَّ

فلا یوصف بالعشق ولو جمع محاب الخلق کلهم لشخص واحد لم یبلغ ذلک استحقاق قدر
محبة الحق فلا یقال ان عبدا واحدا جاوز الحد فی محبة الله ولا یوصف الحق بانه یعشق
بهذا المعنی وهذا قول المشایخ ولئن اذا فسرنا العشق بانه مجاوزة حد العبد فی محبة الله
وهو حق وکذالک لو فسرناه بانه مجاوزة حد العبد فی محبة الله فهو حق ایضا ویوصف
العبد به بما ذکرنا خاطر ازین تقریر این می آید که تجاوز از جانب بنده هست که بنده چون خداوند
دوست داشته از مقام بندگی تجاوز کرد بمقام محبی رسید و چون خداوند عز وجل بنده را دوست
داشت بنده از مقام بندگی تجاوز کرد بمقام محبوبی رسید در یحبهم و یحبونه این معنی حاصل است
تا عزیزی یحبهم و یحبونه را عشق نام گفته فائده نزدیک محققان تمام هست حروف مقطعات
اشارات عشق هست و در شرح اسماء الحسنی مولانا حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه همین آورده هست در کتابی که در کتب منزل است
لایزال العبد یتقرب الی حتی عشقنی وعشقته عاقبت و خاتمت بخیر باد بحرمت النبی و آله الامجاد والسلام

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	بست و چهارم ۲۴

بعد از مطالعه سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی منیری این ابیات خواجه فرید عطار رحمة الله
علیه نظر کند بیت سالکی با حسن طلب ریحان راه ٭ پیش روح آمد بصد دل روح خواه ٭
گفت ای عکسی ز خورشید جلال ٭ پرتوی از آفتاب لایزال ٭ هر چه در توحید مطلق آمده است
آنهمه در تو محقق آمده است ٭ چون برونی نور عقل و معرفت ٭ نه تو در شرح آئی و نه در صفت ٭ نیست
بالا تو مخلوقی دگر ٭ نیست بیرون از تو معشوقی دگر ٭ هو تامل شافی کند در رموز و اشارت این جواهر
مانون فهم کند تا بداند که بیرون تو نیست هر چه هست پس هر چه طلبی در خود طلب و اگر برین شاهد
خواهی از قرآن بشنو وفی انفسکم افلا تبصرون واز این بیت نیز نظر کند بیت آدم اول
سوی هر ذره شتافت ٭ هیچ ذره نیافت او را نیافت ٭ و آنکه گفت سر همین هست که گفت
ست آنچه تو گم کرده ای هست اندر تو تو خود را بده ٭ چنانچه در کلام مجید فرموده و نحن اقرب
الیه من حبل الورید همه این معنی هست لیکن اهل معنی را که اهل معنی هست اهل صورت را درین گذر
نیست که گفت ٭ این همه علم جسم مختصر هست ٭ علم رفتن بر راه حق دگر هست ٭ دیگر
اند ... عالم گفت ونفخت فیه من روحی مگر آدم را تا از ان سجود ملائکه آمد و شایسته

گشت واگرنه آب وخاک را این مرتبه از کجا از ینجا گفت رباعی خاک را چون کار با پاک اوفتاد ٭ پیش آدم عرش در خاک اوفتاد ٭ آسمان وعرش وعنصر جملیت پوست ٭ خاک الحق جملہ را مغز نکوست ٭ از ینجا قلم بیشتر نتواند شد که راه بیچاپیچ ست چنانکه گفت ؎ چرخ میخواهد که این پری برد ٭ او بسر گردانی این سرکی بود ٭ کنج خود در قعر جانش بست کرد ٭ تاکسی آنجا نیارد دست کرد ٭ عزیزے عذر خواسته ست ؎ ای دریغا هرچه گفتم هیچ بود ٭ دیده کور و راه بیچاپیچ بود ٭ عاقبت وخاتمت بخیر باد بحرمت النبی وآله الامجاد والسلام **فائده** از تفسیر لطائف يُقَالُ العَابِدُ يُؤْثِرُ بِدُنْيَاهُ غَيْرَهُ وَالْعَارِفُ يُؤْثِرُ بِالْجَنَّةِ غَيْرَهُ وَعَزِيْزٌ مَنْ لَا يَطْلُبُ مِنَ الْحَقِّ لِنَفْسِهِ شَيْئًا لَا فِي الدُّنْيَا مِنَ الْجَاهِ وَالْمَالِ وَلَا فِي الْجَنَّةِ مِنَ الْافْضَالِ وَلَا مِنْهُ ايضًا ذرة من الاقبال والاحوال والوصال كذا وصف الفقير يكون بسقوط كل ارب **فائده** الْحُبُّ يُوْجِبُ تَقْدِيْمَ مُرَادِ حَبِيْبِكَ عَلَى مَحْبُوْبِ نَفْسِكَ فَمَنْ لَمْ يُؤْثِرْ مَحْبُوْبَ رَبِّهِ عَلَى مَحْبُوْبِ نَفْسِهِ انسلخ مِنْ مَحَبَّتِهِ لِرَبِّهِ وَمَنْ خَلَا مِنْ مَحَبَّةِ اللّٰهِ وَقَعَ فِي الشِّقِّ الْآخَرِ **فائده** ای برادر چون حق حضرت اوست آنچه جز اوست باطل بود وحق را باطل کے قابل بود حاصل امر اینست . وجود حق ہست وعدم باطل وامکان ماندن که درمیان وجود وعدم ہست از وجهی که عدم دارد باطل ہست واز وجهی که وجود موجود دارد حق ہست تو اگر میتوانے آتش غیرت برافروز وآن ذو الوجهين را بسوز تا از دردمی بازرہی **فائده** ای برادر این قسم از براے تاکید محبت را بود یعنی چون محبت میان دو دوست موکد بود در عالم وداد بیکدیگر قسم بجب محبت ما لم یکنی و محبت لم یزلی و در مذهب عشاق غیرت لم یزلی راست نه من لم یکنی آنچه محبت را از شراب محبت مست میکند ولم یکنی را در ولیت میکند پس ہستی خویش میکند تا از و عبارت میکند و بخود اشارت میکند و میگوید انا الحق سر این معنی ہست **فائده** ای برادر ملک وصال فراخور عشق نیست زیرا که معشوق را تکبر وتعذر لازمه ذات ست بے آرایش عشق میسر نشود وتذلل وتخشع لازمه وجود عاشق بے آرایش عشق میسر نشود بدین نسبت در اوصاف ضد یکدیگر اند وضدیت در عالم اوصاف بود وذلک سر مثنوی ہیچاره دلم کرد تمنا وصال ٭ نشنید ز عالم عزت جلال ٭ کامی عاشق دل شکسته بگذار خیال

در مذهب ما کشتن تو هست حلال + فایده ای برادر وصل کاری عظیم است و موعود است
اما از انتم غیرت عاشق او را در خزانهٔ غیب نهان میدارد یا غیرت معشوق عقل میگوید از شرفی
که مر آن معنی راست عاشقان از خویش نهان میخواهند عشق میگوید که لولو بر دیجر نیک
عزیز است از غایت غیرت آن را در جوف خود میدارد پنهان ای برادر جمله نعیم دنیا و آخرت بخواست
حاصل شود مگر وصل که به برخاسته حاصل شود و بس زیرا که عشق خود کافی است هر که طلب
آورده بشمشیر غیرتش محو کند مگر در خور مراد بر سر وقت شکسته افتد و از راه رحمت گوید ها انا ذا
این معنی را عقل بر نتابد قطعه در مضطربه فتاده عاشق زار + با محنت بیشمار در دبیاز
با کلبه ویدیه اندر شب تار + ناگه بسر وقت وی آمد دلدار + فایده قصه بگذار وصل به برخواست
عاشق میسر شود و نه بی برخواست او مهیا شود اگر به برخواسته میسر شدے جواب لن ترانی نیامدے
و اگر بی برخواسته او مهیا شدے الابرد الکبریائی درمیان نبودی حاصل مراد معشوق باید
که از وجود عاشق حاصل شود چه جای درخواست و چه جای بی برخاست است فایده
هر زمان از عالم محبوب این خطاب بسمع جان هر یک از عشاق میرسد اَیُّهَا الْمُسَافِرُ اِلَی الشَّرْقِ
اَیُّهَا الْمُبَادِرُ اِلَی الْغَرْبِ اَیُّهَا النَّاظِرُ اِلَی السَّمَآءِ اَیُّهَا الْمُسَارِعُ اِلَی الثَّرٰی اَیْنَ تَطْلُبُهَا اَنَا ذَا فایده
ای برادر چون معشوق فتنه ابد و میر ساند قدر تو در عالم که داند نظم ای روی تو مایهٔ امانی + در هر دو جهان
یکبس نمانی + در عالم نیست جمع گشته + بی هیچ شکی همه معانی + در عین مکانت
چون بجویم + چون عین تو هست لامکانی + محبوب قدیم را تو دیدی + در عالم خویشتن
عیانی + تو خسرو عالمی بتحقیق + تو را عالم جانی + این هر بگویم ای نکو رو + از عالم تو اگر بیانی + بیچیده و نظیر تو یار غیبی + بگذر ز حد خود تو ای شیخی

بست و پنجم	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب

ظلم و عدل خوب و زشت و کفر و دین + از جهان عقل بر خیزد یقین گر جهان عقل را برهم نهی +
ذره عشقش کند و سنت نهی از رمز و اشارت این پنهان در باید فرق میان طور عشق و طور
عقل تا بداند که طور عقل کاری دیگرست و طور عشق کاری دیگر اَلْعِشْقُ جُنُوْنٌ
آنچه بر عاقل بود بر مجنون نبود این مقررست بیت این دولت بیدلی بهر دل ندهند +
این منزل بحفتگان منزل ندهند + در عالم عشق آنچه بی عقل نداشت + یکذره بصد هزار عاقل ندهند +

این بیت بدین اشارت میکند بیت صفت عاشقانست اینجا نده ای فقیه بیدم ؛ که بحضرت
پیستان نتوان نماز کردن ؛ لامحال که عاشق بیدل بود و تن بیدل مخاطب نیست
این ثابت است ازین قضیه بیرون آید جمله ابیات و کلمات که هر کسی را درین باب افتاده است
چنانکه گفت بیت عاقلان را شرع تکلیف آمدست ؛ بیدلان را عشق تشریف آمدست
مرتبه چون العشق جنون الهی بود همین آید و از کجا تکالیف از کجا مثل است لیس علی
الخراب خراج ای برادر از مسلمات است که تکالیف دایر است بر طور عقل وجوداً و عدماً و
آنجا که طور عشق است عقل آنجا کجا و این جمله که تقریر افتاده است مضمون این حدیث است
آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم منقول است که اِنَّ اللّٰهَ لَا یُؤاخِذُ العُشَّاقَ
بِمَا صَدَرَ مِنْهُمْ آنچه از عشاق در وجود آید بروی نگیرند که عاشق بیدل بود و بی اختیار او
در وجود آید بیت او صادر شود انیست که گفت مثنوی کار عاشق اضطراری اوفتد ؛
وان ز فرط دوستداری اوفتد ؛ لاجرم دیوانه را گرچه خطاست ؛ هر چه میگوید بگستاخی
رواست ؛ هر چه از دیوانه آید در وجود ؛ عفو فرمایند از دیوانه زود ؛ ایضاً این تقریر جمله رفته است
موافق علم است هیچ اصلی منقوض نمیشود و هیچ خللی در فروعی نمی افتد از آنجا که این معنی فهمانیست
و ظاهرش منکر می نماید اهل ظاهر قبول نکنند و لیکن بر اهل بصیرت پوشیده نیست بغایت کشاده است پس اگر
منکری این فهم نکند ایشان را از آن چه چنانکه گفت بیت مور از شکر نچیند گو مچین ؛ کور خورشید ار نه بیند گو مبین
ما از آنکه چنین جمال باشد ؛ گر نار کنند حلال باشد ؛ در عالم خیش عاشقانرا گر یار بود محال باشد ؛ با صنع جمال خوب دلبر ؛ نقصان و کمال باشد

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	بیست و ششم

برادرم اعز مولانا مظفر اکرمه الله بتحیاته سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی منیری مطالعه
کنند غرض آنکه مکتوب آن برادر درین وقت رسید مطالعه کرده شد شور و غوغا بسیار بود ای
برادر چون امام شبلی را پرسیدند رحمة الله علیه از صفت العارف گفت صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ پس مارا
این شور و غوغا چه سود کند لب بر باید بست و در اندوه این حدیث باید سوخت و ماتم و مصیبت
خود باید داشت مردمان چه دانند این قصه است تا در دنیا بوده اند در اندوه و ماتم این حدیث
بوده اند چون از دنیا بیرون رفته اند با این حدیث و با این اندوه بیرون رفته اند و امروز که در گور

خفته اند و فردا که از گور برخیزند باین اندوه و باین حدیث برخیزند آخر شنیده که درد چون درد موسی
علیه السلام نه سوز چون سوز موسی علیه السلام نه شوق چون شوق موسی علیه السلام
نه دعا چون دعاء موسی علیه السلام و نه سؤال چون سؤال موسی علیه السلام نه جواب نیست
لن ترانی ازین معنی گفته است **قطعه** چون عاشق خاص یار حضرت نیست ٭ بر فور جواب لن ترانی را
ای دوست بدانکه در خور یار ٭ چه چونی و چرائی و شتابا نیست ٭ چون آن دولت موسی علیه السلام
با جلالت با رسالت با شرف نبوت میسر نشد ضرورت این توقع دیگران را در باقی باید کرد و باندوه
ماتم خود باید ساخت ای برادر آنکه گفته اند درد ما ابدی است چه پنداری سرسری است ازینجاست
که گفت **ابیات** همه مردان دین ازین مصیبت ٭ جگر تفته و دلها خراب است ٭ در دین
همه پیران ره را ٭ سحاب سان ابنجون دل مضطرب است ٭ ای برادر چه گوئی حدیث را این بود که در
حضرت بیچون راه نیاید ازینجاست که عقل گوید بیت در جام فنا بنای بی بیم زند عشق گو بحر که
بیشمار است الحد ز الحد ز انهما الماء و المد ز اما عشق میگوید بیت بکش جام دو سه از
باده عشق ٭ بزن دستی بکو معشوق با ماست ٭ در یحبهم و یحبونه این سر پیداست آنکه
در عالم عشق شیداست ازینجاست که درویشی گفت این آیه مرا مقدمه مزامیر عشق است
که مفهوم ازین آیه اهل علم و صحو را اگر چه تجاذب است اما مفهوم اهل عشق دیگر تعاشق است
ای برادر چون خلعت یحبهم و یحبونه با آدمی فرستاده اند هر آئینه آدمی حضرت عالم کون است
و بادشاه آنجهان لامکان که گفت **مثنوی** کاملان در راه حق خون خورده اند ٭ بندگی در حق
گزاری کرده اند ٭ لاجرم در بندگی سلطان شدند ٭ بهتر خلق جهان ایشان شدند ٭ هر کس که بیافت وصل او را در دو
جهان بکام باشد ٭ سلطان بود او بندگی کیش ٭ در عشق بنام باشد ٭ دست ... و شوریده ... والسلام

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	بیست و هفتم

سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی منیری مطالعه کنند عرض آنکه مکتوب آن برادر معز الدین
رسانید مطالعه افتاد فریاد بسیار بود ای برادر در منزل که قدم نهاده مردان بجز این منزل در فریاد
آخر شنیده **شعر** قد تحیرت فیک خذ بیدی ٭ یا دلیلا لمن تحیر فیک ٭ آنکه خواجه ابو سعید
رحمة الله علیه گفت هر که ترا شناخت و مارا زجان خود بر آورد ٭ فریاد ز دست ای برادر محبت

وقتی بود که از محبت چندان فریاد کند که دوزخیان را بر وی رحم آید بر بو بهشتیان را رحم نیامده
چندین فریاد چیست ای برادر آتش دوزخ تن بسوزد و آتش محبت جان بسوزد
غازیان با جان کافران بکنند که آتش محبت با جان محبان کند بیت خاکی از مردم بماند یادگار از وجود عاشقان خاکستر
چون سفت این حدیث چنین رفت لابد بباید سوخت خاکستر باید شد و فریاد نخواهند کرد جز رضا و تسلیم دیگر نیست
سوختن و خاکستر شدن از آنکه المحبة لا تبقی ولا تذر العاشق لا یبقی لحما ولا دما ولا عظما ولا جلدا الا رقبته ثم یعود خاکستر

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	بست و ششم

امام مظفر بشنو این دو حدیث هر دلی را که بنور خود منور گردانید آن دل بحق عین گشت خلوت
و عزلت او را مسلم شد بی تفرقه خداوند جل و علا در صفات شبیه صادق است اما اثر آن صفت مظهر
طالب مستعد که مقتضای حکمت انیست تا آنجا ظاهر گردد دل آن برادر مستعدی شده بود ظاهر شد صفت
موحد حقیقی آنست که در جمیع امور اول و اکثر هر چه او را پیش آید رجوع او بحق بود و اگر متعدد و متکثر شود
علیه السلام را فرمان بود اگر علف ستور طلبی و یا نمک دیگ طلبی از من طلب اما در صفت عارف
آورده اند که امام شبلی رحمة الله علیه را گفتند عارف کیانند و صفت عارف چیست گفت
صم بکم عمی او را گفتند هذا صفة الکافرین فقال الکافر صم عن سماع الحق بکم عن قول
الحق وعمی عن رؤیة الحق والعارفون صم بکم عمی عن غیر الحق نماز و روزه فرموده است
والانعام فرموده حق سبحانه فرموده حق مقدم بود مستور تی چند که وظیفه قدیم شده است زنهار آنرا
نگذارد و هر چه او را عطا شود از حضرت عزت از برکت آن داند فائده نفس کافر بان در همه جا
شده است نه تنها تو را ایلکه مردان را انیست که گفت شعر ما سینه بان در گروه است آن شیرین پسر خود عاشقان
در شور و شر چون بگذرند این باب را و اگر نه همچنین است که در دنیا و در بهشت بود و آنچه امام قشیری آورده
در اشارات قرآن آنچه مومنان را فردا خواهد بود در بهشت جمله امروز اولیا را حاصل است مگر
همین است حق توبه دهنده اول آنکه بر نسبت این عصر و این توبه کننده گان بسیاری را باید که
شریعت و طریقت خبر نشده تائب بوده عصر و آنکه توبه میکند حق او این باشد و الله اعلم که
بقدر استعداد او بالارشاد کند در شریعت و در طریقت آنکه ما علیه بیان کند اما در دنیا اهل
آن که باشد توبه دهنده در شفقت چنان بود که پیغامبر صلی الله علیه وسلم در حق صحابه رضی الله عنهم

ذکر مخدوم شاه مظفر شمس بلخی رحمة الله علیه

آن سلطان جهان تجرید آن قهرمان ایوان تفرید آن خورشید آسمان دریافت و نیر جهت
آن برگذشته همتش از مقام درخواست آن نشاد دیده تجلی ذات آن بقا یافته در صفات آن
پاک باز فضای ملک و ملکوت آن شاهباز هوای جبروت و لاهوت آن صدیق منکسر کبریای ربانی
آن نازنین حضرت علیای سبحانی آن جان شیخ جهان دانای دان معرفت گنجی برهان الحق
والدین شیخ مظفر شمس بلخی از اجله شیوخ طریقت و اغره اصحاب حقیقت بود و در مراتب معرفت
و دقایق آن و اسرار توحید و حقایق آن کمال داشت و در ریاضت و مجاهدات راسخ ترین سالکان
بود و در سیر الی الله او را قراری نبود تا بمقصود نرسید و در سیر فی الله آرام نگرفت تا در فضای
عشق نا متناهی نیفتاد جز عشق خدا تعالی بچیزی فرود نیامد تا بود در درد و محبت حق مصروف
بود دنیا چه بود آخرت پیش همت وی قدری نداشت در هر طوری عالی کلام بود شیر مرد سخن او را
کار بند دون همت راه فرا پیش گیرد در هر طوری شورش داشت مرشد سالکان چالاک و جانباز
بود هر که جان و تن در باختی شایسته خدمت و صحبت وی شدی و هر که نه چنین بودی در صحبت وی قدم
نهادن نتوانستی و در ابتدای حال او را شغل تعلم شریعت بر وجه کمال بود بر هر درویشی که رفتی
مشکلات علم پرسیدی چون در جواب شفا نشدی اعتقاد درست نکردی و پدر او شیخ شمس الدین
خلیفه شیخ احمد چرم پوش بود او میگفتی که شیخ احمد مرد بزرگ است خوارق عادت بسیار دارد اما
اعتقاد ما بر کسی شود که او در علم راسخ باشد در آن روزها آوازه تبحر حضرت مخدوم جهان شیخ
شرف الدین منیری در علوم اطوار اربعه شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت جهانی گرفته بود او را
میل طبیعت بسوی مخدوم جهان بود اما بسبب رضای پدر در توجه تاخیر میکرد پدر چون دریافت
گفت رای رای تست هر جا که عقیده تو قرار گیرد آنجا توجه کن بعده بخدمت مخدوم جهان
آمد آنچه مشکلات علمی داشت پرسید مخدوم جهان آنرا جوابهای شافی گفت اگرچه او از تبحر
علم لاابالی بسیار گفت مخدوم جهان باخلاقی که داشت با او سخن گرم نگفت به بیان واضح کلام
او را حل کرد آخر مجلس بر والا وی بحث خود پشیمان شد و باخلاق مخدوم جهان ربوده شد

بعد از آن ابتدا طلب با بندگی مخدوم جهان پدید آمد بلکه محبت پیر که از فیض فضل خداوند ذو الجلال
اندرون سر بود التماس ارادت کرد مخدوم جهان او را بشرف ارادت مشرف گردانید بعد از آن
التماس مشغولی راه طریقت کرد مخدوم جهان گفت مشغولی راه طریقت بی علم نشود و شما علمی
نخوانده اید به نیت جاه و منزلت بوده چندانی [illegible] بنیت خالص نیت سعد باز از سر خوانید و تحقیق
کنید تا ثمره بکمال یابند [illegible] بموجب سبق سلوک گردد آن عالی همت همچنان کرد و همان ساعت وداع
شد پیاده پای روان گردید چند کروه رفته بود که در پایها آبله افتاد و طاقت روانی نماند زیر
درختی تکیه نشسته بود که ملک زاده یکی از مریدان حضرت مخدوم جهان برای سفر برداشت خود در
دهلی میرفت در زیر همان درخت فرود آمده بشناخت پرسید کجا میروید بندگی شیخ مظفر کیفیت
حال خود بگفته بود ملک زاده فی الحال خوش شد یک اسپ برای سواری او با عزاز و اکرام تا دهلی
رسانید ملک زاده در کار و بار خویش رفت و شیخ مظفر در طلب علم مشغول شد از سر آغاز کرد [illegible]
دو سال در تحقیق علم سعد بود و در آن روزها سلطان فیروز کوشکی راست کرده بود برای تدریس
در کوشک مذکور شیخ مظفر را اختیار کرد شیخ مظفر اگرچه راغب نبود اما برای اولو الامر قبول
کرد تا روزی در کوشک در تدریس مشغول بود ناگاه سلطان پیدا شد چیزی گفتن گرفتند
شیخ مظفر را حالتی پدید آمد در حال خود را از کوشک فرود بینداخت خدای تعالی نگاه داشت
هیچ مضرتی نشد همدران حال خانه غارت کنانید طرف بهار روان شد بحضرت مخدوم جهان رسید
مریدان عالی همت را کار بر حسب همت ایشان فرمایند والله اعلم حکمت درین آن بوده باشد
که جاهی که بوفور علم حاصل او را شده باشد شکسته گردد و خود را از جاه پایان پندارد و چون
تخلص نیت سعد طلب کند خدای تعالی او را از آفت جاه که زنار آهنی است نگاه دارد پیران حاذق
مریدان را بر حسب حال کار فرمایند مسموع است که مخدوم جهان او را خدمت سقای خانقاه فرموده
بود او دران خورسند بودی هرچه فقیران کار بفرمودند اطاعت کردی التفات بزینت و جوار
نکردی جامها اگر پاره میشدی پیوندها میدوختی وگرنه همچنین [illegible] روزی مخدوم جهان دید جامهای
او سخت پاره شده است و در صورت نهایت خواری رسیده و با وجود این هم خورسند است بر آن
حال و این بیت میگفت بیت خوشم بدولت خواری و ملک تنهایی که التفات کسی را

به درگاه نیست * گفت مولانا مظفر را جامهای لطیف بیش بها و هند و متاع لطیف و مروح برای مشغولی او سازند
و جامه خوابهای لطیف و نرم و هند و طعامهای گوناگون سازند همچنان کردند لیکن او در محبت خدا تعالی طلب
چنان بود که آنها در انظرش خار ها می بود و او اسیر فقر روشن شده بود بدینها می پرداخت در زبان حال این بیت گفتی
بیت جان آدم چون پسر بفروخت * هشت جنت را بیک گندم فروخت * نقل است در آنچه
بالای دهلیز مشغول بود روزی شیخ مظفر بالای دهلیز دست بالا کرده ایستاده بود نظر مبارک
مخدوم جهان بر وی افتاد دید که گوشت در اندام نمانده است پوست با استخوان چسپیده پهلوی
او برآمده است حضرت شیخ جهان روی سوی قاضی زاهد آورد فرمود زاهد می بینی چه راست
شده است این که لا اسلم گویان آمده بود با نواع انعام و اکرام ارزانی فرمود سماع است که
رفتی از شغل خود بیرون آمد پیش مخدوم رفت گفت من در شغله نشسته ام و در دل
ذکر فلان شد یعنی منکوحه بر بازو اختیار نکردید در شغله نشستن چه سود کند مخدوم جهان ظاهرا چیزی نگفت
دیر نگذشته بود بعد آن گفت من فلانه را مطلقه گردانیدم مخدوم جهان این سخن چون از وی شنید گفت شما را حاجت
بخلوت نیست کار خود تمام کردید هر جا که باشید و هر چه باشید یکسانست سبب علو همت خویش بر خانه و دربار
محبوب ل گذشت آنکه گفته اند پیران در طلب مریدان اند تا خود را در آئینه مریدان ببینند آن
مرید او بود از مجذوبان بقوت جذبه و بدرقه پیر از عقبات ترقی نمود و از غلبات احوال بمقامات
تمکین رسید با این همه که در مقام تمکین بود شور و غلبه حال و انجذاب بیرون بود چون حلاج عین القضاة
می بود متاع دنیا دور داند آتشی که نزدیک او باشد هر بار که در خانه چیزی متاع دنیاوی دیدی
تعلق انگشتی که غایت کنید نقل است که صحیح مسلم نسخه صحیح در غایت تصحیح بود در کاغذ شامی بخط
عرب نوشته بود شیخ الاسلام شیخ حسین معز شمس بلخی را قرات صحیح مسلم همدران نسخه بود و آن
نسخه شیخ حسین طلب کرده بود دگاه برای مطالعه شیخ حسین می طلبید روزی نسخه نزد
پیش او بود سایلی آمد و چیزی طلبید در گرد خود چیزی نداشت که بدهد آن نسخه بسایل داد
وقتی شیخ حسین بشنید رفت عرض کرد که شما این نسخه مرا عطا کرده بودید گفت چون من دادم
تو هم بدهید شیخ حسین تنگه از آن سایل خرید کرد نقل است عزیزی تنگهای نقره برای
ملاقات آورده بود بعد تشریف ملاقات آن تنگهای نقره هر یک حاضران مجلس بخشش کرده داد

دو تنکه مانده بود خادم آن را بر طاقی گذاشت آن بزرگوار برخاست و خویش در نماز مشغول شد هر وقت
که او تحریمه برای نماز بندد در نظر دو ستوران پیش آیند و او لاحول بفرستد و باز در نماز مشغول شود
باز بوقت تحریمه دو صورت ستوران پیش بیایند بعد لاحول گویان دفع کند چون تکرار این معامله شد
خادم را گفت ای عزیز تفحص کن آلایش دنیا چیزی در خانه مانده است که هر بار مرا در نماز مزاحمت
میدهد و صورت بسته پیش می آید خادم رفت تفحص کرد هر چند تفحص کرد هیچ دنیاوی نیافت
باز آمد عرضداشت کرد باز چون در نماز شد باز همان دو ستوران صورت بسته پیش آمدند خادم را
زجر کرد او تتبع و تفحص شافی چون کرد بر طاقی دو تنکه نقره بود پیش آورد گفت بشتاب کن چون بیرون
انداخت آن صورت ستوران دفع گشت گفت الحمد لله المنة لله نقل است در حجره
حضرت شیخ جهان در راجگیر مشغول می بود شیخ مظفر را برای مشغولی حجره تعین کرده بود در آن حجره
مشغول بود از آن اربعین نشستی و چند روز گذشته بود که امیر شیخو قوال آمده پیش در حجره بیتی برگرفت
نظم کیش ما نیست شکستن عهد و وفا را ❊ الله الله تو فراموش مکن صحبت ما را ❊ بیت ❊ درین دیار
گذشتی و سالها بگذشت ❊ هنوز بوی تو می آید از منازل ما ❊ او را طاقت نماند اربعین شکست
در حال از حجره تواجد کنان بیرون آمد از برخاست و در باخت او چه توان گفت و در خوارق عادت
شانی عجیب داشت لیکن ظاهر نشدی مگر بغلبه وقت و یا مصلحت مریدی نقل است که روزی برابر شیخ در
در مجلس حاضر شد شیخ منهاج الدین حاجی در آن مجلس حاضر بود و سخن در فرضیت حج افتاد شیخ منهاج الدین
بر طریق تعریض بجانب پیر او گفت که حج بر همه مسلمانان فرض است و نوع مفاخر فعل از حج ظاهر کرد
او را از شنیدن کلمات شیخ منهاج الدین نوعی حرارت در باطن پدید آمد فرو خوردن نتوانست
آستین شیخ منهاج الدین را تبود گفت چند که حج خواهی کرد در آستین بندگان شیخ شرف الدین
به بین شیخ منهاج الدین چون نظر کرد کعبه مبارک در آستین او بدید تعجب ماند پیر او را این سخن
خوش نیامد او را گفت آنقدر که تو را کرامت خود مشغول گشتی از تکبر خود اعراض نمودی سماع
است که بندگی شیخ شمس الدین در دهلی شغل عهده داشت روزی کسی از اهل دیوان یکی نکته
اشارات بخیری کرد نظر شیخ شمس الدین بر وی افتاد در خاطر گذشت که این علامت نفاق است آ
در چنین مجلس نباید نشست شغلی که داشتند ترک کردند و از دهلی بیرون آمدند چون قصبه بهار رسیدند

شیخ احمد چرم پوش در آمدن ایشان آگاه شد گفتند چیزی می آید با یاران خود استقبال کردند
بعد از ملاقات شیخ شمس الدین را مرید شدند و در خانقاه شیخ احمد چرم پوش مشغول شدند و جانب
حرم خود نوشته فرستادند که من ترک دنیا کردم شما اگر موافقت من کنید اسباب و اموال تسلیم فرزندان
کرده اینجانب بیایند حرم ایشان شیخ مظفر و شیخ معز الدین هر دو فرزندان را گفتند شما اسباب
و املاک گیرید من موافقت پدر شما خواهم کرد شیخ مظفر و شیخ معز الدین گفتند برای موافقت
پدر ما او را هستیم ما نیز موافقت پدر خواهیم کرد بعده خانه غارت کنانیده روان شدند در بهار آمدند
منقول است که حادثه موت بندگی شیخ معز الدین برادر او هم در مکه بود و آنجا نسبت که شیخ معز الدین
را غلبه بالنسبت شد حضرت شیخ مظفر بسر وقت او حاضر شدند بزبان مبارک فرمود که معز الدین شما
که اول فراهی بردند پیراهن [illegible] تو هستم بعده بزبان مبارک آنکه میان من و تو همین پیراهن هست
گریبان پیراهن بر دست گرفته اشارت فرمود نهم ماه شوال بود که حضرت شیخ معز الدین از دار فنا
بدار بقا رحلت کردند در مقام فی [illegible] خواجه فضیل عیاض قریب قبر ایشان دفن کردند بعد از آن
چون از مکه مبارک وارد شدند [illegible] پیراهن مبارک را بخیاط اشارت کردند تا پیوند زنند حضرت
شیخ حسین عرضداشت که جامه نو موجود است اشارت شود بیاریم فرمود آن جامه همه شما بپوشید
من همین جامه خواهم پوشید هر چند که الحاح کردند چون پیراهن نمی پوشید دستار بر سر بندید گفت
نخواهم پوشید شما دستار بندید [illegible] بعده شیخ حسین گفت که این الفاظ از زبان مبارک
بیرون نیاید این بیچارگان را امید وار باید که حق تعالی بنظر و حضور بندگی مخدوم ایشان را ازین جهان
بردارد تا بندگی مخدوم [illegible] این بیچارگان بگذارند تا ایشان نجات یابند بندگی مخدوم
رو بقبله آورده و هر دو دست سوی آسمان بر آورده فرمود حق تعالی دعا تو قبول نکند [illegible] است چون
بعد از آن [illegible] ملول شد [illegible] یک روز [illegible] هیچ خوردنی نخورد با کسی تکلم
نمی [illegible] سفر بودی که در وقت [illegible] نه همه مرا در کار خود بودن باید
و هر بار حضرت شیخ حسین فرمان میشدی که شیخ راجی [illegible] اما مرا هیچ نمیگوید چه باشد که [illegible] بدولت
و سعادت [illegible] شد که شیخ حسین [illegible] که من امشب [illegible] حال و [illegible] حضرت
شیخ را دیده ام و ملاقات کرده ام و نیز فرمود که امشب خوابی دیده ام اما نگویم حضرت شیخ حسین عرض

عرض داشت چون نخواهند فرمود بندگی مخدوم مرا چه فرمود که خوابی دیده ام بجهت فرمان
رمزی بگویم ازان خواب آن خبر اینست من احب لقاء الله احب الله لقاءه کی بار در عالم خو
شدند چون او را سفر آخرت قریب سید وملالت غلبه کرد حضرت شیخ الاسلام شیخ حسین ابرا
خود را آثار رحمت وانواع نعمت خود و پیران عطا فرموده وداع کرد و فرمود که در بهار
داشت که دران مقام پیران هستند مرا چه قدرت باشد که آنجا سر برآرم فرمود والله
تو سر برآری هیچ سر ندارم و نصیحتی چند دیگر آغاز کرد و مشغول بخدا گشت اندران مشغو
از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود هم در عدن دفن کردند انا لله وانا الیه راجعون

تمت

اطلاع

الحمد لله والمنة که مجموعه مکتوب یکصد بست وهشت مع رسائل ملحقه باختتام رسید اکنون بحضرات
مشائخین ودیگر شائقین مژده آنکه اگر این فقیر را از فروخت شدن این کتب هاکه بکهزار
بطبع رسانیده ام سبکدوشی گردید تا بطبع دیگر مصنفات ایشان
هم مثل معدن المعانی وغیره خواهد پرداخت فقط

الراقم
فقیر محمد علی اکرم آروی غفر الله
له ولوالدیه

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی پایان و ستایش فراوان مر حضرت آن خداوندی را که دلهای عارفان را با نوار مشاهدهٔ
جمال با کمال و مکاشفات جلال لایزال آراسته گردانید و همه وقت در نظارهٔ عجائب و غرائب اسرار غیبی
مستغرق و مدهوش داشت و هر زمان در کام جان ایشان شراب باصفا تجلیات پیاپی ریختن فرمود
تا چنان مست و مدهوش شدند که ایشان از ایشان بربود و نور شهود احدیت پیش چشم سرّ
دیدهٔ سرّ ایشان جلوه داد و خود را بدین شان بی نشان نمود تا در غلبات ظهور آن نور خود را و
خلق را و جان را و جهان را در ناپیدائی و نابودگی تصور کردند و بدیدند مگر همو را و نرفتند مگر بدو
و نگرفتند مگر از او و نگفتند مگر با او بیت نه اینجا ما نه اینجا من نه اینجا این نه اینجا آن * همو مانده همو مانده
همو مانده همو مانده * و صد هزاران افضل صلوة و اکمل تحیات بر جان پاک سرور عاشقان و تاج
سر عارفان محمد رسول الله صلعم باد که کسوت نبوت در بر انبیا بطفیل او زیبا آمد و خلعت ولایت
بر تن اولیا بصدقهٔ او چسپت گشت و اگر او نبودی که بودی نه فلک بودی نه ملک اگر او نیامدی
که آمدی نه آدم آمدی نه آدمی و رسولی که بمکان لامکان در مقام قرب و کرامت صد هزاران هزار
تشریف محرمیت بی اطلاع ملکی و نبیی و مرسلی و ولیی بر قامت مبارکش ارزانی فرمود و خیمهٔ جلالت
وی را در صحرای وجود کون نصب کرد و در بارگاه کونین وجود مخلوقات را لشکر و خدم او ساخت
و تحفات تسلیمات و تحیات بر آن و اهل بیت و یاران او که هر یک پیش آن بدر منیر ستارگان درخشان‌اند

وسیارگان نورافشان بودند وبرعلمار شریعت وپیران طریقت وبلغار حقیقت که میراث داران اند خصوصا الطاف لغم مشاهدهٔ اصناف شیم مکاشفه ازجناب ال واز درگاه لم یزل نثار وقت مولانا ومخدومنا واوستادنا وشیخنا ومرشد الانام الی طریق الله العلام قطب الاقطاب سلطان العارفین شرف الحق والحقیقة والهدی الدین احمد یحیی منیری متع الله المسلمین بطول بقائه وادام الله علی المومنین لغمة لقائه متواتر ومتوالی باد اما بعد حمد ودرود میگوید بندهٔ ضعیف زین بدر عربی که چون قاضی شمس الدین حاکم قصبه چوسه که یکی از مریدان ست کرات ومرات عرض میکرد وغرض اصلی ومقصود کلی دران این بود که این بیچاره از سبب موانع روزگار وزمانهٔ غدار از حضور مجلس مخدومی درافتاده ست واز ملازمت خدمت شیخ که سبب موجب حصول علم دینی ودنیوی ست بازمانده واین عجز بدین التماس مقرون گذرانیده که در هر بابی از عالم علم سلوک برقدر فهم این بنده اگر چیزی در قلم آید حظی ونصیبی ازان برگیرد بنا برین ضرورت چند گان مسطور برقدر تحصول حاجت وبرآمدن سوال سائل بندگی مخدوم معظم الله از مراتب ومقامات سالکان واحوال ومعاملات مریدان از توبه وارادت وتوحید ومعرفت وعشق ومحبت ودیگر روش وکوشش وروش وکشش وبنده بودن وبندگی کردن وتجرید وتفرید وسلامتی وملامتی وشیخی ومریدی وآنچه امثال بدین ست ازانها محتاج مریدان وسالکان وحکایات سلف برمصداق وملائم آن وشمهٔ از احوال واعمال ایشان بقلم شفقت در تحریر آورده باوقات مختلفه از خطهٔ بهار صانها الله تعالی عن الآفات وعن البوا در شهور سنه سبع واربعین وسبعمائة در قصبهٔ مذکور بسائل مذکور فرستادن فرمود واین مجموعه خدمتگاران وخادمانی که دران محل حاضر بودند ازان مکتوبات انتساخ کردند وبدین ترتیب مرتب گردانیدند تا باشد که روزی ووقتی توفیق رفیق شان گردد وبعمل مقرون گردانند و طالبان اسرار وصادقان روزگار سرمایه ازین نقود برگیرند وآنرا سعادت ابدی ودولت سرمدی تصور کنند وسبب ترقی درجات آنجهانی ونفس روزگار اینجهانی پندارند وبالله التوفیق قطعه

قاضی بسر نشانه شد وخود جهانیان ✤ سرمایها برند همه زین نقود غیب ✤ یارب ازین نقود سر دانی
بخشش ✤ یاراکه قلب ناسره تیم سر بعیب ✤ مثنویات خدایا رحمتت دریای عامست ✤ وزانجا قطره
مارا تمامست ✤ اگر آلایش خلق گنهگار ✤ بدان دریا فروشوی بیکبار ✤ نگردد تیره آن دریا ز ما

در توحید	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب اول

برادر شمس الدین اکرمه الله فی الدارین بداند که توحید را اهل طریقت بر چهار درجه نهاده اند۔ درجهٔ اول آنست که بزبان لا اله الا الله بگوید و بدل اعتقاد ندارد و این توحید منافقانست فردای قیامت هیچ سود ندارد درجهٔ دوم آنکه بزبان بگوید لا اله الا الله و در دل اعتقاد بدین دارد بتقلید چون عامی یا بنوعی از دلیل چون متکلم و این غالب صورت توحید ست علی التحقیق بیت دیده بدیت آر که هر ذره خاک ٭ جامی ست جهان نما که در وی نگری ٭ در نظر اهل طریقت نجات یافتن از شرک جلی بدو منوط ست و رستن از خلود در دوزخ و رسیدن به بهشت ثمرهٔ اوست و این توحید بسلامت و ثبات نزدیکترست اما قناعت ست باد درجه علیکم بدین العجائز یعنی لازم گیرید دین پیرزنان را در حق آسانی و سهولت امید را گویند درجهٔ سوم آنکه نوری بود که در دل بنده پدید آید در آن نور ببیند که همه کارها از اصل یکی ست و فاعل یکی بیش نیست هیچکس دیگر را فعل نیست آنچنان چون اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد بندی بود که بر دل افکنند و این مشاهده نور نیست که همه بندها را برگیرد و فرق باشد میان کسی که چون کسی اعتقاد کند که فلان خواجه در سرایست بسبب آنکه فلان کس همچنین میگوید و این تقلید عامی ست که از ما در و پدر یا از کسی دیگر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که فلان خواجه در سرایست بدلیل آنکه اسپ و غلام خواجه بر در سرای بیند و این نظیر اعتقاد متکلم ست از مقلد این مقدار در دریافتست اما در عدم مشاهده هر برابرند و میان آنکه خواجه را در سرای مشاهده کند و این توحید عارفانست در درجهٔ سوم گفتیم لیکن در خلق را ببیند و خالق را ببیند و بداند که خلق همه خالق نیست پس این مقدار تفرقه باشد و جمع نبود کمال توحید در نظر اهل طریقت درجهٔ چهارم آنست که چندان از نور ظهور حق بر بنده آشکارا شود که همه ذرات وجود پیش دیدهٔ وی در اشراق آن نور مستغرق شود بر مثال مستور شدن ذره ها در هوا در اشراق نور آفتاب و ذره در نور آفتاب نتواند دید از آنکه ذره نیست شده نه آنکه ذره آفتاب شد بلکه از آنکه بار ظهور نور آفتاب ذره را جز متواری شدن روی نیست همچنین آنکه بنده خود را گم کرد و قال الله عز و جل لا ادرکت ممکن گشتا بنیرا و نه آنکه بنده حقیقت نیست شود تا بود این یگانگی است و نا دید این یگانگی که هیچ توحید و نه کهنه نه نوتا

همه هیچ اند هیچ اوست کاو هست * کی بود ما زما جدا مانده * تو درین نقش خود جدا مانده * تو چون در آئینه
نگری آئینه را نه بینی زیراکه مستغرق جمال خودی و نتوانی گفت که آئینه نیست شد و با آئینه جمال شد
و یا جمال آئینه شد و این قدرت در معقد دانستن چنین بود بی تفاوت و این را صوفیان الفناء فی التوحید
خوانند بیت گوید آنکس درین مقام فضول * که تجلی نداند او ز حلول * بس بسا کس را اینجا قدم بلغزیده است
و خبر کامل توفیق و عنایات ازلی و مدد تربیت پیر رسیده صاحب دیده شده و فراز و نشیب این راه گذشته و شربت از
قهر جلال و لطف جمال چشیده این بادیه را کسی قطع نتواند کرد و دانسته معنی این حکایت که خواجه منصور حلاج از
ابراهیم خواص او پرسید که در بادیه چگونه گذشت گفت چه میکنی گفت قدم خویش را بر توکل درست میکنم خواجه منصور
گفت ضیعت عمرک فی عمران باطنک فاین الفناء فی التوحید عمر در آبادان کردن باطن ضایع کردی و بسر
در توحید کی رسی گفته اند که روندگان درین مقام متفاوت باشند کس باشد که در هفته یکساعت بدین
حضرت بار یابد و کس باشد که هر روز یکساعت و کس باشد که دو ساعت و کس باشد که بیشتر اوقات مستغرق بود
و دیگر بعد ازین چهار درجه الفناء عن الفناء گفته اند و آن آنست که از کمال استغراق احساس وجود
بفنا خود و آگاهی او از فناء خود در نخستن او که این یافتن سلطانِ ظهور جمال و جلال است بیکبار همه
بکلی عدم بود و همه از نقش زیراکه نیستن وجود این همه در نظر اهل طریقت اشارت به تفرقه میکند عین
الجمع و جمع الجمع اینجاست که وجود او کل کائنات را در لوثِ ظهور حق گم کند و آگاهی خود ازین گم کردن
هم گم کند بیت تو در او گم شو که توحید این بود * گم شدن گم کن که تفرید این بود * نه اینجا اسم
هست و نه رسم نه وجود است اینجا نه عدم نه عبارت است اینجا نه اشارت نه عرش هست درین عالم
نه فرش نه آشنیست در وی یار نه غیر کل من علیها فان خبر درین مقام جلوه نکند و کل شیء هالک الا وجهه خبر
اینجا پیش رونقی نماید انا الحق و سبحانی اینجا پیش نشان نکند و توحید بی شرک مطلق که شنیده خبر درین
دار الملک صورت نه بندد بیت خیال کفر بر اینجا برشناس * هر آن کو در خدا گم شد خدا نیست
و مثال این چهار درجه توحید در عالم محسوس گفته اند جوز است درجه اول توحید چون پوست
اول جوز است درجه دوم توحید چون پوست دوم جوز است درجه سوم توحید چون مغز جوز است
درجه چهارم توحید چون مغزِ مغز جوز است و آن روغن است تمام جوز بدین مجموع زنده اند و درجات
مقرات و فواید و عواید تفاوت هزار در هزار است این نکته را تامل شافی کنند و به تحقیق دریابد

که اصل همه مقامات و احوال و معاملات و مکاشفات است و کلمات مشایخ و اشارات ایشان و سر کتب
ایشان رضوان الله علیهم از اینجا معلوم و مفهوم گردد چنانکه حق آنست و در غلط نیفتند و آیات کتب
را در توحید و درجات وی افتاده است بر عمل قانون روشن تواند کرد تفاوتی نبود ای برادر اگرچه
موسی سلیمان وار در آئی منگر که عاصی و ملوثی اگرچه بیشه شیر وار در آئی آن مبین که آلوده گشته آن
ننگر که هفتصد هزار سال مطیعان و عابدان بودند از آب و خاک آدم صفی الله و از یتیم ابوطالب محمد
رسول الله و از آذر بت تراش ابراهیم خلیل الله می سازد و آن بین که از مشرکان موحدان و از
کافران مؤمنان و از عاصیان مطیعان و از مفسدان مصلحان میکند نه قدرت طاعت کسی نگرد
نه ظلمت معصیت کسی می بیند آورده اند که زنارداری روزی زنار خود را می آراست سر غیب
در زنار بر وی آشکارا شد از خانه بیرون دوید و نعره میزد و میگفت این الله در تابش آن سر شهر بشهر میدوید
تا رسید بجبل لکام که جایگاه اوتاد و ابدال است شش کس را دید ایستاده جنازه در پیش نهاده او را گفتند
پیش در بین جنازه نماز کن آنگاه قصه پیر را پیش رفت و نماز بگذارد و دفن کردند پس با وی گفتند
ما ازان هفت کسانیم که عالم از بهر ما بر پای است و این مرده که تو بر وی نماز گذاردی پیر ما بود قطب عالم
چون نقل میکرد ما را گفت [illegible] شوید در جنازه کنید بنهید و منتظر باشید تا اول کسی که از
گوشه در خواهد آمد و [illegible] بد تا بر من نماز کند و بدل من قطب عالم بود والسلام

مکتوب دوم در توبه | بسم الله الرحمن الرحیم | نصوح و بیان آن

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله تعالی بکرامة التائبین بداند که نخست این راه توبه نصوح است چنانکه
حق تعالی فرموده است توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون این آیه در حق صحابه
رضی الله عنهم اجمعین نازل شده است و ایشان خود همه تائبین بوده اند از کفر اعراض کرده و بایمان اقبال
نموده و پشت بگناه داده و روی بطاعت آورده پس چه این امر که توبوا همه را می فرماید یعنی چه بود از بزرگی
این مسئله پرسیدند گفت که توبه بر همه فریضه است در هر ساعت و در هر نفس اما بر کافران فریضه است
که از کفر توبه کنند و بایمان در آیند و بر عاصیان فریضه است که از معصیت توبه کنند و بطاعت
در آیند و بر محسنان فریضه است که از حسن با حسن در آیند و بر واقفان فریضه است که نه ایستند
و بروش آیند و بر مقیمان آب و خاک فریضه است که از حضیض سفلی باوج علوی آیند هر آن زنده که

مقامی مقام کند آن مقام او را گناه بود از آنش توبه باید کرد و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون
لعلکم تفلحون سر این معنی است مقصود آنکه در هر مرتبه که هستی از آن مرتبه برتر دیگریست از آن
مرتبه برآمدن و درین مرتبه درآمدن فریضه بود و اگر نه از سلوک باز مانی از اینجاست در خبر که
سبق المفردون آنکه نبی علیه السلام گفت سبحانک تبت الیک توبه از خود بود بحق از آنچه رؤیت افعال
خود خواست و اندر دوستی اختیار آفت است پس این بازگشتن بود از من با من و آنکه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم گفتی انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة این استغفار است از صواب
باصوب که هر نفسی از مرتبه بمرتبه نقل فرمودی و خود را در مرتبه اول مقصر دیدی بحسب مرتبه دوم استغفار
کردی اینست معنی آنکه حسنات الابرار سیئات المقربین توبه بحقیقت رجوع آمد و لیکن صفت رجوع
مختلف بمقدار اختلاف احوال مقامات عام را از جفا بعذر بازگشتن بیم عقوبت را و خواص را از افعال
خویش بازگشتن بدین صفت تعظیم مخدوم را و خواص خواص را از کل کونین بازگشتن به عجز و فنا و عدم
ایشان بدین جلال مکون کون را چون این معامله معلوم شد بباید دانست که تا بباید در توبه شرط آنست
بعد آنکه عزیمت کرد که بدان گناه باز نگردد و اگر تائب را فتوری پیش آید که باز بمعصیت افتاد اندران
ایام گذشته حکم ثواب توبه یافته باشد و از تائبان این طایفه بوده اند که توبه کرده اند و باز بمعصیت
افتاده آنگاه باز بدرگاه آمده اند تا یکی از مشایخ گفته است رحمة الله علیه که من هفتاد بار توبه کردم
باز بمعصیت افتادم تا هفتاد و یکم بار استقامت یافتم که پیش نیفتادم و نیز گفته اند یکی از معصیت
توبه کرده بود و باز در معصیت افتاد آنگاه پشیمان شد روزی با خود گفت اگر بدرگاه باز آیم بدانم
حالم چگونه بود هاتفی آواز داد اطعتنا فشکرناک ثم ترکتنا فامهلناک فان عدت الینا
قبلناک مارا طاعت داشتی ترا شکر داشتیم باز بیوفائی کردی و مارا بگذاشتی ترا مهلت دادیم اکنون
اگر باز آئی باز آشتی قبول کنیم اما قول مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین در توبه آنست که خواجه ذو النون مصری
رحمة الله علیه گوید توبة العوام من الذنوب وتوبة الخواص من الغفلة وتوبة الانبیاء من رؤیة عجزهم
عن بلوغ ما ناله غیرهم توبه عوام از گناه بازگشتن و توبه خواص از غفلت بازگشتن است و توبه انبیا از آنست
که عجز خویش بینند از رسیدن بجائی که غیر ایشان رسیده باشد خواجه سهل تستری با جماعتی بر آنند که
التوبة ان لا تنسی ذنبک توبه آن بود که هرگز گناه کرده فراموش نکنی و پیوسته در ندامت باشی

تا اگرچه بسیار عمل داری عجب نگردی باز خواجه جنید با جماعتی بر آنند که التوبة ان تنسی ذنبک توبه
آن بود که گناه کرده فراموش کنی از آنچه تائب محب باشد و محب را ذکر جفا جفا باشد و این مذهب قول
اول است در ظاهر اما در معنی ضد نیست که معنی فراموش کردن آنست که حلاوت آن گناه
از دل تو بیرون رود تا چنان گردی که گوئی هرگز آن گناه نکرده و خواجه جنید گفت رحمة الله علیه
بسیار خواندم و در هیچ چیز مرا چندین فائده نبود که اندرین یک بیت شعر اذا قلت ما اذنبت
قالت مجیبة + وجودک ذنب لا یقاس بها ذنب + چون وجود دوست در حضرت دوستی
جنایت بود وصفش را چه قیمت ماند ای برادر اجل در کمین است فرصت عزیز که ناصیه ملک الموت ناگاه
طالع شود پیری نزدیک بزرگی آمد و گفت ایها الشیخ گناه بسیار دارم میخواهم که توبه کنم شیخ گفت
که دیر آمدی پیر گفت نه زود آمدم شیخ گفت که چگونه پیر گفت هر که پیش از مرگ بیاید اگرچه دیر آمده باشد
زود آمده بود ای برادر هرچند آلوده و آلودگی چنگ به توبه زن و امیدوار باش که از سحره فرعون آلوده
تر نه و از سگ اصحاب کهف ملوث تر نه و از سنگ طور سینا جماد تر نه و از چوب حنانه بی قیمت تر نه غلام
را اگرچه از صحبت آزند(?) چه زبان دارد چون خواجه اش کافور نام نهد چون ملائکه گفتند که ما را با فساد ایشان
طاقت نیست ندا آمد آری اگر بر دست شما نشستم رد کنید و اگر بدست شما بفروشم مخرید می ترسید که معصیت
ایشان از رحمت ما زیادت آید یا می ترسید که آلودگی ایشان به کمال قدوسی ما لوثی آرد این
مشتی خاکیانند که در حضرت ما مقبولانند چون قبول ما آمد معصیت و لوث ایشان را چه زیان کند بیت
سراسر با همه عیبم بدیدی و خریدی + تو ای زهی کالای پر عیب و زهی لطف خریداری والسلام

مکتوب سوم در خشنود کردن خصمان و طریق توبه کردن

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر شمس الدین احمد سبحانه تعالی بسعادت ابدی رساند بندگی و سلام و دعا از کاتب
حروف مطالعه کند و بداند که بعد از توبه کار مهم خشنود کردن خصمان است و این عقبه بزرگ
است بدانکه گناهان همه بر سه نوع اند یکی ترک گرفتن آنچه بر تو واجب است از نماز و روزه و غیر آن
توبه این آن باشد که قضای آن ازین جمله بقدر امکان آنچه توانی دوم گناهی است که میان
بنده و خدا است چنانکه شراب خوردن و ربا خوردن و زنا کردن و آواز مزامیر شنیدن
و مانند این بیرون آمدن از مثل این گناهان بدان باشد که پشیمان شوی و عزم محکم کنی که پیش نخواهم کرد

سیم گناهی است که میان تو و میان بندگانست و این دشوارتر است و صعب تر است و بر انواع است
در مال باشد و در نفس باشد و در تن باشد و در زن باشد و در کنیزک باشد و در دین باشد آنچه در مال
باشد واجب است که باز بخصم رد کنی اگر ممکن باشد و اگر عاجز باشی از خصم بحلی خواهی اگر غایب
باشد یا مرده از وی صدقه کن و اگر نتوانی نیکی بسیار کن و او را آمرزش خواه و بخداوند باز گرد
بتضرع و زاری تا او را بکرم خود خشنود گرداند در روز قیامت آنچه در نفس است بر اولیاش
بگو تا قصاص کنند یا عفو کنند و اگر عاجز باشی بخدای عزوجل باز گرد بتضرع و زاری تا خصم را خشنود
گرداند در روز قیامت و آنچه در تن است یعنی گفتن غیبت و بهتان و شتم و مانند این واجب است که خود را
پیش آنکس که او را بد گفتی و غیبت کرده دروغ زن کنی و از وی بحلی خواهی اگر ممکن باشد و این جائیست که
از زیادت شدن خشم او ایمن باشی و اگر از آنها باشد که چون بگوئی خشمش زیادت شود بخدای باز گرد
و برای او آمرزش بسیار خواه و اگر فوت شده باشد بروح او خیری بکن و آنچه در زن و کنیزک است آنرا
نشاید که بحلی خواهی و ظاهر کنی بلکه طریق آنست که بخدای باز گردی تا روز قیامت او را از تو خشنود
گرداند و اگر ایمن باشی از زیادت شدن خشم او این نادرست بحلی بخواه و آنچه در دین است چنانکه
کسی را تکفیر کرده باشی یا گمراه کرده باشی این نیز دشوار است باید که پیش آنکس خود را دروغ زن کنی
و از وی بحلی خواهی اگر ممکن بود و اگر نه بخدای تعالی باز گردی و پشیمانی بسیار خوری تا خدای تعالی او را
از تو خشنود گرداند حاصل کار درین باب آنست که بدانچه ممکن شود خصمان را خشنود کنی و آنچه نتوانی
بخدای تعالی بتضرع و زاری و بصدق دل باز گردی تا روز قیامت ایشان را از تو خشنود گرداند
و امید بفضل خداوند عزوجل آنست که چون صدق بنده بداند خصمان را از خزینهٔ رحمت خویش
خشنود گرداند پس اگر بدانچه گفته شد عمل کردی و بر ترک گناهان بکلی دل نهادی و لیکن گذشتها را
قضا نکردی و خصمان را خشنود نکردی عقاب باقی گناهان آمرزیده پس باید دانست که این
عقده عقدهٔ دشوار است و مهم است و خطر او بزرگ است روایت کرده اند از خواجه ابو اسحاق
اسفراینی رحمة الله علیه که از علمای بزرگ بوده است گفت که سی سال است از خدای تعالی توبهٔ نصوح
میخواستم مستجاب نمیشد وقتی بر سبیل تعجب گفتم سبحان الله یک حاجت سی سال است که روا نمی شود
در خواب دیدم که گوینده میگوید که تعجب میکنی و نمیدانی که چه میخواهی این میخواهی که خدای تعالی ترا دوست گیرد

واین حاجت نه حاجت خوردست ای برادر گناه بنده را شخت بلائی هست اول گناه سختی دل است
و آخرش کفر است و بدبختی نعوذ بالله منها فراموش مکن حکایت ابلیس و بلعم باعور که اول کارشان گناه
بود و آخر کار هر دو کفر یکی از صلحا گفته است که سیاهی دل از گناه است و علامت سیاهی دل آنست
که از گناه کردن نترسی و از طاعت کردن لذتی نیابی و اگر نصیحتی شنوی در دل اثر نکند پس
غافل مباش در توبه تعجیل کن که اجل پنهانست و اگر توبه کردی و بشکستی و باز گناه کردی باز در
حال توبه کن و با نفس خود بگو نمی شاید که پیش از آنکه باز گناه کنم بمیرم چنین و همچنین
هر بار که گناه بکنی توبه بکن و در توبه کردن عاجز تر از گناه کردن مباش و تنبیه شیطان از توبه
باز مالیست و اگر گوئی مرا از توبه این باز میدارد که میدانم باز گناه خواهم کرد و بر توبه ثابت نخواهم
ماند پس در توبه کردن چه فائده بدانکه این حیله و فریب شیطان است از کجا دانستی که تا آن زمانکه باز
گناه کنی زنده خواهی ماند شاید که پیش از آنکه باز گناه کنی بمیری اما آنچه می ترسی از باز افتادن در
گناه پس تو آنست که بصدق دل توبه کنی و تمام گردانیدن توبه بر خدا ایست عز و جل اگر تمام کرد
فهو المطلوب اگر تمام نگردانید گناه گذشته آمرزیده شد و از آن بکلی پاک شدی نه بر تو مگر چنین گناهی که
تجدید کرده و این سودیست بزرگ و فائده بسیار بر توبه بحکم التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ
لَهُ کرا بیم باز افتادن در گناه از توبه کردن باز ندارد که تا قطعاً بتوبه کردن نزدی فائدۀ کلی حاصلست
و نشنیده که رسول علیه السلام فرموده که بهترین شما کسی است که چون گناه بسیار کند توبه بسیار کند همانا
در باب توبه آنست که چون عزم درست کردی بر ترک گناهان بکلی دل نهاد چنانچه خدا داند از دل تو و آنست که
پیش گناهی نخواهی کرد و خصمان را بقدر امکان خشنود کنی و فرائضیکه از تو فوت شده بود بقدر امکان قضا
کردی و در باقی بتضرع و زاری بخدا عز و جل بازگشتی غسلی پاک بکن و جامۀ پاک بپوش و چهار رکعت نماز
چنانچه باید بحضور دل بگذار پس روی بر زمین نه در جایگاهی خالی که جز خداوند تعالی کسی ترا نبیند پس
خاک بر سر کن و سر و روی خویش در خاک مال بچشمی گریان و دلی بریان بر آورده بآواز بلند یگان
یگان گناه خود را که در مدت عمر خود کرده بگوی و نفس خود را ملامت کن که ای نفس وقت آن آمد که
توبه خود کنی و بخدا تعالی باز گردی و با عمر و طاقت آن نداری که بعذاب خدا تعالی سبب خواهی کرد یا
چیزی داری که ترا از عذاب مانع خواهد شد مثل این کلمات بسیار بگوی پس هر دو دست را

ومناجات کن الٰہی بندۂ گریزپای بدرِ تو آمدہ است بندۂ گناہگار آشتی میکند بندۂ گناہگار بعذر پیش آمدہ ہست از من عفو کن بفضل خویش مرا قبول کن و بنظر رحمت سوی من نگر یارب مرا بیامرز و جملہ گناہان گذشتۂ مرا درگذار آنچہ از عمر باقی ہست تا مرگ از گناہان نگاہدار کہ خیر بدست تست و تو بخشندہ و بخشایندۂ خواجہ عطار گوید بیت قطرۂ چند از گنہ گر شد پدید * در جہان دریا کجا آید پدید نگرود تیرہ آن دریا زمانی * ولی روشن شود کار جہانی * پس این دعا بخواند یا مُجْلِیَ عَظَائِمِ الْاُمُوْرِ یَا مُنْتَہٰی ہِمَّۃِ الْمُؤْمِنِیْنَ یَا مَنْ اِذَا اَرَادَ اَمْرًا فَاِنَّمَا یَقُوْلُ لَہٗ کُنْ فَیَکُوْنُ اَحَاطَتْ بِنَا ذُنُوْبُنَا وَاَنْتَ الْمَذْخُوْرُ لَہَا یَا مَذْخُوْرًا لِکُلِّ شِدَّۃٍ کُنْتُ اَذْخُرُکَ لِہٰذِہِ السَّاعَۃِ فَتُبْ عَلَیَّ اِنَّکَ اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِیْمُ پس بسیار بگوئی و زاری کنی یَا مَنْ لَا یَشْغَلُہٗ سَمْعٌ عَنْ سَمْعٍ یَا مَنْ لَا یُغَلِّطُہُ الْمَسَائِلُ یَا مَنْ لَا یُبْرِمُہٗ اِلْحَاحُ الْمُلِحِّیْنَ اَذِقْنَا بَرْدَ عَفْوِکَ وَحَلَاوَۃَ رَحْمَتِکَ اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ پس درود بفرست و برای جملہ مسلمانان آمرزش خواہ و بعبادت مشغول شو کہ توبۂ نصوح کردی و از گناہان پاک بیرون آمدی و پاک شدی چنانکہ گوئی امروز از مادر زادی و خدای تعالٰی ترا دوست گرفت و ترا اجر ثواب بسیار بدست آمد و برکت و رحمت چندان بر تو نازل شد کہ ہیچکس وصف آن نتواند کرد و از عذاب بلا و دنیا و آخرت خلاص یافتی ای برادر اگر با عیب قبول نخواستی کرد با عیب نیافریدی اعتقاد آن دار کہ آدم علیہ السلام از گندم خوردن از بہشت بیرون نیاورد بلکہ خود بیرون خواست آورد و ہر دو اہل سرائے دنیا گناہ کبیرہ را بہشت خواہد برد آدم را بیک زلت از بہشت بیرون آمد لا واللہ اگر گوئی کہ آدم در بہشت بی فرمانی کرد تا از آنجاش بیرون آورد رسول ما صلی اللہ علیہ آلہ وسلم لقاب قوسین چہ کرد کہ آنجاش باز آورد و لیکن لقاب قوسین چرد تا فرشتگان از صلوات او حرمت بیاموختند آنجاش باز آورد تا بینان از عبادت او شریعت بیاموزند آنجا میگفت لَا اُحْصِیْ ثَنَاءً عَلَیْکَ اینجا گفت اَنَا اَفْصَحُ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ ہر گونہ کہ توانی سجدہ میکن و نیازی و سودای پیش دار آوردہ اند کہ چون بندہ گوید اِیَّاکَ نَعْبُدُ حق جل علی گوید ہرچہ آوردہ است قبول کنید و چون گوید اِیَّاکَ نَسْتَعِیْنُ خدای عزوجل گوید ہرچہ میخواہد بدہید و خزانۂ پادشاہان رونق بسائلان گیرد و ہیچ سائلی با نیاز تر از خاک نیست آسمان و زمین و عرش و کرسی ہمہ توحی اند از نیاز و بی

کم نشد هیچ خزانه همچو خزانهٔ خداوند نیست که هر چه همه خلق را باید صد بار چندان ابد بدهد و خواهد داد و ذرهٔ کم نشود والسلام

مکتوب چهارم | بسم الله الرحمن الرحیم | در تجدید توبه

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة التائبین بداند که کرات متقاضی می بود که چیزی نبشته آید و بهر چیزی ارشادی شده تعلیمی کرده شود و اندکی دل ماندگی هم میکرد بنا بر آن چند مکتوب متواتر نبشته شده است بتامل تمام مطالعه کند پیش قاضی صدرالدین تا تحقیق کند و نیت واسطه همین است که چون قاضی صدرالدین آنجاست چیزی مشکل نخواهد ماند القصه در سعی کار بسته که اصل کار است و در هر ساعتی از تجدید توبه غافل نبود همت بر آن بندد که حق سبحانه تعالی بحقیقت توبه رساند که اصل در کار توبه است مر مقامات و احوال را چون زمین است مر بنا را و بی زمین بنا محال است همچنین بی توبه مقام عالی محال بود زیرا که سرمایهٔ کار ایمان است و این راه که رود ایمان رود و این بار که کشد ایمان کشد و این بادیهٔ خونخوار که قطع کند ایمان کند و این بحر محیط که حسب کند ایمان کند و این شربت که چشد ایمان چشد و این درد که را باشد ایمان را باشد و این طلب که نماید ایمان نماید و چون توبه پدید آمد ایمان پدید آمد که آفتاب ایمان در سینه بقدر توبهٔ او تابد همان مقدار که درگاه توبه بر وی گشاده می شود آفتاب ایمان بر قدر آن در تابش می آید پس درست کردن مقام توبه از مهمات است و حقیقت توبه گردش است از نهاد خویش پس پیر که مرید را حالت فرماید برای گردش فرماید تا او از نهاد خویش بگردد و چون مرید از نهاد خویش بازگشت بیگانه بود و بیگانه گشت آنکه تو دیده بودی نیست مردی دیگر پدید آمد که چون صفت بازگشت او نیز بگشت حقیقتها و آن صفات بود چون آن صفتها نماند او نیز نماند اگر چه ذات بر جاست که آن را اعتباری نیست پس هر آینه او را ایمانی دیگر پدید آمد که آن را حقیقت ایمان خوانند چون حقیقت ایمان پدید آمد کثرت برخاست و وحدت پیدا گشت اما پیش از گردش جز ایمان تقلیدی و حرکت لسانی بیش نبود چنانکه بیشتر خلق بر آنند که این عادت و رسم بود نه حقیقت ایمان از اینجا گفته است

مثنوی

تا کی بزبان خداپرستی ۞ این نیست مگر هواپرستی ۞ تا کافر نئی تو مسلمان از درون ۞ کی توانی شد مسلمان از برون ۞

و این خرلنگ ایمان تقلیدی و حرکت لسانی که من و تو داریم این راه نتواند رفت و این بار نتواند کشید و این بادیهٔ خونخوار نتواند برید و این شربت مردان نتواند چشید

طریقت دنیا و نفس و شیاطین انس و جن جمله راه زنانند بی بدرقهٔ صاحب سلوک و صفا و لایت نتوان رفت و دیگر آنکه درین راه مزلات قدم و آفات بسیارست و عقبات بیشمار تا فلاسفه و دهریه و ملاحده و معطلیه اباحتیه و تولیدیه و مثل ایشان از اهل بدعت و سوای جمله بی شیخی کامل و مقتدا واصل درین راه بسرمایهٔ عقل خویش در آمدند هر یکی در بادیهٔ افتادند و هلاک شدند و درین بادیهٔ ضلالت نو چون کور و این اهی ست بیچون سوکوبت رویان ٭ سر و نهار بتخمین و بر تقلید و بر عمیان ٭ لیکن صاحبان دین پناه دولت صاحب ولایتان ازان عقبات بسلامت عبور کرده اند و ازان مزلات و مهالک خلاص یافته در سلوک خویش دیده اند که هر کسی کجا افتاده است و چگونه هلاک شده و دیگر رونده گان از ابتلا و امتحان گوناگون فترت بسیار افتاد اگر شیخی صاحب تصرف بود مرید را از وقت فترت باز ستاند و بعبارت و اشارت لطیف وی را در ذیل آن رد و گرفته در تفرقه و سهم افتد و همه ضایع شود

ابیات در سایهٔ پیر شو که نابینا وان اولی تر که با عصا گردد ٭ کاهی شو و کوه عجب بر هم زن ٭ تا پیر ترا چو کهربا گردد ٭ گر این نکنی که گفت عطار ٭ هر رنج که میکنی هبا گردد ٭ دیگر آنکه رونده را درین راه ٭ بعضی مقامات روحانی گذر بود و روح از کسوت آب و گل مجرد شود و پرتو نور حق بر و تجلی کند روح درین حال در خلافت حق ید بیضا نماید ذوق انا الحق و سبحانی در حلق وقت خویش یابد و پندار یافت وصول بمقصود در وی پدید آید عقل و علم و فهم او البته ادراک نتوانند کردن اگر درین حال لطف شیخ صاحب ولایت دستگیر او نشود و خوف زوال ایمان بود و بیم افتادن در بادیهٔ حلول و اتحاد باشد دیگر آنکه رونده را در اثنا سلوک راه از غیب شبهها پدید آید و قایع بر وی گشاده شود و احوال شیطانی و نفسانی و رحمانی بر وی ظاهر گردد و سالک را به تمیز آن هیچ و قوف نه زیرا که اینها زبان غیب است و زبان غیب هم اهل غیب دانند که زبان مرغان را هم مرغان دانند چنانکه کسی گفته است **بیت** تو چه دانی زبان مرغان را ٭ چون ندیدی شبی سلیمان را ٭ اگر اینجا شیخی نبود بتایید الهی معالی بعلم تاویلات و زبان دانی از غیبیات بنا شد مرید هرگز از اینجا ترقی نتواند کرد دیگر آنکه در حضرت بادشاهان حقوت اگر کسی خواهد که قربتی و مرتبتی یابد و بادبی لایقی و تعلقی و قربتی حاصل کند اگرچه استحقاق آن ندارد تا خدمت لائق بادشاهان نه و دست وی بر نخیزد اما چون بجانب مقربی از مقربان بادشاه شود و خود را

بدو بر بندد و آن مقرب مقبول قول منظور نظر بادشاه بود آن التماس در حضرت بادشاه
عرض دارد بادشاه در عدم استحقاق و کم خدمتی آن شخص نه بیند در حقوق سابق و مکانت
و قربت این مقرب نگرد و قول او رد نکند و التماس او با جابت مقرون گرداند و او را بدان
مرتبه و بدان محل که مقصود او بود برساند اگر آن شخص بخودی خود طلب کردی سالهای دراز
هرگز نیافتی و بدان مطلوب نرسیدی همچنین مشایخ رضوان الله علیهم در حضرت بادشاه
بادشاهان مقرب اند و مقبول القول هر که بدیشان پیوندد و خود را بدیشان بر بندد بمقصود
و مطلوب برسد و مشایخ را رضوان الله علیهم بحکم صفاء نظر و پاکی سر بر اسرار و اشارات قرآن
قدیم و احادیث رسول کریم صلی الله علیه وسلم نظر افتاده بود طریق و دل براه جان سپرند و کار
مریدان از مقدمات نتایج استخراج کردند و بران نتایج احکام نهادند حکم اول آنکه چون حق
تعالی دیده یکی بر افعال بگشاید تا نیک را نیک داند و بد را بد و ارادت ازالت آن دروی پدید آید
اما طریق ازالت آن نداند چه کند بیکی ازین مقبلان درگاه و مقبولان آله خود را به بندد و قصد
تبدیل احوال کند تا آن مقبول آن افتاده را برگیرد و آن گم شده را در پذیرد و او را از نفس اماره
باز ستاند دوم آنکه اگر فتوری پیش آید و قصوری و پیرا روی نماید از راه لطف و شفقت تعتیب کند
و دریابد سوم آنکه او را از قرینان و همنشینان بد باز دارد و شنیدن کلام ایشان منع کند که هر چه
مریدی از خود بر کند ایشان بساعتی در دل وی بنشانند و همچنین احکام دیگر گفته اند ممکن نیست که مریدی به
پیر منزل سیر روا باشد که بدو یا به سه و یا به چهار و یا بیشتر ازین صحبت کند الا آنکه منزل سیر پیر وفات یابد
کشف مقامی گردند اما نیکوتر آنست که پیر را بمقام خود آلوده نگرداند و تنها ایشانرا اندر المقام نشان نکند که نصیب من
صحبت ایشان تیغ و ایشان تیغ قاطع است به دین یاد نزدیک تر بود از آنچه بالغان راه خداوند را بامقام
و احوال کار نبود و لیکن چون با پیر صحبت کرد بی اجازت وی از آنجا نرود و از صحبت وی جدا نگردد
و این نگاه ندارد و بر جمله از غیرت پیران احتراز باید کرد اگر بی اجازت ایشان یا بر طریق بطلان
پیر اول نزدیک پیر دیگر شود روا نباشد هر که چنین کند مرتد طریقت باشد و اندر عادت مشایخ
رضوان الله علیهم چنان رفته است چون مرید بدیشان تعلق کند مر وی را سه سال اندر سه معنی ادب
کنند اگر بحکم آن قیام کند پوشیدن خرقه مر او را بتحقیق نه بتقلید مسلم دارند و الا گویند که طریقت مر ترا

قبول نکنند و آن سه چیز این ست که یکسال بخدمت خلق و یکسال بخدمت حق و یک سال بمراعات
دل خود دست بدعا و زبان بسوال کشاده دارد اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ المُلِحِّینَ فِی الدُّعَاءِ
در دعا و سوال پرده شرم از روی بردار و آنچه خواهی گستاخ وار خواه و هرچه خواهی حقیر
مخواه و اگر ندهند از درگاه بر مخیز تا نستانی لقطعه بداند که هر که را چیزی داد رایگان داد و هر کرا
ایمان داد رایگان داد و هر کرا آمرزید رایگان آمرزید همه عالم ستانند و بخشند هَلْ مِنْ سَائِلٍ
هَلْ مِنْ دَاعٍ هَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ انگیخت که بخواهید یارا کرم فراوان ست بفرمائیم تا بخواهید
چون نخواهید تقاضا کنیم چون کاهلی کنید ناخواسته دهیم **قطعه** آنکه ناخواسته عطا بخشد
گر بتو خواهش کنی چها بخشد ✿ پادشاهی ست او اگر خواهد ✿ هر دو عالم بیک گدا بخشد
ای برادر این در کرم ست اینجا استحقاق نمی باید که کریم آن بود که بنا استحقاق دهد هر که با استحقاق
دهد کریم نبود زیرا که استحقاق سببی موجب ست هر جا که موجب آمد دین آمد و دادن دین کرم نبود
نقل ست که کافری در میان حرب امیر المومنین علی را گفت رضی الله تعالی عنه یا علی تیغ مرا ده علی
کرم الله وجهه تیغ بدو داد کافر گفت یا علی سخت دلیری یا سخت نادان که شمشیر بخصم دادی علی گفت
هر چند که تو دشمن و خصم بودی لیکن زبان سائلان داشتی سخی سائل را کی محروم کند والسلام

مکتوب ششم در اهلیت شیخی	بسم الله الرحمن الرحیم	و ذکر صد هزار موسی

برادر اعز شمس الدین اعزه الله فی الدارین بداند که بنا اهلیت شیخی و استحقاق مرتبه مقتدائی را
بسبیل اجمال بر پنج رکن نهاده اند و آن هر پنج رکن ازین آیه استخراج کرده اند که خداوند عز و جل
گفت فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا
حق سبحانه و تعالی چون موسی علیه السلام را هر یکی متعلمی بخواجه خضر علیه السلام فرستاد او را مقام
شیخی و مقتدائی و معلمی به پنج مرتبه یاد کرد اول اختصاص عبدیت که مِنْ عِبَادِنَا دوم استعداد و قبول
حقائق از انبیا حضرت بی واسطه که آتَيْنَاهُ رَحْمَةً سوم خصوصیت یافت حاصل الانعام
عندیت که رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا چهارم شرف تعلیم علوم از حضرت خداوند بیواسطه که عَلَّمْنَاهُ
پنجم علیت یافت علوم لدنی که مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا این پنج کتب جامع ست مر جمله معانی کمالات
سلوک را اصل ست مر همه درجات و مقامات را و شرح تفصیل آن در مکتوب پنجم پس شیخ و مقتدا با

بدین خاصیتها مخصوص گردد و بدین صفتها موصوف شود و بدین مرتبها گذر کند
در حال هر مقامی نیکو و خصلت پسندیده که در قرآن مجید یاد کرده است و در اخبار
آمده است در وی موجود بود تا شیخی و مقتدائی را شاید اول مقام عبدیت تا از رق ما سوی الله
آزاد نگردد عبدالله نتواند بود و بدولت من عبادنا نتواند رسید دوم استعداد قبول حقایق
از ایتاء حضرت بی واسطه تا از صفات بشریت بکلی بیرون نیاید مستعد قبول حقایق از حضرت
عزت بی واسطه نگردد و بسعادت آتیناه رحمة نرسد سوم یافت رحمت خاص از عندیت
و تا تخلقوا باخلاق الله نبود و در سر او تجلی صفات الوهیت نتابد بمقام عندیت نرسد و بصدر
رحمة من عندنا ننشیند چهارم تعلم علوم است از حضرت عزت بیواسطه تا لوح دل از نقوش
علوم عقلی و سمعی و حسی پاک نگردد تعلم علوم از حضرت عزت بی واسطه نتواند بود و بکرامت و علمناه
من لدنا علما مکرم نتواند شد پنجم مخصوص بودن بعلم من لدنی و علم من لدنی بمعرفت ذات و صفات و افعال
خداوند تعالی تعلق دارد چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود عرفت ربی بربی و تا
بولادت دوم نرسد که عیسی پیغامبر علیه السلام از آن نشان داده است که لن یلج ملکوت السموات والارض
من لم یولد مرتین این درجه نبود و بشرف علم من لدنی مشرف نگردد یعنی هر که از مادر بزاید
این جهان را ببیند و هر که از خود بزاید یعنی از اوصاف بشریت بیرون آید آن جهان را ببیند یعنی
دنیا و عقبی هر دو حاضر ببیند من لم یولد مرتین این باشد و با این همه گفته اند که شرائط مقام شیخی و مرتبه
مقتدائی در حصر و عد نیاید شیخی و مقتدائی نه بدان شخص و سر و ریش است که خلق به بینند شیخ و مقتدا
بحقیقت آن معنی است که در مقام عندیت فی مقعد صدق در زیر قبهٔ عنایت و غیرت حضرت عز و جل
که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری مولانا حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه میگوید
آنکه بجان زنده بود بمیرد و آنکه بجانان زنده بود نمیرد رباعی مردان رهش زنده بجائی دگرند
مرغان هواش ز آشیانی دگرند ٭ منگر تو بدین چشم بدیشان کایشان ٭ بیرون ز دو کون در
جهانی دگرند ٭ اینجا سوالیست که میکنند و آن آنست که مبتدی مثل این شیخ و مقتدا کجا یابد و
چگونه متابعت منتهی تواند بود و شناخت ولی حق چگونه میسر شود و مبتدی را دست نه که
بمیزان عقل رکیک خویش مردان حق را بسنجد و بنظر مختصر خویش واصلان مقربان حضرت عزت را

تتبع کنند و این هم درست نیست که کسی تقلید کند بمجرد دعوی کسی بی آنکه بداند که فلان شیخ مسلم است
یا محقق یا او کامل و منتهی است و بدانجا رسیده است که بدو اقتدا کنند باید جواب اینچنین گفته اند
که هر یکی را از طالبان بدان مقدار که او را نصیب شده است و نهاده اند اسباب و آلات آن بر وی
گمارند کما اقتضی که هرگز از آن بیرون نتواند شد و بر قدر حظ و نصیب هر کسی طلب بر وی مسلط گردانند
چنانکه در راه او گاهی هم بنهفته چنانکه طالب علم را بمقدار نصیب او در ازل طلبی که بهی موجود بود
و هیچ مانعی و صارفی در آن نه همچنین درین طلب و آن بی تفاوت سوالی دیگر کنند که علامتی هست
که بدان تمیز کنند مدعی را از محقق و اهل را از نااهل جواب اینچنین گفته اند که این علامت بسیار است عبارت
کردن از آن دشوار و همه را محیط شدن نتوان تا این هم اینچنین علامتی که طرد وی عکسی بود که اگر آن
نشان بود بدانند که هست و اگر نبود بدانند کسی نگفته است حاصل الامر در حق کسی که عنایت سابق است
العنایة قبل الماء والطین در ابتدا بر قضیهٔ وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا در راه طلب قدم نهد
و کمند جذبات عنایت ربانی روی دل از مالوفات طبع و مستلذات نفس بگرداند و متوجه حضرت
صمدیت گردد و عنایت سابق و تقدیر ازلی سنت لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا جمال شیخی و
اصل مقتدای کامل در آینهٔ دل او بر وی عرض کنند و آن شیخ سالک بود نه مجذوب که مجذوبان شیخی را
نشایند اگرچه سالک هم مجذوب بود اما مجذوب سالک دیگر است و مجذوب مطلق دیگر چون
مرید صادق جمال شیخی در آینهٔ دل خود مشاهده کند در حال بر جمال ولایت او عاشق گردد و قرار
و آرام از وی برخیزد و در طلب آید و منشاء جمله سعادت این بیقراریست این عاشقی است تا مرید
بر جمال ولایت شیخ بکلی عاشق نگردد در تحت تصرف ارادت شیخ بکلی در نیاید و مرید باید که
مرید مراد شیخ بود نه مرید مراد خود از اینجا گفته اند الارادة ترک الارادة و سر این معنی است که گفت رباعی
ای دل اگرت رضای دلبر باید * آن باید کرد و گفت کو فرماید * گر گوید خون گری مگو از چه سبب *
ور گوید جان بده مگو چون شاید * و مشایخ طبقات را اختلاف است که مرید کرا گویند و مراد شیخ
کرا بعضی برانند که چون یکی در صحبت بزرگی صاحب ولایتی در آید و حرکات و سکنات او را متابعت
نماید این را مرید گویند و او را مراد خوانند و شیخ خوانند و بعضی برانند که مرید کسی را گویند که او را شیخی کامل
صاحب ولایتی یا عارفی یا عالمی متواضع بدست خویش بر سر کرده اند و او قبول کند این را مرید گویند و آن

العنایة قبل الماء والطین

رانده که سفر اصل را مراد خوانند و شیخ خوانند و علی التحقیق شد او بدو راه نگاشت که در متابعت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم از کل کائنات عبور کرده اند و در تجلیات صفات جمال و جلال و تجلی ذات ایشان
گم شده در مقام فَاِذَا اَحْبَبْتُهٗ كُنْتُ لَهٗ سَمْعًا وَّبَصَرًا وَّيَدًا وَّلِسَانًا مقام ساخته اگر نظری بر
شفقت و رحمت بر بیگانه کنند یگانه گردد و اگر بر عاصی کنند مطیع گردد و اگر بر مطیع کنند در تحت ولا
نشیند گفته اند هیچ نقطه مقامی نبود که یک صاحب دولتی نباشد و هر دولتی دولتان در پناه سایه
دولت او باشند خلیفه و سلطان در عصر یکی بود اما ترا فرموده چندان که خواهی در هر شهری باشند در
خبرست که پیوسته در میان امت او چهل تن این سه صد و پنجاه و شش کس باشند که قیام عالم بدیشان بود و [illegible]
و رحمت از آسمان بر زمینیان از برکت ایشان میرسد پرسیدند که صفت ایشان چه باشد فرمود
اَلزَّاهِدُوْنَ فِي الدُّنْيَا وَالرَّاغِبُوْنَ فِي الْاٰخِرَةِ وَالرَّاضُوْنَ بِقَضَاءِ اللّٰهِ وَ
قَدَرِهٖ ای برادر یقین بدان که این کاریست که پیش از من و تو بوده هر کسی این منزل رسانیده و مقام
وی پدید کرده هیچ کس کاری نو آغاز کرده است همانست که در قلم بوده است و در کاری تمام شده
هر کسی قدم مینزد تو پنداری که آن صد هزار و بیست و چهار نقطه نبوت که در عالم آمدند کاری نو
در عالم آوردند حاشا و کلا بلکه آنچه در سینهٔ تو بود جنبانیدند و آنچه در حق تو رانده بودند سوی آن
خواندند پس کتب و رسل وسائط است با حکم تقدیر راست بیرون میرود ابوالحسن خرقانی رحمة الله
علیه گفت که دل همه صدیقان را پاره پاره کرد به تیغ قهر و جگر ایشان را بانتظار قطرهٔ آب گردانید
و خود را یکی از موسی علیه السلام را در دل آمد که همین منم که خداوند جل و علا با من سخن میگوید ندا آمد که
عصا بر سنگ زن عصا بر سنگ زد صحرائی دید صد هزار موسی عصا بر دست گرفته کلاه بر نهاده همه میگویند اَرِنِيْ علیهم السلام

مکتوب هفتم		بسم الله الرحمن الرحیم		در ارادت

برادر شمس الدین بداند که ارادت خواست دل است که در دل اندیشه بچیزی متعلق گردد و
از آن اندیشه جنبشی در دل پدید آید که بدان جنبش همت طلب آن چیز خیزد و هر چند مراد شریف
تر ارادت بهتر و نیکوتر و حقیقت ارادت خود همت محض است مجرد از شوائب اغراض و پاک از تغیر
پذیرفتن و ممتنع گشتن با اسباب منقطع شدن از اغراض تا مجرد حضرت الوهیت باز نه ایستد
مثنوی تا بهشت و دوزخت در ره بود ✽ جان تو زین راز کی آگه بود ✽ [illegible]

هیچ اثری و نشانی پیدا نیاید و تمام چون ارادت آدمی را علائق و سوائق بسیست که آنها رخنه در ارادت
و کاهلی درو اندازد مرید را که آنها از استیلای مراد و باعث ارادت آدمی منسوب است بغرض برای نیکونامی
و مدح و مانند آن مرید صادق آنست که ارادتش از حظوظ و نصیب خویش پاک گشته باشد
تا اگر از کل عالم قبول کرده بود دیگر یک چیز کرد کان آن یک چیز مانده بود و اینجا گویند المکاتب
عبد و ان بقی علیه درهم و ارادت در طریقت همچون نیت در شریعت است چنانکه در شریعت
هر عبادت که از نیت خالی بود قدر ندارد و در طریقت هر حرکت که از ارادت خالی بود هیچ مرتبه ندارد
و ارادت بر سه گونه است یکی ارادت دنیاست که آدمی در طلب دنیا مستغرق گردد و این ارادت
آنست تمام و مرض مهلک است چون بدل مبتدی مستولی شود او را از جمله خیرات منع کند و فتنها
در راه او پیدا آید و هر که عمر در ارادت دنیا صرف کند در قیامت از رابعت سعادت جاودانه محروم
گردد وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ اشارت بدین است و بزرگان گفته اند که هر مرید را
که دل در ابتدا بدنیا ملتفت باشد از وی هیچ صلاح نیاید هر چه زیادت از مهم قوت وقت
است جمله سبب ندامت حسرت قیامت است ارادت دوم ارادت آخرت است که دل آدمی ازین
منزل ترقی نماید و درجات آخرت و سعادات ابدی در ان دل محبوب گردد و بدان اراده مجاهدها
و ریاضتها پیش گیرد و عمر در طلب لقای آن بذل کند تا بقیامت مراد خود یابد و این ارادت
زهاد و عباد است و این را رغبت و رهبت گویند قرآن مجید ازین هر دو ارادت خبر داده است منکم
مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ و ارادت آخرت شریفتر از ارادت دنیاست
که آخرت حکم بقا دارد و دنیا حکم فنا پس طامعان مریدان دنیا اند و متقیان مریدان عقبی سوم
ارادت حق است که آدمی را دیده بصیرت کشاده گردد و به همت از جمله مکونات درگذرد و ببیند
که هرچه در زیر ذل کن در آمده است رقم ذلیلی و مخلوقی دارد و چنگ زدن بذلیل و مخلوق جز خواری
نیفزاید و بر جای ارادت عزت مکون کون بر آید تا عزیز هر دو سرای گردد چنانکه قرآن قدیم خبر داد
مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا چون این مرید از دنیا درگذرد بدرجات آخرت
هم قناعت نکند و هر چه در راه وی پیش آید جز مراد و مقصود همه را از تار و بت راه خود شمرد چنانکه
بزرگی را پرسیدند ما الطاغوت قال ما شغلک عن الحق فهو طاغوتک هر چه ترا

از حق مشغول کند طاغوت نیست در طلب حق کمر جهد بر میان جان بندد و مرید وار در راه
دین در آید و اقتدا به پیری مشفق کند تا آن پیر او را مدد نماید در سلوک راه طریقت و آفت
منازل او را خبر دهد تا راه مرید بجائی منقطع نشود و در قصور و فتور نیفتد و او را هیچ چیز مهم‌تر
از پیر مشفق نیست که گفته‌اند هر درختی که خود روی بود ثمره ندهد و اگر دهد مزه نبود مرید که پیر او
اعمال و احوال و جمله کار وی بطبع و عادت باشد هیچ بلاغت و نفع نپذیرد و ترقی نیابد که مرید در
آغاز ارادت آنچه صلاح و فساد او بود فرق نتواند کرد بیمار چون بمعالجت خود استغنا نماید در
هلاکت افتد باید که بطبیب حاذق رجوع کند تا طبیب از صحت خویش مرض او را علاج کند چنانکه
امت را پیغامبر باید و طفل را دایه و بیمار را طبیب و تشنه را آب و گرسنه را نان و مرید را پیر
مشفق و واصل بر غوامض سلوک و منازل راه واقف باید تا آنچه مصلحت و مفید راه سلوک
است بوی نماید و بر مقادیر امراض و علل واقف شود و معجونی سازد و چون مرید بخود و کفایت کند
همچنان باشد که کسی راهی نداند آنگاه رهبری کند زود هلاک شود و گفته‌اند چون مرید خواهد که
این احوال از کتاب معلوم کند همچنان باشد که کسی با مردگان صحبت کند و هر که با مرده نشیند لا محاله
مرده دل شود و بنای عالم برین نهاده‌اند که متعلمان بعلما اقتدا کنند و امتان به پیغامبران متابعت
نمایند و مریدان به پیران صادق تمسک کنند تا نجات یابند گفته ایشانست هر که در طریقت برای
خود کفایت کند و بصحبت خود قانع شود بت پرستی مغرور باشد و بر سر گنجی بنجاتی نرسد
یک نکته اینجا نگاه دار که پیر هرگز مرید مرید را مرید طالب نتواند کرد چنانکه پیغامبر علیه السلام مهجوران
ازلی را مومن مخلص نتوانند کرد اما چون حق تعالی دولت اسلام او را نهاده باشد آن نهاده را متابعت
دعوت پیغامبر ظاهر شود اینجا نیز فایده تصوف و سر طریقت اگر او را نهاده باشد و صحبت
خدمت پیر ظاهر شود سنت الهی جاری برین است اکنون که دانستی که ارادت چیست انکه
ارادت صادقان و نیت مخلصان از من و تو نیاید و این کار من و تو نیست از من و تو
جز زناری و بت پرستی راست نیاید و مرا و ترا در کلیسا و بتخانه جای شود و هیچ بتی و جلیه
مرا و ترا نپذیرد و بدروغ دعوی مریدی نکنم و لاف مسلمانی نزنیم چکنیم اگر میان صادقان
و مخلصان نشمارند تو که در زمره کاذبان و مدعیان در آرند بیت کس رستگی گل

هم هنر هم و یک را ایشانیم گفته ایشان انست حقا ثم حقا بودن بدین درگاه بدروغ بهتر که بودن
بر در دیگران هست اگر هیچ بنود نیک بیت هم نبود لیکن کسان که در راهی میروند و ناگاه موکلی
ازین حدیث در آید و کمند از طلب در گردن او افگند ناندیشیده و نا طلبیده سوی
خود کشد اگر بخواهند امید مگذار و اگر خواهند هیچ مترس بنگر تا در جنگ شه عنب چه بسته اند والسلام

مکتوب ششم در ذکر ولی	بسم الله الرحمن الرحیم	و بیان اولیا که چند هستند

برادر اعز قاضی صدرالدین رزقه الله محبة اولیائه بداند که ولی بر وزن فعیل است مبالغه است از فاعل
و آن کسی است که طاعت وی پیوسته بود بغیر آنکه در وی معصیت اندر آید و روا بود که فعیل
بمعنی مفعول بود پس ولی کسی باشد که پیاپی بود بر وی احسان خداوند عز و جل و افضال وی آن
محفوظ بودن اوست در عامهٔ احوال خویش از جمله محنتها و سخت ترین محنت ارتکاب معصیت
است پس نگاه دارد حق تعالی وی را بر دوام او قات اش از زلات معصیت و چنانکه پیغامبر نباشد
مگر معصوم پس همچنان ولی نباشد مگر محفوظ و فرق میان معصوم و محفوظ آنست که معصوم را
ارتکاب گناه نبود البته اما محفوظ را ارتکاب گناه بود بر سبیل ندرت و لیکن وی را بدان گناه
اصرار نبود انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من
قریب و هر خصلتی پسندیده که عبارت کردن ازان ممکن است گفته اند آن صفت اولیا
بود فقال الولی من فیه هذه الخصلة پس گفته شود ولی کسی است که در وی این همه خصلتها موجود
بود و چنین گفته اند ولی کسی است که او التقصیر نبود در حق حق و تاخیر نبود بقیام نمودن بحق خلق
و مطیع بود نه بخوف عقاب و نه بامید حسن مآب نه بیند و نه داند مر نفس خویش را قدری و قیمتی و
مر اینست که گفت رباعی آنانکه ره عالم توحید بدیدند ⁂ بیهوش سوی عالم توحید دویدند ⁂
و رنفی چو دیدند همه معنی اثبات ⁂ اثبات بماندند همه نفی گزیدند ⁂ اما اشارت مشایخ رضوان الله
علیهم که درین باب است یکی آنست که خواجه عثمان مغربی رحمة الله علیه میگوید الولی قد یکون
مشهورا و لا یکون مفتونا ولی مشهور باشد اندر میان خلق اما مفتون نباشد و بزرگی
دیگر میگوید الولی قد یکون مستورا و لا یکون مشهورا گفت ولی مستور باشد و مشهور
نباشد این گوینده را اعتراض کرده است از شهرگی آن شهرگی باشد که در فتنه بود یعنی مشهور باشد

اما شهرگی وی بی فتنه بود پس ابو عثمان مغربی رحمة الله علیه گفت روا بود که ولی مشهور باشد اما
شهرگی وی بی فتنه باشد از انچه فتنه اندر کذب بود چون ولی اندر ولایت خود صادق بود
روزگارش از فتنه دور بود نقل ست خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه مردی را گفت خواهی که
تا ولی باشی از اولیاء خدا گفت خواهم گفت لَا تَرْغَبْ فِیْ شَیْءٍ مِنَ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ
وَفَرِّغْ نَفْسَكَ لِلّٰهِ وَاَقْبِلْ بِوَجْهِكَ عَلَیْهِ بدنیا و عقبی رغبت مکن و فارغ کن مر نفس خود را
از برای دوستی خدای و روی دل بحق آر چون این اوصاف در تو موجود شد تو ولی باشی اشارت
برین ست که گفته مثنوی بگذار تو خویش را وانگاه + در عالم ما بما سفر کن + بر بند تو چشم
را ز دیدن + در حضرت ما بما نظر کن + پس جان عزیز خویشتن را + ای خواجه بده ز ما خبر کن
وز عالم خویش هرچه بودت + زین پیش برو و آن بدر کن + مراد ازین همه آنست که بدانی
خداوند تعالی را اولیاء اند که ایشان را بدوستی و ولایت مخصوص گردانیده است و والیان
ملک وی اند که به بندگی برگزیده ست ایشان را و نشانه اظهار فعل خود گردانیده است و
بانواع کرامات مخصوص کرده و آفات طبعی از ایشان پاک کرده و از متابعت نفس شان
برهانیده تا همت شان جز وی نیست و انس شان جز با وی نه پیش از ما بوده اند و اکنون
هستند و الی یوم القیمة خواهند بود و اینجا ما را با دو گروه خلاف ست یکی معتزله و دیگر عامه حشویان
معتزله تخصیص یکی را از مومنان بر دیگری انکار کنند و عامه حشویان تخصیص روا دارند اما گویند
که بوده اند و امروز نمانده اند و انکار ماضی و مستقبل یکی بود زیرا که طرفی از انکار اولیتر نباشد
از طرفی دیگر اکنون بدانکه خداوند تعالی برهان نبوی را امروز باقی گردانیده ست و اولیاء را
سبب اظهار آن کرده و مر ایشان را والیان عالم گردانیده تا از آسمان باران به برکات اقدام
ایشان آید و از زمین نبات بصفاء احوال ایشان روید و بر کافران مسلمانان نصرت بهمت
ایشان یابند اینمعنی هست که گفت مثنوی قدم درنه درین ره همچو مردان + که خدمتگار
تست این چرخ گردان + از ان کانی که جانها گوهر اوست + فلک از دیرگه خاک در اوست
خموشانند در ره سر نهاده + زبان ببریده و در ره فتاده + تو خوش خفته و ایشان در ره او +
همی بوسند خاک درگه او + رقصان شوی قراضه کز اصل اصل کانی + چو یابی هرچه هستی بیدان

که عین آن ... و از ایشان جمله چهار هزار اند که مستور اند و مر یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود
را ندانند و اندر کل احوال از خود و از خلق مستور باشند و اخبار بدین وارد است و سخن اولیا بدین
ناطق و اما آنچه اهل حل و عقد اند و سرهنگان درگاه حق اند سیصد اند که مر ایشان را اخیار خوانند و چهل
دیگر اند که مر ایشان را ابدال خوانند و هفت دیگر اند که مر ایشان را ابرار خوانند و پنج دیگر که مر ایشان را نجبا
خوانند و چهار دیگر که مر ایشان را اوتاد خوانند و سه دیگر اند که مر ایشان را نقبا خوانند و یکی دیگر که مر ویرا قطب
و غوث خوانند و این جمله مر یکدیگر را بشناسند و اندر کارها بیکدیگر محتاج باشند و بدین اخبار مرویست
و ناطق و اهل سنت بر صحت این مجتمع اند اینجا قول مخالف وارد میشود و آن آنست که
گویند چون گفتی که ایشان مر یکدیگر را بشناسند و بدانند که هر یک از ایشان ولی اند پس باید که بعاقبت
خویش ایمن باشند و امن از عاقبت جائز نه جواب آنست که دانستن ولایت امن اقتضا نکند چنانکه
روا باشد که مومن بایمان خود عارف بود و با این همه ایمن نبود پس همچنین روا باشد که ولی بولایت
خود بداند و ایمن نباشد اما روا باشد بر وجه کرامت حق تعالی مر او را بایمن عاقبت شناسا
گرداند اندر صحت حال بر وی و حفظ وی از مخالفت امر خدای عز و جل چنانکه عشرهٔ مبشره را بود و
هیچ زیان نداشت یعنی آن وقت را پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم گواهی داد که ایشان از اهل بهشت
اند و بدین گواهی ایشان از خوف خاتمت ایمن گشتند و با همین از جملهٔ اولیا بودند و اهل ایشان
از خوف خاتمت دین ایشان را زیان نداشت و اگر گوئی ایشان که دانستند از اخبار صاحب شرع
دانستند و آن بوحی بود و آن منقطع گشت پس این چگونه دانند بی وحی جواب آنست که اولیا بدان
شناسند ولایت خویش که خدای عز و جل اندر ایشان لطف لطیفی پدید آید که آن خاص جز اولیا را
نباشد و هرگز اندر اعدا نبود و روا بود که حق تعالی مر ایشان را ایمن گرداند که آنچه اندر سر خویش همی
یابند بدانند که کرامت هست و عطاست از خداوند عز و جل و آنچه هست حقیقت است و خداع
و مکر و استدراج نیست زیرا که ممکور و مخدوع کسی باشد که چون ظاهر چیزی از کرامات بیاید بدان
کرامات آرام گیرد و خویشتن را اهل آن کرامت داند پس کسی کاو را محل ولایت باشد با کرامت
آرام نگیرد و خود را اهل کرامت نشناسد از بهر آنکه ضد اند و هر دو چیزی که ضدین باشند روا
نباشد که حکم این یکی حکم آن دیگری باشد و تحقیق ضد مستدرگان با کرامت بدین چشم نگرند

کی یکی از ایشان گفته است که بت اندر عالم بسیار است یکی از بتان کرامات است تا کافران بت
تعلق کنند اعدا باشند چون از بت تبرا کنند اولیا گردند بت عارفان را کرامات است اگر با کرامت
بیارامند محجوب و معزول گردند و اگر از کرامات تبرا کنند مقرب گردند و موصول گردند عزیزی گفته
است **قطعه** زاهدان را جنت فردوس باید منزل گاه ٭ عاشقان را لذت اندر قعر زندان است و
بس ٭ لطف او را عام و خاص نیک و بد یابنده اند ٭ قهر او را پیش رفتن کار مردان است و بس ٭
از اینجاست که چون خدای عزوجل مر ایشان را چیزی از کرامات پدید آرد اندر دل ایشان خضوع و خشوع
زیاده گردد و ذل و تواضع بیش از آن باشد که بود و ترس و خوف زیادت از آن گردد که بود سلطان العارفین
ابو یزید بسطامی قدس الله سره العزیز در سفر خویش بر لب آبی رسید که کشتی نداشت در خاطرش
گذشت که بی کشتی چون گذرم در حال ماهی در میان آب پدید آمد فریاد برآورد که المکر المکر و باز گشت
و اینجا سری است لطیف و آن آنست که صحت ولایت متعلق است با عراض از غیر دوست و ترک
ما دون الحبیب ترک اخذ ضد اند و اقبال و اعراض مخالف یکدیگر اند چون بکرامات اقبال کرد و کرامات
دید و بران اعتماد کرد آنگاه هم اعراض نبود و بغیر دوست اقبال کرد و لا ولایت مع الاعراض
و ولایت با عراض هرگز نبود ای برادر رجا و نومیدی نیست که میفرماید قُلْ یَا عِبَادِیَ الَّذِیْنَ
اَسْرَفُوْا عَلٰی اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ ای آنکه نظر عزت بر قدس نبوت و بر
طهارت رسالت میداری که درین آلودگان الواث معاصی بنگر اسرار محبت ما در ایشان بیان
و الواث عصیان ایشان را آب استغفار بشو فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ تا از شرمساری
گناه از دریا نگریزند بل بقوت دل در حبل امید ما آویزند تا بدانی که امواج بحار رحمت ما الواث معاصی
و اقذار مناهی عاصیان را از وجود ایشان پاک گرداند و طهارت مغفرت و رایت نعمت رحمت
را قابل کند که اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوْبَ جَمِیْعًا سوخته برین معنی اشارت کرده است و گفته رباعی
گر تو بکمند عشق در بند شوی ٭ ور درگذری ز حرص خرسند شوی ٭ پاکیزه شوی و جودت از لوث
گناه ٭ تا قابل اسرار خداوند شوی ٭ و آنچه در زبور حضرت داود علیه السلام آمده است یا
داوُدُ اَنْذِرِ الصِّدِّیْقِیْنَ فَاِنِّیْ غَیُوْرٌ وَبَشِّرِ الْمُذْنِبِیْنَ فَاِنِّیْ غَفُوْرٌ ما آتش در نهاد
نومیدی میزنند و نهال یاس و قنوط از بستان امید و آرزو بر میکنند تا سر لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ پدید آید والسلام

ولایت و شرک جلی و خفی	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب نهم در بیان

برادر اعز قاضی شمس الدین شرفه الله تعالی بالولایة بداند که ولایت عام ایمان است هر که ایمان آورد
از جملهٔ اولیای خدای گشت لیکن احتمال دارد که این ولایت ترک امر کند و ارتکاب نهی کند باز دیگر
باشند که امرها بجای آرد و از نهیها دور باشد و این همه از جملهٔ اولیا باشند اما اندر جنب فریق اول خاص
باشند و فریق اول اندر جنب این فریق دوم عام باشد باز فریق سوم باشند که خاص الخاص
باشند امرها بجای آرند و از نهیها دور باشند و نیز مرادهای خویش همه در زیر قدم آرند نه نگرند که ما را چه باید
بنگرند که دوست را ازما چه باید مراد دوست را بر مراد خویش مقدم دارند و بر مراد خویش قدم نهادن
شرک دانند از بهر آنکه اصل همه کفرها متابعت هواست چنانکه قرآن مجید بدین اشارت میکند افرأیت
مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهٗ هَوٰهُ و اینجا شرک دانستن ضرورت است تا در غلط نیفتند بدانکه شرک نزدیک این طایفه
بر دو نوع است یکی را شرک جلی گویند و آن آنست که کسی جز خدای عز و جل معبودی دیگر گیرد و این شرک
منافی اصل ایمان است نعوذ بالله منها دوم را شرک خفی گویند و آن آنست که کسی عند الحاجت غیری
را در برآمدن حاجت بدل خویش مقصود گیرد و بعضی گفته اند شرک عارفان بدیدن وجود غیر است
و بعضی گویند از شرک خفی است حواله کردن هیچ چیز بخودی در جملهٔ احوال و میل کردن باختیار خویشتن و چنگ
زدن بحیله و تدبیر چون ترا کاری پیش آید و این شرک را شرک خفی گویند منافی کمال توحید است نه منافی اصل توحید

رباعی
در قلزم وحدت تو چون افتادم * از هیچ کسی همی نیاید یادم * از آدمی و فرشته در وحدت
تو * من بنده نظر چو میکنم آزادم * اکنون بدانکه متعارف است میان خلق که بهتری را دوستان
باشند ولیکن گروهی خاص و گروهی عام و گروهی مر آخور را شایند پیش از این نشایند و گروهی
خاص تر باشند که مر دست را شایند و گروهی خاص تر از آن باشند که سرّ را شایند و گروهی خاص تر
از آن باشند که در میان ایشان اتحاد باشد اندر ملک و اندر ملک هر چه یک دوست کند آن
دیگر کرده باشد و تصرف هر یکی از ایشان اندر ملک آن دیگر همچنان باشد چون اندر ملک خویش و این
آنگاه درست گردد که تهمت میان دوست نباشد یعنی هیچ در کار دوست خیانت نکند که بدان
تهمت دوئی از میان برخیزد و این ادب شریعت مثالست نه بینی که پدر را وفور شفقت است و
صحت رای است و عقد وی بر فرزند جایز است چون فرزند بحال بلوغ رسد نتواند عقد او را فسخ

کردن و از این معنی گفته اند بزرگان که مر عام را امر بود و مر خاص را اذن چون مصطفی صلی الله علیه و آله
وسلم که ماذون بود تا مستحلال گشت یعنی مقاتله در مکه حرام گردانیده خدای عزوجل فاما رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم را در مکه مقاتله حلال گردانید تا چند نفر را کشتند از اتحادی که میان خداوند و رسول
بود و نیز مر آن اعرابی را که اندر ماه رمضان افطار کرده بود گفت کُلْهُ وَاَطْعِمْ عِیَالَکَ باز گفت تُجْزِیکَ
وَلَا تُجْزِی اَحَدًا بَعْدَکَ و این فرع شریعت بود و بظاهر ولیکن مر عام را در حد امر و نهی نگاه داشت و تصحیح
شریعت را و یکان یکان را دستوری داد بخلاف کردن حق شریعت و اظهار خصوصیت دوستی
خویش را تا خلق را بنماید که من از آن خواصم که هر چه اندر ملک ملک دوست بکنم روا دارد
خواجه ثنائی علیه الرحمة والغفران در مثنویات بدین معنی اشارت کرده است مثنوی دریغا
جوهرت در ننگ مرده + بزنگار طبیعت زنگ خورده + از آن بر ملک خویشت نیست فرمان +
که دیوت هست بر جای سلیمان + اگر حاصل کنی انگشتری باز + بفرمان آیدت دیو و پری باز +
تو شاهی هم در آخر هم در اول + ولی در پردهٔ پنداری احول + دو می بینی یکی را و دو را صد +
چه یک چه دو چه صد جمله تویی خود + و شکی نیست که همه انبیا در نبوت برابرند ولیکن بعضی را بر بعضی
فضل ست همچنین همه مومنان اندر حکم ایمان برابرند ولیکن بعضی را بر بعضی فضل ست گروهی را
مقام عمومیت ست و گروهی را مقام خصوصیت و هر گاه این امنکر شود مشاهده را منکر شده باشد
و این چنانست که ملوک دنیا را سپاه بسیار باشد همه بحکم چاکری چاکر باشند و همه مواجب خوار ملک
باشند ولیکن یکی را مقام دستور بانی باشد و یکی را مقام فراشی و یکی را مقام دربانی و یکی را مقام
حاجبی و یکی را مقام خزینه داری و یکی را شرابداری و یکی را سرهنگی و یکی را وزارت و یکی را امناد
و باشد که یکی به خصوصیت به محلی رسد که ملک خاتم ملک بوی سپارد تا امر وی امر ملک و نهی وی
نهی ملک باشد و تولیت وی تولیت ملک باشد و این ظاهرست بر هیچ عاقلی پوشیده نگردد
و مومنان همه اندر محل ایمان همبرین ترتیب اند و چون برین مراتب باشند که گفتم پس هر یکی
از ایشان اندر جنب آنکه فرودتر از وی ست خاص باشد و اندر جنب آنکه برتر از وی ست
عام باشد و این محل این مرتبه مر اولیا را آنگاه پدید گردد که مختص مصطفای حق گردند و بدین مقام
آنگاه رسند که ظاهر و باطن مر حق را یکی گردند خلاف نکنند و نه اندیشند و با نفس صحبت نکنند

واندر نظارهٔ مخدوم خدمت خویش کم کنند تا اگر هر دو کون بدیشان دهند بر دوست بدل نیارند و بنظارهٔ دوست چنان مشغول باشند که بغیر دوست نپردازند و بر جای دوست چنان مشغول باشند که بغیر دوست امید ندارند و بخوف دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست نترسند با انس دوست چنان مشغول باشند که از غیر متوحش گردند و بذکر دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست ایشانرا یاد نیاید و بجمله ظاهر باطن ایشان از کل وجوه بجمیع معانی چنان مستغرق دوست گشته باشند که اندر ایشان محل نمانده باشد غیر دوست را سوخته برین معنی اشارت کرده است **رباعی** در عشق اگر ز وصف مسلوب شوی، اندر گذری ز خویش و محبوب شوی؛ وصفت عرض است در زبان نیست شود، زنهار درو گمان که محبوب شوی؛ آنگاه چون چنین گردد از مراد خویش و از اختیار خویش و از جمیع معانی و صفات خویش فانی گردد و بصفات مراد دوست قایم گردد هر چه بخواهد بیاید نه از بهر آنکه اندر وی ارادت غیر دوست باشد ولیکن ارادت وی ارادت دوست باشد بلکه دوست اندر وی ارادت خویش پدید آرد هر چه پدید آید ارادت دوست باشد نه ارادت وی و خلق پندارند که آن بود که وی خواسته است و بنزدیک وی آن بود که دوست خواسته است برین معنی مختص و مصطفا حق گردد منکر این را نتواند شنید و گوید طامات است **مثنوی** کسی کو علم نبوت و ولایت داند؛ بالاشک این سخن طامات داند؛ ز چشم کور بینائی نیاید؛ که از خفاش حربائی نیاید؛ الغرض چون بدین مقام رسند که گفته شد شناسند که ما اولیای خدائیم بقول مشهور از بهر آنکه اگر شرط ولایت بی مرادیست خود را بی مراد بینند و اگر بی اختیاریست خود را بی اختیار بینند همه مراد از دوست بیابد و هیچ طلب مراد خود نکنند چنانکه فتوی سلطان انبیاست صلی الله علیه و آله وسلم لو اقسم علی الله لابره لو دلیل آنست که قسم نکند و لابره دلیل آنست که اگر کند بیابد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم باز نمود که اولیا هر چه خواهند بیابند ولیکن نخواهند عارفی برین معنی اشارت کرده است **رباعی** عاشق چو بدین سبب بی باک شود؛ کونین بنزد همتش خاک شود؛ وانگاه بدو عالم محبوب بی واسطه خطاب لولاک شود؛ و خداوند نگاه داشته باشد او را عن النظر الی نفسه فلا یدخله عجب محفوظ ابد باشد از نگریستن بخویشتن تا عجب بوی در نیاید یعنی هر چند بدین مقام رسند نیارند که خویشتن را ببینند زیرا که وی این مقام خویشتن نا دیده یافته است و چون ببینند سبب

---

[1] طامات سخنان چرب و راست و در اصطلاح متصوفه طامات عبارت خودنمائی و خود فروشی که از بهر فریبندگی عوام الناس و تسخیر ایشان کنند ۱۲

[2] حربا جانوریست که گرد آفتاب هر گاه محاذی آفتاب شود سیاه گردد و در همه ایام بجیند و از آفتاب مراد رنگ بر رنگ شود ۱۲

سنائی یافته حکم کند کار افتاده گفته است رباعی تا ترا با تو بود در ذاالست ٭ کعبه با طاعت
خرابات است ٭ چون ز ذات تو بود تو درست ٭ بتکده از تو بیت معمور است ٭ ویکون مستورا
من الخلق و مر اورا از خلق ربوده باشد یعنی نگریستن با ایشان در شهرت نیفتد فلا یفتنونه یعنی
اورا اندر فتنه نیفگنند یعنی نظاره خلق نباشد تا بریا نیفتد که خطا بنده از خلق دو چیز است یا نکوهش
یا ستایش و هر دو وی را تباه کند و این را ریا است و آن آفت است که هر که مر کسی را که عابد است علامت
عبادت اندر عبادت غیر مشغول نا دیدنست پس هر که عجب آورد اندر عبادت نفس دید نه حق خدای پرست
نبود نفس پرست بود و هر که ریا آورد اندر عبادت خلق دید نه حق خلق پرست آمد نه حق پرست چون نفس پرستد
و خلق پرستد و طمع جزا از حق کند محال باشد ویکون محفوظا عن الآفات البشریة
وان کان طبع البشریة قائما معه باقیا فیه و نگاه داشته باشد از آفات بشریت چند طبع بشریت
اندر وی قایم بود یعنی بازبودن وی از ناشایستها نه از آن باشد که اندر وی خواست
آن چیز نباشد و اگر چنین بود پس بازبودن از ناشایسته محمود و مشکور نگردد از بهر آنکه اگر
چنین باشد که در وی خواست ناشایسته نباشد اصلا یا عاجز بود یا بی آلت بود انگاه ممتنع نباشد
ممنوع بود و ممنوع محمود و مشکور نبود و در فعل وی جزایی نباشد و از اینجاست که آدمیان را بر
طاعت ثواب است و بر معصیت عقاب که شهوت و آلت دارند بخلاف فرشتگان که آلت معصیت
ندارند بترک معصیت و بکردن طاعت مثاب ماجور نباشند اما هر چه مر عامه خلق را بالطبع خوش
آید از حظوظ نفس اورا نیز خوش آید ولیکن خوش آمدن عام لغایتی باشد که مراد خود را بر فرمان
حق مقدم دارند و ایشان مراد حق را بر مراد خویش مقدم دارند فرق اینست ای برادر باید که از
درد و حسرت فوت این حدیث خالی نباشی و نومید نشوی که عدل و فضل صفت اوست
عادل است نظر بر حکم خود دارد و مفضل است نظر بر عجز ما دارد چون نظر عدل بر حکم خود دارد خلق
اولین و آخرین بسازد و چون نظر فضل بر عجز ما گمارد همه کار ما ساخته است و همه سیئات ما حسنات
بدل شده و همه عیب ما رنگ هنر گرفته چه جای نومیدیست بیچاره گفته است بیت نومید مشو
و الا تو اسیر ناز آنکه ٭ فردا نظرش بحکم خود خواهد بود ٭ آن سالک بهدم خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله
علیه روزی گرد کعبه معظم طواف میکرد و بر زبانش میرفت اللهم اعصمنی من الذنوب

خداوندا مرا از معصیت و گناه نگاه دار نداشتید انچه تو میخواهی همه میخواهند اگر ما همه را دستار عصمت بپیچیم
در خزانهٔ مغفرت و جواهر معدن رحمت برکه باشیم اگر آلوده عصیان شود بسحاب عنایت پاکیزه شوید
و اگر گناهگار شود لطف ما اسرار قبول کند باکه گوید افتاده امید واری گفته است رباعی عاصی
شکسته گرچه بی باک بود از هرچه در راه تو غمناک بود شوینده چو فضل تست آلوده مرا
آلوده بتحقیق به از پاک بود ای برادر آنکه امروز آلوده معاصی و اقذار مناهی از تو وا بستن آب
سحاب فضل و احسان خویش شسته گرداند فردا بحضور انبیا و اولیا و خلق اولین و آخرین کی
فضیحت و رسوا کند سوخته میگوید رباعی عاشق بکشد گرچه گرفتار بود پاشیفته
پر باده و خمار بود از مغفرت بسیار چرا دارد باک معشوق چو پرده پوش ستار بود والسلام

مکتوب دوم در کرامت و استدراج | بسم الله الرحمن الرحیم | و مکر و ذکر فرعون و دجال

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامت اولیائه بداند که فقهاء امت از اهل سنت و جماعت
و اهل معرفت اجماع است که کرامات اولیاء جایز است هر چند اندر حد معجزات رسد و نزدیک معتزله
جایز نیست مگر چیزی که عموم باشد میان عاصی و مطیع چنانکه اجابت دعا یا در بیابانی تشنه
گردد چشمهٔ آب پدید آید یا کسی او را آب دهد یا گرسنه گردد و سیرابی نان دهد گویند بنده چون ایمان آورد
از محل عداوت بمحل ولایت آمد اگر ولایت کرامت تقاضا کردی چنانکه شما میگوئید بایستی که همه را
یکسان بودی از بهر آنکه اندر معنی ولایت همه برابر اند پس باید که در حکم همه برابر باشند جواب
چنین گفته اند که ولایت ایمان محل عموم است اندر وی عاصی و مطیع برابر است و نبی و غیر
نبی یکسان است اما ولایت خاص دیگر است چون ولایت خاص بود کرامت نیز خاص بود چنانکه
سلطان را سپاه باشد همه در چاکری و سپاه گری برابر اند وزیر را و حاجب را اگر کرامت باشد
که دربان و فراش را نباشد و اگر گویند چون حق تعالی خواهد که پیغامبری را به پیغامبری ظاهر
کند معجزه کند چون مثل آن بر غیر پیغامبر روا باشد شبهه افتد پس این پیغامبری بچه ظاهر کند پس
از اینجا لازم آید که پیغامبر از پیغامبر شناخته نشود جواب چنین گفته اند که ولی صادق همان
میگوید که نبی میگوید و همان چیز میخواند که نبی میخواند و با این همه مقر است که من این که یافتم
بتصدیق وی یافتم و پیغامبر امام پس پدید آمدن کرامت بر ولی تائید باشد مر نبی را دیده اتر

راستی دعوی وی و بدین هیچ شبهه نیفتد و اصل این آنست که دو مدعی که اندر دعوی متضاد
باشند دلیل یکی دیگر را دلیل نگردد اما اگر دو مدعی یک معنی را دعوی کنند و یکدیگر را مصدق
باشند دلیلی که هر یکی را قایم شود آن یکدیگر را دلیل باشد چون اقامت بینه هر یکی را از ورثه حجت باشد
مر همه وارثان را از بهر اتفاق ایشان اندر عصبیت و استحقاق و اگر گویند چون ولی را کرامت بود
ناقض عادت که در حد معجزه رسد پس وی دعوی نبوت کند گوییم این محال است زیرا که شرط ولایت
صدق قول است و دعوی بخلاف معنی کذب بود و کاذب ولی نبود و اگر گویند چون گفتی که معجزه ناقض
عادت است و دلالت صدق پیغامبر است پس چون جنس آن بر غیر پیغامبر روا داری این معتاد گردد
و حجت نماند گوییم این برخلاف آنست که ترا صورت بسته است از آنکه معجزه عادات خلق را ناقض است
و چون کرامت ولی عین معجزه باشد همان برهان نماید که معجزه نبی نمود زانچه کرامت امت معجزه پیغامبر است
که شریعت وی باقی است باید که حجت وی نیز باقی باشد پس اولیا گواه اند بر صدق رسالت رسول
تا قیامت و اگر گویی فرق چیست میان معجزه و کرامت بدانکه در معجزه اظهار شرط است و در کرامت
کتمان شرط است و دیگر آنکه انبیا بدانند که این معجزات است و پیش از آمدن خبر دهند از معجزات اما
اولیا ندانند که این کرامات است و از رفتن کرامات خبر ندارند و پیش از آمدن کرامات خبر ندهند
و این بدان اصل است که ولی را محل ولایت ثابت نگردد تا خویشتن را کمترین همه خلق نداند چون
خویشتن را چنین داند او را دعوی کرامت کی بود و چون دعوی نباشد به آمدن و رفتن کرامت خبر
چه دارد و گفته اند هر که را از حق جز حق چیزی باید او را مقام ولایت نیست چون دعوی کرامت کند
از دوست غیر دوست خواست پس این نفی ولایت باشد نه ثبوت ولایت چون این مقدار بدانستی
اکنون بدانکه اگر کذابی دعوی پیغامبری کند روا نباشد که خداوند او را معجزه دهد چنانکه صادق را
زیرا که نبی صادق است و محق و ایمان آوردن بوی واجب و متنبی کاذبست و مبطل و ایمان آوردن
بوی روا نه پس چاره نیست که محق باید که از مبطل جدا بود آن به معجزه باشد پس اگر این معجزه هر دو را
باشد فرق نماند میان محق و میان مبطل و پدید نیاید مر خلق را که مر آنکه ایمان باید آوردن و اشتباه
افتد میان صادق و کاذب که هرگز بر نخیزد اما اتفاق کرده اند مشایخ این طایفه و جمله اهل سنت
و جماعت بر آنکه روا باشد که فعلی ناقض عادت مانند معجزه انبیا و کرامات اولیا پدید آید بر دست

کاهری وکسی را اندر کذب وی شک نیفتد و این چنان بود که فرعون چهار صد سال عمر یافت که
وی را اندران میان هیچ بیماری نبود و آب از پس وی ببالا بر شد و چون او بایستاد آب بایستادی
و چون او برفت آب برفتی هیچ عاقل را اینجا شبهه نیفتد در آنکه او دعوی خدایی میکرد زیراکه
همه عقلا متفق و مقر اند که خداوند جسم و جوهر و خورنده و خسپنده و رونده و آینده و گوشت و پوست
نیست و اگر چنین افعال ناقض سر وی بسیار پدید آمدی هیچ عاقل را بر کذب دعوی وی شک
نبودی و شبهه نیفتادی زیراکه اگر یک چیز از خلاف عادت که بر وی پدید آید کسی را شبهه خواهد افکند
هزار چیز ظاهر که بر وی پدید آمده است شاهد است بر کذابی وی آن شبهه را دفع کند و مانند
این ما را حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که مخبر صادق است خبر داده است که اندر آخر زمان
دجال خواهد آمد و دعوی خدائی خواهد کرد دو کوه ابگینه یکی بر راست وی و دیگر بر چپ وی میرود
این کوه که بر راست بود جایگاه نعیم بود و آنکه بر چپ وی بود جایگاه عذاب بود گوید این بهشت
و این دوزخ هرکه بمن ایمان بیارد او را اندرین بهشت اندازم و هرکه بمن ایمان نیارد او را
اندرین دوزخ اندازم و حق تعالی بدست وی یکی را بمیراند و یکی را بزایاند آنچه که یاد کردیم مانند
معجزه و کرامات است و خدایتعالی همه مرد دشمن را بدهد از بهر آنکه اینجا شبهه نیفتد که هرکه هست اند
که هرکه خبر شنید خدای نبود و اعور خدای نبود و خورنده و خسپنده خدای نبود پس این استدراج
و مکر بود و معنی استدراج آن بود که ایشان هرچند بی حرمتی کنند ایشان را بآسانی و مراد گذارد
تا در بی حرمتی و تمردی خویش هلاک شوند چنانکه با فرعون کرد اگر مراو را آب روان نکردی از
دعوی خدائی باز گشتی و معنی مکر آن بود که نجات نماید و هلاک آرد و عز نماید و ذل آرد هدی نماید
و ضلال آرد و با عدا صفت این باشد یعنی هرگاه که دشمن را چیزی ازین معنی بدهند همه
استدراج و مکر باشد پس این سه گونه آمد انبیا را دهند و اولیا را دهند و اعدا را دهند اما
انبیا را معجزات باشد و اولیا را کرامات باشد و اعدا را مکر و استدراج باشد و در بعضی نسخه
آورده اند که نقض عادات از عالم غیب که بر دست انبیا رود آنرا معجزه گویند و آنچه بر دست
اولیا رود آنرا کرامات گویند و آنچه بر دست مجانین و صبیان و عامه خلق رود آنرا معون
گویند و آنچه بر کافر رود آنرا مکر و استدراج گویند که استدریج و مکور بدانچه بایدبنازد و بر

اعتماد کند و خود را مستحق آن داند و بر دیگران تطاول نماید تا بکرم از کرامات بگریزد
بترسد و کفر پدید آید و تن خویش را خوار تر گیرد تا بزرگان گفته اند بیشتر قطیعت درین راه
اندر کرامات پدید آید از بهر آنکه مر بنده را بهمان مقدار که با غیر حق سکون افتد از حق قطیعت
و بعد پدید آید و مثال این آنست که مادر چون خواهد که فرزند را از کنار خود دور کند یا
بیرون فرستد پاره حلوا بدست وی نهد چون کودک زیرک باشد حلوا بنهد از دیگر و
مادر دست را آویزد و اگر نادان بود حلوا بگیرد و شادی بکند و بدر رود یا باب اندر افتد
یا زیر پای ستور آید حلوا بنهد فراق مادر نه بیند پس چون حلوا بگیرد مادر بر ماند و چون رهن
ماند بگیرد حلوا خود او را بود و مادر نیز و گروهی از بزرگان چنین گفته اند که کرامات نکست
و آن آتش و پرورش است مر اشتری را که بپرورند و بیارایند و گرد شهر بگردانند خلق از
نظاره عزّ او ببینند و ذبح او بزیر کارد پنهان بود تا گلو نخواهند بریدن با وی این فعل نکنند
تا یکی از مشایخ چنین گفته است رحمة الله علیه که بت اندر عالم بسیار است یکی از آن
این طائفه کرامات است تا کافران را با بت تعلق بود و اعدا باشند چون از بت روی گردانند
و بتر افکنند اولیا گردند همچنین بت عارف کرامات است اگر با کرامات سکون گیرد محجوب گردد
و اگر از کرامات اعراض نماید و بتر افکند مقرب مکشوف بود رباعی هرگز نشود ای بت نگرندهٔ
من ٭ مهرت ز دل و خیالت از دیدهٔ من ٭ گر از پس گرد من بجویی یابی ٭ آن ذوق درستی توا
بوسیدهٔ من ٭ و این سرّ آنست که در مکتوبی بتحریر افتاده است که صحت ولایت متعلق باعراض از
غیر دوست است و ترک ما دون الحبیب ترک اخذ هر دو ضد اند چون بکرامات اقبال کرد کرامات
دید و بر کرامات اعتماد کرد از دوست اعراض کرد و بغیر دوست اقبال نمود ولا بقاء للولایة
مع الاعراض عن الحبیب والاقبال الی غیر الحبیب نقلست که وقتی سلطان العارفین خواجه
بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز را پیش آمد که بکشتی بباید گذشت کشتی حاضر نبود در خاطرش آمد که چگونه
گذرم در حال بدید که در میان آب راه پدید آمد فریاد بر آورد و گفت المکر المکر و باز گشت و گفت
رباعی من نگریمی قیامت خون خورم بر یاد دوست ٭ جوی شیر از ما گوسفند که کو شیر بود ٭
و دیگری برین معنی اشارت کرده است رباعی حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد ٭ با کس نگیه

آشنا خواهد شد ٭ از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست ٭ ور کوی تو بگذرد کجا خواهد شد ٭ ای
برادر آخر شنیده که اِنَّ الحُبَّ اَوَّلُهُ حَیٰوةٌ وَآخِرُهُ مَمَاتٌ وَاَوَّلُهُ خَتْلٌ وَآخِرُهُ قَتْلٌ اول محبت
حیاتست و آخرش ممات و اول محبت مکریست و آخرش قتل وَاَوَّلُهُ کَرَامَةٌ وَآخِرُهُ غَرَامَةٌ
اولش کرامت است و آخرش غرامت ازینجاست که گفته اند که بلا در محبت در باید چنانکه نمک
در دیگ سر اینست که گفت **بیت** آسایش رنج کشیدن سوی آنکه روزی طبیب به سر بیمار بگذرد ٭
و این انی چیست ٭ هر آن صاحب جمالی که بر عاشق خود ناز نکند او جمال خود نداده باشد بحق حق
که او جمال حضرت پاک و آنست که اگر فرو خطاب آید که ور یا نگر تو گوئی که دریغ باشد که چنان
جمالی از نظر چو منی دیدن کسی گفته است **بیت** بنجا حدیث وصلش منها تا نگوئی ٭ کان در زبان
نیاید واندر دهان نگنجد ٭ ای برادر آن روز که بساط محبت گسترانیدند همه مراد ها را آتش در زدند
اینک آن سالک اول آدم صفی صلوات الله علیه صد سال خون جگر بر رخساره باریده واینک نوح
برگزیده را تیر اِنَّهُ لَیْسَ مِنْ اَهْلِکَ بر جگر او زده واینک ابراهیم خلیل الله را حُلّهٔ خُلّت
پوشانیده پس آنگاه نمرود طاغی را بروی گماشته در منجنیق بلا نهاده واینک یعقوب هشتاد
سال در بَیْتُ الاَحْزان سوخته واینک مهتر یوسف را به سر چهار سوی بازار مصر در صف بندگان
هَلْ مِنْ مُزِیْدٍ کرده و بچند درم ناسره فروخته واینک زکریا را بار ها دو پاره کرده سر اینست که سوخته
گفته است **قطعه** همه میکنند و لبیک بیم ٭ مرد ازین ره نی که آه کنند ٭ زانکه روشن لسان آئینه ایست ٭ آه آئینه را تباه کنند ٭ السلام

مکتوب یازدهم در احوال صدیقان | بسم الله الرحمن الرحیم | و نماز برای حاجات و کفایت مهمات

برادر اعز شمس الدین بداند که احوال صدیقان بحر طهارت است اما گفته اند حَقَّ بَيْتٌ عَنِ الحُجّابِ کاحمار لیسا
ارواح ایشان همه از خزاین الطافست و دلهای ایشان معادن اسرار صمدیت ایشان را
نقد باست نقد است وعد و وعید در حق ایشان ظاهر است انچه وعید دیگرانست ایشان را امن است
دنیا و آخرت در فرمان ایشان کنند اما ایشان از بد نیا گذارند نه بآخرت شبی خواجه جنید رحمة الله علیه سر برهنه
تا به مسجد شونیزیه رود و مشغول شود که در بغداد آن جای اولیاست چون پیش در مسجد رسید شخصی
با هول و منکر دید ایستاده گفت کیستی که در دل من ترا انکار است گفت من ابلیسم که ترا آرزوی دیدن
من بست گفت آری ترا سوالی ارم گفت بگوی گفت ترا بار بستان حق دست بود گفت نه گفتم چرا

گفت اگر خواهم که ایشان را بدنیا گیرم در آخرت گریزند و اگر خواهم که بآخرت گیرم در حضرت خداوند
خویش گریزند و مرا آنجا راه نه عزیزی اشارت کرده است رباعی هرگز این عشق بازی بر ازل
آموختند ٭ تا ابد در جان او شمعی ز عشق افروختند ٭ آن دلی را کز برای وصل دیده دوختند ٭ همچو بازش
از دو عالم دیدگان بر دوختند ٭ پس گفت ای ملعون ترا بر سر ایشان اطلاعی باشد گفت نه
مگر یک دقیقت و آن آنست که چون در سماع ایشان را وجدی بود من دانم که ایشان را چه پدید
آمده است این بگفت و غایب شد خواجه جنید رحمة الله علیه متفکر بنشست در مسجد در آمد از گوشه مسجد آواز
بر آمد که ای فرزند نگر تا بقول این دشمن فریفته نشوی که اولیای خداوند عز و جل عزیزتر از آن اند که سر ایشان
بجبرئیل و میکائیل ننمایند بدین دشمن کی نمایند خواجه جنید بدان آن پیر پیش بود خواجه سری سقطی رحمة الله علیه
خوش گشت و خواجه اویس قرنی را در عالم بشریت مستور باقی می‌پوشیدند تا جز مصطفی کسی ورا نشناخت
و چون در قیامت ورا حشر کنند هفت هزار ملک الجبروت او در صور آرند تا کس او را نبیند سر کجا
که دران اقطار و جوانب مملکت ولی بود پیر و ز رده دران در دار سینه پاک مصطفی بود صلی الله علیه وسلم چون
درد دل اویس در قرن بجد محتاج گشتی مصطفی علیه السلام بدین عبارت مدد بفرستاد که انی لاجد
نفس الرحمن من جانب الیمن سر این لفظ برقی است از عین توحید و این سر نه کسی بزبان عبارت
کشف تواند کرد و نه بسمع غفلت کسی تواند شنید آنجا علم من علم و جهل من جهل گویند و بگذرند
فردا یک منت از منتها خدا تعالی بر صدیقان خویش که نزاع القبائل اند این خواهد بود که ای محل کرم
من شما را بی نام گردانیده بودم و از کوی شما شما را بدر برده بودم تا بتهمت نام و ننگ شما را دامن نگیرد
چنانکه شوریده بر این معنی اشارت کرده است قطعه در بتکده بین که بت پرستان چه کنند ٭ بانگ دف
تنگدستان چه کنند ٭ من مست توام مرا نکو باید داشت ٭ ورنه دانی بتا که مستان چه کنند ٭ شیخ
ابراهیم رحمة الله علیه در عهد خویش مقتدای صدیقان راه دعا او این بود اللهم کما انسیتنی علی الوفاء
فانسهم علی خداوندا چنانکه مرا بر دل خلق فراموش گردانیده ایشان را نیز بر دل من فراموش گردان
تا کسی مرا نشناسد و نه کس من اما از اینجا ارباب بصیرت گویند اگر خلق انصاف بدهند شناخت
مر یکدیگر را وبال است مگر که میان هر دو تنی که یکدیگر را می‌شناسند و با یکدیگر دوستی برای خدا
دارند چنانکه قرآن قدیم خبر کرده است الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین

بدیدگفت یا اویس سمعت ان رسول الله لا تحفظه منک اچیزی از اخبار رسول صلی
الله علیه وآله وسلم روایت کن تا از تو یادگیرم گفت من برگ آن ندارم که مردمان بر من گرد
آیند و مرا محدث یا قاضی و مفتی سازند مرا شغلی دارم مرا سعد روا اچنین فتنه که سر
سینهٔ ما بر کرده است زور محدثی کجا دارم مهری از لا اله الا الله و این ما گرفته است ما را چیزی
دیگر نمیگذارد و حسرت نایافت و نخوت خواجگی با آتش مهر درزده است و صفوت توحید ما را از
همه جهان بیگانه کرده است و اسرار صمدیت ما را بر دل ما وقف کرده است و صحبت الایا
ما را امن برانده است و هیبت نایافت روی امید ما را سیاه کرده است و تعریف مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم ما را بسلسله طریق مقید کرده است و سر این لفظ انی لاجد نفس
الرحمن من جانب الیمن ما را در ماتم ابدی نشانده است سوخته گوید رباعی سوز دل خسته
از وصالت نشست ٭ واین تشنگی از آب زلالت نشست ٭ بی رنگ وجود با ستی
برخاست ٭ از جان هوس عشق جمالت نشست ٭ گفته عارفان است که حقا ثم حقا
که هیچ آوازی نزدیک خداوند تعالی محبوب تر از آواز نوحه کردن بر خویشتن نیست لیکن مرد
شاید که صدیقان این راه خداوندان دین نوحه گری از خواجه اویس قرنی بیاموزند ای
برادر هر که او را در هر لحظه بر خویشتن ماتم و نوحه گری نیست بتعالیست پر از غفلت ببایست
مردالیست پر از حسرت این چه طمعها ناسست که امروز بر سر کسی افتاده است جاه و حشمت
دنیا می باید و نفاد امر و نهی می باید و عز و ناز دنیا می باید و عزت و تماشا علی الدوام می باید
و با اینهمه آشنائی با حضرت خداوندی می باید و هذا محال قطعه جان بازکه وصل او بدستان
ندهند ٭ شیر از قدح شرع بمستان ندهند ٭ آنجا که مجمعی همه مردان نوشند ٭ یک جرعه
از آن بخود پرستان ندهند ٭ ای برادر تا توانی عمر در خدمت یکفشی صرف کن و در سایهٔ
دولت خداوند دین پناه ساز یاری در دین است آری که یار در دین سخت عزیز
است و لقطع به انکه راه دین بی یار نتوان رفت اگر گوئی حکیم مرا یار در دین میسر
نمیشود باری قبا عشق این نفس کافر از پشت انگن و با وی در بی دینی یار شو
عمری با او دراعوده و منت خلوت کرده با قیامت بیگانه کرده و با دنیا آشنا کرده و با

از قاعدهٔ دولتت برآورد و سری دینت خراب کرد و تو هرروز برومی عاشق تری و هرساعتی او را محب تری بحقیقت بدانکه نفس عدوِ دین خدا ایست آورا بدشمنی گیر تا بازرہی و روز فاردین خویش بینی و باخلق جلوه کنی که قدسیان از تو غیرت برند سوختهٔ گفته ہست رباعی اے عشق می چو برلب آید جانم گفتم نکنی بوصل خود مهمانم گفتا اگرت وصال ما می باید در خویش ممان تو تا همه من مانم در قضاء حاجت و کفایت مهمات این چهار رکعت نماز بگذارد هر وقتی که خواهد اما در شب آدینه بهتر در رکعت اول فاتحه یکبار و صد بار آیه لا اله الا انت سبحانك انی کنت من الظالمین فاستجبنا له ونجیناه من الغم وکذلك ننجی المؤمنین و در رکعت دوم فاتحه یکبار و صد بار انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و در رکعت سوم فاتحه یکبار و صد بار آیة افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد و در رکعت چهارم فاتحه یکبار و صد بار آیة نعم المولی و نعم النصیر و چون سلام دهد صد بار بگوید رب انی مغلوب فانتصر این نماز را عزیز دارد که در جمله مهمات و حاجات خویش بکار برد و درین نماز فتوح بسیارست والسلام

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم	دوازدهم در انوار

برادر شمس الدین نور الله قلبه بنور معرفته بداند چون آئینهٔ دل صاف شود و زنگار طبیعت بظلمات صفات بشریت از و محو گردد قابل انوار غیبی شود و در بدایت حال آن انوار بیشتر برمثال برق و لوامع و لوایح پدید آید چندانکه صفا زیادت میشود آن انوار بقوت تر و زیادت تر میگردد و بعد آن برق برمثال چراغ و شمع مشتعله و آتش افروخته شود آنگاه نور ہا علوی پدید آید ابتدا بصورت ستارگان خورد و بزرگ آنگاه برمثال ماه دیده شود بعد ازان برمثال خورشید پیدا گردد پس بدانکه هر نور که بر صفت و صورت برق و لوامع و لوایح دیده شود بیشتر از برکت وضو و نماز باشد وقتی مریدی از آن شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره العزیز وضو ساخته بود در خلوت خانه رفت نوری دید نعوذ که خدای را دیدم شیخ ازان حال واقف گشت گفت ای کار نادیده آن نور وضو ایست تو از کجا و آن حضرت

(حاشیه: ... قضاء حاجات و کفایت مهمات ...)

(حاشیه: در فصل انوار)

کجا اینک که اگر سایهٔ دولت آن پیر نبودی بیچاره هلاک شدی اما آنچه در صورت چراغ و شمع و مشعله
بماند این دیده شود آن نوری باشد از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت صلی الله علیه
و آله وسلم و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار منور شده است و اگر بصورت قندیل
مشکاة بیند همین معنی باشد که گفته شد و اما آنچه در صورت علویات بیند چون ستاره
و ماهتاب و آفتاب آن انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفا ظاهر
می گردد چون آینهٔ دل بقدر ستاره صافی شود نور روح بقدر ستاره پدید
آید و چون ماه بیند اگر ماه تمام بود بدانکه دل تمام صافی شده است
و اگر نقصان دارد بقدر نقصان کدورت باقی است و چون آینهٔ دل در صفا
بکمال رسد قابل نور روح گردد بر مثال خورشید بیند چنانکه صفا زیادت تر خورشید
درخشان تر بود تا وقت بود که در روشنی هزار بار از خورشید تابان
تر بود و اگر ماه و خورشید هر دو یکبار بیند ماه دل بود که از عکس نور
روح منور شده است و خورشید روح باشد که دیده شود اما هنوز از پس حجاب طالع میشود تا
خیال او را بر صورت خورشید می بیند و الا نور روح بی شکل و بی صورت است و گاه بود که
پرتو انوار صفات خداوند عزوجل بر قضیهٔ مَن تقرّب الیّ شبراً تقرّبتُ الیه ذراعاً
استقبال کند و از این حجاب روحانی و دلی عکس آینهٔ دل اندازد و بقدر صفا آن تجلی
و اگر کسی گوید چگونه تواند دانستن که پرتو نور صفات خداوند است جواب چنین گفته اند
آنچه از انوار صفات حق است مشاهدهٔ دل شود همان نور معرّف او گردد و تعریف خود هم خود کند
و ذوقی بجان پدید آید که بدان ذوق بداند که این تجلی [illegible] از حضرت خداوند تعالی است
نه از اغیار و این معنی ذوقی است در عبارت دشوار آید و گفته اند انوار صفات جمال مشرق
است نه محرق و انوار صفات جلال محرق است نه مشرق و عقل و فهم اینجا بگدازد و گرد
نتواند گشتن و گاه بود صفا دل بکمال رسد از سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
پدید آید اگر در خود نگرد همه حق بیند و اگر در موجودات نگرد همه حق می بیند
چنانکه آن بزرگ گفت ما نظرتُ فی شیءٍ الا و رأیتُ الله فیه نظر نکردم در چیزی

بلکه آنکه دیدم خداوند را در دو و چون نور حق تعالی عکس بر نور روح انداز د مشاهده با ذوق شهود
آمیخته بود و چون نور حق تعالی بی حجاب روحی و دلی در مشهود آید بی رنگی و بی کیفیتی و بی حدی و بی
مثلی و بی ضدی آشکار گشت تمسک و تمکن از لوازم او شود آنجا نه طلوع ماند و نه غروب نه یمین
ماند و نه یسار نه فوق ماند نه تحت نه مکان ماند و نه زمان نه قرب ماند نه بعد نه شب ماند و نه روز
آنجا نه عرش هست و نه فرش نه دنیا نه آخرت قلم را انجا سر بشکست زبان را حرکت نماند و عقل در
چاه عدم فرو رفت و فهم و علم در بادیه حیرت گم شدند اکنون تو درین حسرت بسگداز که چه مقام
بعد باشی در حسرت نایافت بهتر از انکه در مقام قرب باشی در عجب یافت که آن عجب مقدمه
زوال است این حسرت وسیلت عطا و نوال حاصل الامر نیست که راه از خود پاک می باید کرد و جای بشریت پاک می باید کرد
و خاک در دیده نمناک می باید کرد که درین راه خویشتن نمایان در حکم مخنثانند در عهد آدم علیه
السلام یک کس بود که خود را نمود هر چند که معلم فرشتگان بود و مقدم ایشان چون خود را پیدا کرد
دیر لعنت بهیئت گردانیدند و خانه آرای دنیا بدو سپردند تا در دیده درون همان [illegible]
آراید قهری اندر ابلیس تمام راند و لطفی کرد با این یک مشت خاک و تمام کرد یکی را تاج دار
کرد و یکی را تا جدار کرد چنانکه ابلیس ازدی کرد که هرگز قبول نکند و آدم را قبول کرد که هرگز
رد نکند دانی چیست هر جا که صاحب جمالی بود در مقابله وی سیاه روئی بود هر آن کوشکی که در
مقابله وی مزبله نبود ناقص باشد همچنین هر کجا دلی بنور طهارت برگماشت در مقابله او مزبله نفس
خبیث بداشت چون لباس طهارت در دل پوشند آن نقطه ملوثیت و جهولیت بروی
عرض کنند تا خویشتن را فراموش نگرداند و اندکی بیت طاوس چون آن پرهای خویش
نگسته اند بهتر [illegible] شادی دیگر پیش پیدا آمد راست چون پای خود نگرد از دست بیفتد والسلام

در کشف عالم تجلیات	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب سیزدهم

برادر شمس الدین اعزه الله بمکاشفات اسرار بداند که حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن است
صاحب کشف ادراک چیزی کند که پیش از ان ادراک نکرده باشد چنانکه فرمود فکشفنا
عنک غطاءک یعنی از نظر تو پرده برداشتم تا مکشوف نظر گشت آنچه پیش ازین

نمی دیدمی و حجاب عبارت از موانعی است که دیدهٔ بنده از کمال جمال حضرت عزت بدان محجوب و ممنوع است و آن جملگی عالمها مختلف است چون دنیا و آخرت بروایتی هیژده هزار عالم گویند و بروایتی هشتاد هزار عالم گویند و این هشتاد هزار عالم در نهاد آدمی موجود است و بحسب هر عالمی آدمی را دیده ایست که آن عالمها بدان دیده مطالعه تواند کرد در حال کشف و این هشتاد هزار عالم در دو عالم مندرج است که ازان عبارت نور و ظلمت کرد یعنی ملک و ملکوت و نیز غیب و شهادت گویند و جسمانی و روحانی نیز گویند و دنیا و آخرت نیز گویند جمله یکی است اما عبارت مختلف است پس چون سالک صادق بجذبهٔ ارادت از اسفل السافلین طبیعت روی باعلی علیین شریعت نهد و بقدم صدق جادهٔ طریقت بر قانون شرع در پناه بدرقه پیر سیر کردن گیرد از هر حجاب که گذر کند ازان هشتاد هزار حجاب او را دیدهٔ بمناسب آن مقام کشاده شود و احوال آن مقام منظور نظر او گردد اول دیدهٔ عقل او کشاده گردد و بقدر رفع حجاب معانی معقول نمودن گیرد و با سرار معقولات مکاشفت شود و این را کشف نظری گویند بدین اعتمادی زیادت نباشد تا آنچه در نظر می آید در قدم نیاید اعتماد را نشاید مصرعه

نی هرچه تو بینی بتو بخشند ای دل

بیشتر حکماء فلاسفه درینمقام بماندند و این را وصول مقصد حقیقی شناختند و چون رونده صادق از کشف معقولات گذر کرد کشف دلی پدید آید و آنرا کشف شهودی گویند انوار مختلف کشف افتد بعد ازان مکاشفات سری پدید آید و آنرا کشف الهامی گویند که اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیزی ظاهر شود و اینست معانی آنکه گفت رباعی

ای کرده غمت غارت هوش دل ما ٭ درد تو شده خانه بدوش دل ما
سری که مقدسان ازان بیخبرند ٭ عشق تو فرو گفت بگوش دل ما

بعد ازان مکاشفات روحی پدید آید که آن را کشف روحانی گویند درینمقام بهشت و دوزخ و دیدن ملائکه و گفتن سخن با ایشان و شنیدن پدید آید و چون روح بکلی صفا گیرد و از کدورت جسمانی بکلی پاک شود کشف عالم نامتناهی پدید آید دائرهٔ ازل و ابد نصیب دیدهٔ وی گردد آنجا حجاب زمان و مکان برخیزد تا آنچه در زمان ماضی رفته است در حال ادراک کند تا کسی باشد که ابتدا آفرینش موجودات و مراتب آن در نظر او آید و همچنین آنچه در زمان مستقبل خواهد بود آنرا

ف حجاب عبارت از موانعی است

ف حجاب عالمهای مختلف است

ف هشتاد هزار عالم در دو عالم مندرج است یعنی نور و ظلمت

ف بیان کشف نظری

در حال ادراک کند چنانکه حارث رضی الله عنه گفت اِنّی اَنظُرُ اِلیٰ اَهلِ الجَنَّةِ یَتَزاوَرُونَ اِلیٰ اَهلِ
النّارِ یَتَعاوَوْنَ پس چون حجاب مکان وزمان دنیاوی برخیزد زمان ومکان اخروی
کشف شود وهم درین مقام باشد که حجاب جهات برخیزد واز پس همچنان بیند که از پیش بیند که
پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم گفته است من چنانکه از پیش می بینم همچنان از پس می بینم
وآنچه خلق کشف وکرامت گویند درین مقام باشد از اشراف بر خاطرها واطلاع بر کارها از
دور ورفتن بر آب وآتش وهوا وطی زمین وغیر آن اما ازین جنس کرامات را اعتباری
نیست زیراکه اینچنین چیزها اهل دین را وغیر اهل دین را چون بمجاهده روح خود را صافی گردانید
پدید آید پیغامبر صلی الله علیه وسلم ازین صیاد پرسید ما تریٰ قالَ اَریٰ العَرشَ عَلیٰ
المَاءِ فقالَ النبیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ ذاکَ عَرشُ اِبلیسَ چه می بینی گفت عرش
را می بینم بر آب پس پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت آن عرش ابلیس است واز این جنس دجال
را نیز خواهد بود تا در حدیث آمده است مرد را بکشد وباز زنده کند اما آنچه آنرا بحقیقت کرامت
توان گفت آنست که آن جز اهل دین را نبود کرد باین یک کشف روحی که کاشفات
خفی پدید آید زیراکه روح کافر [illegible] ابلیس ارزدی کرد که هرگز قدم بان حضرت را نیست که آن
روح حضرتی ست چنانکه فرمود [illegible] صاحب الوهم الایمان واَیَّدَهُم بِرُوحٍ مِنهُ ودر حق
علیه السلام فرمود کَذٰلِکَ اَوحَینا اِلَیکَ رُوحاً مِن اَمرِنا ما کُنتَ تَدری مَا الکِتابُ
وَلَا الاِیمانُ وَلٰکِن جَعَلناهُ نُوراً نَهدی بِهِ مَن نَشاءُ مِن عِبادِنا یعنی روح نورانی
حضرتی به بعضی بندگان وهم بجز از بندگان دیگر با لواسطه آن راه یابند بعالم صفات
خداوندی جل جلاله اشارت برین ست که گفت مثل رستم را هم رخش رستم کشد پس گفت
که خفی واسطه دو عالم آمد یکی صفات خداوندی ودوم عالم روحانیت تا دل قابل مکاشفات
حضرت خداوند تعالی گردد وعکس آن اخلاق بعالم روحانیت رساند تا بشرف تَخَلَّقُوا
بِاَخلاقِ اللهِ مشرف گردد واین را کشف صفاتی گویند درین حال اگر بصفت علیمی
مکشوف شود علوم من لدنی در مرید پدید آید واگر بصفت سمیعی مکشوف
شود سماع کلام خطاب پدید آید واگر بصفت بصیری مکشوف شود رویت

مشاهده پدید آید اگر بصفت جمال مکشوف شود ذوق شهود جمال تجلی پدید آید اگر بصفت جلال مکشوف شود فنای حقیقی پدید آید اگر بصفت قیومی مکشوف شود بقای حقیقی پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکشوف شود وحدت پدید آید باقی صفات بدین قیاس فهم باید کرد کسی بدین مقام اشارت کرده است و گفته نظم تا بر سر کوی عشق تو منزل ماست ✤ هر دو جهان بجمله کشف دل ماست ✤ وانجا که قدم که دل مقبل ماست ✤ مطلوب همه جهانیان حاصل ماست ✤ ای برادر کار بی علت است نومیدی از وی نیست و باد لطف در وزیدن بساعتی کار افتاده بسازد در شب قدری مهتری جبرئیل علیه السلام را فرمان رسید که امشب در عالم سفلی نظری کن تا چه بینی بحکم فرمان درنگریست اهل عالم را یافت همه در خواب مانده مگر پیری بت پرست در پیش بت سر بسجده نهاده بزاری از وی حاجت خویش درخواست مهتر جبرئیل علیه السلام خواست اگر فرمان بود این را بقهر هلاک کنم و روی زمین پاک کنم ندا آمد یا جبرئیل اگر او ما را بخداوندی نمی شناسد ما او را به بندگی می شناسیم در شب قدری دیگر به مهتر جبرئیل خطاب آمد که بطلب شب و دریاب بیداری و هوشیار را چون مهتر جبرئیل نظر کرد در محراب پیری دید بیک قدم ایستاده با خداوند خویش بصد نیاز در راز گشاده فرمان رسید یا جبرئیل این آن بنده است که از کمال بیخودی در پیش جهت افتاده بود آن شب در بیگانگی نشانه بود و امشب آشنائی یگانه است والسلام

مکتوب چهارم در تجلی و دیدار	بسم الله الرحمن الرحیم	محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و عزت

برادرم شمس الدین اکرمه الله بتجلیات صفاته بداند که تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است جل جلاله روح را نیز تجلی باشد و بسیار روندگان درین مقام مغرور شده اند و پنداشتند که تجلی حق یافتند اگر شیخ کامل صاحب تصرف نباشد ازین ورطه خلاصی دشوار بود پس هر که را طلب صادق باشد باید که دست در دامن صاحب دولتی زند تا از برکت فتراک دولت او بمقصد و مقصود رسد چنانکه قرآن قدیم اخبار میکند وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا و برین اشارت کرده و گفته است رباعی بیواسطه

گر براه روی ٭ از راه صفتی بسوی جاه روی ٭ ور پی رو پیش کنی زمین قدمش ٭ در
یکی و زبان بعالم شاه شوی ٭ اکنون بدانکه فرق ست میان تجلی ربانی و تجلی روحانی
چون آینهٔ دل از کدورت وجود ما سوی بید صقالت پذیرد و صفا او بکمال رسد مشرقه
آفتاب جمال حضرت گردد و جام جهان نمای ذات خداوند تعالی و صفات او شود ولیکن نه
هر کرا دولت صقالت دست دهد این سعادت مشاهده نماید و ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء نه هر که دوید گور گرفت اما گور همون گرفت که دوید آز میان بندگان
صاحب دولتی باشد که چون آینهٔ دل از صفات بشریت و زنگار طبیعت صافی کند بعضی
صفات روحانی بر دل وی تجلی کند و آن از غلبات انوار روحانیت بود که روح بیگانگی از
صفات بشری بیرون آمده بود پس گاه بود که بیگانگی صفات خویش در تجلی آید و این خود آثار کل صفات
بشری بود پس گاه بود که ذات روح که خلیفهٔ حق ست در تجلی آید و بخلافت خود دعوی انا الحق
گیرد و گاه بود که جمله موجودات را پیش تخت خلافت روح در سجود بیند در غلط افتد و داند که مگر
حضرت حق ست قیاس بر این حدیث که اذا تجلی الله لشیء خضع له کل شیء و از این جنس غلطها
بسیار افتد جز در عنایت خداوند و حمایت پیر نتوان گذشت اکنون بیان فرق میان
هر دو تجلی ربانی و روحانی اول آنست که تجلی روحانی وسمت حدوث دارد و آنرا قوت
افنا نباشد اگرچه در وقت ظهور ازالت صفات بشری کند اما افنا نتواند کرد چون تجلی
در حجاب شود در حال صفات بشری پیدا گردد اما در تجلی حق سبحانه و تعالی از این آفات
نباشد زیرا که از لوازم تجلی حق تعالی تدکدک طور نفس ست و زهوق صفت باطل او که
جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا دیگر آنکه با حصول تجلی روحانی
ظلمانیت در دل پدید آید و از شوائب شک و ریب خلاص نیابد و ذوق معرفت
تمام ندهد و تجلی حق جل جلاله بر خلاف و ضد آن باشد دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور و
پندار پدید آید و عجب هستی بیفزاید و در طلب نقصان پدید آید و خوف و نیاز کم
شود و از تجلی حق سبحانه تعالی این جمله برخیزد و هستی به نیستی بدل شود و در طلب بیفزاید
و تشنگی زیادت گردد و تحقیق بدانکه انسان آینهٔ ذات و صفات باری تعالی است

چون آئینهٔ صافی گشت بهر صفت که حضرت خداوند تعالی خواهد تجلی کند اگر بصفات حیات
تجلی شود چنان بود که خضر و الیاس علیهم السلام را حیات باقی بود و اگر بصفت کلام تجلی
شود چنان بود که موسی علیه السلام را بود وَکَلَّمَ اللّٰهُ مُوسٰی تَکْلِیْمًا و اگر بصفت رزق
تجلی بود چنان باشد که مریم را بود وَهُزِّیْ اِلَیْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ و چون بصفت خالقی
تجلی کند چنان باشد که عیسی علیه السلام را بود وَاِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّیْنِ كَهَیْئَةِ الطَّیْرِ بِاِذْنِیْ
فَتَنْفُخُ فِیْهَا فَیَكُوْنُ طَیْرًا بِاِذْنِیْ و اگر بصفت اماتت تجلی کند چنان بود که مرید خواجه
ابوتراب نخشبی رحمة الله علیه را بود در حال که نظر خواجه بایزید قدس الله روحه
بروی افتاده نعره بزد و جان بداد چنین کس هست که هرکه نگاه رد هلاکش کند و دیگر صفات
همچنین میدان و فرق بغایت دقیق هست میان مشاهده و مکاشفه و تجلی به بصیرت تامل
شافی در یابند انشاء الله تعالی در نبشتن تطویل انجامد اما معنی تجلی اینجا باید دانست که
تجلی و استتار دو لفظ ست میان این طائفه متعارف تجلی بحق در لغت کشاده گشتن باشد و استتار پوشیده
گشتن باشد و مراد این طائفه از تجلی کشاده گشتن حق ست مراد از استتار پوشیده گشتن حق ست اینجا ذات
حق نخواهند که تلون و تغیر ذات او نیست این چنان ست که بر کسی مسئله روشن گردد گویند که مسئله کشاده گشت مسئله
کشاده نگردد ولیکن خاطر او کشاده گردد تا مسئله اندریابد بعلم او را کشاده شدن مسئله
خوانند و جهل او را پوشیده شدن مسئله نمانند چون سر او بجز حق بشغل مشغول گردد از دیدار
غیب پوشیده گردد این را استتار خوانند باز چون همه از حق بیند و از ان حق بیند
از خویشتن و از ان خویشتن بشریت از پیش برداشت و غیب دید این را تجلی خوانند
ای برادر آن روز که آدمیان را در وجود آورد گفت در طلب آیید و دل از یافت بر آید
سر در طلب معنی در پیش عزت خویش نه طلب بسر آمده نه مطلوب بدر آمده این دانی چیست
هرجا که جمالی ست آنجا دلالی ست و هرجا که حسنی ست آنجا گرفتاری و ذلی ست چنانکه
گفته اند رباعی ما پیم طرب شمرده ما را تا چه باز او پذیرفته ستمها ترا چه با این همه
در راست اگر خاک شویم چه ساخته نباشیم قدمها ترا چه هرکه قدمگاه درست کرد
او را نا خواسته دهند و هرکه قدمگاه درست ندارد و اگرچه بخواهد ندهند بزرگی را

گفتند خواهی که خداوند را بینی گفت نه گفتند چرا گفت موسی علیه السلام
خواست و ندید و محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نخواست و بدید خلعت آب
گل نه خلعت سرسری نیست و کار آدم و آدمیان نه حدیث مجازی نیست مصنوعات و موجودات
بسیار بودند لیکن با هیچ موجودی و مصنوعی این کار نبود که با تو بود اگر لطافت بودی
اشخاص و جواهر نورانی ملایک راست و لباس عصمت و طاعت و قدس و طهارت
ایشان راست لیکن نه هر که خدمت را شاید محبت را شاید و نه هر که حشیه بساط را شاید قالب انبساط را شاید
والسلام

مکتوب پانزدهم[۱۵]		بسم الله الرحمن الرحیم		در وصول

برادر شمس الدین اکرمه الله بکرامت الواصلین بداند که وصول بحضرت خداوند نه از قبیل
وصول جسم است بجسم یا عرض است بعرض یا جوهر است بجسم یا علم است بمعلوم یا عقل است
بمعقول یا شیئ است بشیئ تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و این لفظ وصول در شرع و عرف
آمده است و میان این طائفه معروف است پس معنی پیوستن بخداوند عز و جل چیست بدانکه
معنی پیوستن بخداوند تعالی آنست که بریده گردد از [illegible] پس اتصال
مشغول گشتن است بحق تعالی و این بمقدار فراغت باشد از غیر حق بدان مقدار که از
حق تعالی فارغ باشد منفصل گردد و بدان مقدار که بحق تعالی مشغول بود متصل گردد و
دلیل برین قول حارثه است رضی الله عنه که گفت کانی انظر الی عرش ربی بارزاً بدان
مقدار که حارثه را از دنیا انفصال افتاد و بعقبی اتصال افتاد پس مصطفی را صلی الله علیه وسلم
از هر دو کون انفصال افتاد تا بحق تعالی اتصال افتاد و اگر اندر سر وی چیزی مانده بودی
گفتی اعوذ بک منک کذا چون گفت اعوذ بک منک درست گشت که اندر سر وی غیر حق
چیزی نمانده بود پس انفصال از دنیا اتصال بعقبی افکند و انفصال از هر دو کون اتصال
بحق تعالی باز آورد و دیگر همچنین قول عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که بوقت طواف گفت
کنا نتراءی الله فی ذلک المکان یعنی با خداوند خانه دیدار کردیم و این از آن معنی بود که شخص
مشغول شریعت بود و سرش مشغول حقیقت بود و اندر شغل حقیقت شغل شریعت فراموش

وآن آنست که چشم
بخود نه بخلوت بچشم
بجوید و بزود نگرد
بجو نه بسبب هم
از علیمین در ستحفا ...
مخدوم قدس سره
و وصول ...
قایم باشد
قایم نباشد
و سعیدی ۱۲

نہ از خانہ خبر داشت و نہ از سلام کنندہ شغل حق تعالی و راچنان فراموش کردہ بود کہ سلام اغیار
نہ شنید و تعظیم خداوند خانہ او راچنان کردہ بود کہ از خانہ ہمی یا و نیامد آنہ بعینہ گفت کنا نتراءی
اللہ و لیکن چون آنکس کہ بروی سلام کرد از مقام خبر نداشت و بشکایت و عتاب مشغول
گشت باز چون عمر رضی اللہ عنہ از مقام خبر داشت ہیچ نگفت و لیل گشت مردرستی دعوی عبد اللہ
را چنانکہ چون فقہا گویند ترک البیان فی موضع الحاجۃ الی البیان بیان حاصل ہر صاحب
دولت راکہ نہایت مرجع و منتہی حضرت خداوند تعالی خواہد بود و ان الی ربک المنتہی در مبدا
اول عہد الست بربکم طینت روحانیت و ذروۂ انسانیت او خمیر مایۂ رشاش نہادہ اند
کہ ان اللہ خلق الخلق فی ظلمۃ ثم رش علیہم من نورہ و در جرعہ جام الست ذوقی
بکام وی سانیدہ اند کہ اثر آن ہرگز از کام جان او بیرون نشود و زندگانی او بر آن ذوق
است و قصد آن نور ہمیشہ بمرکز و معدن خویش ہست و با این عالم الفت نگیرد و یکدم
بترک آن شراب نتواند ماند چنانکہ بزرگی گفتہ است رباعی عشاق تو از الست مست آمدہ اند
سرمست زبادۂ الست آمدہ اند ٭ می می‌نوشند و پندی می‌نیوشند ٭ کایشان ز الست می پرست
آمدہ اند ٭ پروانہ صفتان جانباز عشق کہ کمند جذبۂ الوہیت در گردن ایشان در عہد الست
افتادہ است امروز چندان پر و بال در طلب کردند سرادقات جمال شمع جلال پروانہ کنند کہ بر
تحفۂ من تقرب الی شبرا تقربت الیہ ذراعا استقبال کند و ہست جذبۃ من
جذبات الحق توازی عمل الثقلین او را در کنار وصال کشندہ گوید تا چند برین پر و بال ضعیف گرد
سرادقات جمال گردی تو برین پر و بال در ہوای ہویت ما طیران نتوانی کرد این پر و بال در میدان
والذین جاہدوا فینا در بازاست لنہدینہم سبلنا پر و بالی از شعاع انوار خویش
ترا کرامت کنم یہدی اللہ لنورہ من یشاء و از اینجاست کہ گفت رباعی این راہ دلا
بہ قیل و قالت ندہند ٭ جز بر درستی وصالت ندہند ٭ و آنگاہ در آن ہوا کہ مرغان وی اند
تا با پر و بالی پر و بالت ندہند ٭ اگر ملائکۂ اعلی علیین و جن و انس جمع شوند یک بندہ را
بخور دار تجلی صفت حضرت خداوند نتوانند کرد الا جذبۂ حق تعالی کہ بندہ را بپایۂ قرب او
ادنی بنشاند لاجرم یک جذبہ بہتر آمد از معاملۂ جملہ خلائق و آن بندگانی کہ از بند خودی خلاص

یافته اند و بتصرف جذبات در عالم الوهیت روشن اند که نفس ایشان با معامله اهل هر دو عالم
برابر آید و بران تجرید اشارت برین ست که گفت **فرد** صوفیان در دمی دو عید کنند
عنکبوتان مگس قدید کنند + هر دم صوفی فانی را جودی نو می زاید و بتصرف جذبه محو میشود
وازان محو قدمی دیگر سیر می افتد در عالم الوهیت بتصرف جذبه که یمحو الله ما یشاء و یثبت من
یشاء پس در هر دمی محوی و اثباتی حاصل میشود که صوفی دران دو عید میکند یک عید از
محو دوم عید از اثبات در نیمقام اگر او را روح الله و کلیم الله خوانند بر دی زیبد و این قبا
بر قد و قامت وی چیست آید آمی باد این کار بر دستار خواجگی کسی را کمتر است آید آورده اند
که آن عزیز چون در بهشت آمد در نگریست گفت این قدم رونده که مارست در بند رکاب نتواند بود
واین سر بخمار عشق که مارست بار تاج نتواند کشید با آنکه در الفی داده اند با الف بموافقت باید
ایستاد که هیچ چیز ندارد علل و اسباب آتش و ربا بر دمرد انگیسان عاشقانه برد و بهشت
را وداع کرد چون به بهشت میرفت با تاج و خلعت بصفت مقربان بود و چون در راه طلب می آمد
عوریت پوشی هم نمی یافت **بیت** دانی چه بود شرط خرابات نخست ❊ تاج و کمر و کلاه در باز یکی هست
هر ذره از ذرات آدم این نعره عشق آورد **بیت** ای غم عشق تو ملا خواهم کرد ❊ هر چه جز تو ز دل تنها خواهم کرد ❊

درسالک و مجذوب		بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب شانزدهم

برادر شمس الدین اکرمه الله بکرامت السالکین بداند که رونده گان این راه بر دو قسم اند یکی سالک
دوم مجذوب مجذوبان کسانی اند که ایشان را یکمند جذبه بربایند و بدین مرتبه برسانند
وانهمه مقامات بگذرانند در غلبات شوق اما اطلاعی زیادت ایشان را نه بینند بر احوال
راه و شناخت مقامات و کشف آفات و آنچه در راه باشد از خیر و شر و نفع و ضرر خبر ندارند
وانها شیخی را نشایند که شیخی را کسی شاید که اگر چه او را یکمند جذبه ببرند اما بسکون و آهستگی
برند تا در هر مقامی و راه و انعطاف آن مقام از وی می شناسند و احوال خیر و شر و صلاح
و فساد راه جمله بر وی عرض میکنند گاهی براه و گاهی بی راهی تا از راه و بی راهی وقوف
می یابد تا راه بری جماعت دیگر تواند کرد از ایشان راه روندگان چنین گفته اند اگر سالک

را باصفات خاکی گذر افتد در واقعه چنان بیند که از شیبها و کوهها و چاه ها و جایگاه های
تاریک بیرون می آید و بر خراب ها و شکستها و آب ها و کوه ها میگذرد و از گرانی و تیرگی بسختی
و سبکی و لطافت و روشنی پدید می آید مرتبه دوم که بر صفت آبی گذر افتد سبزها و مرغزارها
و درختان و کشت زارها و آبهای روان چشمه و دریا و مانند اینها بیند مرتبه سوم که در صفت
هوا گذر کند بر هوا رفتن و پریدن و بلندی ها رفتن و بر وادیها پریدن و مانند این بیند مرتبه
چهارم چون بر صفات آتش گذر افتد چراغها و شعلها و آتشها بیند مرتبه پنجم چون بر صفات
افلاک و اجرام آسمانی گذر افتد خود را در آسمانها رفتن و پریدن و بر آمدن از آسمانی
به آسمانی دیگر و دانستن چرخ و فرشتگان بیند مرتبه ششم چون بر ملکوت کواکب گذر افتد
ستاره و ماه و خورشید و انوار و آنچه از این جنس است بیند مرتبه هفتم چون بصفات
حیوانی گذر کند هر صفت که از وی گذر خواهد کرد از بهیمی و سبعی بران نوع حیوان بیند از
حیوانات مختلف اگر خود را بران حیوان قادر بیند گذشتن او ست ازان صفت و اگر
خود را اسیر آن حیوان بیند یا از آن ترسان باشد نشان استیلا و غلبهٔ آن صفت است بر وی
باقی چندین هزار عالم دیگر است که سالک ازان باید گذشت و در هر عالم مناسب آن
مشاهدات و دقایق او را پدید گردد ای برادر جانی است و مقصودی مرد مرد باید تا گوید یا جان
بدهم یا به مقصود برسم این گوهر شب چراغ است و عزت او بدین است که دربان او موج
دریای خونخوار است آن گوهر صد هزار طالب دارد که برای او جان فدا می کنند و نگونسار
در قعر دریا فرو میروند چون قدمی بغفلت کسی خواهد که درین درگاه نهد آن لعین که دربان
این درگاه است گوید مرا نمی شناسی من آنم که اهل آسمان اول آداب تسبیح از من آموختند
و اهل آسمان دوم آداب تهلیل از من دانستند و اهل آسمان دیگر همچنین مسند تدریس
ما بر فرق گنبد اخضر نهاده بودند اینهمه دولت ها در باختم تا طوق لعنت بر پیشانی ما کشیدند
و بر سر کوی شرع محمدی بعنوانی بنشاندند اکنون یا تاج اخلاص بیاید در سر و یا با فتراک ما
میساز نه تو مرد دینی و این پیاده لعین برای هر دونی از جای خویش نجنبد بکبری عظیم دارد تا صدیقی
در مملکت پدید نیاید و بعیاری پاکبازی درین راه قدم ننهد او از جای نجنبد والسلام

مکتوب ہفدہم در	بسم اللہ الرحمن الرحیم	غلطگاہ سالکان

برادر اعز شمس الدین بداند که گروهی از صوفیان و صدیقان که ریاضتهای قوی کرده
باشند و شهوتها از پیش برگرفته و مدتی مدید در خلوت نشسته و دل کلمهٔ لا اله
الا الله آورده و در مراقبهٔ دل آن قدر کوشیده که جز ذکر خدای عز و جل در همه احوال بر دل
ایشان چیزی دیگر نگذرد و ایشان را بسیار احوال نیکو کشف شده باشد و اسرار ملکوت
گشاده و بدرجهٔ اصحاب کرامت رسیده و از غیب خبرها دهند و راست آید اگر همت
در بیمار بندند نیکو شود و اگر همت بر هلاک دشمن بندند هلاک شود ابلیس از اینجا حسد به
همه اسرار شریعت بر ایشان نماید مگر یک سر آن آنست که از وهم پوشیده بود تا بدان سبب
آدم صلوات الله علیه سجده نکرد اما آن سر که بر ایشان آشکارا کند گوید مقصود از ترک
معصیت آنست تا شهوت شکسته شود و صفات بشریت زیر دست آید تا مر او را از
خدای تعالی باز دارد و مقصود دیگر آنست که ذکر حق تعالی بر دل غالب شود و دل از ظلمات بشریت
بذکر خداوند تعالی صافی گردد تا حقیقت [illegible]ت خداوند او را حاصل آید پس ورزیدن شریعت
هم راهی ست بکعبهٔ وصال و چون که بکعبهٔ وصال رسید او را به راه و توشه و ستور چه حاجت باشد
پس این قوم را چنان نماید که اگر نماز نکنند ایشان را حجاب شود آنچه بدان رسیده اند
گویند که ما خود همیشه در مشاهده ایم و مقصود از نماز و رکوع و سجود آنست تا دل غافل را حضور
آورده شود و ما خود یکساعت غافل نیستیم و عالم ملکوت را آشکارا می بینیم و جواهر مقدس انبیا
در صورت نیکو بجای نمایند ما را بدین چه حاجت و این عین صورت واقعهٔ ابلیس است
که در کمال قرب خود نگریست گفت مرا بسجدهٔ آدم چه حاجت است آدم کم از من است مرا از سجود او
چه فائده و قصهٔ او در قرآن نه برای افسانه است بلکه برای مثل این قوم است تا بدانند که هیچ
مقرب بر فرمان بردار زیان نکند و همچنین که بزرگان دین گفته اند که شریعت ورزیدن همه
رفتن راه دین است بحق تعالی راست و حق گفته اند آن دیگر دقیقه که از ایشان پوشیده شد
آنست بدل ایشان نمود که مقصود شریعت اینست و لیکن این غلط است که مقصود دیگر هم هست

ورزیدن بالفتح کار کردن در کار و حاصل کردن در کار ۱۲

مثلا پنج وقت نماز چون پنج مسمار است بر دریچهٔ کمال که اگر این مسمار پیوسته باوی نبود از کمال باز افتد چنانکه ابلیس افتاد و اگر کسی گوید این پنج نماز چه وجه دارد که مسمار این کمال آید و مناسب وی چیست جواب چنین گفته اند که شناخت وجه او در قوت بشریت نیست این بطریق خاصیت هست که عقل را بر وی هیچ دست نیست چنانکه سنگ مقناطیس آهن را بجذب کشد و هیچکس نداند که سبب آن چیست و گفته اند مثل این قوم مثل مردیست که بر سر کوه کوشکی ساخت و اندرو بسیار نعمتها مهیا گردانید چون وقت نقل آمد پسر را وصیت کرد که هر تصرفی که خواهی بکن اما چند دسته گیاه خوشبوی اگرچه خشک شود ازینجا بیرون مکن چون بهار آمد کوه و هامون سبز شد گیاه بسیار تازه و تر و خوشبوی مید از آن گیاه تر و تازه مبلغی درین کوشک در آورد و بوی این گیاه بسبب تازگی غالب شد پسر گفت پدر من این گیاه ها را برای آن درین کوشک آورده بود تا این جایگاه را خوشبودار [illegible] اکنون این گیاه خشک چه کار آید بفرمود تا بیرون انداختند چون کوشک از آن گیاه خالی شد ماری سیاه سر از سوراخ بر آورد و پسر را زخمی زد و هلاک کرد سبب آن بود که این گیاه را دو فائده بود یکی بوی خوش که همگنان میدانستند و دیگر خاصیتی داشت که هرکجا که او بودی مار هرگز آن جا نگشتی پس او هم افسون مار بود و آن خاصیت کس ندانست چون پسر بکمال عقل غره شد سبب هلاکت او گشت پنداشت که هرچه در خانه معرفت او نباشد در خزانهٔ قدرت خداوند نیست و معنی این آیه که وَمَا اُوتِیتُم مِّنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِیلًا مطلع نشد این صاحب کرامت کشف را همین غلط افتاد که سری از اسرار شریعت برو ظاهر شد پنداشت که ورا هیچ سر دیگر نیست و ابلیس هم همین پنداشت و این از خطاهای بزرگست که سالکان و روندگان را افتد و غلطگاهیست که بسیار روندگان راه دین اینجا هلاک شده اند ازینجاست که گفت رباعی انگند دلم رخت بمنزل گاهی ٭ کانجا نبرد بصد وسیله راهی ٭ چون من و هزار عاشق اندر ماهی ٭ می کشته شوند و بر نیاید آهی ٭ هرچه ازین معنی شنوی از کسانیکه ایشان را درجه و مرتبه بوده باشد در میان این طائفه بدانکه غلط او ازینجا بوده است پس این قوم یک مقصود دانستند از راه شریعت و نه شناختند

که در وی بهتری دیگر هم هست و اینقدر هم ندانستند که اگر در وی سر دیگر نبودی پیغامبر
صلی الله علیه وسلم را چندان نماز چه حاجت بودی که پای مبارک او ورم کردی و نتوانستی
گفت که این برآنست واجب است نه بر پیغامبر چنانکه او را نه حرم و هشت و دیگران را چهار زن
بیش روا نباید و گفت من چون شما نه ام و او روزه وصال گرفت و دیگران را منع کرد
پس هر که از علما و مشایخ و صوفیان بدرجه کمال رسید دانست که هر چه ای از پند شریعت
بیرون نیست که سعادت آخرت در آن بسته هست تا بجایی که این بزرگان در وقت مرگ
دست از یک ادب از آداب شریعت نداشته اند تا بجایی که خواجه جنید رحمة الله علیه را
وقت مرگ وضو میداد خلال محاسن فراموش کرد دست او بگرفت و آن سنت بجای
آورد گفتند ای بزرگ دین در چنین وقتی اینقدر رخصت نیست گفت آری بحق از آن
رسیدیم اهل کمال چنین بودند و اهل غرور فریفته شوند هر چه ایشان ندیدند و ندانستند
پنداشتند که آن نیست بلکه اهل حقیقت ندانستند سر نهادن نماز و ترتیب آن که نماز بامداد
دو رکعت است و نماز پیشین چهار رکعت است و نماز دیگر چهار رکعت است و نماز شام سه رکعت
است و نماز خفتن چهار رکعت و رکوع یکی و سجود دو و در هر یکی سری و لطایفی هست در حاصل
کردن کمال و نگاه داشتن تا بوقت مرگ اثر ظاهر گرداند که اگر آن نبود هیچ کمال سود ندارد
و چون بیند خود را هلاک شده بیند گوید آن کمال کجا شد گویند سر ما نداشت از هیچ گسسته شد
بوقت مرگ چنانکه ابلیس را آن همه کمالات با یک بی فرمانی سود نداشت اینهمه از غلط گاه های
رهزنان گانست که بکمال خویش غره شوند و این میک دقیقه پوشیده ماند از اینجاست که عزیزی
گفته است **مثنوی** مرد بی دانشی در راه گمراه ❊ که راهی دور و تاریکیست و بر چاه ❊ چراغ
علم و دانش پیش خود دار ❊ و گرنه در چه افتی سرنگونسار ❊ نغان زین صوفی در حلم مانده ❊ و
از علم خود بی علم مانده ❊ ای برادر این مردان را دو دیده داده اند که بیک دیده صفات آفات
نفسانی بینند و بیک دیده صفات کرامات یزدانی بینند چون صفات کرامات یزدانی بینند
در نازآیند چون عجز و آفات خاک بینند در گداز آیند گاه گاه بودی که آن شوریده عراق در
سوخته آتش فراق گفتی یا لیتنی کنت ترابا و نیز عرفت نفسی الحدیث کاشکی من خاک

بودمی و مرا با این حدیث کاری نبودی و گاه گاه گفتی کجا اند ملائکه ملکوت و ساکنان ملاء اعلی تا پیش تخت دولت من صف بکشند سر آنیست که گفت فرد گهیم جای نشیب ست و گاه گاه بلند ٭ گهیم داغ فراق ست و گاه باغ وصال ٭ آن مرد که آتش عشق در بضاعت ملکوت زد و شست بهشت اقطاع یافت کاری در پیش او نهادند و گفتند بکد الیمین و عرق الجبین قوت طلب کن عجب تر ازین کاری بود که یکدم شادی را صد سال غم و حسرت در پی هست گرچه کنی قهر بسی راز ما ٭ روی شکایت نه کسی راز ما ٭ والسلام

در غلط گاه مردان	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب هیژدهم ۱۸

برادر شمس الدین بداند که بعضی مردمان از سر شبهتی و خیالی فاسد از راه افتاده اند گروهی گویند خدای عز و جل را بعبادت ما چه حاجت او از اعمال خلق بی نیاز ست طاعت و معصیت بنزد بی نیازی او یکسانست خویشتن را از نجا بیم جواب آنست که آن شبه جهل صرف ست گمان برده است که شریعت خلق را کار همه از بهر خدای فرموده است و این محال و باطل ست که کار همه خلق برای خویش است و قرآن ازین خبر میدهد وَمَنْ تَزَكّٰى فَاِنَّمَا يَتَزَكّٰى لِنَفْسِهِ وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ مثل این مدبر جاهل آنست که بیمار را طبیب پرهیز فرماید و پرهیز نکند گوید طبیب را از ناپرهیز کردن من چه زیان دارد هر چه زیانکار بود بخورد سخن او راست بود و لیکن هلاک شود و طبیب برای آن نگفت تا رضا او نگاه دارد بلکه راه شفا را او پیدا کرد اگر فرمان بجا آرد شفا یابد و اگرنه هلاک شود و طبیب ازان بی نیاز ست دوم گروهی در فراخ رفتن و از حد شرع تجاوز کردن اعتماد برین کنند که خدای تعالی کریم ست و رحیم ست بر ما رحمت کند جواب آنست که این سخن درست هست و لیکن اینجا تلبیس شیطانست که نادان را از راه ببرد اما عاقل جواب گوید چنانکه کریم و رحیم ست شدید العقاب ست و ما می بینیم که درین جهان بسیار خلق را در رنج و درویشی میدارد و خزانه بروی تنگ نه و با آنکه کریم ست یکدانه گندم نیافریند تا کشاورزی رنج بسیار نبیند و هیچ آدمی تندرست نماند تا نان و آب نخورد و بیماری را علاج نکند پس همچنانکه تندرستی و توانگری را اسباب ساخته است که بی آن حاصل نیاید کار آخرت نیز همچنین هست اگر

و حبل از بهر آن ساخته‌اند تا کاهلی را بیماری که اگر علاج نیابد هلاک شود و زهر کفر و جهل را هیچ مرهم نیست مگر علم و معرفت
و بیماری کاهلی را هیچ علاج نیست مگر نماز کردن و همه طاعتها بر آوردن هر که نه زهر خورد و بر رحمت اعتماد کند
شود و در بیماری که پرهیز نکند مگر انگبین خورد هلاک شود و بیماری دل از شهوت بود هر که دل را از شهوت باز ندارد در خطر هلاک افتد
مگر آنگاه که اعتماد دارد که این معصیت است و اگر خود آن اعتقاد دارد که این تاریکی نیست در خطر هلاک نباشد بلکه
هلاک شده باشد چه این کفر بود و کفر زهر ایمان است و سوم گروه بر پندار آنکه مشغول شده باشند و پنداشته که مقصود
در ریاضت آنست که از شهوت و خشم و صفاتی که در شرع مذموم است یکبارگی پاک شوند و گمان برده باشند که شرع چنین
فرموده است چون رنج برند و ریاضت کنند و عاجز آیند از صفات خویش اعتقاد کرده باشند که این محال است شرع چنین
فرموده است که آن ممکن نیست چه آدمی را بدان صفت که آفریده پاک شدن از وی صورت نبندد چنانکه گلیم سیاه را سفید
کردن نتوان پس این کار محال است بدان مشغول نشویم بیهوده است و گر بعضی کسانش سفید نتوان کرد که گلیم بخت سیاه است که با
سیاه چه جواب آنست که جهل و حماقت آنکس است که چنان پندارد که شریعت فرموده است که از شهوت و صفات بشریت پاک بباید
شد اصلا و این قدر ندانسته باشد که چگونه شریعت چنان فرماید که رسول الله صلی الله علیه و سلم چنین میگوید من بشرم در خشم شوم
و اثر خشم بر وی بسیار دیدندی و خداوند می فرماید وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ ثنا میگوید آنرا که خشم
فرو خورد نه آنرا که خشم ندارد و چگونه فرماید که شهوت نمی باید که حضرت رسالت نه حرم
داشت و اگر کسی را شهوت ساقط شود علاج باید کرد تا باز آید رحم است به اهل و فرزندان
و چیرگی در غزا که فرمان از خشم خیزد و کثرت توالد و تناسل و ابقای نام نیک از شهوت خیزد
و مطلوب بقا سبب آن بوده است توالد و تناسل ولیکن فرموده است که این هر دو را زیر دست
باید داشت چنان هر دو باشد که در فرمان شرع باشد مانند اسپ در فرمان رائض و سگ در فرمان صیاد لیکن
سگ باید که معلم بود و اگر نه در صیاد آویزد و بی اسپ نیز صید نتوان کرد اما باید که ریاضت
یافته باشد و اگر نه صیاد را بیفکند پس شهوت و خشم همچو سگ و اسپ است و سعادت آخرت
صید نتوان کرد بی این هر دو اما بشرط آنکه زیر دست باشند که اگر غالب باشند سبب هلاک بود
پس مقصود از ریاضت آنست تا این هر دو صفت شکسته شوند و زیر دست باشند و این
ممکن است و چهارم گروهی باشند که به حماقت خود غره شوند که کارها به تقدیر افتاده است
در ازل سعید و شقی در شکم مادر پدید آمده اند که هرگز یکی از حال خود نگردد پس عمل چه حاجت

رائض بالفتح رام کننده اسپ که چابک سوار باشند ۱۲

و چه فایده جواب الست چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ازین حال خبر داد صحابه
گفتند ما اعتماد بر ازل کنیم و دست از عمل باز داریم فرمود اعملوا فکل میسر لما خلق له
گفت دست باز مدارید که اگر شما را در ازل سعادت نهاده اند عمل سعید شما را میسر گردانند
معنی این آنست که در بستن سعادت و شقاوت بطاعت و معصیت چون در بستن تشنگی
و مرگ است بگرسنگی و نان خوردن هر کرا حکم کرده باشند در ازل که از گرسنگی خواهد مرد
راه نان خوردن بر وی بسته گردانند و هر که را توانگری حکم کرده اند راه دهقانی و بازرگانی
بر وی گشاده گردانند و آنرا که حکم کرده اند که بمغرب بمیرد راه مشرق بر وی بسته گردانند
تا خبر آن نرود **حکایت** وقتی ملک الموت بر سلیمان پیغامبر علیه السلام نشسته بود
در مردی تیز نگریست چنانکه او بترسید چون ملک الموت برفت آن مرد از سلیمان پیغامبر
درخواست تا باد را فرمان دهد که او را بزمین مغرب برد از بیم آن نظر فرمود تا باد او را بزمین مغرب برد چون
ملک الموت باز در مجلس سلیمان پیغامبر آمد پرسید در آن مرد تیز چرا می نگریستی گفت مرا فرمان بود تا یکساعت
دیگر او را در مغرب جان بگیرم و او را اینجا دیدم عجب داشتم که این چون خواهد بود پس چون
حکم آن بود که او را بمغرب جان برگیرند اگرچه یکساعت دیگر بیش نمانده بود بواسطه
خوف تقاضا بر وی مسلط کردند و سلیمان را مطیع او گردانیدند تا حکم ازلی براندند و سبب
آن بود نه آن که حکم بی سبب اندند پس کسی را که سعادت حکم کرده اند دل او را روشن
گردانند تا ایمان قبول کند و او را توفیق ریاضت دهند تا صفات بد وسوسه از خود
دفع کند چنانکه میفرماید فَمَن یُرِدِ اللهُ اَن یَهدِیَهُ یَشرَح صَدرَهُ لِلاِسلامِ پس
یکی از آن اسباب که خداوند تعالی تقدیر کرده است که گروهی را بدوزخ برد آنست
که او را از عمل باز دارد و در دل او اندازد که بعمل حاجت نیست سعادت و شقاوت ازلیست
این سبب شقاوت است که در ازل ساخته اند چنانکه در ازل کسی را حکم کرده باشند
که جاهل باشد بر دل او غالب گردانند که در جهد مقتضای حکم ازلیست بتکرار علم آموختن
حاصل نگردد که اگر حکم کرده بودندی تشریف مقتدای بسر او افکندندی و هر که علم
طلب کند در بیخ نبرد جاهل بماند تا حکم ازلی بر وی براند بدین که در دل وی آن

افگند و آن را که در ازل اعمی حکم کرده باشند در دل وا فگند اگرچه این حکم ازلی ست
اما ظاهر کرده اند آنچه در ازل ست چنانکه نبات گندم حکمی ست که در ازل کرده اند لیکن
سبب او زمین نرم کردن است و تخم افگندنست و آب دادن هست و هر کرا حکم کرده
اند که از زمین او گندم شود پیدا و ازین اسباب و افعال باز دارند پس ایمان و طاعت با سعادت
و شقاوت همچنین ست و باشد که این احمق گوید که ایمان و طاعت با سعادت و شقاوت چه مناسبت
دارد خواهد که بعقل بیند خود وجه آن بداند همچنان باشد که بعقل کیک خویش خواهد تا خواص
کارها معلوم کند و آن اندازهٔ عقل او نیست پس معلوم شد که افتادن این قوم محض حماقت
ست نه مشکل شدن شبهه و حجت و از عیسی پیغامبر علیه السلام منقول ست که
گفت از علاج کردن نابینا مادرزاد و پیسی مادرزاد بلکه از زنده گردانیدن مرده عاجز
نیامدم اما از علاج کردن احمق عاجز آمدم ای برادر خطر گاهی داده اند آدمی را که در
یک لحظه بدرجهٔ جبرئیل و میکائیل رسد بلکه در گذرد و در یک لحظه بسگی و خنزیری رسد
بلکه در گذرد اگر همه بموجب علم و مقتضای حکمت رود اینک ملکی انما هذا بشرا ان هذا
الا ملک کریم بشنو و این مثنوی بخوان فرد گر قدمت شد بیقین استوار ٭ گرد ز دریا ئم
از آتش برآر ٭ و اگر همه بر پی شهوت رود و دل در آشیانهٔ شیاطین نهد اینک سگی و خنزیری
فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث داغ اوست و این مثنوی نصیب او که گفت بیت
ای شده خشنود بیکبارگی ٭ چون خر و گاو بعلف خوارگی ٭ بداود پیغامبر علیه السلام
وحی آمد یا داود کن کالطیر الحذر و لا تامن و لا تستقر الیه مرغی بود که با قفص
تنگ بسازد و دل از روضهٔ خرم بردارد چنانکه آن مرغک را در قفص کنند این جانهار
لطیف را در قفص جسم کرده اند و او در هر شبانروزی چندین بار سر از دریچه بر
بیرون کند کی باشد که بپرم چنانکه گفت ابیات آنکه درین پرده نوایش هست ٭
خوشتر ازین حجره سرایش هست ٭ اوج بلندست که در وی پرم ٭ باشد که ز همت خود بگذرم

مکتوب نوزدهم ۱۹	بسم الله الرحمن الرحیم	در مرض ظاهر و باطن

برادر اعز شمس الدین سلمه الله تعالی بحقیقت بشناسد و بیقین بداند که آدمی را از دو جوهر
مختلف پدید آورده اند یکی علوی و دیگر سفلی چنانکه سفلی قابل بیماریهاست علوی نیز
قابل بیماریهاست چنانکه آن سفلی را طبیبانند تا بواسطهٔ معالجت ایشان مرض بصحت
بدل گردد و از ورطهٔ هلاک نجات یابد علوی را هم طبیبانند تا بواسطهٔ معالجت ایشان
امراض و علل و علایق و عوایق محسوس و معقول از وی دفع گردد و از محل هلاک نجات یابد
طبیب علل و امراض جوهر سفلی حکما اند و طبیب علل و امراض جوهر علوی انبیا اند و بعد ایشان مشایخ کبار
انبیا اند ازینجا است که اَلشَّیْخُ فِی قَوْمِهٖ کَالنَّبِیِّ فِیْ اُمَّتِهٖ چنانکه مریض جوهر سفلی بی طبیب حاذق بهلاک
نزدیک است مریض جوهر علوی نیز بی پیغامبر و یا بی شیخ پخته و راه رفته و خلیفهٔ پیغامبر گشته
که اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَاءِ در حق وی حقیقت شده بهلاک نزدیکتر است و در وقت
بابی دولتان چنانکه طبیبان جوهر سفلی کم و گم گشتند طبیبان جوهر علوی نیز کم و گم گشتند
لاجرم جز هلاک شدن بابی دولتان را دیگر چه بود نماند چیزی که از آنجا امید صحت و حیات
و فلاح و نجات باشد مگر همین که لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ اما اسباب کاری بی تقدیم شرائط
و اسباب آنکار اگرچه در قدرت هست لیکن در حکمت نیست پس یار را خاک بر سر باید کرد
مصیبت خود باید داشت و ازینجا باید شناخت که در دست هیچکس چیزی نیست مگر
غروری و پنداری اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ و چنانکه طبیب نبض دست بیمار بگیرد تا بواسطهٔ
آن بر علت بیمار واقف گردد و ادویهٔ مختلف و اشربهٔ متنوعه بر اندازهٔ قوت بیمار از دارو
دو درم سنگ و از داروی سه درم سنگ و از داروی چهار درم سنگ بگیرد و معجونی
سازد یکی را اسهال کند و دیگری را محظور تا طبیعت باعتدال باز آید و صحت روی نماید و از
هلاک نجات یابد همچنین چون پیغامبر بعلت عقیدت بیمار باطن وقوف یافت بعد از آن انواع
احکام و شرایع بر اندازهٔ قبول و استعداد بیمار باطن گاهی دو رکعت نماز و وقتی سه رکعت
و زمانی چهار رکعت از جمله معجونی سازد یکی را حلال کند و دیگری را حرام تا عقیدهای
و هواهای مختلف و امراض متنوع باعتدال شریعت باز آید و صحت عاجل روی نماید و از خطرها
نجات یابد و اینجا سری عزیز است بصیرت ادراک کند پس اگر بیمار جوهر سفلی مخالفت طبیب

آغاز کند و برخلاف امر او خورش بکار برد هر آئینه علت قوی گردد و بهلاک کشد همچنین بیمار
جوهر علوی اگر مخالفت شریعت آغاز کند و برخلاف امر و نهی او کارها بر دست گیرد هر آئینه
درد وی علت ضلالت هر روزی قوی تر گردد و بی شبهه بموت جهالت هلاک گردد چون
در آخرت زنده نشود بیمار بود و درد بی درمان شده باشد ابدا و سرمدا در دوزخ همی بود
اگر کار برخلاف این باشد و امر صاحب شرع نگاه داشته بود و از مناهی تجنب نموده باشد
همیشه تندرست زید و هرگز نمیرد اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا يَمُوْتُوْنَ چون ازین سرای بسرای
آخرت نقل کند بل يَنْتَقِلُوْنَ مِنْ دَارٍ اِلٰى دَارٍ کامل العقل صحیح البدن قوی الجوارح باشد و حقوق
خود از غذاهای روحانی بکمال استیفا کند و در آخرت فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ مخلدا و مؤبدا در
جنت همی بود و ازینجا مقرر گشت چنانکه طبیب تنها حکما اند طبیب دلها انبیا اند و بعد ایشان
خلفاء ایشان اکنون که بی دولتی ما در نزاد و فرو برد و ما را اصلی غرق کرد و دریافت پیغامبر
ممکن نه که آن در بسته شده و ادراک خلیفهٔ پیغامبر میسر نه که ایشان در عالم کم شدند و گم گشتند
و ادبار ما اقبال ایشان را کجا دریابد و این شقاوت و بی دولتی ما بر در سعادت و آستانهٔ
دولت ایشان کجا رسد این در نیز بسته شد در حق ما رحمت بر جان خسرو باد که گفت
فرد در مجلس وصالت دریا کشند مستان * چون دور خسرو آمد می در سبو نماند * اینجا
نماند ما مشتی معلولان و مریضان را و خاکساران و مدبران را مگر آنکه کتب ایشان که
عقائد و معاملات ایشان در آن مکتوب هست و روش و طریق ایشان در وی مسطور چنگ
بدان زنیم و امام و مقتدای خود سازیم تا اگر خورشید دولت از ما بی دولتان فرو شد
باری چراغی بود و بدان گشت بینا اینست که گفت **فرد** از بخت بدم اگر فرو شد خورشید * از
نور رخ تست مها چراغی گیرم * و اگر نعوذ بالله این در هم بسته شود دگر چه من و چه تو و چه فرعون
و نمرود و چه ابولهب و ابوجهل با این همه نومیدی روی نه چه کنی خونی بخور و جانی بکن و دست
و پایی بزن و فریادی و شوری بیش نه که باد لطف افتادگان را می طلبد تا برگیرد و بمقصد
هزار ساله سالکان مملکت سجادهٔ طاعت در مقام کرامت فرو کشیده بودند و در خانقاه عصمت
بر مصلا حضرت تکیه زده که کار ما داریم ناگاه باد لطف وزیدن آید و خاک را که در زیر اقدام

ف کتب بزرگان که عقائد و معاملات ایشان در وی هست مقتدای خود سازد و بدان عمل نماید که کتب ایشان ترجمان قول ایشان هست و قول ایشان ترجمان فعل و حال هست فافهم ۱۲

افتاده بود بر انگیخت و گفت اِنّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَه تا هیچ مطیعی بطاعت خود ننازد و هیچ مفلسی و افتاده نومید نگردد و در سحرهٔ فرعون نگر چون عنایت سابق بود تا بدین ندید که جادوگر اند یا کار ایشان سحر و اباطیل ست در عین ساحری و جادوئی بر تخت توحید نشاند و تاج معرفت بر سر ایشان نهاد و عجائب قدرت بجهانیان نمود که چون افتاده را برگیریم ننگریم که او کیست و چون سر افراشته را در افگنیم نه بینیم که او کیست کار او چیست والسلام

مکتوب بیست و ششم در فضل	بسم الله الرحمن الرحیم	انبیا بر اولیا

برادر اعز شمس الدین بداند که اندر همه اوقات و احوال باتفاق جملهٔ مشایخ طریقت رضوان الله علیهم اولیا متابعان پیغامبران اند و انبیا فاضل‌تر اند از اولیا از آنچه نهایت ولایت بدایت نبوت ست و جملهٔ انبیا ولی باشند اما از اولیا کسی نبی نباشد و هیچکس را از علماء اهل سنت و جماعت و محققان این طریقت اندرین مسئله خلافی نیست مگر گروهی از ملحدان که گویند اولیا فاضلتر از انبیا اند و تمسک بدین کنند و گویند اولیا همه وقت با خداوند مشغول اند و انبیا بیشتر وقت بدعوت خلق مشغول اند پس کسی که همه وقت بحق مشغول باشد فاضلتر بود از کسی که او در بعض وقت مشغول بود و گروهی از جهال که دعوی محبت این طائفه کردند و بدیشان گمان نیکو بردند و ایشان را متابعت کردند گفتند مقام ولایت برتر از مقام نبوت ست و نبی را علم وحی باشد و مر ولی را علم سر باشد و ولی بیشتر علم داند که پیغامبران را از آن خبر نباشد و مر آنرا علم من لدنی نام کردند و این لقب را اشتقاق از قصهٔ موسی و خضر گرفتند صلوات الله علیهما و گفتند که خضر ولی بود و موسی نبی موسی را وحی ظاهر بود تا ورا بوحی ظاهر خبر نکردندی ندانستی باز خضر علیه السلام را علم لدنی بود و غیب بدانستی بی وحی تا موسی را بشاگردی وی حاجت آمد و استاد فاضلتر از شاگرد بود اما آنکه پیران این مذهب اند و بهر دین ایشان اعتماد ست ازین بیزار اند و روا ندارند که هیچکس را مقام برتر از مقام انبیا باشد یا برابر مقام انبیا باشد اما جواب آن شبهه که ایشان گفته‌اند آنست که خضر را فضل مقید بود و آن علم من لدنی ست و موسی را فضل مطلق بود

و فضل مقید بیطل فضل مطلق نیست چنانکه فضل مریم پارسا رضی الله عنها و آن فرزند بی مسا
س بشریست باطل نکند فضل عائشه و فاطمه را که ایشان از افضل مطلق بود بر جمله نساء عالم و در
جمله بدانکه اگر احوال و اشتغال و انفاس روزگار جمله اولیا را اندر جنب یک قدم نبی صورت کنی
آن جمله متلاشی شده نماید از آنچه این گروه طلبنده وی اند و ایشان رسیده اند و یافته اند
و به عبودیت بحکم فرمان آمده و قومی راهی برند پس نفس انبیا افضلتر از همه روزگار اولیاست
از آنچه چون اولیا به نهایت رسند از مشاهده خبر دهند و از حجاب بشریت خلاص یابند هر چند
عین بشر باشند و باز رسول را اول قدم اندر مشاهده باشد چون بدایت این نهایت وی بود
این را بآن قیاس نتوان کرد و از خواجه ابویزید رحمة الله علیه پرسیدند که چه میگوئی اندر حال
انبیا گفت هیهات هیهات ما را اندر ایشان هیچ تصرف نیست و هر چه اندر ایشان صورت
کنیم آن همه ما باشیم پس چنانکه مرتبه اولیا از ادراک خلق نهانست مرتبه انبیا از ادراک اولیا
نهانست که اولیا اندر جنب انبیا سیار اند و انبیا اندر جنب اولیا طیار اند و هرگز سیار
مر طیار را اندر نیابد و هم از خواجه ابویزید رحمة الله علیه نقل است که گفت سر مرا بآسمان ها
بردند به هیچ چیز التفات نکرد و بهشت و دوزخ را بنمودند به هیچ چیز نگاه نکرد و از مکونات و حجاب
برگذرانیدند فصرت طیرا ای مرغی گشتم و اندر هوای هویت می پریدم تا بر میدان احدیت مشرف
شدم و درخت ازلیت را اندر آن بدیدم چون نگاه کردم آن همه من بودم گفتم بار خدایا با منی من مرا
بتو راه نیست و از خودی خود مرا گذر نه پس مرا چه باید کرد فرمان آمد یا بایزید خلاص تو از
توی تو اندر متابعت دوست من بسته است دیده را بخاک قدم او سرمه کن و بر متابعت
او مداومت نمای و این را اهل طریقت معراج بایزید خوانند و معراج عبارتی است از قرب
پس معراج انبیا از روی اظهار بود بشخص و تن و از آن اولیا از روی همت و اسرار بود
و این بدان اصل است که هر چند که مر انبیا را باظهار روا بود مر اولیا را باسرار روا بود و
تن انبیا بصفا و پاکیزگی و قربت چون دل اولیا باشد و سر ایشان پس فرق پیدا
باشد میان کسی که شخص وی آنجا برند که سر دیگری را چون این سخن بدانستی اکنون بدانکه باتفاق
اهل سنت و جماعت و جمهور مشایخ طریقت انبیا و اولیا که محفوظ اند فاضلتر اند از

از فرشتگان بخلاف معتزله که ایشان ملائکه را فاضلتر دانند بر انبیا و گویند که ایشان برتبه
رفیع ترند و بخلقت لطیف تر و مر حق را مطیع ترند پس باید که فاضلتر باشند جواب گوییم تن
مطیع و رتبه رفیع و خلقت لطیف مر فضل خداوند را علت نیست فضل کسی را بود که
حق تعالی مر او را فضل دهد که اگر فضل بطاعت بودی آنگاه هست پیشین را بایستی
فضل بودی که ایشان را طاعت بسیار بود و اگر فضل برتبه و جوهر بودی پس ابلیس را
فضل بر آدم بودی که آدم از خاک ظلمانی بود و ابلیس از آتش نورانی پس معلوم شد
که فضل آنرا بود که خداوند مر او را فضل دهد و از خلق برگزیند و دیگر بدانکه ملائکه چون مضطر
اند اندر معرفت حق که مر ایشانرا اندر خلقت شهوت نیست و اندر دل حرص و آفت نه
و اندر طبع مکر و حیلت نه و در رزق ایشان حیلت نه و غذای ایشان طاعت است
و شرب ایشان فرمانبرداری خداوند تعالی باز اندر طینت آدمی شهوت مرکب است و ارتکاب
معاصی از وی محتمل و زینت دنیا اندر دل ایشان موثر و حرص و حیلت اندر طبع آدمی منتشر
و شیطان را اندر شخص وی چندان قوت که اندر رگهای وی با خون همی گردد و اندر مجاری
آن و نفسی بد و مقرون که داعی همه شرها اوست پس کسی که این جمله وصف وجود وی بود
با امکان شهوت از فسق و فجور پرهیز کند و با عین حرص از دنیا روی گرداند و با لقاء
وسواس شیطانی اندر دل وی از معصیت رجوع کند و از آفات نفس خود را نگاه دارد
تا روز قیامت بر عبادت و مداومت بر طاعت و مجاهدت بالنفس و محاربت
با شیطان مشغول گردد بحقیقت این از آن فاضلتر بود که اندر صفتش معرکه گاه شیطان
و شهوت نبود و اندر طبعش ارادت غذا و شهوت لذت نه اندوه زن و فرزند نه مشغولی
خویش و پیوند نه محتاج سبب و آلت نه مستغرق امید و آفت نه عجب جبرئیل که چندین
هزار سال با انتظار خلعتی عبادت کند خلعتش غاشیه داری محمد صلی الله علیه وآله وسلم بود
تا شب معراج ستور وی را خدمت کند چگونه فاضلتر بود بر آنکه نفس را ریاضت کند
در روز و شب مجاهده کند و حق باری عنایت کند و دیدار خویش کرامت کند و از جمله
خطر النفس سلامت دارد حاصل اینست خداوند فضل مر آنرا که خواهد دهد بر آن که خواهد عطا کند چنانچه خواجه علا

رحمة الله علیه برین معنی اشارت کرده هست در گفته **مثنوی** * این چندین هزاران سال که ابلیس
بوده کارش جز تسبیح و تقدیس * همه طاعات او بر سهو نهادند * ز استغفار خود بر باد دادند
دلش چون نا بجای محنت آمد * تنش دستار خوان لعنت آمد * همه جانهای صدیقان پراز
خون هست * که میداند که سر کار او چون هست * جگر خون میشود زین یاد ما را * ز استغفار
حق فریاد ما را * تو می خواهی به تسبیح و نمازی * که تا خشنود گردد بی نیازی * نمازت لقمه شیطان
راه در انست * ولی او از نمازت بی نیاز هست * خدا را کبریائی بی نیازیست * ترا جز
بنیستی دیگر چه بازیست * حقیقت ولایت سریست از اسرار حق جز به نوازش پیدا نگردد
و ولی را جز ولی نشناسد و اگر اظهار این حدیث بر جمله عقلا جائز بودی و دست از دشمن
پدید نیامدی و واصل از غافل متمیز نبودی پس خداوند تعالی چنان خواست تا جوهر دوستی را
اندر صدف خوار دشت خلق نهد و بدریای بلا اندازد تا طالب آن بحکم عزیزی جان در خطر
کند و بدان دریا چون جان بستان گذر کند و بقعر دریا فرو شود تا مرادش بر آید و یا حال
دنیا بردی بسر آید چنانکه جانبازی برین اشارت کرده هست **مثنوی** بگذر از جان و
عقل یکباری * تا بفرمان حق رسی باری * عشق و آهنگ آنجهان کردن * شرط نبود نه ای
حدیث جان کردن * با حیات تو دین برون ناید * شب گور تو روز دین زاید * ان سوا
که پیش از این باشد * رسم و عادت بود نه دین باشد * ای برادر پیوسته اندرین اندوه با
و از درد طلب خالی مباش و از کثرت معصیت و خلاف خویش نومید مشو عقول ملکی و بشری
در تحیرت سر گردانند مردی بمزدوری شعیب پیغامبر علیه السلام راضی شده و از برای
تزویج صالحه ده سال شبانی کرده و از رنج گرسنگی نانی خواسته و از درماندگی سر ماد تا
بادیه در طلب آتش قدمی زده لطف قدیم ناگاه با خلعت نبوت پیش آمد که واصطنعتک
لنفسی ما ترا از برای خود برگزیدیم اینست که گفت **فرد** حق بشبان تاج نبوت دهد * ورنه
نبوت چه شناسد شبان * بلعم باعور که از بشریت در گذشته بود و از ملکیت برگذشته
در عالم ولایت نامدار شده و بر لشکر هوا سپهدار گشته باد بی نیازی از عالم قهر ناگاه وزید
با سگان هر بابه هم طویله گردانید و ندا در عالم در دادند فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث ای برادر بنصرة الله

عز و جل که بهشت وانچه در وست از موجبات نازش و دوزخ وانچه در وست از اسباب گدازش برای اسعاد و پاک گردانیدن آفریدگانست نه از برای شقاوت و دور گردانیدن ایشانست یُرِیدُ اللّٰهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَلَا یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ عذر این معنی میخواهد نه بینی که زر را به آتش برای کمال و برند نه برای نقصان او بدین نسبت عاصی را بدوزخ برند تا پاک بحضرت پاک شود نه برای آنکه بدرد غمناک و به بعد هلاک شود خوش گفته است

آن من عهد علمه بمعاصینا فی الازل لا یمنعه عن یجاز بنا بمعاصینا کیف یمنعه عن تطهیرنا بالعفو والغفران گفت در ازل بگناه ما عالم بود که ما گناه کنیم آن علم مر آفریدن مارا مانع نشد پس معصیت محدث ما که امروز کرده ایم چگونه مانع شود او را از عفو کردن و بیامرزیدن بدین نسبت ندا کرد لا تقنطوا من رحمة اللّٰه بهر زبان بگوش جان میرسد و جان صد روح و فتوح ازان می یابد وانچه در حدیث آمده است لو لم تذنبوا لجاء اللّٰه بقوم یذنبون فیغفر لهم اگر شما گناه نمیکردید حق تعالی قومی دیگر آوردی تا ایشان گناه کردندی پس بیامرزیدی ایشان را جمله عاصیان و گناه کاران عالم را این بشارت بسند است مثنوی شنوای عاصی بیچاره نومید⁂ که چون پیدا شود اشراق خورشید⁂ اگر افتد بقصر پادشاهی⁂ هم افتد نیز بر کنج گدائی⁂ کسی کو بر هنه افتاده در راه⁂ در و به تابد آن خورشید درگاه⁂ چو کاری مخلصان آمد خطرناک⁂ گنه کاران بدین گوهی چالاک⁂ والسلام

مکتوب بست و یکم در زلات انبیا و آداب زیارت قبور و نماز جنازه مردگان

بسم اللّٰه الرحمن الرحیم

برادر اعز شمس الدین اکرمه اللّٰه تعالی بداند که اندر زلات انبیا علیهم السلام اختلافست عامه اهل سنت و جماعت بر ایشان زلت روا دارند بشرطیکه صغیره باشد کبیره نباشد و همه را اتفاق است که از انبیا کفر روا نباشد مگر طائفه از مبتدعان گفتند که روا باشد چون یکی از عامه مومنان و تعلق بدین کنند که خداوند خبر داد از ابراهیم علیه السلام وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَن نَّعْبُدَ الْأَصْنَامَ اگر روا نبودی این دعا از وی محال باشد

که دعا بر جایزات افتد نه بر ممتنعات جواب[١] آنست که مراد ازین دعا اولاد بود نه وی لیکن چند اورا ازین ایمنی بود خود را در میان اولاد افگند تا دعا اندر اولاد به برکت وی مستجاب شد چنانکه در حق رسول ما صلی الله علیه وسلم فرمان شد وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ الآیة اما اهل حقیقت مر این اصنام را گویند که این شرک زنار بستن نیست و مر بت را سجده کردن نیست ولیکن بغیر حق طمع داشتن بت است و از غیر حق ترسیدن بت ست و با غیر حق آرمیدن بت ست و این بر طریق مثل ست نه بر تحقیق از بهر آنکه کافر چون به بت طمع داشت یا از وی بترسید نه از وی منفعت نه مضرت و اعتقاد برین کرد اصل توحید خراب کرد باز مومن موحد چون بخدای تعالی ایمان آورد و خداوند او را خبر داد که اندر هفت آسمان و زمین نافع و ضار نیست جز وی چون صحت اعتقاد واجب کرد جز با وی نه آرمیدن و جز بر وی اعتقاد نا کردن و بجز وی نا ترسیدن روی نیست چون بدینی لغیر بازگشت فعلی آورد مانند فعل کافران هر چند اعتقاد بر ایمان درست بود مانند شرک بود و آن چیز که اندر وی منفعت و مضرت نبود هر چند بت نبود چون خوف و رجا بوی تعلق شد مانند بت شد پس معنی قول خلیل الله آن بود که مرا نگاه دار تا جز با تو نیارامم و نه من جز ترا بینم و نه بجز تو امید دارم و نه از جز تو ترسم و چون بجز او در دو عالم نیست کس * با که سازد انیست سوای هوس * اما معنی دعاء الخلیل و لیس التعوذ من الکفر الذی هو ضد الایمان اما این قیاس که بر مومنان کردند باطل است زیرا که کفر محل عداوت ست و ایمان محل محبت ولیکن هر چند کافر بکفر عدو خداوند است او را پدید نیامده ست که خداوند عدو وی ست حال ملتبس ست یا بکفر از جهان بیرون رود بدانکه خداوند مر او را عدو بوده ست یا کفر بر وی زوال آید بداند که حق تعالی او را محب بوده است و مومن هر چند مر خداوند را بحکم ایمان محب ست پدید نیامده ست محبت خداوند مر او را چون حال ملتبس ست و حکم او موقوف ست یا از جهان با ایمان بیرون رود محبت خداوند مر او را حقیقت گردد یا ایمان بر وی زوال آید نعوذ بالله منها بداند که خداوند مر او را عدو بوده ست و این توقف اندر محبت و عداوت اندر حال انبیا روا نباشد از بهر آنکه انبیا احبا باشند لا محاله زیرا که ایشان مخصوص اند و هیچ مقامی نیست فوق مقام نبوت رابتر

[١] ازین جواب استنباطی شود مر این استدلال دیگر که از قصه حضرت شعیب علیه السلام آرند از قول خداوند تعالی لنخرجنک یا شعیب والذین آمنوا معک من قریتنا او لتعودن فی ملتنا و باز جواب دادن شعیب علیه السلام بقوله تعالی وما یکون لنا ان نعود فیها الا ان یشاء الله ربنا فتأمل ١٢ منه

از مقام نبوت پس ایشان خاص ترین همه دوستانند پس محبت خداوند مر انبیاء را درست
گشته است از کفر ایمن گشتند از بهر آنکه تغییر و تبدیل بر صفات مخلوقات روا باشد و بر صفات
حق روا نباشد هر کرا او محب است عدو نگردد و هر کرا او عدو است محب نگردد لیکن هر چند کسی که
حق او را محب است او بوصف عدا است چون سحرهٔ فرعون سلطان محبت حق غالب گردد
مر ایشان را بصفت احبا آرد زیرا که حق تعالی او را عدو باشد هر چند بوصف احبا باشد
چون ابلیس سلطان عداوت حق او را از صفت احبا بوصف اعدا آرد سر اینست که گفت بیت
کس چه داند تا درین بحر عمیق ٭ سنگ ریزه قدر دارد یا عقیق ٭ و اینجا رمزیست و آن اینست
که محبت و عداوت حق بعلت قائم نیست زیرا که محبت حق و عداوت ازلی است و خلاف
و موافقت بنده وقتی پس محبت و عداوت سابق باشد و خلاف و موافقت لاحق هرگز لاحق
علت سابق نگردد و ازینجا بدان و بشناس که خلاف و موافقت همه هیچند و هیچ و این بگوی رباعی
در گوش دلم گفت فلک پنهانی ٭ هر حکم که حق کند تو از من دانی ٭ سر گردش خود اگر بدی دست
رسم ٭ خود را برهاندمی ز سرگردانی ٭ و اما سخن اندر کبائر انبیاء گروهی روا دارند و حجت آرند
قصهٔ برادران یوسف پیغامبر علیهم السلام را که ایشان همه پیغامبران بوده اند و کبائر بر ایشان
رفت و اهل سنت و جماعت از انبیا کبیره روا ندارند زیرا که کفر کبیره است از کبائر و از
انبیاء کفر روا نیست و دیگر کبیره هم روا نباشد از بهر آنکه بر هر که یک کبیره روا باشد همه کبائر
روا باشد و دلیل برین عامه مومنان اند جواب خصم برین طریق گویند آنچه بر برادران یوسف
پیغامبر رفت پیش از نزول وحی بود بر ایشان و این قبیل ندرت و مقرون بتوبه و صلاح
روا بود اما آنکه هر چند صغیره لغیر قصد بر انبیاء رود که آنرا زلت گویند و زلت آن بود که پیش
از افتادن قصد نبود و بعد از افتادن بران قرار نبود چنانکه کسی در راه لخشان (لغزیدن ۱۲) میرود ناگاه
بیفتد در حال برخیزد پیش از افتادن قصد افتادن بود نه بعد از افتادن قرار بود زلت
انبیاء همچنین است و با این هم معاتب باشند لعلو مرتبتهم و ارتفاع منزلتهم از بهر بزرگی
مرتبهٔ ایشان و بلندی منزلت ایشان یعنی بزرگان را بخورد بگیرند و خوردگان را ببزرگ نگیرند
المخلصون علی خطر عظیم سر این یعنی است و ناگرفتن ببزرگ دلیل خوردی است و گرفتن

محبت و عداوت حق بعلت قائم نیست ازلی اند بعلت ... سبب ازلی

ع ۵ از حشویه تجویز کبیره می کنند بعد نبوت عمداً و اما پیش از نبوت پس اکثری از اهل سنت نیز قائل اند ۱۲

اهل سنت و جماعت از انبیا کبیره روا ندارند ۱۲ منه

بخورد دلیل بزرگی ست وکان زجرا لغیرهم آن عتاب کردن با ایشان زجر بود مر دیگران را که از ایشان با این بزرگی محل ایشان این مقدار نگذاریم از دیگران کی گذاریم این تنبیه کرد مر دیگرانرا تا غره نگروند وگروهی گفتند این عتاب از بهر زیادت محبت ست تا محبت بر جای بود عتاب میان دوستان جاری بود چنانکه گفت شعر اذا ذهب العتاب فلیس وُدٌّ ویبقی الودّ ما بقی العتاب تا آنجا در قصه مهتر داود علیه السلام شنیده که چون بروی زلتی رفت چهل شبانروز سر بسجده نهاده میگریست تا از آب چشم وی چندان گیاه بر آمد کروی اندران میان ناپدید گشت وخبر قبول توبه نیامد دمی زور دبزد که آن گیاه همه بسوخت و دو دست پیش چشم بنهاد و بگریست تا هر دو کف دست وی پر خون گشت پس دستها سوی آسمان بر داشت وگفت الهی ان لم ترحمنی فارحم عبرتی اگر بر من نبخشی برین آب چشم من ببخشای فرمان آمد یا داود نسیت عبرتک ونسیت خطیئتک آب چشم خود را یاد میکنی و خطا خویش فراموش کرده تا بدانی که خطره بزرگان بزرگ تر وکار با ایشان صعب تر از ینجا گفت بیت کشته شدگان لب خون خواره معشوق ؛ تا روز قیامت همه نگلین کفنانند ؛ باید در گورستانها رفتن و زیارت کردن گورستان های بزرگان و عامه مومنان عادت کنند که فواید بسیار است چنانکه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مرویست نهیتکم عن زیارة القبور الا فزوروها فانها ترق القلب وتدمع العین وتذکر الاخرة الحدیث و دیگر مرویست از سختی دل خویش شکایت کرد در حق وی فرمود اطلع فی القبور واعتبر بالنشور در گورستان نظر کن و بحشر و نشر اعتبار کن و در هر هفته زیارت مستحب ست چنانکه فرموده است در حق باری یا بنیّ اذهب کل جمعة الی المقبرة و تبرک زیارت و غیره آمده است والله اعلم تا از ان چه معنی مراد بود و فاضلترین روزها در زیارت سه روز ست دوشنبه و پنجشنبه و جمعه بعد از نماز دوم سیوم متبرکه چون عشره ذی الحجه و عیدین و عاشورا و دیگر شبهای متبرکه چون شب برات و مانند وی پس چون خواهد که در زیارت رود مستحب ست که در خانه دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعتی بعد از فاتحه آیة الکرسی یکبار و سوره اخلاص سه بار چون سلام دهد بگوید خداوندا ثواب این نماز بروح فلان برسان حق سبحانه تعالی نوری گرداند و بوی

رساند و مر گذارنده نماز را ثواب بسیار بخشش فرماید و چون بگورستان رسد نعلین بکشد پس پشت جانب قبله کند و روی جانب میت کرده سلام گوید بدین عبارت که مرویست اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا اَهْلَ الدِّیَارِ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ وَ الْمُسْلِمِیْنَ یَرْحَمُ اللّٰهُ الْمُتَقَدِّمِیْنَ مِنَّا وَ الْمُتَاَخِّرِیْنَ وَ اِنَّا اِنْشَاءَ اللّٰهُ بِکُمْ لَاحِقُوْنَ اَسْاَلُ اللّٰهَ لَنَا وَ لَکُمُ الْعَافِیَةَ و اگر شهید باشد گوید سَلَامٌ عَلَیْکُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدَّارِ و اگر گورستان مسلمانان و کفار مختلط باشد گوید اَلسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی پس بنشیند و بگوید بِسْمِ اللّٰهِ عَلٰی مِلَّتِ رَسُوْلِ اللّٰهِ که در خبرست که بردارد حق سبحانه تعالی عذاب و ظلمت و تنگی گور از صاحب آن گور چهل سال پس بگوید لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ لَهُ الْمُلْکُ وَ لَهُ الْحَمْدُ یُحْیِیْ وَ یُمِیْتُ وَ هُوَ حَیٌّ لَا یَمُوْتُ اَبَدًا اَبَدًا ذُو الْجَلَالِ وَ الْاِکْرَامِ بِیَدِهِ الْخَیْرُ وَ هُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ در خبرست روشن گرداند آن گور را و گوینده را بیامرزد و بنویسد مر او را هزار هزار نیکی و ببرد از وی هزار هزار بدی و بردارد مر او را هزار هزار درجه پس فاتحه و آیة الکرسی بخواند که در خبرست هر که آیة الکرسی بخواند و ثواب آن اهل گورستان را بخشد درآرد حق سبحانه و تعالی در گور هر مرده از مشرق تا مغرب چهل کان طبقهٔ نور و فراخ گرداند بر ایشان گور را و بردارد هر مرده را درجه و بنویسد مر خواننده را ثواب شصت پیغامبر و بیافریند بعدد هر حرفی فرشته که تسبیح کند مر او را تا روز قیامت پس ده بار قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ بخواند اگر آن مرده آمرزیده نبود حق تعالی او را بیامرزد و اگر آمرزیده بود خواننده را بیامرزد و گناهش بدان مرده بخشد و اگر برین زیادت کند سورهٔ یٰسٓ بخواند و سورهٔ تبارک الملک نیز آمده است همچنین اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ و اَلْهٰکُمُ التَّکَاثُرُ نیز منقول است و در کتب مسطورست که هیچ شبی دشوارتر بر مرده چون شب اول نیست پس ببخشاید بر مرده بصدقات و اگر قدرت نباشد پس دو رکعت نماز بگذارد در هر رکعت فاتحه یکبار و آیة الکرسی یکبار و قل هو الله احد دو بار و الهکم التکاثر ده بار پس بگوید خداوندا ثواب این نماز بفلان کس بخشیدم حق سبحانه و تعالی بفرستد در گور آن بنده هزار فرشته با هر فرشته نوری و هدیه بدهد مر آن مرده را ثواب هزار شهید والسلام

مکتوب بست و دوم ۲۲	بسم الله الرحمن الرحیم	در اصل تصوف

برادر شمس الدین اعزه الله بداند که قاعده تصوف و پیری نیست و اعمال انبیاء و صدیقان
بوده است بحکم غلبه عادات زشت که در زمانه پدید آمده است صورت حال صوفیان در چشم
مردمان زشت مینماید و اهل این حدیث بر سه قسم اند یکی صوفی دوم متصوف سوم متشبه صوفی
آن بود که از خود فانی شده باشد و بحق باقی گشته و از قبضهٔ طبایع رسته و بحقیقت حقائق
پیوسته و متصوف آن بود که بمجاهدت و ریاضت این درجه را میطلبد و اندر طلب خود را
بر معاملت ایشان درست میکند و متشبه آن بود که برای جاه و حظوظ خود را مانند
ایشان کرده بود و ازین هردو معنی خالی و بیخبر با این هم امید ست که از ایشان بود در سایهٔ
دولت ایشان در هردو جهان بگذرد که اندر لشکر مبارز یکی باشد و دیگران طفیلی و خلیفه
و سلطان شهر یکی بود و دیگران در سایهٔ دولت او روزگار گذرانند و در جمله خلائق طوائف محقق
اندک باشند اما جمله را نسبت بدیشان کنند هرگاه که بیک چیز با ایشان مانند بود و فتوی
شرع است که مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ هرکه بقومی خود را مانند کند برفتاری و گفتاری
او از ایشان بود چنین گفته اند اول صوفی در عالم آدم پیغامبر علیه السلام بود دست حق تعالی
وی را از خاک بیرون آورد بمقام اجتبا و اصطفا رسانید و رقم خلافت بر وی کشید اول
میان ملکه و طایف چهل بداشت که مرید را در آغاز ارادت چهله فرمایند خَمَّرْتُ طِيْنَةَ
آدَمَ بِيَدِيْ اَرْبَعِيْنَ صَبَاحًا آدم چون چهله تجرید داشت حق تعالی مائده روح
بوی داد و چراغ عقل در دل او بیفروخت و نور حکمت از دل او بزبان آورد به خود بجنبید گفت
الحمد لله اشارت نبوی هم برین است مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعِيْنَ صَبَاحًا اَظْهَرَ اللّٰهُ يَنَابِيْعَ
الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهٖ عَلٰى لِسَانِهٖ پس قصد ولایت کرد و تحفهٔ سجود ملائکه در اول خلافت
یافت و برخاست مسافروار قصد بهشت کرد و جمله اقالیم بهشت سفر کرد و بسرا ملک
گذر کرد گفتند حواشی و اطراف جمله در قید کن و باختیار خود حرکت مکن که مرید را اختیار نبود
بحکم جرأت و انبساط دست کشادگی نمود از کمین گاه غیب زخم عتاب در رسید
عَصٰى آدَمُ رَبَّهٗ فَغَوٰى شکسته شد و باستغفار مشغول گشت سنت استغفار صوفیان از آنجا
ست گفت رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا هرچه اسباب خواجگی و خلافت بود از وی بکشیدند

بایستاد باستغفار گفتند آدما برین غرامت به بنیا سفر کن که شرط مرید آنست که چون زلت بروی
رود سفر کند آدم مجرد و برهنه قصد سفر خاک کرد تنش برهنه بود گفتند آدما دروزه کن از درختی
برگی درخواست کرد جمله شه برگ یافت برهم دوخت مرقع شد خود را بپوشید و روی
بمسافرت خاک نهاد و سیصد سال آب حسرت از دیدگان میریخت تا انگاه که مصفا شد که
إِنَّ اللهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ تصفیه یافته صوفی شد آن جامه که از درختان دروزه کرده بود مرقع
ساخته عزیز میداشت تا آخر وقت در شیث پیغامبر علیه السلام در پوشانید و خلافت بوی سپرد
و این طریق ممهد گشت و دولت تصوف در اصلاب انبیاء روان شد صوفیان مسافر را
مجمعی میبایست در دنیا که هر وقت آنجا بمصاحبت جمع آیند و ماجرای کنند صورت کعبه در دنیا پدید
آمد اول از خانقاه آن بود در دنیا خانقاهی نبود بعد آدم کعبه پدید آمد نوح پیغامبر علیه السلام
از دنیا بگلیمی اختصار کرد و موسی پیغامبر خود همیشه گلیم داشت که روز اول بخدمت شعیب
پیغامبر علیه السلام یافته بود و این شرطی بزرگ است در طریقت که پیری باید تا خرقه در مرید
پوشاند و عیسی پیغامبر علیه السلام همیشه جامه صوف پوشیدی همچنین چون عهد موسی
و عیسی صلوات الله علیهما والسلام رسید بیت المقدس احوالت گاه خود ساختند انگاه در
هر ولایت و هر طرف خود را مرجعی ساختند و منزلی معین کردند تا با وقات خلوات و ایام
مناجات رفقاء دولت آنجا باز رفتندی و حدیث اسرار الٰهی را ماجرای کردندی چون
عهد بسید انبیاء و سلطان اصفیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم رسید خود همان گلیم
بستد و در پوشید یَا اَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ قصد سیران خانقاه کعبه کرد و مهتر عالم علیه السلام
در مسجد خویش یک اربعین کرد و از صحابه یک طائفه را برگزید که سالکان راه طریقت
بودند یعنی پیران بودند چون ابوبکر و عمر و عثمان و علی و سلمان رضی الله عنهم اجمعین
و آنچه میانه بوده اند چون معاذ و بلال و ابوذر و عمار رضی الله عنهم ایشان را با وقات خلوت
در آن زاویه بنشاندی و ایشان را اصحاب صفه خواندی که صفا دید عرب و عوام صحابه آنجا راه نیافتی
و آن جماعت قریب هفتاد نفر بودند مهتر عالم چون کسی را از صحابه رضوان الله علیهم اکرام
بزرگ کردی ردا یا پیراهن خود بوی دادی آنکس که صوفی بودی در میان صحابه نیس

بر ما بر چون زلت رود سفر کند

اول این طریقت از آدم علیه السلام درآمده وتمام آن به محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
شد ودرمیان است ولکن بماند باید که قوی دل باشد ودر مفلسی خود ننگرد که اینجا کار
بفضل وکرم میرود نه بعمل کسی ای ابادر هزار هزار سال ساجد وراکع بودند وهزار هزار تسبیح وتحمید
گوی بودند وهزار هزار متحیر در اسرار بودند وهزار هزار سوخته درکار وی بودند قومی
بی باک را از خاک بیافریدند وبرین همه مطیعان وعابدان برگزیدند بی سابقه خدمتی
وبی مقدمه شفاعتی گفتند ای مشتی خاک الست بربکم نه من آن پروردگارم در سر خراباتی را
برگیرند وبشنگار اقبال ومشاهده ذوالجلال بنشانند وهر دم خلعتی ونواختی وقبولی وهر لحظه
تحفه ووصولی ورشته رد وحجاب وصد عتاب درگردن مناجاتی افگنند هر دم حسرتی
وغصتی یکی را از بتخانه بیارند طراز اعزاز وقبول برکسوت او کشند ودیگری را از مسجد بیرون
کنند ورشته طرد وزنار درگردنش درآویزند چنانکه لطف درکار است قهر هم درکار است والسلام

در طلب طریقت	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب بیست وسوم ۲۳

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة الطالبین بداند که هر کرا طلب این راه بود باید که
سرمایه از شریعت سازد تا از شریعت در طریقت راه یابد وچون در طریقت راه یافت
از طریقت بحقیقت قدم تواند نهاد هر که هنوز شریعت ندانسته است وی را با طریقت
کجا ملاقات وهر که را هنوز با طریقت ملاقات نیست آن بیچاره را با حقیقت چه گذر
وچه کار از اینجاست که هیچ گونه رخصت نداده اند که کسی بنادانی بی معرفت وبی شریعت
درین راه قدم نهد که بیم هلاکت باشد وبهیچ جای نرسد واگر مجاهده وریاضتی کورانه وجاهلانه
پیش گیرد واز آن چیزی نموداری بود چندان غرور وجهل وپندار وحمق در وی پدید آید
که ایمان نیز بباد دهد ودر حوال شیطان گرفتار گردد بالقطع والیقین بداند که خداوند
تعالی را هیچ ولی جاهل نبوده است ونباشد ما اتخذ الله ولیا جاهلا گفته مشایخ است
ودر قرآن بدین اشارت است ولم یکن له ولی من الذل خداوند هیچ جاهلی را
دوست نداشته وندارد ونگرفته است که جهل اصل همه بلاها است گفته اند مدار راه سالکان

حق بدو از ده علم است علم توحید و علم معاملت و علم معرفت و علم حالت و علم مکاشفه
و علم مشاهده و علم خطاب و علم سماع و علم وجد و علم معرفت روح و علم معرفت نفس
و علم معرفت عقل و این علوم را علاحده اصلی هست و فرعی که از دانستن آن چاره نیست
پس بدانند که این طائفه همه صاحب علم شریعت و طریقت و حقیقت بوده اند و هستند و
خواهند بود آبادی دولتیان را که به تشنگی در بادیه هلاک شدند چه سود از دجلهٔ بغداد و رود نیل
مصر بیت در بادیه تشنگان بمردند چه سود اگر جهان فراخ است نشان روندهٔ راه را باید
که اندیشه چنان بود که اگر دنیا بوی دهند و نعمتش و عقبی بوی دهند و جنتش و بلاء عالم بروی
بارند و محنتش دنیا و نعمتش به بیگانگان گذارند و عقبی و جنت بمومنان سپارند و بلا و محنت
خود را قبول کنند و توبه اش چنان بود که همه خلق از حرام توبه کنند تا در دوزخ نیفتند او توبه
از حلال کند تا در بهشت نیفتد و ارادتش چنان بود که همه جهانیان را طلب مراد و جنت
و نعمت بود و او را طلب مولی و رویت و بود همه خلق در کارها زیادتی طلبند و او در همه یکی را
طلبد اگر بلا بیابد ایثار کند و اگر دنیا بد شکر کند و نشان رونده آنست که از نایافت مراد
شاد شود تا از همه بندها آزاد شود و با نفس مخالفت او را چنان بود که اگر هفتاد سال نفس
وی در یک آرزو بنالد بدو ندهد و در راه موافقت حق چنان سپارد که بلا و عافیت عطا
و منع و رد و قبول بر وی یکسان گردد و قدم بر توکل نهد نه از خلق سوال و نه از حق تعالی
خواست که سوال خلق را شرک داند و از حق شرم دارد و در زهد چنان بود که اگر از همه
دنیا مرقعی دارد یا گلیمی او بدان چنان خوش باشد که دیگران همه دنیا در روز بذکر مشغول
و طلب و در شب بخدمت مشغول و تعب تا اگر نفس او را در آن طاعت نظری افتد
عبادت هفتاد ساله خود را بنانی فروشد و پیش سگی نهد تا از آن عجب بیرون آید می
آرند درویشی بیست حج کرده بود نفس وی را بدان نظری افتاد روزی در بازار مکه
بر آمد و گفت کیست که خرد و بیست و چند حج را بنانی عارفی بدین واقف شد دست بر قفای
او فرو برد و گفتا ای فضول پدرت بهشت بهشت بگندمی فروخت تو چند حج
بنانی میخواهی فروخت پس رونده راه را هشیار باید بود نفس خود را در تهٔ مجاهدت

بفنا رساند که هرچه دون حق است هرگز باو ننیارد اگر برابر است نگرد حق را بیند اگر در جیب
نگرد حق را بیند و اگر برخیزد و یا بنشیند حق را بیند آن سالک را گویند حق بین گشت
ولایت دنیا و ملک آخرت بنظر همت وی بذره بر نیاید و زشوق تنش بگدازد و دلش
از حضرت قدس می نازد و اندیشهٔ زن و فرزند و دنیا و آخرت گرد دلش گذر نیابد اگرچه
بشخص در دنیا بود و بدل در حضرت خداوند بود همین جا انجائی شده و بمنزلگاه رسیده و
بدیدهٔ دل دوست را دیده و این مقام در سایهٔ پیر پخته تواند یافت و در پناه ولایت صاحب دلی
از آفات راه بسلامت تواند گذشت که جمله مشایخ طبقات و بزرگان دین و علمای سلف رحمة
الله علیهم اتفاق کرده اند که بی پیر پخته کسی بحق نرسد مگر بنادر چنانکه گفته اند مثنوی تا نیفتد
بر تو مردی را نظر ٭ از وجود خویش کی یابی خبر ٭ گر تو بنشینی به تنهائی بسی ٭ راه نتوانی
بریدن بی کسی ٭ پیر باید راه را تنها مرو ٭ از سر عمیا درین دریا مرو ٭ وقتی مریدی از مریدان
خواجه ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه وضو ساخته بود و در خلوتگاه خویش رفته نوری
دید نعره بزد که خدای را دیدم شیخ آن حال دریافت گفت ای کارنادیده آن نور وضوی
تست که دیدهٔ تو از کجا و آن حضرت از کجا بسیار روندگان درین مقام مغرور شده اند
و پنداشتند که تجلی حق یافتند اگر شیخی کامل صاحب تصرف نبود ازین ورطهٔ مهلک خلاص
نیابد بلکه جاهل بغرور شیطان و مکر نفس مغرور گردد و جهان را از دعوی پر کند و حرفی
چند از کسی یاد گیرد و کمال کار و رسیدن بمقصود تصور کند و خود را در مملکت خداوند
جائز التصرف داند و باباحت و زندقه افتد چنانکه کسی برین اشارت کرده است رباعی
پوشیده مرقع اند این خامی چند ٭ برگفته بطامات الف لامی چند ٭ نارفته ره صدق
و صفا گامی چند ٭ بدنام کنندهٔ نکونامی چند ٭ پس کسی که درین راه درآید و در این
کارش دامن گیرد باید که پیری که در میان پیران و مشایخ این طائفه مشار الیه باشد
و بر مقتدائی او اتفاق کرده باشند و جائز التصرف و نافذ المشیت و صاحب الاشراق در
مملکت خداوند گشته بود اقتدا کند و خود را بدو سپارد تا هرچه بیند راه او باشد انچه او
بگیرد و عیوب نفس او بدو نماید و از آفات راه او را خبر کند تا مرید بکلی از خود بیرون آید

چنانکه گفت مثنوی پیر را بگزین که بی پیر این سفر * هست بس پر آفت و خوف و خطر * درهمه کارت پناه آمد ترا * چون تو هرگز راه
نشناسی ز چاه * بی عصا کش کی توانی بر د راه * کوه های آتشین در ره بسی ست * چون
چنین کاری نه کار هر کسی ست * اما شرط مرید آنست که چون بارادت پیری کامل را آید گفت و
خواست مراد خویش یکسو نهد و معنی ارادت در لغت خواستن ست و مرید کسی را گویند که او را
خواستن باشد و در میان این طائفه مرید کسی را گویند که او را خواست مراد نبود و مشائخ رضی الله عنهم
گفته اند مرید باید که در پیش پیر در تحت تصرف او همچو مرده باشد در پیش غسال چنانکه
خواهد او را بگرداند باید که چنان مطیع پیر بود که اگر اشارت کند که جان و مال و دین
و دنیا بذل کند و ترک بکند هر چه فرماید اگرچه هم زهر خوردن باشد فرمان برد و هیچ
دفع نیارد و بی تاخیری بجا آرد و در ان بخاطر و علم خود تصرف نکند آورده اند که شیخ بوعلی
فارمدی رحمة الله علیه گفت وقتی پیش شیخ ابو القاسم گرگانی رحمة الله علیه که پیر او بود
خوابی دیده بودم او را حکایت کردم گفتم تو مرا در خواب چنین گفتی و من گفتم چرا
شیخ ابو القاسم گرگانی رحمة الله علیه از من روی گردانید و گفت اگر چرا را در باطن تو جای
نبودی در خواب بر زبانت نرفتی و با چون و چرا مریدی راست نیاید و اصل درین باب
آنست که خداوند عز و جل خبر داده ست عَسَىٰ أَن تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَن
تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ پس مریدی که سعادت قرین
اوست و این دولت نصیب او راه او همه راست ست و برای او همه ساخته چشم حاسدان
از جمالش محجوب و گرد آفات از دامن دولتش دور و آن دیگر بی دولت که شقاوت
قرین اوست در پیش همه خار و عقبات در همه قدم گاهش صد اشکال و آفات ای
برادر هر کرا لمند عنایت در گردن افتاد آنجا افتاد که السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ
أُمِّهِ و هر کرا مهر وحدت مردود کرد و از در خویش دور کرد آنجا کرد که الشَّقِيُّ مَنْ
شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ چنانکه کسی برین معنی اشارت کرده ست بیت این واقعه بین
بعد از سینه * این ننگ گلیم با گلیمان کردند * اکنون چه کنی امیدی پیش نه مصیبتی
بیدار که کالا هر چند با عیب ست و شایسته درگاه نیست لیکن از و امید وار

هرچه یابند بستانند ای برادر قافلهٔ آدمیان آن روز که آدم علیه السلام زلّت کرده زده اند
و متعارف ست که قافله ایمن گردد چون راه زنند نابینائی را دیدند در گرمای گرم نشسته
خرما و لوزینا و بادام میخورد گفتند چیست درچنین گرما که این دو سه چیز گرم میخوری
گفت مارا قافله شکسته اند انچه می ترسیدیم بسر ما رسیده است اکنون ایمن گشته ایم
ای برادر طاعت و معصیت از آفت و فائده خالی نیست که بسا طاعت ست که بنده را
از حق دور کند و بسا معصیت ست که بنده را بحق نزدیک گرداند جعفر صادق رضی الله
عنه را پرسیده بودند که کدام معصیت است که بنده را بحق نزدیک گرداند و کدام طاعت است
که بنده را از حق دور کند گفت هر آن طاعتی که اولش امن بود و آخرش عُجب آن طاعت
بنده را از حق دور گرداند و هر آن معصیتی که اولش خوف بود و آخرش عذر آن معصیت
بنده را بحق نزدیک گرداند و بزرگان گفته اند الاعتذار و ان قلّ یمحو الذنب و ان جلّ عار
اگرچه اندک بود بهار گناه است اگرچه بزرگ بود ابلیس بطاعت خود معجب گشت گفت
طاعت کردم فرمان آمد لعنت کردم چون آدم زلّت کرد گفت یا بارخدایا بد کردم ندا
آمد که عفو کردم تا جهانیان بدانند که معصیت کردن با عذر بهتر است از طاعت با عُجب والسلام

مکتوب ثلث و چهارم	بسم الله الرحمن الرحیم	در ارکان طریقت

برادر شمس الدین رفعه الله الی السعادة القصوی بداند که بنای ارکان طریقت برین خبر
ست که میفرماید لا یزال العبد یتقرّب الیّ بالنوافل حتّی احبّه فاذا احببته کنت له
سمعاً و بصراً و یداً و لساناً الحدیث چون خداوند بنده را دوست میگیرد با او همان کند
که مادر مهربان با فرزند طفل خود کند از هلاکش نگاه دارد و مصلحت وی بی گفتن وی
پیوسته نگاه دارد و بحقیقت بباید دانست که چون حق تعالی بر بنده نظر لطف کند مهمات او را
بکلی کفایت کند و او را قبلهٔ حاجات خلق گرداند تا کس قدر او را توتیای دیده گرداند
غبار اقدام مرکب او را عطریات سالکان راه گرداند و حکایت ست که مریدان
بصره بطلب باران بیرون آمده بودند و دعا و زاری میکردند و هیچ باران نمیدید ناگاه
مردی از راه درآمد جامهٔ اندرون و بیرون پوشیده ... اشاره نماید ...

او را شفقتی پدید آمد گفت الهی بحق آن سری که درین دیده هست باران بفرست در حال
باران باریدن گرفت مردی از ان جماعت که آن لفظ از وی شنید و اثر اجابت در حال
دید بر اثر وی برفت تا بمنزل رسید گفت ای شیخ از تو درخواستی دارم گفت بگوی گفت
آن چه سر است که در دیده تست بمجرد شفیع آوردن باران آمد گفت این دیده من بایزید
را دیده است تا بدانی که خاک قدم ایشان توتیای دیده هاست و زبان ایشان چون
باران بهار همه حیات چنانکه باران بهاری زمین مرده را همه کسوت حیات پوشاند
و زمین خارستان را گلستان کند همچنین سخنی که از زبان ایشان بیرون آید همه دلها
مرده را زنده کند و نشان گفت پاک ایشان این بود چنانکه سخن وی حیوة دل بود
همه افعال و صفات وی همه گشای خلق بود رحمت و شفقت او بر همه تا بد خود نخورد
بخلق خوراند خود نپوشد خلق را بپوشاند بزخم مردمان ننگرد و بجفای ایشان نه بیند
شفیع ظالم خود بود جفا را بوفا پیش آید دشنام را بدعا و ثنا مقابله کند این دائی است
از بهر آنکه وی محفوظ است از ساحت دل وی جز باد راحت بر خلق نه رود در شفقت چون
آفتاب بود بر دشمن همچنان تابد که بر دوست در تواضع چون زمین بود همه خلق پای بر وی
نهند او را با کس خصومت نه دست تصرف وی از خلق کوتاه بود همه خلق عیال وی بود
او عیال کس نبود و در سخاوت چون دریا بود دشمن را همچنان بخشد که دوست را عین رحمت
شده بر کافه خلق شرق و غرب زیرا که آزاد بود هر چه بیند از یک جا بیند. دیده اش بود
جمع بود هر جزوی از اجزای وی را همچنین خلعتی پوشانند هر که بدین صفت نبود او را در
طریقت هیچ قدمی نبود مردی بود نان طلب و جاه طلب سخن از وی بیگانه بود که حق
تعالی هر که را بردارد از کل بردارد چنین بود که زبان دهد و دست دهد چشم دهد و سمع دهد
و دل پاک دهد اما گویندگانی که سخن دعوی بشنیم هم زبان ایشان بر ایشان گواهی دهد و دست
ایشان بر ایشان گواهی دهد و همه اجزای ایشان بر ایشان گواهی دهد [illegible]
که از خلق خود باز گیرند و خرقه ستوانند که از سر خود در گذشتند و خواهند که همه عالم [illegible]
اقرار کنند و خطبه ایشان خوانند پنهان و بجامه نبود و مردی در به حجره خود [illegible]

پیراهنی مجیّر با کلاهی در بازار نتواند رفت تا نباید که آبروی او در پیش وزری و کفش دوز
ریخته شود و اینچنین کس را اهل نظر خویشتن پرست گویند نه حق پرست مردی در زاویه نشیند
و خود را در صلاحِ عزلت می آراید تا خلق او را بصلاح بشناسند و روی در آرند این
چون زنِ بدکاره بود که همه روز خود را بیاراید تا خلقی بوی نگرند بلیت یا بر و همچون زنان
زنگی و بوی پیش گیر یا نه چون مردان در آی گوی چون مردان فگن پس مرد را باید که همه
اجزای وی زبان شود و زبان در حمایت دل شود و به تیغ حیا زبان او
بریده گردد هر چند زبان خواهد که حدیث حق بر وی برود دل وی
آئینه روزگار گذشته در پیش وی دارد خندی شود و زبان او فقنه گویند اینچنین
زبان حدیث او نتواند گفت در حال از گفت فرو ایستد چنین گفته اند که هر که از خانه
خود بیرون آید و راه خانهٔ خود باز داند تا اگرش حاجت افتد باز گردد آنکس را سخن بر طریق
مسلم نبود صوفی را دل در پیش زبان بود و دانشمند را زبان در پیش دل بود و صوفی بحکم
دل رود اکنون گویندگان و روندگان روزگار با عصا میروند چه کنند نابینا اند و نابینا
آن بود که زبان را عصا سازد و بدین و برهان میزند و می نماید که من بینا ام و این سخن به
علما راست نیاید ایشان آنچه میگویند بحکم نقل میگویند و درست میگویند این با کسی
که بصوت این طائفه ست حاصل آنست که اعتبار مر دل راست نه زبان را یعنی کفر
که از دل آبادان برآید عین ایمان بود إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ و ایمان
که از دل خراب برآید عین کفر ست قوله عزّ و جلّ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ
يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ آری زبان که حلالی
شریعت امر و نهی بدو آشکارا میشود و دین بدو بیان میشود لیکن چون بنده را
کار بحق افتد زبان نامحرم گردد نه بینی آنکه بلبل بوستان شریعت ست میفرمود
أَنَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ در شمار کار چه گفت لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ ای برادر آن را
که در مقام تحمید فصاحت نماند در مقام توحید هم چون زند عزیزی آنچنین را گفته
است قطعه در نظر شوق کمال سلوک هم توصلی که ضلالی شده است پس الاجرم

در میدان بزدن

زبان کلید خزانهٔ الهی است

از گفتن مدح و ثنات * افصح کونین چو لالی شده است * من احب شیئا اکثر ذکره ثابت است
اما در آغاز عشق چون قدم در گفت و گوی بود باز چون بعالم رفت در روی رسید اعلمهم
عن الله اکثرهم ذکر الله چنان نماید از درد دل هم این گوید رباعی ار عاقلی حدیث
تو کم کنی * راه سر گفت و گوی محکم کنی * پس سوخته چند فراهم کنی * کم گفته بگت کی
و با هم سخنی * ای برادر مردی که بکل مومن در آید عزیز بود اما بیشتر خلق دست در حلقه
ایمان زده اند و می جنبانند نه هر که گرد سلطان گردد اهل سر سلطان بود انما
المشرکون نجس طهارت دل شرط است در دوزخ هزار هزار زبان خدا گوی باشد و یک
دل خداشناس نباشد هزار هزار زبان فصیح را در دست زبانیه بینی گنگ شده اما هیچ دل
را در دست زبانیه نیابی اکنون ای برادر اگر تاج دولت بر سر نیست داغ نومیدی
بر دل نهادن هم شرط نیست فتوی قرآن چنین است لا یکلف الله نفسا الا وسعها
بار احکام بر هر کس بقدر طاقت آنکس نهند پس این هر دو بار چون بر طلبه زنان ننهند
که درگاه کریم است هم سر از تاج خالی هم بر دل داغ نومیدی این هر دو بدبختی بر ما
جمع نشود اگر تو می نیست که دین را شاید باری تکلف نعره ده مرد میزن که هیچ کس لاف
دروزدگان را چنان خریداری نکند که رب العزت کند هیچکس ترا از خیر نگیرد که او
بگیرد بیت سراسر با همه علیم بدیدی و خریدی تو * زهی کالای پر عیب و زهی لطف
خریداری * پیغمبر باید اگرچه پیر اند سر بدرگاه باز آی همه مملکت را بخدمت تو بیارایم
و اگر در وقت جوانی حدیث ما کنی سر و ابرو ترا در مملکت ملکوت سلطان کنیم چنانکه
حق او امر و نواهی خود از تو طلب کنیم انصاف تو از کرم خویش هم بدهیم
بدعهدی تو بر تو یاد نکنیم و اگر رنجی بتو رسیده است عذر آن بخودی خود باز خواهیم
و سر آن ترا بگوییم اینهمه که شنیدی حق کرم خویش خواهد گذارد هرگز روا نبود که حق
کرم او بنهایت رسد اگر همه منکران عالم و شیاطین جهان را با ذریت و اتباع بفردو
الشان علیین ساند و تاج سلطنت ابد بر سر نهد هنوز حق کرم او گذارده آمد حق تعالی راست

مکتوب بیست و پنجم
بسم الله الرحمن الرحیم
بیان آنکه الفت معنوی با علم و عمل

برادر شمس الدین ارشده الله تعالی الی سواء السبیل بداند که شریعت راهی ست
که انبیا علیهم السلام بیان است نهند بتائید خداوند عزوجل دعوت همه انبیا خلایق
را اول بتوحید بود و درین همه انبیا برابرند بلکه یک دین ست و یک دعوت و یک معبود
و همه این گفته اند وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ وَاحِدٌ و فرموده اند که فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَ اَطِیْعُوْنِ جمله
متفق بوده اند از عهد آدم تا بعهد محمد مصطفی صلوات الله علیهم در سخنان ایشان
هیچ خلاف نبود که دعوت بمحض وحی خداوند بوده است که حق تعالی بواسطه جبرئیل
علیه السلام در عقول و سمع ایشان منقوش و مسموع گردانیده است و خلاف در لغات
و عبارات و استعارات و ارکان شرایع ست اما در آنچه اصل دعوت و قاعده ملت
و قانون دعوت ست هیچ خلاف نیست و دوم دعوت بعبودیت است بحکم آنکه ایشان
اطبای خلائق اند بهر وقت بر حسب مصلحت آن است و وضع قاعده ملت کنند بوحی خداوند
پس پذیرفتن انبیا سخن خداوند عزوجل را وحی گویند و عبارت کردن ایشان را
ازان وحی دعوت گویند و سمعان و متابعان ایشان این امت گویند و مجموع اوامر
و نواهی و اصول و فروع دعوت را شریعت گویند و رفتن این راه را طاعت گویند
و گردن نهادن این جمله را اسلام گویند و ثبات نمودن برین جمله دین گویند پس
شریعت راهی ست و پیغامبر نهنده و دارنده این راه و جاده فراخ را شارع گویند و شریعت
راه فراخ باشد که ازوی راه ها خیزد چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اشارت
کرده است و فرموده سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِیْ عَلٰی ثَلٰثٍ وَ سَبْعِیْنَ فِرْقَةً کُلُّهَا هَالِکَةٌ اِلَّا وَاحِدَةً
فَاِنَّهَا نَاجِیَةٌ و طریقت راهی ست که از شریعت خیزد و شریعت بیان توحید و طهارت
و نماز و روزه و حج و جهاد و زکوة و دیگر احکام شرع و معاملات ست اما طریقت طلب
کردن حقیقت این معاملات ست و تفحص کردن این مشروعات و آراستن اعمال و صفای
ضمائر و تطهیر اخلاق است از کدورات طبعی چون ریا و هوا و جفا و شرک و مانند این
که در مهذب و تطهیر ظاهر تعلق دارد شریعت است و هرچه بتصفیه و تزکیه باطن
است قطعه در نظر مثلا جامه نمازی کردن از لوث نجاست شریعت است

و دل پاک کردن از کدورات بشریت طریقت ست پیش از نماز وضو کردن شریعت ست
و همیشه با وضو بودن طریقت ست در نماز روی بقبله آوردن شریعت ست و روی دل
بحق آوردن طریقت ست در جمله هرچه در مرتبهٔ حواس فرود آید رعایت آن کردن از
شریعت ست و هرچه درون پردهٔ قالب ست رعایت کردن آن طریقت ست و هرچند
انبیا علیهم السلام امت خود را آن فرمایند که خود کنند اما بعضی از اخلاق و اعمال در تکلیف امت
نیارند برای آسانی ایشان را و لیکن و را خاص خود سازند چون نماز شب و ناگرفتن صدقات
و سیر نا خوردن و اعراض از دنیا و قناعت بر اندک قوت و لباس و مانند این پس انچه در
تکلیف امت آرند شریعت ست و انچه از برای تخفیف امت بر خود زاید کنند و لازم احوال خود
سازند طریقت ست تا اگر کسی سلوک این طریقت پیش گیرد از درجهٔ عوام بر آید و در
زمرهٔ خواص در آید و آن خاص که انبیا راست دو قسم ست یک قسم بر ایشان ممنوع
و محظور ست چنانکه قرآن قدیم بدان قایل ست خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ
دو قسم آنست که در سنن پسندیده آید اگر کسی بدان خصلت موصوف شود یا آن طریق
پیش گیرد زیادت درجه یابد و ترقی بود او را بکمال خویش و در طریقت رخصت نیست
زیراکه رخصت از برای ضعیف حالان نهاده اند و مباحات از برای تخفیف عاجزان و ضعیفان
معین کرده اند ارباب طریقت را قوت و همت و جد و مبالغت باشد لاجرم خود را از
راه رخصت و مباح ممنوع دارند و از حلال نیز زیادت شره و حرصی نه نماید که شریعت
فتح باب راحت و ترفیه ست و طریقت کسر راحت و منع ترفیه ست از نفس اماره و هرگاه
که مرید خود را در مباحات رخصت دهد نفس دلیر گردد و بر او شبهات اندازد و از انجا بیشتر
و بیشتر تا در محرمات برد و هلاکش کند و هر که بی شریعت قصد طریقت کند همچنان باشد که
کسی بر بالای بام خواهد شدن راه نردبان آن بام خراب کند و خود را بجستی بر دیوار افگند
هر چند بجدی بر شود بلحظه فرو افتد و بمنزل خود باز آید و گفته اند همچنان باشد که کسی
بحیله بسیار سنگی بهوا بر می اندازد اگر چه حیلت کند و جهد تمام نماید و سنگ بسیار گز
بجدی بر بالا اندازد بکمتر از ساعتی فرو افتد و بمنزل خود باز آید بی امر حق تعالی راست
چنانکه گفت مثنوی علم و عمل

خواهد که بحج رود و پشت بمغرب آرد و از کعبه اعراض کند و میرود اگرچه سالهای بسیار همچنان قاعده
رود هرگز بکعبه نرسد که هر مقصدی را راهی ست و هر قصدی را شرطی ست و هر صحبتی را اهلیتی
و نسبتی و شرط و نسبت راه طریقت جمله احکام شریعت ست چون مرید در راه شریعت راسخ
گردد و از عهدهٔ حقوق شرعی بقدر امکان بیرون آید توفیق رفیق او شود تا از جملهٔ عوام خلاص
یابد و بسلوک طریقت خواص با روندگان راه همراه گردد ای برادر چون شریعت و طریقت
بشناختی اکنون لنگان و لوکان در متابعت و موافقت آن پاکان قدمی می زن و خود را
چون مفلس بی نوا در حضرت مفلس نواز در عرض میده تا بیابی اگر از آن کیمیا لطف
که در خزانهٔ فضل ست بر شرک مشرکان و کفر کافران ذره پاشند شرک و کفر مشرکان کافران
عین توحید گردد و از آن شربت جان پرور که در قدح غیب ست قطرهٔ در حلق خلق بچکانند
در عالم نه مخالف بینی و نه منکر یابی اگر هیچ نگرد بحکم ازل نگرد نه بحکم خاک آلوده که اگر بحکم خاک
نگریستی کسی پایاد تو نشستی اگر هر تار موئی از تو عزازیلی گردد و هر عضوی از تو فرعونی
شود و هر ذرهٔ از تو نمرودی گردد و هر خطره از تو دوزخی شود چون او ترا بخواند هیچ کس را با تو کار نبود والسلام

در شریعت و حقیقت	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب بست و ششم ۲۶

برادر شمس الدین اعزه الله تعالی بداند که شریعت و حقیقت این هر دو عبارت ست مر این قوم را
چنانکه حق و حقیقت از صحت حال ظاهر شریعت عبارت کنند و از صحت حال باطن حقیقت
عبارت کنند و ظاهر با باطن پیوسته ست اندر اصل چنانست که تصدیق بی قول ایمان
نباشد و قول بی تصدیق گروش لا اله الا الله حقیقت ست و محمد رسول الله شریعت
اگر در حال صحت ایمان کسی خواهد که جدا کند نتواند و خواستن باطل بود اما اندر حکم شریعت
از حقیقت جداست که فرق ظاهر ست میان قول و تصدیق و علماء ظاهر گویند فرق
نکنیم که شریعت خود حقیقت ست و حقیقت شریعت و این غلط ست و مذهب ملحدان
که در [illegible] یکی می باشد گویند چون حال حقیقت کشف گشت شریعت برخیزد
ست قطعه [illegible] این مذهب ابلیس ست زیرا که حقیقت عبارت ست از معنی که

روا نباشد و از عهد آدم علیه السلام تا فناء عالم حکم او یکسانست چون معرفت حق و شریعت
عبارتست از معنی که نسخ و تبدیل بدان روا باشد چون احکام و وقتی بود که شریعت نبود
و وقتی باشد که شریعت نباشد اما وقتی نبود که حقیقت نبود و وقتی نباشد که حقیقت نباشد پس
شریعت فعل بنده بود و حقیقت داشت خداوند و حفظ و عصمت او قال الله تعالی وَالَّذِیْنَ
جَاهَدُوْا فِیْنَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا مجاهده شریعت و هدایت حقیقت آن یکی
حفظ بنده احکام ظاهر را بر خود و آن دیگر حفظ حق مر احوال باطن را بر بنده پس شریعت از مکاسب
بود و حقیقت از مواهب شریعت بمثال بدن است و حقیقت بر مثال قلب و قوام ماده بقلبست
و منزل قلب با ده است پس شریعت بمثال قالب بود و حقیقت بر مثال جان چنانکه در حال حیوة
آدمی یکی بی دیگری محالست در حال صحت ایمان شریعت بی حقیقت و حقیقت
بی شریعت محال بود و این طائفه اند که مخصوص اند بعلم شریعت و حقیقت بمعاملات و بمقالات
و علم حقیقت را سه رکن است یکی علم بذات خداوند عز و جل و وحدانیت وی و نفی تشبیه از وی
و دوم علم بصفات خداوند و احکام وی و سوم علم بافعال و حکمت وی و علم شریعت را نیز سه رکن است یکی کتاب و دوم
سنت و سوم اجماع امت و اقامت علم حقیقت بی اقامت شریعت زندقه است و اقامت علم
شریعت بی اقامت حقیقت نفاق اولیاء خداوند بصدق مجاهدت علم درست حاصل کردند
و علم درست علم شریعت است که بدرس کردن و بجهد کردن توان آموخت و خالص کردند
معاملات خویش را بدان علم نتیجه اَعلم الوراثة بداد ایشان را علم وراثت که علم حقیقتست
و آن عطا محض است بی درس و تعلم بحکم این وعده که مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ وَرَّثَهُ اللّٰهُ عِلْمَ مَا لَمْ یَعْلَم
و ازینجاست که علماء ظاهر ایشان را در علم دراست طلب کنند که مقام ایشانست و نیابند
ضرورت منکر شوند و گویند این خلاف روایت است یا اینچنین روایت کجاست و ندانند که در خانه
گدا هر چه نباشد واجب نباشد که در خانه محتشم نباشد سنت حق تعالی با اولیاء خویش چنان
رفته است که نه پسندد که بسر ایشان جز آن نماید که باشد و سر ایشان آنچه گیرد از حق گیرد و
زبان ایشان آنچه عبارت کند از سر کند و زبان با سر راست باشد و سر با حق تعالی راست
باشد هر چه پیدا آید همه راست پدید آید و همه صواب باشد چنانکه گفت مثنوی با علم و عمل

شریعت از مکاسب
حقیقت از مواهب

در حقیقت سه رکن است

زبان شان راست، پیران صفتند بی کم و کاست، با حق جمع و ز خود پریشان، لا الغیر لهم هم
شعار ایشان، اما اکثر دیدن از کثرتی سن و فتنت هر آینه احول یکی را دو بیند و دو را چهار
داند که راست اینست که من می بینم پس نزدیک این طائفه همه ظاهربینان احول و زنگار
اندر چشم خود را است بین شمارند و آن آنست که این طائفه ایشان را بدین معذور دارند
و هر کجا بینایی هست نابینا را لا یعتذر و رو دارد و اعرض عن الجاهلین همین فرمانست اما آنجا
که اهل این علم حرفتند و کار کردن از میان برخاسته است بدین مذهب الا ناشناسا نند که هر که
اهل حقیقت بود پنهان گشت و آنچه دیدت پنهان کرده آنکس که خود را بدین مذهب معروف
کرد و حقیقت نداشت از دل خلق یکبارگی این مذهب برخاست گفتند مگر این مذهب را حقیقتی
نیست زیرا که هر که اهل حقیقت بود از میان برفت و علم با خویشتن برد کس نماند مر این مذهب را
که بیان کند فعل نیز از میان برخاست از بهر آنکه فعل بیان توان کرد و بیان از علم توان
یافت و علم از اهل توان گرفت چون اهل برخاست علم برخاست و چون علم برخاست بیان
برخاست چون بیان برخاست فعل برخاست و این تنها در علم حقیقت افتاده است در علم
شریعت نیز همچنین افتاده است پس باید که بدانی که این طائفه قومی اند که هرگز ترک ادبی از آداب
شریعت روا نداشته اند ترک فرض و واجب کی روا دارند حکایت مشایخ رضوان الله علیهم
در رعایت آداب شریعت در کتب مسطور است و در زبانها مشهور تا بزرگی از بزرگان این گفتی
من از خداوند عمر ابدی میخواهم تا همه خلق در ناز و نعمت بهشت مشغول باشند و من در بلای دنیا
باشم و آداب شریعت را اقامت نمایم قدر شریعت ایشان نیکو دانند و آداب شریعت را ایشان
نیکو شناسند که ایشان هر چه یافته اند در متابعت شریعت یافته اند ای برادر دل مشکن و در
غیبت مستی شمای کار از آن طرف است نه قبل تو اهل معرفت چنین گفته اند مگر ملائکه چنین
دانسته بودند که علت نواختن خدمت است و علت گداختن مخالفت است از اینجا گفتند
یا لیتهم و ایشان عاصی کراست و نواختن ما را باید حق تعالی باز نمود که نواختن بالفضل است
نه بطاعت و عبادت فرشتگان هفت آسمان و زمین که طاعت داشتند بفرمود تا آدم علیه السلام
را سجده کنند که هیچ طاعت نداشت اگر خواهد در لحظه هزار هزار آدم و عالم بیافریند و هزار هزار

چون حبیب و خلیل برگزیده‌اند در قدرت عرش رفیع با ذرهٔ حقیر برابر است والسلام

مکتوب بیست و هفتم در متابعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که سعادت ابدی و عز سرمدی بنده را در محبت خداوند جل و علا و این دولت و خلعت بنده را در متابعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم موعود است و به موافقت سنت او موقوف فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ طوق انقیاد بر گردن نه و حلقهٔ فرمان برداری او در گوش جان کن با وامرش تقرب نمای و از نواهی او دور باش و قصر ایمان را با جمیع ارکان معمور دار و به هر کنجی از ارکان او گذر کن و حق هر یکی به واجبی بگذار تا عهد مودت و عقد محبت با حضرت آفریدگار جل علا به دلالت سید مختار بسته و مستحکم بماند و با آن عهد وثیقه محکم چون از بیچارگی به حضرت محبوب آیی در مهد فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ در آئینه فرود آیی بهشت هشت با حور و قصور و با انهار و اشجار و با شراب طهور در منزل اول ترا نزل بود كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا چون در منزل دوم قدم نهاد آن نعمت که در صفت واصفان نیاید و آن دولت که در وهم و ایمان نگنجد ترا روی نماید أَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ عبارت از آنست در منزل سوم مفاوضات و مواصلات از حضرت دوست ترا این بود مِنَ الْمَلِكِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ إِلَى الْمَلِكِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ بعد از آن منازل تو نهایت ندارد چنانکه آن محبت تو که جان حقیقت است نهایت ندارد و عبارت از آن محبت آنست که يُحِبُّهُمْ اما من و تو و امثال ما خبر حدیث بهشت و نام دوزخ نداریم که بر قدر حوصلهٔ ما همین بیش نیست چنانکه عزیزی گفته است خداوند را آفریدن دوزخ حکمت زیادت از آنست که و آفریدن بهشت جماعتی را که در عالم شهادت بلذات و شهوات میل داشتند به بهشت امیدوار کردند چون ایشان از غفلت دست از لذات و شهوات خالی نداشتند مر ایشان را به دوزخ تخویف کردند که اگر از بهر لذات باقی دست از لذات فانی باز ندارند در دوزخ ... از وی باز دارند و روی با آخرت آرند الا آنرا که عبادت تعظیماً لامر الله محبوب بود و شفقتی

آن محبت باشد ذکر بهشت و دوزخ بر ضمیر وی کی گذرد و غم فوت و یافت هر دو کی خورد
آنجا که سلطان محبت و شوق آمد حدیث طراد بهشت و زحمت دوزخ کجا گنجد سر آن همینی ست که
گفت بیت شربت وصل ترا بهشت خسی ست ٭ در ره عاشقان بهشت نسی ست ٭ و قت
نقل خواجه ممشاد دینوری را رحمة الله علیه مریدی دعا کرد و گفت بار خدایا ممشاد به بخشا
بهشتش کرامت کن خواجه ممشاد چشم بکشاد و گفت و یحک سی سال ست تا بهشت بر ما
عرض میکنند بگوشه چشم بنگریستیم این چه دعاست اصل رهمینی آنست و اعتماد بران که همه را
از عالم پاکی پاک آورده اند و پاک بعالم پاکی خواهند برد که عبارت ازان اینست فی مَقعَدِ
صِدقٍ عِندَ مَلِیکٍ مُقتَدِرٍ چه جای حدیث بهشت و دوزخ ست و این سری عجیب ست
عَلِمَ مَن عَلِمَ جَهِلَ مَن جَهِلَ تا انسان که از وکر نشیمن بدا پریده ست درین شکارگاه از برای آن آمده
ست تا در دام معرفت و کمند محبت صید کند و به آواز طبل اِرجِعِی اِلیٰ رَبِّکِ رَاضِیَةً مَّرضِیَّةً
بعالم اصل خود باز شود تا بر شاخ شجره وصل نشیند وَاِلَیهِ یُعِیدُ دای براد معرفت تخم محبت ست
هر که در عالم معرفت نا قدمتر آتش محبت سوخته تر و لذت و سرور وی از رویت محبوب و از
مشاهده مطلوب بیشتر محبوب جانها و مطلوب لها جانهامی محبان را که از آتش اشتیاق
مگداختند و آنچه بر ایشان مبذول بود از جان و مال اهل فرزند در راه دوست با خته
تسلی داد و از محبت خویش ایشان را خبر کرد و بر صدق محبت ایشان گواهی داد یحبهم و یحبونه
هرگز بندگی برابر دوستی نباشد که مقام بزرگی مقام ذلت هست و مقام دوستی مقام عز
و بنده جز ذلیل نباشد و دوست جز عزیز نباشد و هرگز ذلیل برابر عزیز نباشد بزرگی گفته ست اگر خداوند ابراهیم
را گفت اِتَّخَذَ اللّٰهُ اِبرَاهِیمَ خَلِیلًا و موسیٰ را گفت وَکَلَّمَ اللّٰهُ مُوسیٰ تَکلِیمًا ما را گفت یُحِبُّهُم
وَیُحِبُّونَهُ و در یحبهم محبت قدیم و محبوب محدث و در یحبونه محبت محدث و محبوب قدیم اخبار
حضرت او از خلاف و خلل منزه و شهادت او از ورطه شبهه مقدس و هم ازینمعنی ست که خواجه
کونین صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اِنَّ اللّٰهَ یَتَجَلّٰی لِلخَلقِ عَامَّةً وَلِاَبِی بَکرٍ خَاصَّةً یعنی
معرفت صدیق که بوی جگر سوخته او هر صبح دم در مشام ساکنان قدس رسیدی کمال
نرسید پس لذت او از رویت دوست بیشتر بود این طایفه میگویند کجاست در عالم ذره معرفت

عزیزی گفته است که برقی از غیب المعانی کرد جانها را جانهای عاشقان از حریق آن برق بسوخت برق بعالم غیب
خود باز شد و این جانها خشنود در عالم حیرانی و سرگردانی حیران بماندند نه روی آرام و نه جای قرار نه قوت ایستادن نه طاقت فرار
همه بفریاد آمدند لا معک قرار ولا منک الفرار گفته بزرگانست یکی از طالبان
حق بصدیقی رسید از وی درخواست که برای وی از حضرت عزت معرفت خواهد آن صدیق
مخلص از کمال تصدیق و اخلاص از حضرت عزت ملتمس وی عرضه داشت باجابت مقرون گشت
طالب در حال بیحال شد و در تیه تحیر و وله سرگردان بماند آن صدیق چون حال وی مشاهده کرد
از کمال شفقت برای وی تخفیف خواست فرمان آمد که دران حال که تو از برای او معرفت
خواستی هزار کس سالکان راه از من معرفت خواستند با یک ذره معرفت جمله را کرامت کردم
همه در عالم حیرت برین حال اند که مشاهده میکنی ای برادر چون ساکنان عالم تقدس ما عبدناک
حق عبادتک میگویند و متوطنان ولایت تقدس ما عرفناک حق معرفتک می‌سرایند
کرا زهره که درین ولایت قدم زند امین این سرا ندا نیست ولیکن صد مرده دران هست مصرع
بار ستم دستان بزند هر که در افتاد * کار از جانب ویختص برحمته من یشاء رسیت
میشود نه از طرف تو ساحران فرعون در عین کفر و جنابت بودند چنین گویند
که سحر جایی برنخیزد تا ساحر جنب نبود لیکن چون باد دولت از مهب عنایت لطف برجنبید و زید
نه سحر گذاشت و نه ساحری و نه کفر گذاشت و نه کافری بامدادی در جنابت کفر و انکار شبانگاه
در خلعت ایمان و استغفار خداوند عز و جل راه سعادت بران برادر کشاده گردانا د بمنه و کرمه
و تحقیق دان تا طاعت خویش را برنگ معصیت نه بینی و معاصی خویش را دعوی الشمری
و سگان کوی را بر خود فضل نه بینی و در سرای گبران بریش خود نه روبی و هزار هزار خشت
و سنگ ناکامی و نامرادی تبارک سر نزنی کوی ازین راه نیابی چون حلقه بر در رسے
و بر در آیی خاک را خاک باید بود و از همه دعوی پاک باید بود و اگر هزار تاج ملکانه بر سر نهی چهره گردگدائی
و رنگ بی نوائی که خاک را اصلیست چه کنی گردی که بر وی نشیند با آب برخیزد اما زنگ دلی با آب برنخیزد و السلام

مکتوب بیست و هشتم در ترتیب	بسم الله الرحمن الرحیم	مشغولی آغاز نماز

برادر شمس الدین اعزہ اللہ بداند کہ بعد تحقیق ایمان و صحت توبہ مرید را باید کہ دایم الوضو باشد اصلاً والبتہ یک زمان بی وضو نباشد اگرچہ شب باشد و سر با بود و آب سرد بود در تعداد وضو دو رکعت تحیۃ الوضو بگذارد اصلاً والبتہ فوت نکند و پنج وقت نماز بجماعت بگذارد و چون نمازی بگذارد منتظر نمازی دیگر باشد کہ المنتظر للصلوۃ کانہ فی الصلوۃ پس ہر نمازی بوردی کہ بر خود وظیفہ کردہ ہست یا پیرش فرمودہ مشغول شود چون مرید پیش از صبح بیدار شود طہارت پاک بیارد و دو رکعت شکر الوضو بگذارد و صد بار بگوید استغفر اللہ من الذنوب کلہا صغیرہا وکبیرہا سرہا وجہرہا اللہم اغفر لی برحمتک چون صبح دوم بدمد دو رکعت سنت وقت بگذارد در رکعت اول قل یا ایہا الکافرون و در دوم سورۂ اخلاص بخواند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہمچنین مرویست بعد ازان این دعا بخواند اَللّٰھُمَّ اِنِّی اَسْأَلُکَ رَحْمَۃً مِّنْ عِنْدِکَ تَھْدِیْ بِھَا قَلْبِیْ تا آخر در قوت القلوب مکتوب ست کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خواندن این دعا ملازمت نمودی ہفتاد بار بگوید اَسْتَغْفِرُ اللّٰہَ الَّذِیْ لَا اِلٰہَ اِلَّا ھُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ اَللّٰھُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ التَّوْبَۃَ بعد ازان نماز بامداد بحضور دل بجماعت بگذارد چون نماز تمام کند بعد ازان بادعیہ کہ آمدہ ہست در قوت القلوب مشغول شود بدان مقدار کہ ملازمت تواند کرد و ورد خود سازد و ہر دم استغفار کند و توبہ از ہر کبیر و صغیر گذشتہ را آمرزش خواہد و سخن بیہودہ نگوید مگر بامر معروف ونہی منکر یا دعا و صلاح مسلمانان و یا سخنی گوید کہ دران نفع برادر مسلمانان باشد و یا سخنی گوید از علم با کسی محتاج علم بود کہ این نوع سخن در محل از کار بود و تا تواند در ہر حال کہ ہست مستقبل قبلہ بود اگر زیارت صاحب دلی و یا صحبت پیری و مجالست عالمی ربانی میسر شود آن بہتر و فاضلتر ازان کہ بر سر مصلا بود مشغول باوراد و اگر امثال این میسر نشود آنگاہ نشستن بر مصلا در مسجد جماعت و یا در خانہ مشغول بذکر خدایتعالی بہتر و فاضلتر از غیر این چون آفتاب برآید برخیزد دو رکعت نماز بگذارد و ادنی اشراق اینست و نشستن بر جای نماز تا آفتاب برآید دو رکعت نماز بعد طلوع آفتاب گذاردن فضل بسیار ست چون آفتاب بلند برآید نماز چاشت بگذارد چنانکہ خود بر سنت کردہ ہست و پیوستہ تواند گذارد و بعد ازان گفتہ اند بحاجت برادر مسلمانان

شیخ شرف الدین یحییٰ منیری

از غیر

برخیزد چون عیادت بیماری و تشییع جنازه و یا یاری کردن به بر و تقوی اگر از ینها هیچ نباشد
انگاه به تلاوت قرآن و نماز نوافل و ذکر مشغول شود و اگر از ینها نباشد انگاه فَاِذَا قُضِيَتِ
الصَّلٰوةُ فَانْتَشِرُوْا فِي الْاَرْضِ الایه برخواند و کار خرقه و لقمه بکند و اگر اینهمه نباشد انگاه
وَفِي النَّوْمِ سَلَامَةٌ حقیقت داند چون وقت نماز پیشین در آید از خواب بیدار شود
طهارت کند و چهار رکعت نماز سنت بگذارد و بعد ازان فریضه بگذارد و دو رکعت سنت بگذارد و بر جای نماز
منتظر نماز دیگر بنشیند اگر دل فارغ دارد ذکر میگوید تا نماز دیگر و اگر فارغ ندارد در فراغ دل
بکوشد و آن را عین کرداند فرائض در مسجد بگذارد و نوافل در خانه که سلامت دین و جمعیت
خاطر دران هست و چون نماز دیگر در آید چهار رکعت سنت بگذارد بعد ازان فریضه بگذارد
پس بذکری و فکری مشغول شود تا آفتاب فرو رود و اینوقت زنده داشتن در فضل همچو
زنده داشتن ورد اولست از بیدار شدن بعد از صبح تا برآمدن آفتاب و بالنفس محاسبه
کند که بگیر و ز عمر تو گذشت چه بدست آوردی روزی زیان شد چه سود کردی چون آفتاب
فرو رفت استعداد نماز شام کند چون نماز شام گذارد و از سنت فارغ شود بعد ازان بیست
رکعت نماز بگذارد صلواة الاوابین که میان نماز شام و نماز خفتن آمده هست اگر میسر شود همه
بگذارد و اگر نه انچه میسر شود بر خود وظیفه کند تَتَجَافٰی جُنُوْبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ در حق کسانی درست
آید که میان مغرب و عشا زنده دارند و چون نماز خفتن در آید چهار رکعت سنت بگذارد و بعد ازان
فریضه بگذارد و چهار رکعت و یا دو رکعت سنت بگذارد و وتر برای آخر شب نگاه دارد اگر عادت
بود و اعتماد هست که آخر شب فوت نشود و گرنه هم اول شب بگذارد چون این بکند او را از
غافلان ننویسند و از حاضران شمارند و بعد از نماز خفتن سورتها که آمده هست بخواند در قوت
القلوب مسطور هست و اگر سر آن ندارد و یادش نیست دویست و پنجاه بار سوره اخلاص بخواند که
آن هزار آیه هست بعد ازان بخسپد با طهارت و ذکر و تا خواب غلبه نکند نخسپد و آخر شب
پیش از صبح بیدار شود و تازه در کار شود و آن وقت استغفار هست و فاضلترین اوقات
از شب و اگر در آخر شب بنماز تهجد مشغول شود که در نماز معنی استغفار و معنی تلاوت قرآن
موجود هست بهتر بود بدین وجه مواظبت نماید که از برکت این راه باطن آنرا طریقت

خوانند بروی کشاده شود و بروی واجب است که راه طریقت بموافقت شریعت برود و هر گرا
بینی در طریقت موافقت شریعت نبود او را از طریقت هیچ فائده نبود افتاده باشد و این مذهب
ملحد انست که قیام یکی بی دیگری روا دارند و گویند چون حقیقت کشف شد شریعت برخیزد
لعنت بر این اعتقاد باد ظاهر بی باطن نفاق است و باطن بی ظاهر زندقه است ظاهر شریعت
بی باطن نقص است و باطن بی ظاهر هوس ظاهر با باطن پیوسته است در اصل که هیچکس جدا نکرده است
لا اله الا الله حقیقت است محمد رسول الله شریعت است اگر کسی خواهد در حال صحت ایمان
یکی را از دیگری جدا کند نتواند و خواستش باطل بود و روز بروز باید که سلوک طریقت بصدق
دل و علو همت و صفای سیرت و حسن سریرت عادت کند و اخلاق پسندیده از صحبت نیکان
و از خدمت بزرگان خود را حاصل کند و بداند که مدار این کار بر ارادت و ریاضت است و راه
ارادت آنست که باندک و بسیار اشارت پیر را مخالفت ننماید که امتثال فرمان سبب برکات است
و راه ریاضت آنست که مخالفت نفس پیش گیرد که موافقت نفس اماره اصل همه آفات است
و از عهده فرائض بشرط ادا بیرون آید و از عادت بعبادت باز گردد و در ریاضت اصل
قطع علائق و حفظ حواس و قلت اکل و شرب و نوم سازد و در آغاز کار خویش حل مشکلات
مقاصد و مراتب و وقایع از خود نطلبد بلکه در همه احوال به پیر مشفق رجوع کند و فضول خود یکسو نهد
چون مرید در سلوک بدین نهج ثابت مستقیم گردد امید وصول و تمکین پدید آید که درخت تربیت
چون بشرط باشد میوه بار دهد و چون آفات از وی دور نکنند و تربیت ننماید لامحاله بفساد
انجامد و تباه گردد در کار باید شد اگرچه جوارح و اعضا بمعصیت آلوده است باز نباید ایستاد
که فسق و فجور صفت جوارح است و ایمان صفت و کسوت دل و حکم دل راست نه جوارح را که
دل منظور است نه جوارح و حکم منظور را بود نه مهجور را ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم
و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم تو پنداری که طور سینا در عالم یکی است و موسی یکی قالب تو
طور سینا و دل تو موسی و قوتش اینکه انی انا الله ابی بر او را اگر هزار هزار سال طاعت
کنی و آب دیده و خون جگر و درد دل بهم آمیزی و آنرا در آتش طلب خود و مجاهده خود بسوزی
پس صحبت تو در آن حضرت نبرد یا القبول مکافات همه طاعت و مجاهدت تو باشد مصطفی صلی الله

ف بیان راه ارادت و راه ریاضت

علیه و آله وسلم اُبی ابن کعب را گفت رضی الله عنه که مرا خداوند تعالی فرموده است که قرآن بخوان بر اُبیّ
بن کعب گفت یا رسول الله و ذکرت ثَمّ خود حدیث چون بشنید گریان حضرت برقت بیت
تا ظن نبری که عاشق روی توام * من خاک کف پای سگ کوی توام * پیش شبلی رحمة الله
علیه این آیت برخواندند که اخسئوا فیها ولا تکلمون های بجویدان حضرت ما والّی مردودان درگاه ما
دم درکشید گفت خنک ایشان را که باری پس هفت هزار سال با ایشان سخن گفت خواجه شبلی را
نگریست که چه گفت بدان نگریست که گفت * یکی با سخن گوی ولیس انگاه * پیش گرگشت ای پادشاهی
مثنوی هجر تو اگرچه یار بود * رسد آنجا که با دیار بود * وصل را چون پدید شد حاله * هجر شد گفت گوی لاله والسلام

مکتوب بیست و نهم	بسم الله الرحمن الرحیم		در طهارت

برادر شمس الدین در طلب منار خداوند مستقیم باد سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند
و مقر ضمیر آن برادر باد که آدمی که قدر گیرد و پاکی گیرد در هر دو جهان درگاه همه دولتها
و سعادتها پاکی است و آلایش و آلودگی مهجور از راه پیغامبران و صدیقان است و فتوی شرع
همین است که گفت بُنِیَ الاسلامُ علی النظافة بنیاد اسلام بر پاکی است هیچ آلایش نگیرد
و بحال خویش هیچ آلوده نباید دیر است که جمله آلودگان را سیاست قهر این آیه که لا یمسه
الا المطهرون از درگاه اسلام بیرون کرده است و تازیانه هیبت بر فرق یار ریخته است اول باید
که تن جامه لقمه پاک و حلال بود و لیس جمله حواس از معصیت و خلاف پاک بود و انگه دل از جمله اوصاف نکوهیده چون بخل
و حسد و حقد و غیر آن پاک بود و چون پاکی اول حاصل شد مرید یک قدم از راه دین برفت چون پاکی دوم حاصل شد
مرید قدم دوم از راه دین برفت و چون پاکی سوم حاصل شد مرید سه قدم از راه دین برفت
حقیقت او آن بود و مرید بحقیقت اینجا تا مرید گردد این گردش خوانند یعنی از حال پلید
و آلودگی بحال پاکی بگشت کلیسا بود مسجد گشت بتخانه بود صومعه گشت دیو بود آدمی گشت خاک
بود زر گشت شب تار بود روز روشن گشت انگاه بر دل مرید آفتاب ایمان طالع شود و اسلام
تمام شود پدید نماید و هر چه گوید پاکی این طهارت معامله که هست گویا بشی همه
عادت و رسم است بر تقلید پدر و مادر و آن نه اسلام است این اصل که نبشته شد نیکو یاد کنید

وکرات ومرات مطالعه کند از اینجا در خاطر نیاید که بگذرد پس چندین خلق مگر مسلمان نیستند
زینهار همه مسلمانند بحکم ظاهر شرع اعتقاد این است لیکن اینجا حدیث راه باطن است که تقریر افتاد
و پدید آمدن پاکی مر مرید را دو نوع باشد یکی آنست که از درون سینه بیرون آید و آن فضل
محض بود و آنرا کفایت خوانند و این خواص را بود که انبیا و صدیقان بدین مخصوص اند و دوم
پاکی آن بود که از بیرون اندرون پیوندد و طریق او مجاهده است و این عام را باشد و ابتدا
این پاکی از جامه در آید یعنی چون خواهد کسی بدین پاکی رسد از جامه آغاز باید کرد و بمحض آنکه
و دانستن این معنی ها فرو نیاید خود را باید که بدین راست کند بقدر وسع و طاقت خویش
و در سه وقت به تجدید وضو مواظبت نماید یکی بعد از بر آمدن آفتاب و دوم بعد از نماز دیگر
و سوم بعد از نماز خفتن و شب جمعه نیز دارد بدین طریق بعد از نماز خفتن تجدید وضو کند و
دوگانه بگذارد و بعد از آن نماز تسبیح بگذارد و بعده متواتر تجدید وضو کند ده بار یا پانزده بار یا بیست بار
اگر بیست بار رساند نیکو بود و اگر نه چندانکه تواند و پس هر وضوئی دوگانه بگذارد و دعائی
که خواندن آمده است بخواند آخر شب نزدیک صبح غسل کند این کار نیکو نگاه دارد حق تعالی
بانواع پاکی آراسته گرداند و آلایش ظاهر و باطن بردارد و در همه حال حق تعالی را رقیب
خویش داند و چون بنده بدانست که حق تعالی رقیب وی است باید که کسوت حیا در پوشد
و از محل اطلاع حق شرمنده بود یکی را از عزیزان گفتند چیست نشان آن که تو او را می شناسی
گفت هیچ وقتی نباشد که اندیشه خلاف در سینه من بگذرد الا که گوینده از درون دل من گوید
از خداوند خود شرم نداری در بعضی کتب منزل است که خداوند میگوید بنده من تا تو علم حیا
در پوشیده هر عیبی که داری بر خلق پوشانیدیم و بقعها را که در آنجا گناه کرده گناه بر ایشان
فراموش گردانیدیم تا فردا بر تو گواهی ندهند بمعصیت و از لوح محفوظ زلات ترا محو گردانیدیم فردا [illegible]
طریق مسامحه در حساب پیش آریم نقل است که چون بنده صراط پس پشت کند حق تعالی نامه بدو
بر وی فرستد در آن نامه نبشته که کردی آنچه کردی و ما از کرم خود رد [illegible] آمدیم که بر تو پیدا
کنیم رو که آمرزیدیم بیت یک نظر از دوست صد هزار سعادت منتظرم تا کی [illegible] نظر آید والسلام

مکتوب [illegible] در طهارت	بسم الله الرحمن الرحیم	[illegible]

بدانکه شمس الدین شرفه الله فی الدارین بدانکه طهارت بر دو گونه است یکی طهارت ظاهر
و دوم طهارت باطن و چنانکه بی طهارت تن نماز درست نیاید بی طهارت دل معرفت
خداوند درست نیاید و چنانکه طهارت تن را آب پاک باید بمحل طهارت دل را توحید پاک
باید نه ملوث ازینجا گفته است بیت توحید نه کار آب و خاکست * کان در دل صاف و
جان پاکست * این طائفه پیوسته چنانکه ظاهر خود را پاک دارند بطهارت باطن خود را
پاک دارند بتوحید لاجرم اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِیْنَ دولت ایشان است
و اشارت بدین طهارت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در دعاء خویش گفتی
اَللّٰهُمَّ طَهِّرْ قَلْبِیْ مِنَ النِّفَاقِ بار خدایا دلم را از نفاق پاک کن و معلومست که هیچ حال اندر
دل مبارک وی نفاق صفت نه بند اما نظر بر کرامات و درجات خود مر او را در توحید اثبات
غیری می شود و اثبات غیر نفاق می شود در محل توحید و هر چند یک ذره از کرامات مشائخ
رضوان الله علیهم در ابتدا سرمه دیده مریدان کرده اند آخر اندر محل کمال و را آن حجاب
بکرم بوده است ازینجاست که خواجه بایزید رحمة الله علیه فرموده است که نِفَاقُ الْعَارِفِیْنَ اَفْضَلُ
مِنْ اِخْلَاصِ الْمُرِیْدِیْنَ نفاق رسیدگان بهتر از اخلاص مریدان یعنی آنچه مرید را مقام باشد
کامل را حجاب باشد مرید راهمت آنکه کرامت باید کامل راهمت آنکه کریم باید اینست که قرآن
مجید خبر میدهد مِنْ بَیْنِ فَرْثٍ وَّدَمٍ لَّبَنًا خَالِصًا یعنی شیری که غذا لشت بر فرث و دم
بگذرانیدیم و از لوث روث و دم نگاه داشتیم پس توحید که حق پاست باید که بر دنیا و آخرت
بگذرد و از ان هر دو اثر نکند تا حضرت ما را شاید سر اینست که گفت بیت نی در غم دوزخ و
بهشتند * این طائفه را چنین سرشتند * سر این آنست که یک خطره یا یک نظر بغیر از و سبحانه
برابر بود با صد هزار سال اعراض از بعیدان مثال این در ملوک دنیا همین است و بابان
و دربانان صد هزار بیهوده گویند و با غیر صحبت کنند هیچ ملامت نیاید اگر ندیمی که با او هم
زانوست و قرینی که با او هم صحبت است بطرفة العین بغیر نظر کند یا صحبتی گزیند ملامت
بر ویست و مقام طهارت مرید را جز بمجاهده بسیار حاصل نگردد و بهترین مجاهده حفظ ادب
طهارت ظاهر است و ملازمت نمودن بر آن در همه احوال که ظاهر بباطن پیوسته است

از ابراهیم خواص رحمة الله علیه می آرند که گفت مرا از خدای عزوجل عمر ابدی می باید اندر دنیا تا همه
خلق اندر لذت بهشت مشغول گردند و من اندر بلاء دنیا بحفظ آداب شریعت قیام کنم و هم
ازین سبب می آرند که اندر جامع بغداد مبطون گشت یک شبانروز شصت بار غسل کرده بود
آخر وفاتش میان آب بود و از سفیان ثوری رحمة الله علیه می آرند که یک شبانروز شصت بار
طهارت کرد اندر بیماری در حال بیرون رفتن از دنیا از خواجه ابویزید قدس الله سره العزیز
می آرند که گفت هرگاه که اندیشه دنیا بر دلم گذر کند طهارت کنم و چون اندیشه عقبی گذر کند
غسل کنم از آنچه دنیا محدث است پس اندیشه وی حدث باشد طهارت واجب آید و عقبی محل شهوت
است و آرام با آن جنابت پس از حدث طهارت واجب آید و از جنابت غسل و مشایخ رحمهم الله
مریدان را بر ملازمت طهارت ظاهر و باطن فرموده اند و مبالغت نموده و اصل همه کار دیده مرا
از حقیقت آن است که دل را بر مثال آینه گردد مصفا و منور تا در وی عکس عالم خلق و عالم امر باز بیند
و از زمره عوام الصفت خواص سلاطین آمدیم ایشان را و ملوک ایشان را که بندگان دنیا و اسیران عادتیم و
زناردارانِ راه غفلتیم جز عادت پرستی کاری نه و جز غفلت گبری شعاری نی راه مردان یقین
و دعوی توحید کردن از بی باکی و نابینائی است جهود و ترسا و کلیسا و بتخانه را از ما ننگ است
هرچند نام توحید بر جمله موحدان افتد اما از توحیدی تا بتوحیدی چندان تفاوت است که از
فرش تا عرش و چنانکه در عالم کسی که داند در وضو و نماز چند فرض است این علم توان گفت
علم امام غزالی را رحمة الله علیه هم علم گویند و لیکن شتان ما بینهما اگر گوئی چرا چنین است
ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ کسی با خداوند نتواند که گوید چرا یکی را این دولت داری
یکی را ندادی چنانکه پادشاهی در شاهی یکی را منصب وزارت دهد و دیگری را دربانی و
بانی همچنین اگر دولتی در دین یکی دهد خواهد از خراباتش بیرون آرد خواهد از میان جولاهگان
و کناسان و تره فروشان و ظالمان و حرام خواران که از بهر آنکه گویند اَفْضَلُهُ مِنَ اللّٰهِ
تَعَالٰی چون ابن ایشان فضیل عیاض اگرچه راه زن است بیارید که خواند داستان را که ما همه را
که چهارصد سال بر سر سجاده بود از درگاه ما براند که راندهٔ ماست تا غیر را که پیشتر
دارد میخواهم عزازیل را گفت که هفت صد هزار سال عبادت دارد نمی خواهم که گوید چرا

لا یُسئَلُ عمّا یفعلُ بیت گر گرگ از رمه برد آنچه مراد دل او بود، گو بادیه پیما همی مرد شبان زاید این
سیدان و می بین و امید صد چندان کن که داری اگر نظر لطف افگند همه عیب ما هنر است و نقصان
ما کمال و همه زشتی ما جمال ای برادر زشتی خاک بود در عین غفلت در راهی افتاده و پاکوب اقدام
شده نظر لطف درآمد و گفت إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً امروز بلائی و دردی می کشی
غمی و اندوهی میخوری و در زیر این کارها سیدان گفته اند اگر این دردها و بلاها و غمها و محنتها نبودی
و در بهشت بودی کسی ذره لذت نیافتی دلیل آنکه آدم علیه السلام رفت در بهشت و هیچ لذت
نیافت امروز که بتخت فردوسی نشینی و پای گردونی و یکان یکان خار از پای بیرون کنی صد
دریغ خوری و گوئی این خار که در پای من آمد چرا در جان من نیامد روندگان لذت آنگاه یابند
که بمقصود رسند مرید براد رسیده است آب در آنجا نه باز شده و مرغ به آشیانه با
رفته و دیها بر خاسته اندیشه کار بدین باز آمده که العبد والرب والرب والعبد والسلام

مکتوب سی یکم | بسم الله الرحمن الرحیم | در نیت و بیان آن

برادر شمس الدین سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و بداند که افعال و اعمال مرید که قدر گیرد
به نیت گیرد و نیت مر افعال و اعمال را چون جان است مر قالب را و چون نور است مر حدقه را و قالب
بی جان و حدقه بی نور معلوم است که چیست همچنین اعمال و افعال مرید بی نیت عادت و رسم بود و نیت
تا رهبر نیست عادت خویش و شیطان و منافقی نه درویش و نزدیک ارباب بصائر عادت و رسم
گبرگی است نه اسلام و پاکست و نجات و حقیقت نیت اندر اخلاص پدید آید چنانکه شعاع از آفتاب
و ضوء از آتش و چون نیت از شوائب دنیا پاک شود این طائفه آنرا اخلاص اهل خواص خوانند
و چون از شوائب آخرت پاک شود آنرا اخلاص عارفان خوانند و گویند نیت هر کسی در خورد
علم و معرفت او بود و این بر انواع است یکی آنست که در دل او خوف است و محبت دنیا غالب بود
پس هر اعمال و افعال که از وصادر شود دنیاوی بود هرچند نماز و روزه است و منکم من یرید الدنیا
الدنیا داغ الیشان است جز خسارت و حرمان نصیب او نیست و دیگر آنست که در دل او
خواست و محبت آخرت غالب بود پس هر اعمال و افعال که از و در وجود آید همه عقبای بود

هر چند خوردن و خفتن هست بهشت قرارگاه اوست إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا منشور اوست باز قومی دیگر هستند که ایشان را
سلطان همت خوانند با دنیا و سر با آخرت فرو نیارند و جز حضرت مولی مقصودی و مطلوبی
ندارند همت ایشان جز اصفهان جهانی دیگر است پیش از دوزخ و فردوس مکانی دیگر است و هر
اعمال و افعال که از ایشان در وجود آید خالصاً لوجه الله باشد که إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ
نَسْتَعِينُ ازین قوم است آیه إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ ازین طائفه است
آیه قرآن مجید ایشان را جلوه چنین احکام کن یُرِیدُونَ وَجْهَهُ ثواب ایشان جز لقای الله
و اجر ایشان جز أَنْعَمَ آیه لِيَجْزِيَ حَقًّا نبود آنچه ایشان را دهند چنانکه عقول و اوهام بشری را یکی نبود
افتقار و یرزق من یشاء بغیر حساب درست دانند هر کسی را میزان نیت می‌سنجند
نیت از اخلاص ایدر انجا است سیاست خبر إِنَّ اللهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُوَرِكُمْ وَ إِلَى أَعْمَالِكُمْ
وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَنِيَّاتِكُمْ جگرها را از این سخن کباب کرده است و هیبت این حدیث که
وَيُحْشَرُ النَّاسُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى نِيَّاتِهِمْ زهرهای صدیقان را آب کرده است مراو تر
خود خبر شد فردا چندان فریاد از عالمیان برخواهد آمد که در هیچ معنی و وهمی نگنجد هر که فردا
کشت کاشتنی چون پرده از پیش بردارند پدید آید هر کسی را که چه داشت شرک یا توحید
کفر یا اسلام چنانکه گفته‌اند شعر سَوْفَ تَرَى إِذَا انْجَلَى الْغُبَارُ أَفَرَسٌ تَحْتَكَ أَمْ حِمَارٌ
مرید باید که روز در غم آن باید بود که از عادت چون برخیزد و از رسم چون بیرون آید تا
درست گردد و اعمال و افعال او از عادت و رسم برخاستن آنگاه درست شود گفتنی
کند هرچه کند بفرمان صاحب دلی کند چون عمل او بفرمان صاحب دلی بود اگرچه آمیخته بود به ریا
و نفاق و عادت عاقبت آن با خلاص کشد و این مثالی نیکو شنود و آن آنست که چون کودک
خط نویسد لا بد اول بد نویسد آنگاه چون در خط او را استادی ارشاد کند از نبشتن بد نیکو
نبشتن سازد و این معاینه هست و اگر بد ننویسد و گوید قلم آن روز بر کاغذ نهم که بمقام این مقله
رسم این محال است همچنین کار دین و نهادی عز و جل رسیدن و سعادت آخرت بدست آوردن
بلا فرق و همچنین گفته‌اند اگر کسی گوید که من عبادت نکنم تا صدق ابوبکر و نیت عمر نیابم این

همچنان باشد که احمقی گوید که من خط آن روز نویسم که قوت و کمال ابن مقله در خط یابم اگر اعمال
و افعال آمیخته بعادت و ریا و نفاق نکند هرگز بکمال مردان نرسد چنانکه کودک هفت ساله را
گویند نماز کن و روزه دار این نماز و روزه هر از راه عادت و بیم پدر بود با این همه روی بکمال ارد
لیکن بیک شرط اگر پیری بود پخته که کودک را از این عمل آمیخته باخلاص ساند و اگر پیر نبود عادت
در وی رسوخ گیرد و از آن هیچ نیاید الا ما شاء الله نه بینی که اگر کسی خط نویسد از خود و استادی پخته
اگرچه پنجاه سال نویسد از آن بنشستن به نیک نبشتن هرگز نرسد و آنکه گفته اند خدمت کفش کنند
آن بود که کفش راست نهد او را هنوز این اهلیت نیست که دست بکفش مردان برد یکی عزیزی
صاحب ولایتی گفته است هفت سال بزرگی را می دیدم هرگز زهره آن نداشتم که دست بکفش او برم
اگر صاحب دولتی ترا بپذیرد آنگه بود که جانت در عشق سوخته گردد و چون خاکستری شد پی او
برگیرد آری کار دین بازی نیست از اینجا گفته اند بیت ای پسر کار عشق بازی نیست * عشق
راه دین مجازی نیست * مصرع * رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست * پیران مریدی
کرده اند مریدان را نیکو شناسند کسی بدین اشارت رانده است مثنوی * ما بیاد انیم و سر
درازی انیم * ما عشق حقیقی و مجازی انیم * گفته اند مرید باید که زمین باشد تا پیر آسمان
باشد گاه باران بر وی می بارد و گاه پرتو آفتابش می تابد و گاه ابرش در سایه خود می برد
گاه باد نفحات الطاف بر وی وزد تا پخته گردد اگر چاره مرید از دنیا است این جمله
همه راست گردد و اگر ازلی و ابدیا است کسی چیزی نتواند کرد ولن تجد لسنة الله
تبدیلا و این جمله که تقریر افتاد جز بصحبت راست نیاید اکنون که نیست چکنی و آن
لو لیتها و الی فصل گفته اند گر دولت صحبت این طائفه دست ندهد باری کم از آنکه
هر روز جزوی از کلمات ایشان بخوانی تا اشارت بدین کرد که گفت بیت از بخت ندم
اگر فرو شد خورشید * از نور رخت همی چراغی گیرم * مقصود آنکه چون اعمال و افعال مرید بحکم
از نیت میگیرد و علم نیت لطیف و دقیق است بمقدار وسع هوشیار و بیدار باید بود و در
تصحیح نیت باید کوشید انشاء الله تعالی میسر گردد و از معصیت خویش مخالف و از طاعت خویش
شرمنده بود از ابوبکر وراق رحمة الله علیه آمده است که گفتی وقتی باشد که دو رکعت نماز کنم

چون سلام دهم باز گردم چنان شرمنده و خجل باشم از طاعت خود که گوئی دزدی کرده‌ام تا مرید بدین
مقام نرسد لذت طاعت بمذاق ایمان او گذر نکند خواجه سفیان ثوری رحمة الله علیه قصد کعبه
کرده بود با رفیقی و عادت سفیان آن بود که پیوسته میگریستی رفیق گفت از خوف گناه میگریی
سفیان دست دراز کرد و گاهی برداشت و گفت گناه بسیار دارم لیکن نزد من بمقدار این گاه
قدر ندارد لیکن می‌ترسم توحیدی که آورده‌ام توحید هست یا نه ایشان مردانی بوده‌اند که داشتند
و چنان پنداشتند که ندارند و ما نداریم چنان می پنداریم که داریم والسلام

مکتوب ۳۲	بسم الله الرحمن الرحیم	و دوم در نماز

برادر اعز شمس الدین را لقا باد و سعادت آنکه برادر در راه مرید و را دوام آنست که بد آنچه تصفیه
و تزکیه دل بشری باید و در حضور دل اثر بیشتر دارد بدان ملازمت نماید خواه نماز خواه تلاوت
خواه ذکر خواه فکر چنانکه پیر حاضر بود و اگر نه اختیار او را بود نه مرید را اما در نماز سرها و کارهاست
که آن نه کار عبادتهاست گفته اند من لم یذق لم یعرف در روح الارواح آورده است که هیچ نماز
یادگار است که مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم آورده است از عالم طهارت قاب قوسین او ادنی در
قدر قدر تو کوتاه است بمعراج نرسی و آن نشست نداری که براق بدر خانه تو آرند چه کسوتی از
شرف طهارت در پوشی و آسمان مسجد خرامی میان دوستان ملک صفت در ردی اول بصفت
بندگان درآئی ایستاده بقدم نیاز آخر بصفت دوستان بیرون آئی نشسته بر بساط ملک رب
العزت جل و علا بدانند که در نماز جمله ارکان شرایع جمع کرده و در نماز معنی روزه هست و زیادت که
روزه امساک هست با نیت و در نماز امساک هست با نیت و زیادت که آنجا روا باشد که بخسپی
و بیهوده و غلط و دیگر کنی و در نماز روا نیست و در نماز معنی زکوة هست که آنجا پنج درم بدرویشی
دهد تا بیاساید اینجا بآخر نماز اللهم اغفر لی و للمؤمنین بگوید تا همه بیاسایند و در نماز معنی حج هست
که در حج احرام هست و افعال هست و در نماز تحریم و تحلیل هست و در نماز معنی جهاد هست که جوشن
و مغفر ساختن آن بمثال زره پوشیدن است و امام بمثال مبارز است و قوم بمثال
لشکر اند پیش ... که ... در حرب است ایستاده قوم از پس صف کشیده

و در نصرت او قدم راسخ گردانیده آنجا چون جهاد مظفر و منصور گردد مال غنیمت کنند اینجا اهل
اسلام نماز دهد فضل ذو الجلال غنیمت کنند پس چنانستی که هر که نماز کرد نه حج رفت اگرچه استطاعت
ندارد و نه زکوة داد اگرچه مال ندارد و روزه داشت اگرچه قدرت ندارد و جهاد کرد اگرچه قوت
ندارد زنهار بیباک وار پای در حضرت نماز نهی که صد هزار و اند گوهر نبوت و عصمت
در آرزوی این خلعت سر در نقاب خاک کشیده اند و چندین هزار زهاد و عباد در گور آرزوی
یک دوگانه مانده **بیت** هفده رکعت نماز از دل و جان * ملک هر ده هزار عالم دان * گفته اند
چون مرید را نماز و نیاز جمع شود و از مقام تفرقه بنور نماز جمع گردد تنش در مقابله کعبه بود
و دلش برابر عرش و سرش در مشاهده رب العزت در شرح التعرف حاضران را صفت کرده است
خَرَقَتِ الْحُجُبَ أَنْوَارُهُمْ وَجَالَتْ حَوْلَ الْعَرْشِ أَسْرَارُهُمْ وَثَبَتَتْ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ أَقْدَارُهُمْ چون نور
ایمان مرید در غلبات شوق بر گرد عرش در جولان آید هر آئینه قدرش بحضرت ذو العرش
رفیع گردد که معتکفان صوامع قدس را با طهارت کلی بدان رسیدن میسر نشود و کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
يُصَلِّي وَفِي جَوْفِهِ أَزِيزٌ كَأَزِيزِ الْمِرْجَلِ کمر عبودیت بر میان وقت بستی و تحریمه نماز بستی تنش
به محل دل و دلش بمقام روح و روحش بمنزله سر رسیدی و سرش جلال ذو الجلال مکاشف شدی
و از روی حقیقت تنش در مقام دنی بودی و دلش در مقام فتدلی بودی و روحش در مقام
قاب قوسین بودی و سرش در مقام او ادنی بودی آنچه در آن مقام بر سرش کشف شده بودی
در نماز سرش بدان رسیدی کلام بی واسطه شنیدی و بر مکنونات غیب مطلع شدی از آنست
که هرگاه آتش شوق در دلش شعله بر آوردی و سرش طالب وصال شدی فریاد کردی یا بلال
أَرِحْنَا بِالصَّلٰوةِ ای بلال باطن سوخته ما را راحت رسان زیرا که قبله عاشقان در نماز جمال کمال دوست
است نه صخره و نه کعبه و نه عرش چنانکه خواجه ابو سعید رحمة الله علیه بر سر گور پیر خویش مکاشف شد
و گفت **بیت** مایه شادی ست این معدن جود و کرم * قبله ما روی دوست قبله هر کس حرم
مشتاقان سر آتش اشتیاق نماز بی رکوع و سجود بسی گزارند و قبله عشاق را یکی پندارند
هر کس قبله ضلال نکشند و کسی را مستحق لعنت نشناسند **رباعی** در عشق نماز بی رکوع است و سجود
یکسانست در صومعه ترسا و جهود * چون قبله بجز جمال معشوق نبود * عشق آمد و محو کرد هر قبله که بود

عزیزی گفته است پیش از وجود صخره و کعبه قبلهٔ محبان الٰه لم یزل بوده است و در حظائر قدس و
مقاصر انس قبلهٔ مشتاقان همان بوده است که در ازل بوده است در این خرابات فنا و محل
عنا اشارت بصخره و کعبه برای تسلّی دلها طالبان و سالکان است ای برادر الیشانرا که در نماز
آرد و باب راه مناجات بروی گشاده کند نخست دلش را از حضرت عزت خود اعلام و تنبیه و هیبت
بی نیازی بر سرش گمارد تا تنش در نماز آید و دلش در گداز آید و جانش در راز آید و حواسّ
از اوهام بشری بعید گردد و قدمش بر بساط قُرب قریب گردد در آنحال او را پروای التفات
غیر نماند بدین معنی خواجهٔ عالم فرمود لَو عَلِمَ المُصَلِّی مَعَ مَن یُنَاجِی مَا التَفَتَ عجب نماز
گذار در حال نماز گذاردن فانی الصفت را التفات بغیر ممکن نبود چنانکه امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه در نماز بود پیکان از ران او کشیدند او را خبر نبود زیرا که در استغراق مشاهدهٔ
محبوب از اوصاف خود فانی الصفت شده بود و فانی الصفت الم جراحت کی یابد اگر دوزخ با همه
عقوبت بر فرق وی ریزند ویرا خبر نبود و اگر نعیم بهشت را لقمه سازند و در دهن وی نهند هیچ لذت
نیابد در کرم باز است و مائده کشیده بشتاب خود را دریاب ای برادر از آنجا که بشر است طلب
او چه تواند بود اما کرم فیاض نه خواجه را گذارد و نه غلام را و نه توانگر را و نه درویش را چون آفتاب
از برج خویش طالع گردد اگر اهل عالم کمر طلب میان بندند تا ذرهٔ از نور او بدست آرند نتوانند
ولیکن او خود بحکم کرم عنایت چنانچه در کوشک سلطانان و سرای خواجگان تابد در کلبهٔ گدایان و زاویهٔ
اندوه درویشان نیز بتابد بخاک و آب اسپید این دولت را ببین که یُحِبُّهُم وَ یُحِبُّونَهُ و دیگر اَللهُ
وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا و دیگر [illegible] ملک مقرب را این تشریف و خلعت که
ترا است نیست فرشتگان مقرب معصوم هستند و پاکان مقدسان سبحان و روحانیان
هستند ولیکن خود کار آب و گل دیگر است بزرگی گفته است که او این مستی خاک را امانتی در
دست نهاده است که جبرئیل و میکائیل صلوات الله علیهما زهره نتوانند کرد و آن کمان همت
بیت حقا که بزه نیاوری کرد چو چرخ فلک ای پسر کمانم ٭ هرجا که سایهٔ دولت آدمی
برافتاد آنجا کس از بهرهٔ دعوی تقدم نماند اِنَّ المُلُوکَ اِذَا دَخَلُوا قَریَةً اَفسَدُوهَا الآیة والسلام

مکتوب سی ۳۳	بسم الله الرحمن الرحیم	و سیوم [illegible]

برادر اعز شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که ارباب تحقیق و اصحاب تصدیق گفته اند چنانکه قوت
جسمانی متعلق است باکل و شرب قوت روحانی متعلق است بجوع و عطش الجوع طعام الله
فی ارضه گفته اند چون بدین صفات معبود جل ذکره یکی است وهو یطعم ولا یطعم
بنده بدین صفت موصوف گردد باتفاق ارباب عقول به بساط قرب قریب گردد و از منازل و مراحل
انسانیت بعید گردد چون روزه دار بحکم آنکه تخلقوا باخلاق الله بنا خوردن و خوابیدن
به صفات محبوب قدم زند و از صفات بشریت تبرا کند بدولت تشریف مشرف میگردد و بدو دولت مخصوص
میشود چنانکه خواجه دنیا و آخرت صلی الله علیه وآله وسلم فتوی داده است للصائم فرحتان فرحة
عند الافطار وفرحة عند لقاء الجبار روزه دار را دو فرحت بود یکی وقت روزه کشادن
و دوم در وقت جمال باکمال خداوند دیدن فرحت در وقت روزه کشادن چیست این قالب که
ترکیبی از طبایع مختلف است طالب را مرکب است در راه دوست چون بفرمان صوموا لرؤیته
او را از اکل و شرب باز داشت و در قطع مسافت وان الی ربک المنتهی تاخت چون یک
منزل بریده و نماز شام رسید مرکب از رفتن باز ماند چون بافطار او را علفی آلی رسید راکب السبب
قوت او شادی و طربی پدید آید که در مقابله آن همه شادیها نجم لقب گردد فرحت دوم در تحت
عبارت کسی در نیاید زیرا که ذوقی است که من لم یذق لم یعرف چون معلوم عقلا شده است
که ان لله سبعین الف حجابا من نور لو کشف احدهن لاحرقت سبحات وجهه ما
ادرکه بصره چون در مقام حجاب نور هرچه هست سوخته میگردد بیان که کند این است معنی آنکه
گویند در عیان بیان هرزه است یکی از مشایخ طریقت در واقعات خود خواجه معروف کرخی
رحمة الله را دید در زیر عرش از کمال سکر نعره میزد خطاب حضرت عزت بملائکه رسید من هذا
وهو اعلم فقالوا یا الهنا وسیدنا هذا عبدک معروف فقال الله عز وجل عبدی
معروف قد سکر من شراب محبتی لا یفیق الا برؤیتی این کیست و فریاد وی از
چیست حال آنکه او خود بعلم قدیم میداند ملائکه گفتند بارخدایا بنده تست معروف خطاب
حضرت عزت بملائکه رسید یا ملائکتی معروف مست حضرت ماست هشیار نمی‌ردی بدین
بالبود و هم از معنی بود که اشارت کرد صاحب شریعت جوعوا بطونکم واظمأوا اکبادکم

وَاَعْرُوْا اَجْسَادَکُمْ لَعَلَّکُمْ تَرَوْنَ رَبَّکُمْ عِیَاناً شکّها گرسنه دارید و جگر با تشنه دارید و تنها برهنه
باشید که خداوند خود را ببینید آشکارا و گفته اند هر که بدید رسید و هر که رسید در خود رسید
از محل فنا در گذشت و از مقام بقا بر گذشت در سبحات جه محبوب سوخته گشت و قل
جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ هر که درین مقام از وی عبادت کند گویند ضَالٌّ مِنَ الضُّلَّالِ و هر که
درین حال بوی اشارت کند گویند اَعْمٰی مِنَ الْعُمْیَانِ عزیزی گفته است **بیت** بس عجبی
که راز مطلق گفت ٭ راست جنید کو انا الحق گفت ٭ در کشف محجوب است که روزه تن را
بلا بود و دل را صفا بود و جان را ولا بود و سر را لقا بود و چون دل صفا یافت و جان ولا یافت
و سر لقا یافت چه زیان دارد اگر تن بلا یابد و هم این معنی اشارت حضرت رسالت است علیه السلام
حاکیاً عن الله تعالی کُلُّ عَمَلِ ابْنِ اٰدَمَ یُضَاعَفُ اِلٰی سَبْعِیْنَ اِلَّا الصَّوْمَ فَاِنَّهٗ لِیْ وَاَنَا اَجْزِیْ بِهٖ
هر عملی که فرزند آدم علیه السلام کند در اجر مضاعف بود تا از یکی بهفتاد برسد مگر روزه که مر حق را است
جزا آن او دهد گفته اند اِلَّا الصَّوْمَ فَاِنَّهٗ لِیْ وَاَنَا اَجْزِیْ بِهٖ یعنی الصَّائِمُ لِیْ که در عرب صفت ذکر کنند
و موصوف خوانند اگر او گفتی که سگ این در دید دولت او را جای نبودی فکیف پادشاه
عالم جل جلاله روزه دار را گوید تو مرائی و بیفزاید وَاَنَا اَجْزِیْ بِهٖ یعنی جزای او لقا و رویت منست
چنانکه مقتولان محبت را گفت مَنْ قَتَلْتُهٗ مَحَبَّتِیْ فَدِیَتُهٗ رُؤْیَتِیْ ای برادر چون صفا دل از کدورات
سبعی و نقا سر از ظلمات بهیمی که سبب حصول وکشف است بصوم حاصل میشود پس صوم زیادة لقی
بزرگ دان میان این طائفه معروفست چون خواهند که کلام خداوند شنوند چهل روز گرسنه
باشند چون سی روز بگذرد مسواک کنند و از بعد آن ده روز دیگر گرسنه باشند لا محاله خداوند
عز و جل با ایشان سخن گوید این سر آن اصل است که هر چه انبیا را باظهار رود اولیا را باسرار رود
یکی از مشایخ گفته است مِنْ حَالِ الْمُرِیْدِ اَنْ یَکُوْنَ لَهٗ ثَلٰثَةُ اَشْیَاءَ نَوْمُهٗ غَلَبَةٌ وَ
کَلَامُهٗ ضَرُوْرَةٌ وَاَکْلُهٗ فَاقَةٌ شرط مرید آنست که او را سه چیز بود خواب او بجز غلبه نبود
و سخنش جز بضرورت نبود و خوردنش جز بفاقه نبود و فاقه نزدیک بعضی دو شبانروز است
و نزدیک بعضی سه شبانروز و نزدیک بعضی یک هفته و نزدیک بعضی چهل شبانروز است ای برادر
چون در کرم او گشاده است و مائده نعمت او کشیده این تا خوردن تو نه از برای آنست تا نعمت

نکات جلال و عصمت ۱۲ سه نقا یافتگی شدن از الایش دکدورت ۱۲

سه اجزی بالفتح والضم مع فتح الزای وکسرها معاً ۱۲

او بماند و کم نگردد و در خزانهٔ او شود فاما فایدهٔ نا خوردن آنست که در حال خوردن ترا بتو
میگذارند و چون ترا بتو گذاشتند بخود حاضر شدی و هرکه بخود حاضر گشت از محبوب غائب
گشت پس نا خوردن در بساط خصوصیت بهتر از خوردن در محل غیبت و حجاب حاصل الامر بدیا باید که تا
توانند چنان باشد که آن محقق گفته است الدنیا یوم ولنا فیه صوم و دیگری گفته است
صم عن الدنیا واجعل فطرک الموت بشر خلاصهٔ مخلوقات است و منبع اسرار کار او نه مختصر است
گویند خداوند خواست که صنع خود ظاهر کند عالم آفرید خواست که خود را ظاهر کند آدم آفرید
آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ طفیل وجود او بید و مقصود جمله نه عین آسمان
و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ بود لیکن در حکم قدم رفته که ترا بدین منازل گذر
بود و بدین مواضع نظری افتد در هر منزلی نزلی از لطف خود ا نگاه نهند تا چون دوستان پسند
حظ و نصیب خود بر گیرند میگویند درست بعنایت ازلی و لطف سابق بازنید که پیش از خاک و
گل بوده است ای خاک و گل ای حقه اسرار جلیل و ای خاک گنده ای عهد و ست هم بنده گمان مبرید
که حدیث شما با امروز نیست یا حدیث ما و شما اکنونی است عالم نبود و آدم نبود حدیث ما با شما
با شما بود توسل باید و با احسان قدیم روزی یکی بر خلیفه آمد و خلیفه او را نمی شناخت گفت
تو کیستی آن مرد گفت این آنم که در فلان سال تو با من احسان کرده خلیفه گفت مرحبا بمن توسل
الینا باحساننا مرحبا کسی که وسیلت جوید با احسان با فرموده تا خلعت سلطانی دادند و بنواختند
رباعی گر آب بهی نهال خود که کاشته در سینه بنا خود افراشته من بنده همان کنم که پنداشته بلا دست میفگن چو برداشته والسلام

درزکوات	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب سی و چهارم

برادر اعز شمس الدین بداند که عبادت بر دو نوع است عبادت بدنی است و عبادت مالی است
مالی را بر بدنی فرض شده که منفعت آن بغیر هم میرسد و این طائفه جان و مال در باخته اند
و با هیچ کس ما سوی الله نساخته اند گفته ایشانست که الفقیر ماله مباح و دمه هدر یعنی
درویش صادق آن بود که بجز مال او را دعوی نبود اگر خونش بریزند آنرا از حق دانند آن
ساعت خون بخشی بدان مقدار عمر خود شمرند دیت از خداوند بستانند که گفته است من قتلته فانا دیته

اگر بالش بر پشت خویش گردد و گوید الحمد لله که حجابی از پیش من برداشتند تا گفته اند زکوة
دنیا پنج درم یک این طائفه محمود نیا شده از آنکه بخل نا ستوده است و تجلی تمام باید تا دویست درم را
در بذل کنند و یکسان محبوب ارد آنگاه پنج درم از ان بدهد یکی از فقها پرسید از شیخ شبلی رحمة
الله علیه پرسید که زکوة در چند درم لازم آید گفت جواب بر مذهب فقیهان خواهی یا بر مذهب
فقیران گفت بر هر دو مذهب جواب فرمائی شبلی گفت بر مذهب فقیهان از دویست درم
بعد از حولان حول پنج درم باید داد و بر مذهب فقیران در حال هر دویست درم باید داد و حال
لشکرانه بر سر آن باید نهاد فقیه گفت ما این مذهب را از که دین گرفته ایم شبلی گفت ما این مذهب
از خازن رب العالمین گرفته ایم یعنی ابا بکر صدیق رضا او هرچه داشت پیش سید عالم صلی الله علیه
آله وسلم نهاد و جگر گوشهٔ خویش لشکرانه داد در نوادر الاصول آمده است که خداوند عز وجل
این امت را هزار جزو گردانید و دنیا را بر ایشان عرضه کرد نهصد جزو بدنیا میل کردند و گفتند دنیا
مزرعهٔ آخرت است امروز کشتی بکنیم تا فردا بر ان بروائیم عقبی را بدان صد جزو دیگر عرضه کردند نود جزو
ازان بعقبی میل کردند و گفتند خداوند عز وجل این را ملک کبیر خوانده است و بنده حقیر را ملک کبیر
پسندیده باشد آن ده جزو باقی را ببلیات و عاهات مبتلا کردند نه جزو ازان گفتند مَسَّنِیَ الضُّرُّ و بلا از شبلی
مگریختند آن یک جزو بماند خطاب حضرت در رسید که مطلوب شما چیست و محبوب شما کیست
ایشان فریاد بر آوردند که اَنْتَ مَعْبُوْدُنَا وَمَقْصُوْدُنَا اَنْتَ مَطْلُوْبُنَا و مَحْبُوْبُنَا ندا کردند
اَنْتُمْ اَحِبَّائِیْ وَاَنْتُمْ اَصْدِقَائِیْ مرد چون ایمان آورد دل بذل کرد و چون نماز گذارد تن بذل
کرد و چون زکوة داد مال بذل کرد و این همه صفت محبان است و صدق دعوی ایشان در محبت
یعنی هر چیزی که اضافت بدیشان دارد بذل کنند تا تعلق ایشان از ما سوی الله بکلی منقطع گردد
چون وارد نظر ربانی بدیشان رسد ایشان را از غیر خود فارغ یابد لاجرم قبول ایشان را
مخصوص گرداند و بر سر بهشت نشاند و امر بدادن زکوة اشارت بهمین است که دلهای بعضی
مردمان را حب مال مستغرق دیده در فراهم آوردن مشغول یافت بنور نبوت دانست که
شحنهٔ غیرت هر دل را که بغیر مشغول یابد آن دل را از راه در گاه رضا براند و سیاهی بدان چیز
مشغول گردانند پس کرامت همه نتوانند خواست باری از دویست درم پنج درم بدرویش اه

برحسب ضعف خویش آین کرم شرع بین درباب ضعفا من کان ضعیف کان الرب به
الطف هرکه ضعیف تر حق تعالی بروی مهربان تر اما ز کوته را با این طائفه کجا ملاقات تجرید و
تفرید راه ایشانست یکی از اهل صفه در عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرد یک دینار در جامه
وی یافتند فرمود که کیته مرا او را یک داغ کنند دیگری هم از اهل صفه نقل کرد از وی دو دینار ماند
درحق وی فرمود که کیتان مرا او را دو داغ کنند چون ایشان را دعوی تجرید و تفرید بود این مقدار
از ایشان جنایت آمد ای برادر آنکه در اول قدم جان باخته است مال را نزدیک وی خطر نباشد
این کار من و تو نیست این دولت که داد مدبران ما در نزاد را از من و تو انشاء الله تعالی که بدیشان
تشبیهی آید من تشبه بقوم فهو منهم مر دامارا دست گیرد فوزی و فلاحی را امید بود و اگر نه دمار از نهاد ما
مدبران بر آید همیشه از معصیت مستغفر و از طاعت شرمنده بود چنانکه معصیت را مغفرت حاجت است
طاعت را نیز حاجت است اگر آفات طاعت را پیش تو آرند طاعت بیش از آن بر که از معصیت
خود مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم می فرماید انی لاستغفر الله فی الیوم مائة مرة دامن
نبوت از آن پاک بود که غبار معصیت بروی نشستی ولیکن آن استغفار از طاعت بود رابعه علیه رحمه
بسیار گفتی استغفر الله من قلة صدقی فی قولی استغفر الله عائشه رضی الله عنها روایت
کند که از مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدم از معنی این آیت والذین یؤتون ما آتوا وقلوبهم
وجلة یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این آیت درحق کیست آنکه خمر خورد و زنا کند گفت
نه این آیت درحق کسی هست که نماز کند و روزه دارد و صدقه دهد و ترسان و لرزان باشد که آیا از وی
بپذیرند یا نه گفته ایشانست که چه جای ناترسیدن هست سر کرم اوست که با هر یک دیگر سلام
میکنیم یا یکدیگر روزگار میگذاریم والعیاذ بالله اگر او این ستر بردارد بگریزند از پدر پسر و مادر
از فرزند ببر غزل در شهر مرد نیست زمین با کار ترید ما در پس خاک زمین خاکسار تریم
هستیم درون حلقه دعوی میان خلق * جای دگر ز حلقه در برکنار تریم * باسگان الطوع زمین ما
گوی تر به سگ با سگان زمین بوفا ساز گار تریم * نیست جای شکر که در موقف بلال * نومید ترکیبی امیدوار تریم والسلام

مکتوب سی و ۵	بسم الله الرحمن الرحیم	در پنجم در ذکر حج

برادر اعز شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که حج عبادت بدنی است و مالی و این طائفه را در حج سرها و کارهاست
و تحقیقت زیارت کننده کعبه معظم چون زیارت کننده خداوند است جل علاه و کرامت زیارت کننده
از لوازم کرم است و مقصود و مراد طالبان از حج خانه خداوند خانه است نه خانه اما خانه در میان
بهانه است شیخنا سلطان العارفین قدس الله روحه گفت چون بحرم رفتم و جمال کعبه دیدم با خود گفتم
من از جنس این خانه بسیار دیده ام مرا خداوند خانه باید باز گشتم سال دوم چون بحرم رسیدم چشم ضمیر
بگشادم خداوند خانه را دیدم و خانه را گفتم در عالم الوهیت مشارکت در نگنجد و در عالم وحدانیت
زحمت دویی نه محبوب با خانه و من تنها باشد آنکه دو بیند بلی بود من که سه بینم چگونه ملحد نباشم
در حال باز گشتم در سال سوم چون بحرم رسیدم لطف محبوب مرا در بر گرفت و پرده عزت از بصر
بصیرت من برگرفت شمع معرفت در دلم برافروخت دستی مرا با نوار تجلی بسوخت و این خطاب
بسمع من رسانید اَنْتَ زَائِرِیْ حَقًّا فَحَقٌّ عَلَی الْمَزُوْرِ اَنْ یُکْرِمَ زَائِرَهٗ بیت تا چشم گشادم
نور رخ تو دیدم ٭ تا گوش بر گشودم آواز تو شنیدم ٭ چون محبان صادق را جمال آن خانه از محبوب
بی نشان نشانی است چه کنند بدان خود را تسلی دهند چنانکه گفته اند مَنْ مُنِعَ عَنِ النَّظَرِ
یَتَسَلّٰی بِالْاَثَرِ هر که از دیدن جمال دوست ممنوع بود بنشان محبوب خود را تسلی دهد مجنون خانه لیلی
هر صبح و شام گشتی و خاک در و دیوار بوسیدی گفتی شعر اَطُوْفُ اِلٰی جِدَارِ دِیَارِ لَیْلٰی ٭ اُقَبِّلُ
ذَا الدِّیَارِ وَذَا الْجِدَارَا ٭ فَمَا حُبُّ الدِّیَارِ شَغَفْنَ قَلْبِیْ ٭ وَلٰکِنْ حُبُّ مَنْ سَکَنَ الدِّیَارَا ٭ جبین نیاز بر خاک
آن آستانه می مالند و بدرد دل می نالند و امید میدارند تا از دیدن خانه بدیدن جمال خداوند
خانه در سند و از نشان ببیان مشرف شوند گفته اند چون محب داند که مقصود وی از آن در
بر خواهد آمد و سلطنت مرا از آن در بر خواهد آمد اگر به دست مقامی که مراد در آن فنا خواهد بود دلبران
در بر خیزد و ندا کنند بر در هر که خواهی در بسوی هر که خواهی رو اگر پای کلیم گیری دست بگیر و
اگر سر بر قدم مسیح نهی بندید و هر که را جان می باید قبا او بگیرد و هر کرا جهان می باید بر در
او آید و برای آنمعنی در سخن دربار سید مختار صلی الله علیه و آله و سلم رفته است حَجَّةٌ
مَبْرُوْرَةٌ خَیْرٌ مِّنَ الدُّنْیَا وَمَا فِیْهَا حج پسندیده بهتر از دنیا و آنچه در دنیاست چون بنده
دل از مهر اهل و فرزند برکند و دوری راه درگاه آرد چون به جد جهید و مشقت شدید جمال کعبه بیند

هر آینه لذت یافت جمال کعبه ویرا چنان بود که همه لذات در موازنه آن زحمت نماید و اگر درین حال نسیم
عنایت در وزیدن آید و حجاب وجودش از پیش عرش برآید بعرش که کعبه دلهاست مکاشف شود و
چون محرمان قدسی گرد عرش مجید طواف کردن گیرد درین مقام آن لذت یابد که لذات بهشت از انشا
که در مقابله آن لذت خوانی و اگر خود خواهد نظر سرش از مکونات در گذرد و از محسوسات و معقولات
برگذرد و بیافت دیدار محبوب سعید گردد و حاشاش از ادراک عقول و اوهام بعید گردد پس بمعنی حَجَّةٌ
مَبْرُورَةٌ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيْهَا باشد وخَيْرٌ مِنَ الْعُقْبٰى ايضاً توان گفت و آنچه حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است حَجَّةٌ مَبْرُوْرَةٌ مَا لَهَا جَزَاءٌ اِلَّا الْجَنَّةُ حج مبروره را جز
بهشت نیست یعنی چون محب در عشق دیدار محبوب از اهل و فرزند برخاست و جان و دل در میان
نهاد مطلوبش هر آینه بخلعت رضا و بتشریف لقا مشرف گرداند که گفته ایشانست که اگر نه آن
بودی که محبان را بهشت وعده دیدار است هرگز ذکر بهشت بر ضمیر طالبان نگذشتی و هیچکس
از ایشان برغبت قدم در جنت فردوس ننهادی برای بهشت صدفیست که دُرّ رضای محبوب در آنست
غواص بلند همت که در دریای محیط فرو رود جز لؤلؤ شاهوار بر نیارد محققی گفته است رباعی بهشت
وصل بهشت خفی است ٭ در ره عاشقان بهشت لبسی هست ٭ نزد ستان خود بهشت و دوزخ نیست
تا پرد مرغ دام و دانه یکی ست ٭ آن مرغان در هوای هویت بر امید قرب حضرت صمدیت می پرند تا مرغ
در هوا باشد ویرا پروای دانه و دام از کجا باشد حاصل الامر آنجا که ذکر محبت و شوق بود حدیث بهشت
و زحمت دوزخ چه کند محمد بن فضیل رحمة الله علیه گوید عجب دارم که اندر دنیا خانه وی طلبند چرا نه
اندر دل مشاهده وی طلبند که خانه باشد که آید و باشد که نیاید اما مشاهده لامحاله باشد اگر زیارت خانه یکی
سالی یکبار فریضه بود پس زیارت دل که روزی سیصد و شصت بار نظر باشد اولیتر که
فریضه بود اکنون ما بی دولتان مادر زاد را نه زیارت خانه و نه زیارت دل خاک مصیبت بر فرق باید
و بر شقاوت و ادبار خود باید گریست و از این حیله و تدبیر ساختن نباید خوش گفته است بیت
من بی صبح طرب از طالع شبهای غم ٭ بدرود یار و در زاد را از حیله کی مقبل کنم ٭ از خود و از طاعت خود
منکر باش ایمان خود را بنظر زنار بین عبادت خود را بت پرستی شمر و خود را نمرودی و فرعونی
تصدیق کن و از دعوی فرعون و نمرود باش که بساط عزت ربوبیت بساطی ست که هر کی باشد بدان بساط رسید

همه عوایش برید و همه بار پیاش فرو ریخت و همه سینایش رنگ زلالت گرفت و همه طاعتش
با معاصی برابر آمد اگر فصیح جهان است گنگ گردد و اگر عالم عالم است جاهل گردد و چون در عظمت
و عزت بی نیازی او نظر کنی همه موجودات عدم بینی و چون بسلطان عظمت و قدرت او نگری همه
معدومات را موجودات یابی اگر خواهد در هر لحظه صد هزار چون محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیافریند و هر
از الناس الشان مقام قاب قوسین دهد در جلال او ذره زیادت نگردد و اگر خواهد در هر لحظه
صد هزار چون فرعون بیافریند تا دعوی انا ربکم الاعلی کنند در جمال و کمال او ذره کم نگردد و اگر خواهد
هرچه بر روی زمین کافری و مشرکی است در دریای رحمت غرق کند از صفت قهر او ذره کم نگردد
و اگر خواهد هرچه در عالم نبی و ولی است همه را در یک سلسله قهر کشد و خالدا مخلدا در عذاب الیم بدارد
از صفت رحمت وی ذره کم نگردد ای برادر آنجا که قدرت و عظمت او علم زند مکونات و
مقدورات و مخلوقات را چه خطر مردی کودک خود را به دبیرستان فرستاد و چون شبانگاه
بخانه باز آمد از وی پرسید که امروز استاد ترا چه آموخت گفت اینکه الف هیچ ندارد والسلام

مکتوب سی و ششم	بسم الله الرحمن الرحیم	در دعا

برادر اعز شمس الدین اعاذه الله دعاه بداند که مردمان را اختلاف است که دعا کردن اولی تر
یا خاموش بودن در تحت جریان حکم اولی تر بعضی میگویند که دعا در نفس خویش عبادت است
چنانکه فرمود الدُّعَاءُ مُخُّ الْعِبَادَةِ پس کردن چیزی که عبادت است اولی تر باشد از ترک آن
اگر مستجاب نشود و بنده بحظ خود نرسد باری بعبادتی قیام نموده باشد که دعا اظهار نیاز و درماندگی
خویش است بحق و از خواجه حاتم اصم رحمة الله علیه می آرند که گفت محروم گشتن از دعا بر من سخت تر
از حرمان اجابت است و طائفه برآنند که خاموش بودن در تحت جریان حکم و رضا دادن بدانچه
سابق است اولی تر و لهذا امام واسطی رحمة الله علیه میگوید اختیار کردن آنچه ترا است در ازل بهتر
از معارضه وقت است و پیغامبر خبر داده است صلی الله علیه و آله و سلم حاکیا عن الله تعالی مَنْ
شَغَلَهُ ذِکْرِیْ عَنْ مَسْأَلَتِیْ اَعْطَیْتُهُ اَفْضَلَ مَا اُعْطِیَ السَّائِلِیْنَ هر که را مشغول کند ذکر من
از سوال کردن از من بدهم او را زیادت از آنکه خواهندگان را بدهم آیت علم میان

دو قول توفیق کرده اند و گفته اند اولی تر آنست که گوییم اوقات مختلف است در بعضی اوقات
دعا فاضلتر از خاموشی است و آن ادب است و در بعضی احوال خاموش بودن فاضلتر از دعا است
وهو الادب و این که بشناسد در وقت بشناسد زیرا که علم وقت جز در وقت حاصل نشود
پس اگر در دل خود اشارتی بدعا یابد دعا فاضلتر و اگر اشارتی بسکوت یابد خاموش بودن
اولیتر و گفته اند و خوب است که رعایت حال خود کند اگر در دعا زیادت بسطی می یابد در وقت
خود پس دعا اولیتر و اگر در دل خویش بوقت دعا مانند زجری و قبضی یابد پس ترک دعا اولیتر و
اگر نه زیادت بسطی در وقت یابد نه زجری و قبضی ایجاد دعا و سکوت هر دو برابر است پس اگر
غالب وی درینوقت علم بود دعا اولیتر زیرا که دعا در نفس خویش عبادت است و اگر غالب
بر وی در آنوقت معرفت بود و حال پس سکوت اولیتر این بود تقریر اقوال بزرگان در
دعا و سکوت که کدام فاضلتر است پس تامل کند و نیکو دریابد تا فوائد حاصل آید و اخبار و
حکایات درینباب بسیار آمده است و در خبر است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
که معنیش اینست که بدرستی و راستی که چون بنده بخواند خداوند را و خداوند تعالی او را دوست
دارد گوید ای جبرئیل تاخیر کن حاجت این بنده را که دوست میدارم که صوت او بشنوم و
بدرستی و راستی که چون بنده بخواند خداوند را و حق تعالی او را دشمن دارد گوید یا جبرئیل قضا
کن حاجت این بنده را که من دوست ندارم که آواز او بشنوم و حکایت کرده اند از یحیی بن
سعید بن القطان رحمة الله علیه که خداوند تعالی را در خواب دید گفت الهی تا چند خوانم ترا و
اجابت نمی کنی مرا گفت یا یحیی من دوست میدارم که صوت تو بشنوم و در خبر است از سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده است بخدائی که نفس من بید قدرت اوست که بنده هر آینه بخواند
خداوند را و بران بنده غضبان باشد اعراض کند از وی پس دیگر بار بخواند پس باز اعراض کند
از وی پس سیوم بار بخواند حق سبحانه تعالی بملائکه ندا کند سر باز زد بنده من از آنکه بخواند غیر مرا
بدرستی و راستی که اجابت کردم او را از خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه آورده اند که در مناجات
خود گفتی الهی چگونه خوانم ترا و من عاصیم و چگونه نخوانم ترا و تو کریمی و رحیمی خداوندا اگر تیغ
قهر از نیام بر دل بکشی پیغام ابن معصوم و فرشتگان مقرب لباس ... بر وجود خود افگنیم

و اگر صد گنج رحمت بخشی کافران و هم دهند جامه جنگ بر کشند و جان و دل نثار کنند اگر
بر موافقت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سنگ بر شکم بستیم در مقام مخالفت بر رسول
تو صلی الله علیه و آله و سلم هم سنگ نینداختیم اگرچه اندک هست بپذیر کنی فروشی گناه اگرچه بسی است
بخش که نه از خشم می جوشی بندگی نکردیم و لیکن بنده ایم بافعال بس پریشان و پراگنده
ایم گناهکاران توایم و پناه جویان توایم اگرچه عیب ناکیم پاک تو ایم پادشاها منکران دار رسیدند
جرئت خویش بر بقربان چه رانی جبار اگردن کشان دار که با تو در جنگ اند صلح جویان ایمان آورده را
بی نیازی هم با ز الست بنده نوازی امید با و از الست مطیعان خجل شده اند قوت بالیشان ده عاصیان
رنجه شده اند مرهمی بر شان اند دستگیر پامال مکن بیا مرز و گوشمال مده خداوندا اگر آنرا انشا نیم که رسولت با تو از
ما آزادی کند آنرا انشا نیم که رحم تو ما را از آتش دوزخ آزاد کند اگر در صف جهاد مردوار شمشیری زنیم هر روز نعمه
هر روز و شبی پنج بار سر بر زمین می نهیم اگر هیچ گناه بتر از گناه ما آمرزیده ما را محروم مکن اگر این همه
طاعت با لقصیر قبول کرده طاعت ناسزه ما را بر روی ما باز مزن اگر رفیق ما نباشی راه
دراز دنیا کی سپرده شود و اگر شفیع گناهان ما نباشی نام ما از جریده بدبختان کی ستره شود با تو این
چه سود است امروز ما را بیامرز چه جای فردا است **مناجات** خداوندا امید من وفا کن ؛
دلم را از کرم حاجت روا کن ؛ منور دار جانم را بنوری ؛ دلم را زنده گردان از حضوری ؛
دلم را محرم اسرار گردان ؛ ز خواب غفلتم بیدار گردان ؛ چو جان را منقطع شد از جهان هم ؛
تو ما را ذوق ایمان ده در آندم ؛ چو با ایمان فرو بردی بجانم ؛ نیاید از جهانی جرم باکم ؛
خداوندا همه بیچاره گانیم ؛ دران هنگام چون نظاره گانیم ؛ که داند تا نصیب شقی کیست ؛
سعیدان پاک دامن متقی کیست ؛ ایضاً از تو بخشودن بخشیدن ؛ از من افتادن و بخشیدن ؛
دل گمگشته را رهی نمای ؛ مردم دیده را دری بگشای ؛ بد با نیک شد چو پذیرفتی ؛ نیک ما
بد شده چو بگرفتی ؛ بسته خویش کن بر خرابم ؛ تشنه خویش کن بده آبم ؛ از خواجه سفیان
بن عیینه رضی الله عنه نقل است که گفتی باز ندارد شما را از دعا کردن معصیت و گناه که حق
سبحانه و تعالی اجابت کرده است دعای ابلیس را که بدترین خلق است و امام کفر و کافری است
چون گفت رب انظرنی الی یوم یبعثون قال فانک من المنظرین پس از اینجا امید ها است

مناجات حضرت عطار

از دعا کردن ...

که خداوند می که دعای شیطان که امام کفر است اجابت کند چون مومن عاصی او را بخواند کی نا امید کند
اگر گوئی چیست فائدهٔ دعا که قضا را اثری نیست جواب بدان که رد بلا بدعا هم از قضاست و دعا سبب
است مر رد بلا را و استجلاب رحمت را چنانکه سپر سبب است مر رد تیر را پس یکدیگر را دافع میشوند همچنین
دعا و بلا از شرط اعتراف بقضاء خداوند این نیست که سلاح برندارند و بعد از کاشتن آب ندهند
و گویند که اگر قضاء به نباتات سابق شده است بخواهد رست و آنکه تقدیر بخیر کرده است تقدیر بسبب
کرده است و آنکه تقدیر بشر کرده است تقدیر بسبب کرده است و در دفع آنرا سببی نهاده تامل کن در باب
تا تشویش تناقض برخیزد اکنون باید که در دعا و سوال یک حرف نگاه داری اگر دعا کنی سه بار
دعا کنی و بعضی گفته اند تا پنج بار و بعضی گفته اند تا هفت بار کنی و اگر سوال کنی همچنین که از ابن مسعود
رضی الله عنه روایت است که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم چون دعا کردی سه بار دعا کردی و چون
سوال کردی سه بار کردی و یک حرف دیگر باید که نگاه داری و آن آنست که در اول دعا و سوال باید که
درود گوئی و ختم دعا و سوال هم بدرود کنی که از ابو سلیمان دارانی همچنین مرویست و درین امید اجابت
از ائمه کبار و علماء بزرگوار خواندن سورتها بدین طریق آمده است اگر کسی را حاجتی بود میان سنت
بامداد و فریضه چهل و یکبار سورهٔ فاتحه بخواند و برای دفع شر تبت یدا هزار بار بخواند و بامید قضاء حاجات
سورهٔ انعام چهل و یکبار خواندن آمده است و سورهٔ اخلاص هفت هزار بار آمده است و بجهت فتح مهم
سورهٔ فتح هزار بار آمده است و هر که بعد از نماز دیگر هر روز سورهٔ والنازعات یکبار بخواند او را
در گور نگذارند مگر بمقدار یکوقت نماز و هر که بعد از نماز دیگر هر روز عم یتساءلون پنج بار بخواند او را
در آسمانها اسیر الله بخوانند یعنی اسیر محبت خداوند بود که هر محبی اسیر محبوب خود است و اگر کسی در
کاری درماند و تدبیر آن نداند بعد از نماز خفتن صد بار بگوید یا فتاح یا فتاح خداوند عز و جل بفضل
خویش فرجی پدید گرداند و برای دشواری مهمات سورهٔ یس چهل یکبار بخواند و هر که بعد از نماز
آدینه پیش از سخن گفتن هفت بار سورهٔ فاتحه و اخلاص و معوذتین هر هفتگان بار بخواند حق تعالی
او را تا دیگر جمعه از غمها و بلاها و فتنها ایمن گرداند و برای دفع تنگی معاش سورهٔ جمعه هر شب بخواند
و هر که بعد از نوافل و ادعیه در گوشه شود و دست بلند بر آرد و صد بار بگوید یا رب یا رب هرچه
از خداوند بخواهد بیابد و هر که هزار بار بگوید بلفظ حاجت بر آید ای برادر چون قنوط ناپسندیده

امید بر آینده پسندیده بود و چون امید پسندیده بود امیدوار اولیتر که پسندیده بود زیرا که وعده
مغفرت گناهان با جمعها مراوراست اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوْبَ جَمِیْعًا چنانکه بزرگی فرموده است
بیت چون مغفرتست وعدهٔ حضرت او ، از کثرت گناه خود چه باکست مرا ، آری براو ریکی در خطاب
یَا عِبَادِیَ الَّذِیْنَ اَسْرَفُوْا در نگر نمی گوید یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اَطَاعُوْا نمی گوید یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ تَابُوْا
نمی گوید یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اتَّقُوْا این بشارت و اشارت مراو ترا و جمله گناه گاران عالم را بسندست
ای برادر بندگان مومن و متقی و مطیع و تائب در خود نظری دارند و بر سر کوی کار خود گذر
می آرند اما سیه رویان گناه گاران و بیچارگان شرمساران از سیاه روئے خود در هر دو جهان
سر بر نیارند مَنْ کَانَ اَضْعَفُ کَانَ الرَّبُّ بِهٖ اَلْطَفُ سر این معنی ست قطعه نومیدیم ز حضرت
تو بد بسیار اگر شود گناهم ، زیرا که بعفو رحمت تست ، در دنیا و آخرت پناهم ، والسلام

در عبادت	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب سی و هفتم ۳۷

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله تعالی بکرامت العابدین بداند که عبادت سرمایهٔ اولیا است
و پیرایهٔ اتقیا ست و حرفت مردانست و پیشهٔ صاحب همتانست و فائدهٔ عمر ست و ثمرهٔ علم است
و طریق خداوندان بصیرت ست و راه سعادت و جنت ست اما با عقبات بسیار و مشقتهای
بی شمار دشمن و راه زن بسیار و یار همراه اندک و این از آنست که راه بهشت ست پیغامبر صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده است که بهشت را بمکروهات و دشوار یها گرد گرفته اند و دوزخ را بامانی
و شهوات گرد گرفته اند با این همه دشوار یها بندهٔ ضعیف و زمانهٔ صعب کار دین در قصور و فتور
و فراغ نه و عمر کوتاه و اجل قریب و سفر بعید و عبادت توشه که از آن چاره نیست چون فوت شد
تحصیل آن ممکن نه پس این کار سخت و دشوار ست و خطر او بزرگ ست و از اینجاست که کم کسی
قصد این راه کند و آنکه کند کم کسی باشد که سلوک کند و آنکه سلوک کند کم بود که بمقصود رسد آنکه
بمقصود رسد او ست عزیز کردهٔ خداوند عز و جل کار برآمده و مقصود در بر آمده و بر تخت مراد
نشسته و از بر آفت رسته و نماز بپیوسته بزبان حال بگوید رباعی تا بر سر آستانهٔ
شاهنشاه راسته ، کز این طالع و پا کرده گیاست ، کلها ازبشت وجه ربنا پرده ماست ،

زیراکه بیرون دو کون منزل گدایاست * وگفته اند اصل موانع وحجاب بنده را چهار است دنیا
وخلق وشیطان ونفس دنیا حجاب آخرتست وخلق حجاب عبادت وشیطان حجاب دین ونفس
حجاب از خداوندست چون مرید چنگ بزهد زد از حجاب دنیا بیرون آمد وچون چنگ بعزلت
وخلوت زد از حجاب خلق بیرون آمد وچون چنگ بمتابعت سنت زد از حجاب شیطان بیرون
آمد وچون چنگ بریاضت ومجاهده زد از موافقت نفس وی بگردانید از حجاب نفس بیرون
آمد بعده کشف درکشف هست ومشاهده درمشاهده وتببی نگذرد که ببیند خود را در صحرا شوق و
عرصات محبت افتاده از آنجا در ریاض رضوان وبساطین انس رسیده وخلعتها وکرامتها از حضرت
تکریم وتنعیم یافته وحال وچنان شده که بتن در دنیا وبدل در عقبی چنانکه درصفت این طائفه گفته اند
أَبْدَانُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَقُلُوبُهُمْ فِي الْعُقْبَى پس چون بنده را از دار فانی بحضرت خداوند باقی
بهتر ریاض جنت بیند انجا نفس فقیر حقیر ضعیف خود را در ملک کبیر ومملکت عظیم والغامی اکرامی که
هیچکس بوصف آن نتواند رسید پس زهی سعادت عظیم وزهی دولت بزرگ وزهی بنده نیکبخت
وزهی کار پسندیده طالب را یعنی در سایه دولت پیر پخته دست دهد وبخدمت این طائفه ودر صحبت
این گروه میسر آید بشرط ترک اعتراض ظاهرا وباطنا نه در باطن انکاری بود ونه در ظاهر اعتراضی باشد
که این هر دو از شوربختی مرید بود وهرچه قول وفعل وحال وصفت پیر بیند اعتراض نکند واز قصه موسی
وخضر علیهما السلام باز اندیشد تا بترک تصرف تواند گفت زیراکه اگر مریدی مردود ولایت شیخی
گردد که او امر طریقت گویند هیچکس از مشایخ اورا بجایی نتواند رسانید اما اگر مریدی صادق
که بخدمت شیخ تربیت نیافته باشد وبعذری بازمانده یا او را پیر اجازت کند انگاه او بخدمت شیخی
دیگر پیوندد باکی نبود چنانکه خواجه ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه بعد از وفات پیر خود ابوالفضل
حسن قدس الله سره العزیز بخدمت شیخ ابوالعباس قصاب پیوست رحمة الله علیه واگر مرید از پیر
منکری بیند قولا وفعلا در پناه عجز خود شود تا گشته نگردد وچون جمال معامله او با شرع آراسته
بود آن یک زلت بسبیل امتحان بدان مرید نماید روزگار خود را بدان راست نکند وآن قبله
روش خود نسازد ونگوید که همه روزگار من چنین بوده است مرید که آنرا ببیند او را از آنجا در باید
گذشت ودیده بجمال معامله وی باید نهاد که آن قوت معرفت است نه قوت مرید واگر کسی را همه

اصل موانع حجاب چهار است

خواجه ابوسعید ابوالخیر بعد از وفات پیر خود ابوالفضل ... شیخ ابوالعباس قصاب پیوست

روزگار بخلاف شرع بیند یا بشنوی از آنجا باید گریخت که صحبت آنچنان کس درد و سوز از سر تا
و ایمان را بی کند و راه بدو بیند الغرض چاره نیست عبادت را از علم که علم قطب است و مدار کار بر او
گفته اند علم و عبادت هر دو جوهر اند که بسبب ایشان است هر چه می بینی و هر چه می شنوی از تصنیف
مصنفان و تعلیم معلمان و نصیحت ناصحان بلکه بسبب ایشانست انزال کتب و ارسال رسل و بدانکه هر دو
جز این دو کار است از کارها باطل است که در و خیری نیست و لغویست که در و حاصلی نیست و از است
که خواجه حسن بصری گفته است رحمة الله علیه اطلبوا این علم را طلب کردنی که از عبادت باز نمانید و طلب
کنید این عبادت را که از علم باز نمانید چون معلوم شد که چاره نیست مر بنده را ازین هر دو بدانکه
علم اولی تر است بتقدیم داشتن بر عبادت از آنکه اصل و رهنما اوست و ازین است که فرموده است پیغامبر
صلی الله علیه و آله و سلم که علم امام عمل است و عمل متابع اوست و دیگر گفت خواب کردن عالم بهتر از نماز
کردن جاهل و عامل بی علم فساد بیش از آن کند که صلاح و دیگر فرمود که الهام کنند تعلیم نیک بختان
را و محروم گذارند از علم بدبختان را و بدبختی و همی از آن سبب است که علم نیاموخت و بی علم عملی کرد
که فرا مفیدش نیاید و ازینجا ست که زهاد سلف در طلب علم مبالغت کردندی از میان جمله کارها
از آنکه مدار کار عبودیت بر علم است اگر مردی خدای را سبحانه تعالی عبادت ملائکه هفت آسمان و زمین
بکند بی علم از جمله زیانکاران باشد ای برادر اکنون دانی چه کنی که همیگدازد که می نازد که می سوزد
که می سازد که روش روندگان راه همین است حالتی بود که اگر عرش و کرسی بشراک نعلین همت او
بنهند بگوشه چشم ننگرد و بهشت و دوزخ را انجا هی بارگاه علو همت خود نپسندد و در عین فرح و بسط
بی خود این نعره زند که سبحانی ما اعظم شانی و حالتی در آید که خوکان و سگان عالم را بر خود در حق بیند
و مغان آتش پرست را بر خود فضیلت شناسد همه عیبها در خود درست داند و همه عیبها بر خود
موجود بیند هر که در روی سنگی اندازد شکری در دهانش نهد و هر که تفتیش کند دعای در کارش کند و
هر که قفائی زند قفای پیش برد شنیده بهان مرد که در عالم کمال فردیت بر مشاهده جمال احدیت
نعره سبحانی میزد در دم بازپسین می پیچید گفتند ای پیر حقیقت و طریقت چه میکنی گفت زنار می
برهم او گفت در بند هم بازپسین بنگری زناری [illegible] آن ترک نو مسلمانم رباعی که با کفر [illegible]
درشیم [illegible] [illegible] و السلام

مکتوب سی و هشتم	بسم الله الرحمن الرحیم	در بندگی کردن

برادر اعز شمس الدین را القا باد در طاعت و بندگی خداوندای برادر فرزند آدم را که خلاصه
آفرینش است سعادت در بندگی است و عزت او در سر افگندگی است و مقصود از وجود
او بنده بودن اوست وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنِ و از بنده بودن او
بآزادی رسد خواجه ابوسعید رحمة الله علیه را یکی پرسید و گفت ما الحریة فقال العبودیة سائل
گفت این سوال آزادی است فرموده تا بنده نشوی آزاد نگردی و تا کس آزاد نگشت اصل
شاد نگشت ای برادر هر کرا طوق عبودیت در گردن است خواجه عالم اوست تا محققان گفته
اند اگر در خزانهٔ خداوند ذو الجلال والاکرام بشر را از خلعت عبودیت خلعتی بودی بزرگتر آن
خلعت در مقام قاب قوسین او ادنی بخواجه عالم فرستادندی و هرگز حضرت رسالت نگفتی
و در مقام عرض ملک بادشاهی لا اُرِیْدُ اَنْ اَکُوْنَ مَلِکًا نَبِیًّا بَلْ اُرِیْدُ اَنْ اَکُوْنَ عَبْدًا نبیا
با همت بر عتبهٔ عبودیت جهاد و بندگی را بر بادشاهی دو کون برگزید مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی
تا لاجرم بیک جذبه از کعبه به خلوتخانهٔ او ادنی کشیدند و بمقامی رسانیدند که هم ناموس اکبر
باشتصد هزار پر بدان درجه نرسید و دران مقام حضرت ذو الجلال والاکرام از عزت عبودیت
خلعتی ساخت و در قالب مبارکش پوشانید سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ لَیْلًا و بزرگی
بود که خواجه سهل تستری رحمة الله علیه فرموده که حضرت آفریدگار جل و علا هیچ چیز نیافرید عزیزتر از
نقطهٔ عبودیت زیرا که دل است که خزانهٔ معرفت اوست اگر نزدیک خداوند عز و جل هیچ چیز
عزیزتر از دل بودی در معرفت خویش آنجا نهادی این است معنی آنکه گفت لَا یَسَعُنِیْ سَمَائِیْ
وَلَا اَرْضِیْ وَلٰکِنْ یَسَعُنِیْ قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ آسمان معرفت بار امانت نیست و زمین
در خور را نیامد دل بندهٔ مومن بود که بار حمت با کشید آری ستم را آنچه آسمان کشد آفتاب سلطنت
او سرکوه که در عالم اجسام و صور ثابت تر و عظیم تر از هیچ چیز نیست تکیه بارش نتافت که ذره
ذره گشت و جعله دکا و خر [illegible] رسید و نشست بار بر دل مومن [illegible] تا ابد و ازل [illegible]
انفره میزند و فریاد میکند الغیاث الغیاث تشنه ام موجودات لب [illegible] بودند مصنوعات [illegible]

لیکن با ہیچ موجودی انکار نبود که با آب گل چون رب العزت خواست که نقطۂ خاک البائن جو دیوستا
و بر سریر خلافت بنشاند ملائکه ملکوت گفتند أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا لطف قدیم
جواب داد لَيْسَ فِي الْحُبِّ مَشُورَةٌ عشق وتدبیر ہم جمع نشوند تسبیح وتہلیل شمارا چه خطر اگر قبول ما
نبود والیشان را از گناه چه ضرر چون ساقی لطف ما قدح عفو در دست الیشان نهد فَأُولَٰئِكَ
يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ بلی شمار است رویه الیشان ہر گونه بود لیکن چون ما این را
خواستیم بساط رحمت گستردیم اگر بجبین الیشان خطی از معصیت پدید آید محبت ما اثر لطف
بر دار د شما آن می بینید که سر کار الیشان با ماست در معاملت آن نمی بینید که سر کار ما با الیشانست
در محبت چنانکه قائلی گفته است شعر وَإِذَا الْحَبِيبُ أَتَى بِذَنْبٍ وَاحِدٍ جَاءَتْ مَحَاسِنُهُ بِأَلْفِ
شَفِيعٍ آورده اند که روزی ابو علی دقاق رحمة الله علیه این سخن میگفت که يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ
لَمْ يَقُلْ لِطَاعَتِهِمْ وَلَا لِعِبَادَتِهِمْ جَوَّدَ الْمَحَبَّةَ مِنْ كُلِّ عِلَّةٍ یکی از حاضران گفت
ما چه جا و چه ہستی داریم شیخ گفت این از وی پرس آورده اند که چون نقطۂ محبت بر اہل
ہفت آسمان وزمین عرض کردند آسمانیان گفتند این لقمه در خور حوصلۂ ما نیست زمینیان
گفتند این کار نه به اندازۂ بازوی ماست چون نوبت عرض بدین خاکیان رسید جرعه کرد و
در کشید و گفت هَلْ مِنْ مَزِيدٍ حاصل الامر نجات درجات بنده را به بندگی حاصل شود بدین سبب
که مشائخ قدس الله اسرارہم گفته اند الْمُشَاهَدَاتُ مَوَارِيثُ الْمُجَاهَدَاتِ و بر ہیچ عاقلی پوشیده
نیست که مجاهده را و غیر بنی آدم در بعض حیوانات که قابل ریاضت اند اثرہاست و قیمت
الیشان بعد از قبول ریاضت از اندکی بسیار و از یکی بہزار رسد پس آدمی که افضل و اکمل موجودات
است اولی تر که ریاضت در وی اثر کند و آن شخص مرتاض از حضیض بہیمی و سبعی بذروۂ اعلی
ملکی رساند و از حد ولایت ملکی بگذراند و بعالم مقدس رساند که ملک را با کمال قدس از مقامی معین
تجاوز نیست الا آنکه آب و خاک را منتهی حضرت پاک است وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ والیشان را
در ہیچ مقامی مقام نه بلکه در سیر بودن و کمون ولعاء الیشان را آرام نه چنانکه گفته اند السُّكُونُ حَرَامٌ
عَلَىٰ قُلُوبِ أَوْلِيَائِهِ ای برادر اہل بصیرت را معلوم گشته است که صفت التقوی دعاء خیر را
بقا در عبادت است البغی و بنده را اختیار و بمجرد عمل ہیچ وسیلت نیکو تر از بندگی و خدمت او نیست

در بیان سنت فضل است در بعضی از افادهٔ حضرت شیخ است قدس سره العزیز در تصانیف عالیه ۱۲ لطائفیه

بیست و آن گبران و جهودان و ترسایان را دیده که در چشم مسلمانان چگونه خوارند پس آن دریده
خود صد هزار بار از ان خوارتراند تا خاک در گبر ابن اما سن خود نرفتی و آنگاه بصفتی منودی که از ان
ذره ننگت نیاید مرد نگشتی در ان ساعت اگر ذره ننگت از خواجگی این لت بگیرد هنوز در عالم
اولی اجماع اهل طریقت ست که هرکه خود را به فرعون زیادتی بیند بدترست و گفته اند خود را از چشم
خلق افگندن آسان کاریست مرد آنست که خود را از چشم خود تواند افگند تا سطر و همه در راه نگردی
و قلب همه دستها نشوی و در همه ترازوها ناسره نباشی گمان مبر که عبودیت مسلم گردد اگر نفس از هوی
و صبحی کار کاهلی و عزلی پیش آرد زنهار مرید باید که در عزیمت وی سوی تغیر نه پذیرد که پیشه درین
حضرت شیری میکند و سوری سلیمانی مر او ترا نان و آب خوردن هم دشوارست اما از آنجا که قدرت
ست یک قدم دنیا بود و دیگر آخرت و سیوم قدم فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ داست
عزیزی گفته ست ٭ تو مرا دل ده و دلیری بین ٭ رو به خویش خوان و شیری بین ٭ امروز
هرکس از علم و عبادت خود نظری بود و در نقد و کار خویش نگریستی افتد فردا که دیوان
استحقاق ربوبیت نصب کنند انبیا را بینی با کمال جمال و جلال حال خویش می آیند و حدیث علم
خویش در باقی کرده قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا و ملکوت ملائکه را بینی می آیند صوامع عبادت را
از آتش در زده و گویند مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ و عارفان عالم و موحدان جهان را
بینی می آیند دست افشان مجرد و مفلس میگویند مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ ای برادر عز
او همه عزها را لفت ذل کشیده ست و جلال او همه جلالها را داغ صغار بر سر نهاده و کمال
او همه کمالها را رقم نقصان زده هستی او همه هستیها را خط نیستی کشیده و الوهیت او همه
عالم را لباس بندگی و سر افگندگی پوشانیده چشم بکشا حسرت آدم بین و فریاد نوح بشنو
و بی کامی خلیل بین و حدیث مصیبت یعقوب بشنو چاه و زندان یوسف با ه روی بین و اره بر فرق
زکریا نگر و تیغ بر گردن یحیی بین جگر سوخته و دل کباب گشته محمد رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم ببین و بر خوان كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ والسلام

مکتوب سی و نهم [۳۹] در | بسم الله الرحمن الرحیم | بندگی کردن بعبارتی دیگر

برادر اعز شمس الدین عزه الله تعالی ظاهره و باطنه بطاعته سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه
کنند و بمقرر برادری باد که چندین است که خورد و باید خورد و بندگی درست باید کرد و بنده باید بود و به
او خود خداوندی کند بندگی کردن چیست آن کنی که فرماید بنده بودن چیست چنان باشی
که دارندشان چون و چرا در کشی اگر شریعت و بنهادت و اگر زهر رضا در کشی و خرد و میان
در نیایی که مرا این باید و آن نباید که بنده را بخداوند اعتراض نیست و هر چه کند اعتراض نه
عزیزی را پرسیدند که بندگی چیست گفت اعتراض در باقی ناکردن و قضا را برضا پیش رفتن
و اگر زهر دهندت چون شربت نوش کردن و گنج در پیشانی نانهادن ای برادر بنده بودن خود
کاری عظیم است هفتصد هزار سال آن لعین بندگی کرده بود اما یکدم بنده بودن نتوانست علی
القطع والیقین بنده آنست که از نصیبها پاک گشته است و از بند آرزو و حظ خویش آزاد شده بزرگی
را پرسیدند که بندگی چیست گفت چون آزاد گشتی بنده شدی عزیزی فرموده است که در عالم هزار
هزار عبدالرزاق و عبدالوهاب و عبدالرحمن و عبدالرحیم یابی اما یک عبدالله کم بینی ای برادر
هر که حق را نصیب خود کرده است او بنده نصیب خود خوانند نه بنده حق ابوعلی سیاح رحمة الله علیه گفته است
اگر ترا پرسند که بهشت خواهی یا دو رکعت نماز نام بهشت مگیر و بگوی دو رکعت نماز بگذارم زیرا که
بهشت نصیب تست هر جا که نصیب در میان است بلا و بگر آنجا در کمین است موسی علیه السلام
چون بر خضر رسید صلوات الله علیهما دو بار بر وی اعتراض کرد یکی در حق آن غلام و دیگر از جهت
کشتی شکستن چون نصیب در میان بود خضر صبر میکرد چون موسی علیه السلام از نصیب خود چنین ...
که لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا قَالَ هٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ اکنون که نصیب در میان
آمد صحبت بر خاست اهل نظر چون این بدیدند خود را از نصیب خود را کلی از میان بر داشتند
و گفتند که ما بندگانیم و بنده را ملکی و نصیبی و تصرفی از کجا که الْعَبْدُ وَمَا فِي يَدِهِ مِلْكٌ لِمَوْلَاهُ اگر
قبول است همان و اگر رد است همان و اگر نواخت است همان و اگر گداخت است همان و اگر
بسوزند همان و اگر بسازند همان چه کنی خانه قاضی بر سر یا سر بر دیوار زنی عزیزی برین اشارت
کرده است

خواهیم کش خواه بزن خواه بدار ‌ بیکر ره شده است مرا با تو کار ‌ پس
بهشت و دوزخ را بعدم بردند مفلس و بی نوا بنده وار قدم در راه نهادند جز خداوند خویش را

بنده بودن چیست چنان [illegible] دارد

ندیدند و ندانستند و نخواستند عزیزی درویشی را دید و گفت از کجا می آیی گفت از الله گفت کجا
خواهی رفت گفت الله گفت مقصودت چیست گفت الله هرچه سوال میکرد جواب می یافت
الله رباعی من نام ترا بر کف خود بنگارم ٭ پس دیده بران نام نهم خون بارم ٭ از بس که دو دیده
در خجالت دارم ٭ در هرچه نگه کنم تو را پندارم ٭ طمع عوض در طاعت و نظر بر اجر و ثواب
در عبادت زهر قاتلست اگر چنانکه هزار سال درین درگاه باشی و هرچه طاعت و عبادت در
عالم ست تنها تو کنی پس ترا گویند که مزد انشائی داد تو تمام داده باشند در امت گذشته مردی
سالها طاعت و عبادت کرده بود و عمر بمجاهده و ریاضت گذرانیده بر پیغمبر آن زمان وحی آمد
که او را بگوی تو از اهل دوزخی چندین زحمت چیست پیغامبر چون این وحی گذارد آن مرد در طاعت
و عبادت بیفزود و در طرب و شادی بر خود بگشود همه زمان تعجب بماندند گفتند این چیست تو
از اهل دوزخی گفت من می پنداشتم که در مملکت او هیچ نیرزم اکنون که بدوزخ ارزیدم زهی
دولت و زهی قیمت ای برادر عاشق باید که نوعی از انواع معشوق را نشاید اگر شائسته لطف
بود مراد او از معشوق برآید و اگر سزاوار قهر بود مراد معشوق از وی برآید و آنچه مراد معشوق از عاشق
برآید تمامتر بود در مذهب عشاق چنانکه گفت ای برادر هر که خود را بتر از وی بیقدری بحکم بطلان
نشمارد از وی بندگی درست نیاید گفته بزرگان هست از او طلعتی عزیزی را بسگان مزابل عار
کردند هیچ هیچگی بران التفات نکرد درویشی در مناجات خود گفته بود الهی به بهشتم بپسندی و اگر به
جهنم پسندی به بندگیم پسند و گر به بهایم پسندی به سگیم پسند با دادان در راهی بهشت
سگی بزبان حال گفت دوش خود را پای گاهی بلند نهادی و تماشای ما کردی این چه خصوصیت
تا ما بوده ایم سوی در دوجا بر خلاف انچه نشسته ست درویش خاک بر سر کرد و گفت یا سگ ای
کاش که در پای سگان تو نشستمی که من آن بخت ندارم که سگ کوی تو گردم ٭ خاک در اصل خود و خواری و قیمت
هست بعد آنکه بهزار معصیت و خلاف [illegible] ظلومی و جهولی لباس او شد چه بود حق سبحانه و تعالی
آن برادر را نظری دهاد که خود را چنانچه هست ببیند و عظیم [illegible] کند تا خود را چنانچه هست بداند
بفضله و کرمه چون آن نظر و آن علم دستگیر آید [illegible] منزل
و بیت الاحزان روزی چند که مبتلای بی نوائی [illegible] رضا ببرد خطاب

عزت ارجعی بجوار کرامت باز گردی و عزت خویش بینی فردا که آدم صفی صلوات الله علیه با فرزندان
خویش در بهشت درآید از درهای بهشت از غایت انبوهی آواز برآید ملائکه ملکوت بتعجب بنگرند
و بگویند که این آن مردیست که از بهشت برهنه بیرون کرده بودند مردان راه شناخته اند که
اندوه و غم این حدیث چه قدر دارد بیت مرا دلی ست اگر ساعتی غمش نبود چو لگنمان شود و غم
همی ستاند وام چو سنت جاری بر این است ای دنیا داران شما را دولت و نعمت و سروری
عزیزان شما را بلا و محنت و شرور قومی را عیان قومی را چنین نعمت و عافیت بهر کس دهند اما
بلا و محنت بهر کس ندهند فرعون مدبر را چهار صد سال ملک و عافیت ناخواسته دهند و در آن
با وی مضایقه نکنند اما اگر ساعتی درد و سوز دل بمیخی امید دهند این نعمت دنیا نگر که تا کجاست
گردن افراشته بکتاج و هزار پیش نه و این محنت و اندوه را نگر تا کجاست افتاده لکدی بر سر
زن گفته اند اگر بر تقدیر در آن ساعت که اره بر سر زکریا علیه السلام نهاد نه کسی از وی پرسیدی
که چه میخواهی از جمله اعضا و جود او آواز برآمدی که آن میخواهم تا ابد الآباد بر سر من اره رانند والسلام

در کلمه طیبه	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب چهلم

برادر شمس الدین سلمه الله تعالی بداند باید که مرید پیوسته در حمایت کلمه لا اله الا الله پناه
گاه سازد و در خلاء و ملاء سرًّا و علانیةً بیک طرفة العین ازین کلمه که حصار اوست بیرون نیفتد
خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرموده حاکیا عن الله تعالی لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ حِصْنِی فَمَنْ دَخَلَ
حِصْنِی اَمِنَ مِنْ عَذَابِی پروردگار عالم جل و علا فرموده است لا اله الا الله حصار منست
و هر که در حصار من درآید از عذاب و عقاب من ایمن گشت و حقیقت اینست که مرید تا در
راه است همه خوف و خشیت راه زنان بر جاست چون بحصار حصین و قلعه متین خداوند خویش
درآید ایمن شد و دلش مطمئن گشت حکمت این تقاضا کرد که از کلمه نفی و اثبات حصار سازند
تا روندگان راه توحید چون بدان حصار درآیند از شر قطاع الطریق یعنی نفس و شیطان ایمن
گردند و چون مرید را چشم باطن در عالم توحید گشاده گردد وجودی را که بایجاد موجود گشته است
غیر بیند و نفی غیر شرط توحید داند و آتش غیرت برافروزد و ما سوی الله را بسوزد زیرا که

نفی واثبات از صفات بشریت ست وتا مرید از عالم بشریت نگذشته است هنوز در عالم توحید
نرسیده است نزدیک فقها نفی بعد اثبات آید ونزدیک اهل لغة اثبات بعد از نفی آید وعارفان از نفی
واثبات خود بهرند وشرک بود زیراکه در اثبات از سه چیز چاره نیست تا اثبات درست آید که مثبت
وثابت واثبات ودر نفی نیز سه چیز بباید تا نفی درست آید نفی ونافی ومنفی آنکه دو بیگوید مشرک
وملحد بود آنکه شش بیند چون مومن مخلص موحد گردد عجب است چون غیر را وجود نیست
که الفی کند وچون تو خود نه چگونه اثبات کنی شیخ هروی رحمة الله علیه این اشارت کرده است رباعی
از نفی واثبات بیرون صحرائی ست کین طائفه را دران بیان سودائی ست عاشق چو بدانجا رسید
نیست شود نی نفی نه اثبات ونه نور جائی ست این کمال توحید وقدم گاه منتهیان است بآیه
لااله قطع کرده بکعبهٔ الا الله رسیده وشربت منه بدأ والیه یعود چشیده خواجه ثنائی علیه الرحمة
والغفران گوید مثنوی تا بجاروب لا نروبی راه نرسی در مقام الا الله ای صدف جو
جوهر الا جامه جان را ببند بساحل لا بر نگیر دهان عشق دو لا چه حدیث است اینکه حدیث توی
گفته اند چون جانوری در میان توده نمک افتد نمک گردد چون مخلوقی را در مخلوق این اثر باشد
که وی را از وی می ستاند بوصف خود میگرداند چه سلطان وقدرت حقیقت را این اثر وقوت
نبود که بنده را در حال استغراق به مشاهدهٔ وی از وصف بشریت بگرداند وبعالم ملکیت رساند
واز مقام ملکیت بگذراند واو را در نیست گرداند تا خود باشد وخود گوید وخود شنود اثر دریا
نشانه عزیزی گوید بیت در شهر بگوی یا تو باشی یا من شوریده بود کار ولایت بدو تن
ثمن الجنة لا اله الا الله یعنی هرکه بنظر توحید نگرید وجود موجودات غیر دیده ما سوی الله
را فانی ومستهلک یافت وبقدم همت سوی عالم وحدانیت شتافت بهای بهشت بداد وخلعت
تصدیق صدق عبدی پوشیده وشربت وقار لبثت حقه عبدی نوشیده چنانکه حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم خبر داده است اذا قال العبد لا اله الا الله یقول الله عزّ وجل
صدق عبدی انا الله لا اله الا انا اشهدوا یا ملائکتی انی قد غفرت بهما فی
ما قال ما تقدم من ذنبه چون بنده گفت لا اله الا الله آفریدگار جل علا فرماید راست گفت
بندهٔ من که نیست خدا جز من گواه باشید ای فرشتگان من بصدق قول وی از جمله جهان بخشش

درگذشتم و این گواه گرفتن ملائکه بمغفرت بنده برای آنست که ایشان بر وجه طلب حکمت گفته
بودند اتجعل فیها من یفسد فیها چون ایشانرا محبت ماست گناه چه کند هرجا که محبت
آمد عیب برخاست خواجهٔ عالم را خطاب کردند فاعلم انه لا اله الا الله او را گفتند
بدان و دیگرانرا گفتند بگوئید لا اله الا الله بدانست که حجاب بشریت وی در غایت
رقت بود از اشعاع آن نور که در وقت ظهور در وی مودع بود آن حجاب رقیق را محو
کرده بود او را عیان شد آنچه دیگرانرا غیب بود پس تصدیق غیب را اظهار بقول آمد
و مشاهده و عیان را اعتبار بعلم پس خطاب در حق غیر وی این آمد قولوا انه لا اله الا الله
گفته اند چون سید کائنات از ولایت نبوت در عالم وحدانیت به بصر بصیرت نظر کردی
از کمال لہ وحدت خواستی که وجود وی در زاویهٔ عدم متواری گردد و مفاصلش از هم گشاده
گردد و از عالم انسانیت بیرون افتد ما لطف محبوب را گشتی و از برای تبلیغ رسالت بولایت
نبوت باز آوردی تا گاه گاه صدیقه را گفتی کلمینی یا حمیراء باین کلمه چند از مصالح خود باز
و این بسیست عظیم آنکه مقصود رستگاری بنده جز در ثنا این کلمه نیست در خبر است یؤتی الرجل یوم
القیامة الی المیزان فیخرج له تسعة و تسعون سجلا لکل سجل منها امد البصر مکتوب
فیها خطایاه و ذنوبه فتوضع فی کفة المیزان و یخرج قرطاس مقدار انملة فیها
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده و رسوله فیوضع فی کفة اخری
فترجح علی خطایاه چون خلق در عرصات حاضر آیند و میزان عدل نصب کنند در آن مجمع
بنده را بیارند نامهٔ او نود و نه سجل بود و طول هر یکی چشم دیداری بود حاضر کنند و در کفهٔ
میزان نهند در آن جمله سیآت و خطیات بنده باشد پس از خزانهٔ عزت کاغذی مقدار انگشتی
که در وی کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب بود بیارند در کفهٔ دیگر نهند بر آن
سجلات غالب آید بنده از سیه‌های وی و درکات خلاص یابد و در ساحت فردوس
در درجات کرامات فرود آید بزرگی گفته هر کرا چاشنی داوند امیدست که تماشی دو منه
شب و روز در گفت این کلمه ساعات خود مستغرق چنان گرداند که بر جمله کلمات دیگر غالب
این بود ای برادر درنگ مکن تا عمر نگذشت وقت تنگ است و فرصت غنیمت شمر دوستی

حدیث یؤتی بالرجل یوم القیامة الی المیزان

چند رکعت نماز کند چنان تصور کند که چندان معصیت کرده است نه چنانکه فرائی اگر شبی
دو رکعت نماز کند روز دیگر منت هستی خویش بر آسمان و زمین نهد و از ذرات وجود او
بزبان حال این ندا می آید که ای سلیم دل اینجا از کعبه بتخانه می سازند و عابد هفتصد هزار ساله
را لعین ابد میگردانند چه دیده در عالم و در عبادت خود کشائی مرد محقق باید نه فرائی
بود که شبی دو رکعت نماز کند و آنگاه برود دیگر خواهد که عالم از آن حدیث پر کند اما محقق آنست
که از مشرق تا بمغرب پر از سجده کند آنگه بآب بی نیازی فرو گذارد و در قدم اول مفلس و بی نوا
بود عزیزی میگوید چون روزگار خود را مطالعه کردم در عمر خود چهل گناه کرده بودم از هر گناهی
سه هزار بار توبه کردم و هنوز در خطرم ای برادر اگر تو الی بر خویشتن هیچ چیزی نه پسندی کار تو
عظیم بود آن مردان که در این راه آمدند با خود جنگی کردند چنانکه آن جنگ را هرگز صلح نبود والسلام

ذکر ایمان عیان	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب چهل و یکم در

برادر اعز شمس الدین زینه الله باخلاق الایمان بداند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ایمان را
چنان کرده است اَلْإِيمَانُ عُرْيَانٌ وَلِبَاسُهُ التَّقْوَى در ایمان بند نیست ایمان [illegible]
ایمان کلید بندهاست نه همین بند هست عقل بند هست و ایمان کشاینده هر بند [illegible]
آفرینش در آمده است برهنه باید شد تا جمال ایمان او را آشکارا شود انا الحق عاشق [illegible]
بر کران ندا می که کلاه خواجگی از سر توانی نهاد و نام نیکو را بنام زشت بدل توانی کرد و [illegible]
ابتلاست [illegible] افروخته تر شود [illegible] از پس خرابان بیرون آئی و در صومعه شوی تا کلاه خواجگی
و بارگاه پارسائی و [illegible] بلند تر و افراشته تر شود و زبان دراز تر گردد و میدان [illegible] فراخ
تر شود و ابتلا دگر و بکشی تو بر خلق بیشتر بود و بر عالم العلم خود را افضل نهی و بر خاص بزبان
معرفت خود را برتر دانی ای برادر بحقیقت بدان که باین بضاعت تا سر [illegible]
راه نیست [illegible] حوصله [illegible] خفتگان کجا گنجد قبائی که بر بالای صاحب
دولتان دوخته اند بر تن [illegible] دوستان است کجا آید بیت هر قبائی که بر افروخته اند
جامه باندازه تن دوخته اند هر روز سختی باریکتر در روزگار تاریکتر باریکی در رفتنا

می باید در گفت اگر گفت او خود را ما هرزه گویان فرا بخواند یا ما همان کند که با فرعون و نمرود
با ابوجهل و ابولهب کرد خداوندان دین را خود سخن نیست که همه لبنها از ایشان فرو ریخته است
و دهن ایشان از هر چه کرد آفرینش بر و نشسته پاک و دست ایشان از هر چه داغ حدوث دارد
در قلم کن فیکون کوتاه تجلی بر دل تافت تا ایشان بنور تجلی او را بدیدند و در رویت او مستغرق
گشتند خود را ندیدند و خود را نبودند و از شادی بود وی خود را فراموش کردند تجلی خویش او را
بودند گفتند و نگفتند شنودند و نشنودند رفتند و نرفتند نشستند و نه نشستند در کوی ایشان
بود و نبود در گفت ایشان گفت نبود گویندگان گنگ بودند و شنود ایشان شنود نبود و شنوندگان
کر بودند جاهلان بودند با حوال خلق و عاقلان بودند در حضرت حق تا که این عالم و آن عالم از اقدام
ایشان خبر ندارد بدل با حق و به تن با خلق نیک آمد خلق را نصیب خود را که ایشان خود نبودند
مرد را بر کار حکم نکنند و بر ذوق حکم کنند چه مرغ را به پریدن حکم نکنند و به فرود آمدن حکم کنند
کرگس بلندتر پرد و لیکن بر مردار فرود آید باز بلندتر پرد و لیکن صید که کند زنده کند که آن
زنده را ذوق بود پس زندگی طلب باید کرد که جان محرم آن زندگی نباید و بجان آن زندگی نباید
هر که بجان بید غلام اسبابش باید بود و هر که بحق زید همه اسباب غلام او بود با حق لستین جز در عالم توحید
نبود و آن نادیدن خود است که من تولی نفسه فقد اشرك در دیدن خود را پیدا آمدن است
و پیدا آمدن از غرامت خالی نبود که غرامت بر پیدا آمدن افتد نه بینی که آبی که حق تعالی از وفرزند
آفریند تا دوام که در جای خود است حکم شرع بروی متوجه نشود و غسل واجب نباید چون از جای
خود در صحرا پدید آید غرامت غسل بر وی واجب شود خواه بر وجه حل خواه بر وجه حرام هر گوینده که در
گفت خود پیدا آید خواه کلمه لا اله الا الله گو خواه انا ربکم الاعلی از اینجا معلوم کن تا دلیل قول امام
شبلی رحمة الله علیه که گفت اِنْ صَلَّیْتُ اَشْرَکْتُ وَاِنْ لَمْ اُصَلِّ کَفَرْتُ اگر نماز بگذارم شرک
بود اگر نگذارم کفر بود هر علمی که ترا نبود و اندآن علم حقیقت حجاب تست و هر علمی ترا باید
و داند آن علم حقیقت است و عالمانی که در بند حواس خمس مانده اند از آنست که علم ایشان از
راه محسوسات حاصل شده است هر که در بند محسوسات بماند محجوب گشت از فوائد غیبی باز ماند و علم که
بزاید از قعر چشمه زندگانی زاید تا او را بمدد حواس حاجت نباید در عالم حواس هر چه بود هیچ فیض نگاه

اُو رود و هر علمی که ترا بتو مشغول نکند و کسی را بتو مشغول نکند آن علم حجاب را نماید استاد ابو القاسم قشیری رحمة الله علیه گوید
ما علم که کسب دیدیم و حال فرصت کسب کردیم اما هر که بدانش خود فرود آمد و منزل کرد با او ننماید آن بحث
که او در حجاب حرف مانده است همچنان که کسی بادام دارد بادام بیند در پوست اما مغز بادام بر وی پوشیده
است و چیوه نه در پوست ست و مغز ست پوست پوشش معنی است تا معنی بر سر نا اهلی
ظاهر نشود این حدیث از دفتر علمای ظاهر بر نیاید اگر این حدیث در پیش علمای ظاهر برخوانی ترا گویند
این سخن بیهوده است و تعطیل شرع ست و قومی دیگر گویند این جبر محض ست بدانکه این نه جبر است
و نه قدر و نه تعطیل شرع این توحید محض ست کسی بر همین معنی اشارت کرده است بیت بنده جای
رسد که محو شود ٭ بعد از آن کار جز خدای نیست ٭ ای برادر آن کلیسا شاید که مسجد گردد و آن
مزبله روا بود که جای صدر گردد اما اسباب در میان جریان سنت الهی برین ست پارهٔ آهن مکدر تاریک
نشاید که آئینه شود و عکس اشیا در وی نماید اما بعد آنکه استاد او را در کورهٔ آتش در آرد و پتک سندان
سخت بکوبد و از خبث و کدورت پاک کند پس صیقال الفرماید تا زنگ از وی بزداید اول چیزی که
در وی پدید آید جمال بود همبرین قیاس پارهٔ وجود بشریت در کورهٔ ریاضت باید انداخت پتک سندان
مجاهده باید کوفت پس صیقال عشق باید زد تا زنگ صفات انسانیت از وی بزداید در حال
عکس عالم معنی در وی پدید آید و روا بود که پادشاه را برای دیدن جمال شاید چنانکه کسی گفته است
بیت ما آئینه ایم و او جمالی دارد ٭ او را ز برای دید او در یابیم ٭ والسلام

مکتوب چهل و دوم	بسم الله الرحمن الرحیم	در صدق ایمان

برادر اعز شمس الدین بداند که راستی ایمان بزرگ داشت خداوند است و نشرهٔ بزرگ داشت
شرم داشتن از خداوند است که چون ایمان بود سر را مشاهده بود چون مشاهده درست آید
تعظیم بجا آید چون باطن را تعظیم آید ظاهر تبع باطن آید چون باطن را تعظیم ببیند شرم وارید
از خلاف کردن و مشاهده نزدیک این طائفه دیدار باطن باشد نه دیدار ظاهر و این لفظی است
کوتاه لیکن بعلم هر دو کون در زیر وی است و جملهٔ سخن آنست همان مقدار که سر را با حق مشاهده
افتد تمییز خلق از وی ساقط گردد و چون کمال غنای حق مشاهده کرد و همه طمعها از وی ساقط گردد

وچون کمال قدرت مشاهده گردد همه خوفها از وی ساقط گردد و چون کمال لطف حق مشاهده گردد او را با حق
چنان انس افتد که انس غیر حق از وی ساقط گردد و چون کمال فضل حق مشاهده افتد رؤیت افعال و احوال از وی
ساقط گردد و چون کمال کرم حق مشاهده گردد او را با حق چنان انبساط بود که همه گونه ابوی جا افتد و چون کمال قهر
حق مشاهده گردد همه تدبیر و رای ساقط گردد و چون بی علتی افعال حق مشاهده گردد
بر هیچ افعال خود او را اعتماد نماند و چون جلال حق مشاهده گردد و از بیم قطعیت او را آن بیم و نیاز که
نیز امنیت که گفت **رباعی** هیچ نه در محل و جنید جز بس ۞ هیچ نه در کالبد و جنید بلیس
خلوت خود ساز و عدم خانه را ۞ باز گذار این ده ویرانه را ۞ پس اگر چنان صدق ایمان ایشان
مشاهده یابند یکبار چندانی صدق ایمان یابد که بداند که اگر مشاهده حق نیز حق شناس نیست هم چنان [illegible]
که از مخلوق از وی بس انکه روا ندارد که خلق از وی ببیند روا ندارد که خالق از وی ببیند و این زبان
اهل معاملت است اما نزدیک اهل حقیقت این خود کفر است که اگر شرم از حق تعالی هم چندان بود که از خلق
نزدیک می خلق با حق برابر است و آنکه او را اعتقاد این بود کافر است اینجا حال سیاه رویان که ما را
شرم خلق از شرم حق تعالی بیشتر است چگونه بود کجا من کجا ایمان از کجاست که گفت **بیت**
چون مرد دین نبودم کیش مغان گزیدم ۞ دین رفت از میانه زناری نه بینیم ۞ اگر تاویل این کار
درین مسئله نبودی ما را نیز نو بود است که بر آمدی اندر گاه اسلام رانده شده و در [illegible]
جای نه بینیت ای بس مربه که گروه اسلام را ۞ با چو من گمراه را در پیش هست هم بار نیست ۞
وآن تاویل آنست که همواره خلق از ایشان ترسان باشند و بر ایشان کم بجای اعتماد دارند پس این ترک
مبالات از سر نیز نه از بی حرمتی است لیکن از کمال کرم حق است که بسیاری کرم و بسیاری
تجاوز بنده را بی ادب کند باز چون مخلوقان تجاوز نکنند از لوم ایشان بنده ترسان باشد.
بدین معنی است تقدیم خلق بر حق بدین پایه بل بزرگان سپه باقی بماند و اگر نه زنار
خود که ایمان می بند آنهم بچشم خویش دیدیم آنجا گفت آن سوخته **رباعی** بسترنیست انچه
بنگاشته ایم تا بگشند ۞ نیست هر انچه بر داشته ایم ۞ سود الوده هست هر انچه بنوشته ایم
در دوالله تعشوه عمر بگذاشته ایم ۞ و آن چنانست که قوله یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گفت
واسواتاه وان عفا الیس بعلمها فقلت چون این قرب بعلم بینند داند که حق همی بیند

و همی داند میان بنده و میان معصیت هزار حصار آهنی گردد که حال بنده اینست و معصیت کردن از بی شرمی و نسیان اجلال
حق فراموش کردن است نسیان نابود این و نسوا الله فانسیهم یا خود نهی اند و از جلال حق خبر ندارند
و اگر جاهل نیست خود خداوند را نشناخته است و یا نهی اند و یاد دارد و با آن همه جفا کند
بی حرمتی است اگر صد هزار ایمان دارد یکی با وی نماند نبینی چون آن بزرگ را پرسیدند
که خداوند را چه شناختی گفت هرگز قصد نکردم به معصیتی مگر آنکه نزدیک آن خداوند تعالی را یاد کردم
و از وی شرم داشتم و بگذاشتم و این قرب قرب قدرت است ببیند توانائی وی بگرفتن به
هر سقطی و بهر خطرتی تا حال می چنان گردد که پیش خلاف نیارد اندیشیدن بجوارح کی
تواند آوردن و شاید که این قرب قرب معرفت تعظیم باشد و بمقدار تعظیم حرمت باشد
و بمقدار حرمت شرم باشد و بمقدار شرم از مخالفت دوری بود و هر که از جفا دوری نیست
شرم نیست و چون شرم نیست حرمت نیست و چون حرمت نیست تعظیم نیست و چون
تعظیم نیست مشاهده نیست و چون مشاهده نیست معرفت نیست از اینجا معلوم کن فتوی
صاحب شرع الحیاء من الایمان لا ایمان لمن لا حیاء له و نیز گفت الحیاء من الایمان
بمنزلة الراس من الجسد چون هیچ جسد بی سر نپاید دلیل است که هیچ ایمان بی شرم نپاید رباعی
ای دل فاسق بگو این چه شوخ کاریست * فسق نباشد بگو این چه گنه کاریست * دعوی مهر و وفا میکنی ای بی وفا
ترک نگیری جفا این چه وفاداریست * قیل المؤمن منیب القلب الی ربه مومن منیب القلب رجوع کننده
به پروردگار خویش یعنی هر وقتی که باشد و بهر حالی که باشد بخداوند خویش بازگردد میان این قصه
سلیمان پیغامبر و ایوب پیغامبر است صلوات الله علیهما یکی نعمت یافت و آن دیگری بلا
و نعمت با بلا ضد اند و لیکن هر یکی از ایشان از آنچه بود بخداوند بازگشت و آنکه او را نعمت
بیار است منعم بازگشت بشکر نعم العبد ثنا یافت و آن دیگری اندر بلا مبتلی بود بصبر بوی بازگشت
و از بلا انا الیه نعم العبد ثنا یافت و در جمله رجوع بحق عز و جل آنست که هر چه بنده را پیش آید
اندر دنیا از دو بیرون نیست یا نعمت است یا بلا و بهر دو بحق توان رسید و از حق ببلا
برید و اندر حکم آخرت نیز از دو بیرون نیست یا طاعت است یا معصیت و بهر دو از حق ببلا
بریدن و بحق توان رسیدن بریدن از حق بهر دو آن باشد که طاعت خود ببیند

ومعصیت نه بیند چون طاعت خود دید منت فراموش کرد وچون معصیت دید حرمت حق فراموش کرد واین هر دو بنده را قطعیت بار آرد اما بحق رسیدن هر دو چنان باشد که طاعت نه بیند معصیت بیند چون طاعت نه بیند کمر مفلسی بندد وتضرع رسوال پیش رود نه باستحقاق همه نظاره منت کرد ونه نظاره خدمت وچون معصیت بیند بمعذرت پیش رود نه بر بحر مستی دیدار لتعظیم مراورا از معصیت باز دارد دهر دو مراورا سبب وصول گردد سر اینست که گفت

بیت فسقی که توبه باشد پایان کار او ٭ بهتر ز طاعتی که به پندار سر کشد ٭ وگفته اند

اَلْمُؤْمِنُ مُحْتَرِقٌ بِقُرْبِهٖ وَصَارِخٌ مِنْ بُعْدِهٖ مومن سوخته قرب می بود وفریاد کننده از بعد وی ازینجا گفت **بیت** بالفتش قبا چه عشق بازد ٭ آنکس که بدید کبریا را ٭ هرچند که قرب یافته باشد فریاد همی کند گوئی نیافته است چون مطلوب انهایت نیست هرچند جوید هنوز ناجسته است وهرچند یابد هنوز نایافته است آنچنینی سوخته قرب باشد وفریاد کننده از بعد اینست که گفت **بیت** تا یار حال خویش بمن وا نمود ٭ مسکین دل من گهی نیاسود ٭ وشاید که معنی آن بود که داند قرب بمن نیست وبعد بمن نیست هر دو بحق است چنانکه وی بکس نماند کار وی نیز بکار کس نماند شاید که مرا بعد را لباس قرب پوشد ومر قرب را لباس بعد پوشد که کار وی بر قیاس است نیاید چون چنین باشد هرچند بر خویشتن خلعت قرب بیند از مکر بعد ایمن نه باشد وخوف همه نعمتها را محنت گرداند ولذت از همه نعمتها بستاند از خوف مکر لذت قرب وی برود با قرب آرام نیابد وبا چیزی که آرام نیابد وجود وی عدم گردد ٭ ازین معنی محترق بود از قرب فریاد کننده از بعد باشد سوخته گفته است **بیت** بنده را با تو چه نسبت که بکنج خوبی ٭ پادشاهی تو ومن مفلس با درد والم ٭ ای برادر احکام الٰهی از قیاس عقول منزه است آدم صفی چه کرد که جبه خلعتش پوشانیدند وابلیس بیچاره چه کرد که لباس ملکی از سرش بر کشیدند اگر اصطفا را صفا علت بود اینک خرمن علت را آتش درزد که باول قدمش در جنت عدن ببرد واگر دیر ابلیس معصیت اصل قیاس سازی آن قیاس را جواب کرد بحکم آنکه اگر ابلیس را گفتند که آدم را سجده کن نکرد وآدم را نیز گفتند که گندم نخوری بخورد پس چه سبب بود وآنرا تاج اجتبا بر کلاه اصطفا زیاده گشت واین قدر برار (؟) دی کردند که هرگز قبول رالوی راه نه خاک بر سر میکند ومیگوید

المؤمن محترق بقربه وصارخ من بعده

احکام الٰهی از قیاس عقول منزه است

مثنوی نی روز بهی نه جای فریاد مرا ٭ نی نیز کند بوصل دلشاد مرا ٭ بنگر که بعاقبت چه افتاد مرا ٭ معشوق بدست دشمنان داد مرا ٭ هنوز آدم گندم نخورده بود که کلاه اجتبا دوخته بودند و هنوز ابلیس سر باز نزده بود که تیغ لعنت را بزهر قهر آب داده بودند آن مدبر میگوید که اگر مارا فرمودند که آدم را سجده کن نکردم و آدم را گفتند گندم مخور خورد یکی بیکی از اینجاست که گفت رباعی ای مکن چندین قیاس احمق شناس ٭ زانکه نیاید کار بیچون در قیاس ٭ عقل و سودا در حیران بماند ٭ جان زعجز انگشت در دندان بماند ٭ در جلالش عقل و جان فرتوت شد ٭ عقل حیران ماند و جان مبهوت شد ٭ والسلام

وقصهٔ رابعهٔ بصری و ابراهیم ادهم	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب چهل و سوم در شکر اسلام

برادر شمس الدین بداند که اسلام سر همه نعمتهاست بر تو باد که از شکر این نعمت یکزمان خالی نباشی و چنان تصور کنی که اگر تو در اول دنیا آفریده شدی و شکر نعمت اسلام را می گفتی تا ابد هم حق این نعمت نگذارده بودی روایت هست که چون بشیر از مصر بر یعقوب پیغامبر علیه السلام رسید و بشارت یوسف پیغامبر علیه السلام وی را بداد یعقوب پیغامبر گفت بر که ام دین گذاشتی گفت بر دین اسلام گفت اکنون نعمت تمام شد بر تو باد که برین نعمت یکزمان ایمن نباشی که روایت کرده اند از سفیان رحمة الله علیه که گفت هر که از زوال اسلام ایمن شود البته اسلام از وی سلب گردد نعوذ بالله منها و هم ازین بزرگ نقلست که در هر نفسی گفتی اللهم سلّم سلّم چنانکه کسی در کشتی وقت غرق شدن گوید و از عارفی منقولست که گفت پیغامبری از حضرت عزت سوال کرد از حال بلعم باعور و راندن او با چندان کرامت و علم که اگر سر بالا کردی عرش مجید بدیدی و در مجلس او دوازده هزار عالم علم میگرفتندی فرمان رسید که ما او را النعمتها دادیم شکر نگفت اگر همه عمر یکبار شکر گفتی هرگز آن نعمت ها سلب نشدی و سلب نعمت بعد از نعمت دشوار ترین عذاب هست از اینجا گویند الفراق بعد الوصال اشد و از حکما نقل هست که گویند ما نظر کردیم مصیبت سخت در عالم پنج چیز است یکی رنجوری در غربت دوم درویشی در پیری و سیوم مرگ در جوانی و چهارم نابینائی بعد از بینائی و پنجم فراق بعد از وصال و اگر گوئی کار بدین دشواری کدام کس را قوت آن باشد که شرائط بجای تواند آورد بدانکه

قرآن مجید همین فتوی میدهد که میگوید وَقَلِیْلٌ مِّنْ عِبَادِیَ الشَّکُوْرُ اما میفرماید وَالَّذِیْنَ
جَاهَدُوْا فِیْنَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا کسانیکه مجاهده کنند در راه ما ما راه نموئی کنیم
ایشانرا الیس چون بندهٔ ضعیف بدانچه مرویست قیام نماید چه گمان بری به پروردگار قدیر غنی
کریم رحیم که ضایع گذارد حاشا و کلا و اگر گوئی عمر آدمی کوتاه است و عقبات راه دراز و سخت چگونه
میتواند که کسی آدمی آن همه شرائط بجائی آرد و آن عقبات را قطع کند بدانکه عقبات راه بسیار
است و شرائط در سخت ست ولیکن چون خداوند خواهد که بنده را برگزیند راه دراز به کوتاه
کند و دشوار به آسان گرداند تا بعد قطع این عقبات گوید چه نزدیک است و چه آسان است
این کار ازینجاست که بعضی بزرگان گفته اند که راه حق دو قدم ست و این متفاوت ست
تا کسی باشد که عقبات راه در هفتاد سال قطع کند و کسی باشد که در بیست سال قطع کند و کسی باشد
که در ده سال قطع کند و کسی باشد که دریکسال قطع کند و کسی باشد که در یک ماه قطع کند بلکه هفته
قطع کند بلکه دریکساعت قطع کند و کسی باشد که بتوفیق خاص الٰهی بیک لحظه قطع کند نه بینی که
اصحاب کهف را یک لحظه بیش نبود که چون در ملک دقیانوس تغیری بدیدند گفتند رَبُّنَا رَبُّ
السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ و بدیدند آنچه درین راه است از حقائق و قطع کردند این راه را و از جمله
متوکلان و متقیان گشتند و آنهمه راه ایشانرا بمقدار یک لحظه حاصل شد و سحرهٔ فرعون را این
نبود مدت ایشان مگر یک لحظه که چون بدیدند معجزهٔ موسی علیه السلام گفتند اٰمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِیْنَ
در راه بدیدند و قطع کردند و از ساعتی تا ساعتی بلکه کمتر از ساعتی از جملهٔ عارفان شدند و مشتاق لقای
حضرت مولی گشتند تا یکبارگی ندا بر آوردند که لَا ضَیْرَ اِنَّا اِلٰی رَبِّنَا مُنْقَلِبُوْنَ نیست زیانی مارا
بکن هرچه میخواهی که ما سوی پروردگار خویش گردنده ایم سر اینست که گفت بیت گه سگی را ره
دهد تا پیشگاه که کند مرکبی را لنگ و ماندهٔ راه در حکایت ست که خواجه ابراهیم ادهم بود چنانچه
بود در کار دنیا چون روی از کار دنیا بگردانید و این راه را سلوک کرد و نگذشت برو مگر بمقدار یک نماز
که از بلخ تا بمرو رسید چنان شد که مردی از پل در آب می افتاد بدست اشارت کرد که بایست
آن مرد در هوا بایستاد و از هلاک نجات یافت و رابعه بصریه کنیزکی بود عمر برآمده در بازار بصره
در معیشت منکر و لسبب آنکه عمرش برآمده بود یکی از بازرگانان بصد درم بخرید و آزاد کرد و رابعه

که سلوک این راه اختیار کرد و عبادت پیش گرفت یکسال تمام نشده بود که عابدان بصره و علمای
او بزیارت آمدن گرفتند بسبب بزرگی منزلت او اما آن بی دولت که خداوند در باب او عنایت
نکند و او را بفضل خود باز گذارد بسا باشد که در یک شاخ از شاخهای یک عقبه هفتاد سال بماند
که قطع نتواند کرد و همیشه بنالد و فریاد کند چه باریک ست این راه چه مشکل ست این کار
پس بدانکه همه کارها بیک اصل باز میگردد و ذلک تقدیر العزیز العلیم و اگر گویی چرا این
مخصوص آمده بتوفیق خاص و آن دیگر محروم آمد از توفیق خاص و هر دو در بندگی مشترک
ای برادر سر ربوبیت ست که در عالم ندا در داده اند که لا یسئل عما یفعل همه عقل و علم اینجا منعدم ست
چنانکه گفت رباعی صدهزاران سر درین ره گوی شد ٭ لیک خودبینا زین سبب در جوی شد
صدهزاران عقل اینجا سر نهاد ٭ وانکه او بنهاد سر در ره فتاد ٭ ازینجاست که بزرگی گفته است
قتلتنی مسئلة القضاء والقدر مسئله قضا و قدر را بگذشت مثال این راه پل صراط ست
در آخرت یعنی چنانکه کسی باشد که بر پل صراط همچو برق گذرد و کسی باشد که چون باد بگذرد و کسی باشد که چون
پرنده گذرد و کسی باشد که چون اسپ رود و کسی باشد که چون آواز دوزخ بشنود بیفتد و کسی باشد که سرهنگان دوزخ
بگیرندش و در دوزخ اندازندش پس این دو صراط باشد صراط دنیا و صراط آخرت صراط آخرت محسوس است
هولها را او اهل ابصار ببینند و صراط دنیا معقول ست هولها را او اهل بصیرت ببینند و اختلاف
احوال سالکان در آخرت بسبب احوال ایشان است در دنیا پس تامل کن چنانچه حق معرفت ست
دریابی تا باشد که بسر کاری توانی رسیدن که بخبر هیچ جا نرسد چنانکه گفت بیت ازلی
صاحب خبر الست کار ٭ بی خبر از چه غم روزگار ٭ اکنون بدانکه حقیقت درین کار آنست
که این راه در درازی و کوتاهی چون راهی نیست که آنرا بپای قطع توان کرد بلکه قطع این راه
بدل ست بحسب عقائد و بصایر و اصل در نور سماوی و نظر الهی است که در دل بنده افتد
که بدان نظر کار عالم ملکوت بنظر یقین ببیند و این نور بسا باشد که بنده صد سال
بطلبد و نیابد و دیگری در ده سال بیابد و دیگری در یک روز و دیگری در یک ساعت
و دیگری در یک لحظه بعنایت الهی و هر بنده را حجب است که آنچه فرموده اند بجای آرد و کار
خود مقسوم و مقدور ست و حاکم عدل خداوند ست یحکم ما یشاء و یفعل ما یرید و اگر گوی

چندین جهد و عمل برای چیست چون کار مقسوم و مقدر است این سخنی بود که دلیل کند بر غفلت تو که
صواب آن است که گویی آنچه بندهٔ ضعیف میطلبد از جهد عمل و جهد در مقابله آن چه چیز است یکی سلامتی
در سپهر دوم از درهم ملک کرامت در سپهر دیگر اما سلامتی از آنکه دنیا و فتنها ما و چنان است که
ملایکهٔ مقرب با لباس طهارت از و بسلامت نماندند چنانکه در قصهٔ هاروت و ماروت شنیده ای
است که چون روح بنده را بالای آسمان برند تا یکی هفت آسمان تعجب گویند چگونه نجات یافت
این بنده از جایی که بهترین ما آنجا هلاک شدند و هولها و محنتها آخرت بجدی است که انبیا و
رسل نفسی نفسی فریاد کنند و گویند نمیخواهیم از تو مگر نفس خود را پس چگونه سلامتی ازین کار از آن
بود اما ملک و کرامت و آن ملک نفاذ و تصرف مشیت است و این بحقیقت در دنیا مر اولیا را است
که در سر ایشان را یک قدم است و آدمیان و پریان و بهایم و وحوش و طیور مسخر ایشان اند هرچه
خواهند آن شود آنانکه نخواهند مگر آنچه خدای خواسته است لا محاله شود پس چگونه در مقابله
این چنین ملک دو رکعت نماز گذاردن یا دو درم صدقه کردن یا دو شب بیدار بودن بسیار است
نی والله اگر آدمی را هزار هزار نفس باشد و هزار هزار روح باشد و هزار هزار عمر باشد همچو عمر دنیا
و این همه را درین مطلوب عزیز بذل کند اندک اندک بود آری بر او مهر حسید که بنیت آدمی از اعمال
ظاهر صورت و لیکن قوتی مختصر است اما اندرونی معانی در کنوز و رموز که در وسع است عالم اکبر است
کواکب که درین عالم بلند اند و این ماه که بشکل شاه است و این آفتاب که سلطان همه است در و
عالم بدو است همه که نور گیرند از دل مومن نور گیرند و دل مومن که نور گیرد از نظر حق سبحانه
و تعالی گیرد عرش بیافرید مقربان را و بهشت بیافرید مر غفران را و دوزخ بیافرید مالک را
چون دل مومن را بیافرید گفت اَلْقُلُوْبُ بَیْنَ اِصْبَعَیْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ و تاویل این
فضل و عدل است گاه نسیم فضل بر وی وزان گردد و گاه سموم قهر بر وی و چه گردان گردد
میان این وصف ضعیف می جوشد و میان این دو حالت پیوسته کار او است اینست سرگذشت
ربا له در بعث وصل تو اینست گم گشته ام بهر تو اینست چون ارم بجز نقدی غمت نقد دگر عشق تو نیست والسلام

مکتوب چهل و چهارم	بسم الله الرحمن الرحیم	در شرک خفی

گردد و ظلمات گرد آید صغیره کار کبیره کند در جمله ایمان همه حق دیدن است و همه او را بود
هر که اندر کونین چیزی غیر دید شرک هست عزیزی بر همین معنی اشارت کرده است مثنوی
چون یکی الف و یکی گویی ٭ دو و سه و چهار چون گویی ٭ با الف هست ب و ت همراه ٭ ب
و ت بت شمر الف الله ٭ دلیل اخبار حارثه است که چون دعوی حقیقت ایمان کرد و
دلیل درستی دعوی خویش که تا پیغمبر کند بقطع منفعت و مضرت از خود کرد یعنی که گفت
اِسْتَوٰی عِنْدِیْ ذَهَبُهَا وَفِضَّتُهَا وَحَجَرُهَا وَمَدَرُهَا اصل همه منافع زر و سیم است
که همه منافع دنیا بدیشان توان یافت حال ایشان نزدیک من با سنگ و خاک برابر گشت
بمنفعت نفس اندر خوردن و خفتن است هر دو برابر داشت گفت اَسْهَرْتُ لَیْلِیْ وَاَظْمَأْتُ
نَهَارِیْ و فائده آن خاص انتفاع است که چون انتفاع از دنیا حاضر قطع کرد آن حاضر مر او را
غایب گشت چون دلیل بر حقیقت ایمان خویش قائم کرد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مر او را
گفت اَصَبْتَ فَالْزَمْ رسیدی پس لازم گیر آنچه یافتی که گفت مثنوی تعلق تا در جهان
اسباب اند ٭ ما اندر سبب اندر خراب اند ٭ ترک ترتیب نفس توحید است ٭ نقص ترتیب
محض تجرید است ٭ و پیغمبر علیه السلام گفت لَا رَاحَةَ لِلْمُؤْمِنِ دُوْنَ لِقَاءِ اللّٰهِ الموت
دُوْنَ لِقَاءِ اللّٰهِ راحت است انگاه باشد که ایمان بحقیقت گردد و تحقیق ایمان وی با انقطاع
علائق است اگر اندر دنیا صفت وی این گردد دنیا او را بصفت قیامت گردد چنانکه مر حارثه را
گشته بود مثنوی هر که جوید ولایت تجرید ٭ وانکه خواهد ولایت توحید ٭ اندر آن روش نباید
آسایش ٭ در پرورش نباید آرایش ٭ کشف اگر بایدت گرد در تن ٭ کشف الکفش ساز
بر سر زن ٭ سنگ و دون هست استخوان جوید ٭ پنجه شیر مغز جان جوید ٭ این نگردد مگر بسقوط شرک
سقوط شرک نبود مگر بقطع علائق پس هر که از غیر حق عز و جل بترسید و یا بغیر او امید داشت هر چند او را
اندر اصل تصدیق شرک نیست اما اندر خوف و رجا شرک هست و صفات دیگر همین قیاس
نیکو فهم کن و آنجا بدان هر که خود را بطاعت موصول کند و یا بمعصیت منفصل اندر وصل
و فصل از غیر حق دید شرک بود و جمله این آنست که بنده اندر ایمان متحقق نگردد تا صفات وی
چنان نگردد کُلُّهُ مِنَ الْحَقِّ وَبِالْحَقِّ وَلِلْحَقِّ وَاِلَی الْحَقِّ یعنی مِنَ الْحَقِّ ابتدا بود بنا همه از حق است

[illegible]

[illegible]

وبالحق وجوداً و قیام همه بحق ست ولِلحق ملکاً و همه ملک حق هست و الی الحق رجوعاً و باز گشت
همه بحق چون صفاتش این گردد متحقق باشد اندر ایمان خویش و نیز پیغامبر فرموده است تعس
عبد الدنیا و تعس عبد الدرهم و تعس عبد بطنه و تعس عبد فرجه و تعس
عبد الخمیصة گفت هلاک شد بندهٔ دنیا و هلاک شد بندهٔ درم هلاک شد بندهٔ شکم هلاک
شد بندهٔ فرج و هلاک شد بندهٔ خمیصه و آن جامه هست این قول پیغامبر علیه السلام که گفت
تعس یا بر وجه دعا باشد که هلاک باد آنکه وی بندهٔ این چیزها ست یا بر وجه خبر باشد که هلاک
گشت آنکه وی بندهٔ این چیزها ست اگر دعاست دعا روی مستجاب و اگر خبر ست خبر وی
راست پس ما همه بر افزا دیر ست که هلاک شده ایم و از کوری و جهل خویش خبر نه و از دعوی
مسلمانی جهان پر کرده از اینجا ست که گفت مثنوی در دیده رهی از تو خیالی بنگاشت
بر دیدن آن خیال عمری بگذاشت چون طلعت خورشید عیان سر بر داشت در دیده
غلط بماند در سر پنداشت خراب شده دیگر راست همین معنی مثنویات لبتر دلی است
هر آنچه بنگاشته ایم انگندنی ست هر آنچه بر داشته ایم سود الوده هست هر آنچه بنهاده ایم
در داکه بعشوه عمر بگذاشته ایم چون او را بنده این چیزها خواند باید که صفت بندگی وی مر
خداوند را بخیرد تا بندهٔ این چیزها گردد از بهر آنکه تا ملک زید از بندهٔ زایل نگردد بندهٔ عمر
نتواند بود و تا صفات بندگی وی خداوند را زایل نگردد بندهٔ غیر خداوند نگردد و این را در شرع
مثال هست و آن آنست که هر که یکپای اندر سرای دارد و یکپای بیرون دارد و میانه مقام
دخول ست و نه مقام خروج نه او را خارج دارند نه داخل اگر او کسی داخل و خارج گوید هر دو حال
کاذب بود پس این نیز که خود را بندهٔ غیر حق گردانید برغبت و بر هیبت و بهر بیا و طلب اگر نگا
برین معنی موصوف گشت خود بیکبارگی از دار ایمان خارج گشت و اگر متردد هست میان دو صفت
هر که میان دو سرای باشد او را زد و توان ربودن و این شرک که شنیدی و این بنده بودن
دیگری که گفته شد ما را همه از دیدن غیر ست چنانکه او را می بینیم دیگری را هم می بینیم پس
هر آینه چنانچه او را می پرستیم دیگری را هم می پرستیم چنانچه از وی می ترسیم از دیگری هم
می ترسیم و چنانکه بدو امید میداریم بدیگری هم امید میداریم عزیزی گفته هست قطعه

تو در هر دو جهان یک کردگارست * ترا با چار ارکان خود چه کارست * یکی خوان و یکی
خواه و یکی جوی * یکی بینی و یکی دان و یکی گوی * ای برادر چون حضرت رسالت خلق را
دعوت کرد و امانت گذارد و کمر خدمت بر میان بست گفت اللهم هل بلغت فرمان آمد
واستغفر تبلیغ خود چرا دیدی رسالت این شهر اینست که گفت رباعی ز تو تا هست موی باقی
بر جای * بدان یک موی مانی بند بر پای * جنب را بر تن ار خشک است یک موی * هنوزش نا نماز
دان بصد روی * روزی فقیری نماز میگذارد چون از نماز فارغ گشت گفت الحمد لله علی
التوفیق واستغفر الله علی التقصیر پیری بانگ بروی زد و گفت پنداشتم که موحدی
هنوز مشرکی گفت ای شیخ چرا گفت تا نماز نمی دیدی تقصیر نمی دیدی و نماز تو صفت تست
من پنداشتم که حق همی بینی و تو خویشتن را همی بینی و خویشتن بین حق بین نبود و این ایشان را ا
مر او را گفتن این عبادتست باید بر انداخت این دولت از کجا حاصل دست بردار و بگوی مناجات
یا اله العالمین درمانده ام * غرق خون ز خشک کشتی مانده ام * دست من گیر و مرا فریادرس
دست بر سر ننهاده ام چون آنکس * پادشاها در من مسکین نگر * گر ز من بد دیدی آن شد این نگر
ماتمم از حد بشد سوری فرست * درمیان ظلمتم نوری فرست * یارب آگاهی ز زاریهای من
حاضری در ماتم شبهای من * من که باشم تا کسی باشم ترا * این بسم گر ناکسی
باشم ترا * مبتلای خویش و حیران توام * گر بدم ور نیک هم زان توام * والسلام

مکتوب چهل و پنجم	بسم الله الرحمن الرحیم	در معرفت

برادر شمس الدین اکرمه الله بمعرفته بداند که معرفت جواهر ارواح مومنانست هر کرا
در معرفت نصیب نیست او خود بحقیقت موجود نیست و معرفت صانع از معرفت
مصنوع نباید و از معرفت صانع نجات و بقاء عارف حاصل آید اول معرفت اینست
که جمله آفرینش را مقهور و عاجز و اسیر حق بیند و نسبت خویش از همه قطع کند و ثنا
که خدا یکی هست ذاتش قدیم و صفاتش قدیم لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر
و راه دیگر معرفت صانع نفس است چنانکه گفت من عرف نفسه فقد عرف ربه

خداوند عز وجل اول قدرت خویش در آفاق آسمانها عرض کرد و آن هست و نیست کردن
و همه تغیر احوال مخلوقات چون لیل و نهار و زیادت و نقصان و فراخی و تنگی و دادن و ستدن
و آنچه احوال عالم است و اندر آفاق ظاهر میگردد تا موحدان دران نظر کنند و بمعرفت بدست
آرند گفت سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ این راه بر عارفان دراز بود حقایق جمله
موجودات در میان آدمیان نهاد و گفت وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ نفس آدمیان
بمثال موجودات ساخته است و نردبانی گردانیده بمعرفت خویش تا هر که نفس خود را بشناسد
حق را شناخته باشد و آن تغیر احوال نفس است چون بیماری و تندرستی و خواب و بیداری
و مرگ و زندگانی و غم و شادمانی و احوال معانی دیگر فی الآفاق آنست و فی انفسکم اینست
تغیر احوال اندر آفاق و اندر تغیر نفس خلق بی اختیار ایشان دلیل است بر بندگی و قادری
که همه اسیر قدرت وی اند و مقهور و مقدور تدبیر وی اند اینک از آیات راه بر وحدانیت بود
و اصحاب طریقت در راه معرفت در خود روند و از نهاد خویش آغاز کنند و همه چیز از آثار
لطیف در خویشتن طلبند و نشان دلیل معرفت خداوند در خویشتن یابند اِنَّ فِي ذَٰلِكَ
لَذِكْرَىٰ لِأُولِي الْأَلْبَابِ و بعضی را خداوند در نظر افگند تا بعد از تفکر در موجودات او را
بشناسند چنانکه گفت قُلِ انْظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ و قومی را از راه مجاهده
بمعرفت رسانند وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا و بعضی را بی هیچ
وسیلت بیک نفحت نور هدایت در دل نهد و در معرفت بر وی بگشاید فَهُوَ عَلَىٰ
نُورٍ مِنْ رَبِّهِ و بعضی را محجوب کند از حقیقت معرفت مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ
ای ما عرفوا الله حق معرفته و بعضی را بکلی از راه معرفت محجوب کند خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ

نظم

چون جمالش صد هزاران روی داشت ٭ بود در هر ذره دیداری دگر ٭ لاجرم
هر ذره را بنمود باز ٭ از جمال خویش رخساری دگر ٭ چون یکیست اصل عدد از بهر آنکه
تا بود هر دم گرفتاری دگر ٭ و بدین تفاوت درست گشت که معرفت بعقل حاصل نشود
بی تعریف خداوند که بیگانگان عاقل اند و معرفت نه و معرفت بسمع نیز حاصل نشود
بی تعریف خداوند که بیشتر کفار را انبیا دعوت میکردند و کیفیت معرفت می شنیدند

و هیچ معرفت نه پس ثابت شد که معرفت خداوند عزّ و جلّ بمحض هدایت وی است ازینجاست
که صدیق اکبر گفت عَرَفْتُ اللّٰهَ بِاللّٰهِ وَعَرَفْتُ مَا دُوْنَ اللّٰهِ بِنُوْرِ اللّٰهِ قَالَ رَجُلٌ
لِلنُّوْرِیْ مَا الدَّلِیْلُ عَلَی اللّٰهِ قَالَ اللّٰهُ قَالَ فَمَا بَالُ الْعَقْلِ قَالَ الْعَقْلُ عَاجِزٌ وَالْعَاجِزُ
لَا یَدُلُّ اِلَّا عَلٰی عَاجِزٍ مِثْلِهٖ نوری را پرسیدند چیست دلیل بر خدای گفت دلیل بر خدای
خدا است عزّ و جلّ گفتند پس کار عقل چیست گفت عقل عاجز است و عاجز راه ننماید مگر بر عاجزی
مانند خویش **مثنوی** چون نمودی جمال عشق بتان ٭ شد هوس ٭ ره که ازین دلبران کار
تو داری و بس ٭ بارخ تو نیست عقل جز که یکی بو الفضول ٭ با لب تو نیست جان جز که یکی
بو الهوس ٭ کار عقل اینست که همه چیز را یا جسم بیند یا جوهر بیند یا عرض بیند و اندر مکان بیند
یا اندر زمان بیند و دیگر صفات مخلوقات همچنین پس از در صفت بیرون نبود یا ازین صفات
چیزی بر وی جایز دارد آنگه کافر گردد و یا چون وی را هیچ چیز از معنی مثل و شبه نیابد سرگردان شود
گوید من موجود نمی یابم مگر بدین وصف چون بر وی ازین صفات چیزی نیست مگر خود نیست
هم کافر گردد از آن طرف به تشبیه افتد و ازین طرف به تعطیل افتد پس معلوم شد تا وی
تعریف نکند نتوان شناخت و جمله این سخن آنست که یافت حق اندر طلب نیست اندر دان
ست نه آن یابد که حق را به جوید ولیکن آن یابد که بدهندش و نه آن بیند که بنگرد و آن بیند
که بنمایندش علت دیدن نمودنست نه نگریستن و علت یافتن دادن وی است نه جستن بسیار
طالب یابنده بود و بسیار یابنده ناجوینده باشد در طلب همه برابر اند اما در یافتن تفاوت
بت پرست از بت او را مطلبند ترسایان از عیسی پیغامبر علیه السلام او را میجویند و یهود
از عزیر علیه السلام او را مطلبند رباعی میل خلق جمله عالم تا ابد گر بیاشد ور نباشد سوی
تست ٭ جز ترا چون دوست نتوان داشتن ٭ دوستی دیگران بر بوی تست ٭ پس همه عالم
طالب وی اند اندر عین طلب همین راه گم کنند در پیش هر کسی چیزی نهادند که بدان محجوب گشتند و گروهی
را این اسباب از پیش برداشتند تا بوی راه یافتند قطعه یک شهر را از حدیث آن روی که دوست بود دلها
جهانیان همه پرده او ست ٭ تا کو شیم و دیگران کوشند ٭ تا بخت کرا بود کرا دارد دوست جز و حقیقت
معرفت شناختن معبود ست چنانکه نسبت بذات و صفات و نعت ٭ لیکن آنکه غلط و خطا کیفیت او یابد عارف را معرفت

چنان باید بخداوند عز و جل که خداوند بذات و صفات بخود و بیان کرده است در کلام
خود اما در کمال معرفت دو قول است قول بعضی متکلمان آنست که بندهٔ خداوند را باید که
چنان داند که خدای عز و جل خود را داند چه اگر بکمال نداند بعضی دانسته باشد و بعضی نادانسته
و خداوند تعالی تجزی نپذیرد پس جمله عارفان در معرفت معروف همتا و بند همگنان معروف
را چنان دانند که او خود را داند این گروه را در کمال معرفت دعویست و قول دوم بعضی
از عقلا و جماعتی از متکلمان و طریقت صوفیان آنست که حق تعالی را بکمال کسی نداند
و همگنان او را چنان دانند که هست و چندان دانند که نجات یابند اما دعوی کمال نکنند
چنانکه صدیق اکبر گفت العجز عن درک الادراک ادراک و گفته الله تعالی اخص
وصف لا یعرفه غیر الله پس آنچه آن طریق معرفت گفت و خبر داد بدانند و بینند اما دعوی
کمال نکنند گویند چنانکه فرموده سید امم را و خود بزرگوار تر از آنست که ما بجمال او رسیم شعر
آن عقل کجا که در کمال تو رسد ٭ آن روح کجا که در جمال تو رسد ٭ گیرم که تو پرده برگرفتی ز جمال ٭
آن دیده کجا که در جمال تو رسد ٭ در جمله چون معرفت سبب نجات بندگانست اگر از شرایط
معرفت چیزی فوت شود حکم نجات درست نیاید گفته اند که عارف را آینهٔ صافی هست
و آن دل است که در پیش او نهاده اند و در وی می نگرد و جمله مصنوع و حق صانع می شناسد
و طریق معرفت چنانکه هست میرود رباعی هردم که در فضای رخ یار نگرد ٭ گردد همه
جهان بحقیقت مصورش ٭ چون باز در صفای دل خود نظر کند ٭ بیند چو آفتاب رخ
خوب دلبرش ٭ و صاحب دل که عارف شد جمله آفرینش در دیدهٔ او حجت و دلیل است شعر
و فی کل شیء له آیة ٭ تدل علی انه واحد ٭ بیت رو دیده بدست آر که هر ذرهٔ ز خاک ٭
جامیست جهان نما که در وی می نگری ٭ و در کلمات ایشانست که ما رایت شیئا الا
و رایت الله فیه آن دیدن خدا را در چیزها طریق استدلال است از صنع بر صانع
که همه صنعتها بر صانع گواه است و همه فعلها بر فاعل دلیل بیت گر بیند آنکس و بیند تمام
فضول ٭ که تجلی نداند از حلول ٭ معرفت ارباب طریقت حالی باشد یعنی ایشان
صحت حال را با خداوند معرفت خوانند و مردمان دیگر از علما و فقها صحت علم را بخداوند

معرفت خوانند و علما ما اصول فرق نکنند میان علم و معرفت بجز آنکه گفتند شاید که حق را عالم خوانند
ونشاید که عارف خوانند مر عدم توقیف را اما مشایخ طریقت رضوان الله علیهم اجمعین علمی که مقرون
بمعامله و حال باشد و عالم آن عبارت از حال خود کند آنرا معرفت خوانند و مر عالم آنرا عارف
خوانند پس آنکه بمعنی جز و حقیقت آن عالم بود او را عارف خوانند و آنکه بعبارت مجرد و حفظ
آن بی حفظ معنیش بی معاملت بود او را عالم خوانند اینجاست که چون خواهند این طایفه را
بر اقران و یاران خود استخفاف کنند او را دانشمند خوانند ظاهریان این قول از ایشان منکر نماید مر
ایشان نکوهش نیست بحصول علم که مراد ایشان نکوهش نیست ترک معاملت بدان علم و چندانکه این طایفه
عارف تر باشند خود را عاجزتر و مبتدی تر و عامی تر نهند و معرفت را از دعوی و لاف پاک دارند و دانند که معرفت
افزاید تو عبارت بحرف نازند و نه بحرف و حال معروف را با جان عارف در خلوت معرفت
چندان اسرار و فتوح مترادف است که در دفترها نگنجد بیت در تنگنای صورت معنی چگونه
گنجد * در کلبهٔ گدایان سلطان چه کار دارد * و شرط رونده آنست که تا بمعرفت نرسد قناعت
نکند و در معرفت ساکت نشود هر چند بیشتر یابد بیشتر طلبد هر چند از کاس محبت شراب معرفت بیشتر خورد بیشتر خواهد تشنه تر بود
بیت چه حسن است این که گر هر شب رخت را ما ببینم هنوزم آرزو باشد که یکبار دگر بینم * دگر هر بینم نی فزون گردد بروز و شب
بینم * در آرزو بار دگر خواهم بود * آنکه صدیق اکبر رضی الله عنه در آیت لو وزن ایمان ابی بکر مع ایمان امتی
لرجح گفت یا رسول الله ما الایمان همین عطش است و آنکه شنیده معاذ جبل رضی الله عنه
ازین شراب خورده بود و آستی بدر حجره یاران میرفت و میگفت تعالوا نؤمن بالله ساعة
بیائید تا ساعتی ایمان آریم یاران چون این سخن بشنیدند بحضرت پیغمبر آمدند و گفتند یا رسول
الله معاذ را چنین میگوید تعالوا نؤمن ساعة تا ایمان نیاورده ایم پیغمبر فرمود که یا معاذ
شراب از میخانه محبت خوردی و آنگاه عربده با یاران کنی همین تشنگی ست بیت ستک شده
تو و شنیدم انی همی * یارانت که بودند و کجا خوردی می * دیگری گفته است رباعی
بیش منما جمال شهر افروزت * چون شمع سپهر سینه بسوزت * آن جمال تو چیست مستی تو دلان
سینه تو چیست هستی تو * و آنکه گویند هر روز چندین بار عرش مر کرسی را گوید هل لک خبر
و کرسی مر عرش را گوید هل لک و آسمان مر زمین را گوید هل منک طالب و زمین مر

خروشی و جوشی در مملکت افتاد گفتند چه افتاد که چندین هزار سال تسبیح و تهلیل ما را بباد داد و
ما آدم خاکی را برکشیدند و برگزیدند ندا شنیدند که شما بصورت خاک منگرید بدان لعبت و در
پاک نگرید که یحبهم و یحبونه و آتش محبت در دلهای ایشان نهاده است و ندا در داده که الحق
عزیز بهمه اما کباب شده همه جگرها آب گشته این چیست چنانکه او بکس نماند کار او بکس
نماند چون سلطانان دنیا خادمان خود را بنوازند اول کلاه و قبا دهند و ولایت فرمایند
باز چون او کسی را بنوازد اول کلاه و قبا بستاند و گرسنه و برهنه بنشاند سنت این حدیث
آنست که هر که روی آرد برنگردد تا نکشد رباعی ما را خواهی تن بغمان اندر ده + چون
شیفتگان سر بجهان اندر ده + دل پرخون کن بدیدگان اندر ده + وانگه نی دو دیده
جان اندر ده + درویشی عاجز راه گشته بود و عمری در رنج و تنگ روی بسر برده بآخر روزی
چند جان میکند پس نقل کرد بر سینهٔ وی نبشته دیدند که هذا قتیل الله یعنی این کشته ماست بیت
آن دل که ز دست دلبران بر بودم + هرگز بکسی ندادم و ننمودم + جانان چو بیک نظر دلم بربود
گوئی که هزار سال بیدل بودم + غواصان که بدریا فرو شوند حدیث جان در پا می کنند
زیرا که نه ماهی میطلبند که بدرمی ارزد گوهر میطلبند که شب تاریک را روشن کند این کار عیاری
بازیست نه بازیست آن پاکان وابسته بودند که یکی را از میان ایشان کاری پیش خواهد آمد
جبرئیل علیه السلام نزدیک عزرائیل می آمد و میگفت اگر مرا چنین حالی پدید آید دست بر سر من
داری و میگفت این کار منست بر من نویس جمله ملائکه می آمدند و همچنین درخواست میکردند
او هر یکی را میگفت این کار منست بمن نمی رسد از اینجا بعضی بزرگان گفته اند که مرید ابلیس صفت باید بود
تا از وی کاری آید ای برادر هر که بدست خویش سر خود بر نتواند داشت درین کوی قدمی
نتواند نهاد مرد آنست که چون حدیث محبت در آید و تنها از غیب آشکار اگر دو جان و دل
باستقبال فرستد رباعی من که باشم که بتن رخت وفای تو کشم + دیده حمال کنم بار جفای
تو کشم + ور تو بر من بتن و جان و دلی صلح کنی + هر سه را رقص کنان پیش هوائی تو کشم +
موری ضعیف نهاد و حقیر شکل را اگر طمع افتد که بر فلک رود محال بود عجز همه خلق در مقابلهٔ
جلال محبوب بیشتر از آن موریست که در مقابلهٔ قوت آن مار عظیم قدمی را در دی بکلوخ

آورده وقومی را روی بسنگ آورده وقومی را روی المشرق وقومی را روی المغرب وقومی را در تگ و
پوی وقومی را در جستجوی والحق عزیز والطریق بعید والقاصد بعد والوصل ممتنع
وبید الخلق قلیل وقال رباعی گر در غم تو نیست شوم ننگی نیست + صد جان بتر از وی تو چون سنگی
نیست + من در طلب تو از تو ام رنگی نیست + مورا بفلک بر زند چنگی نیست + عالم نشان تو بی جهت و هیچ
جای نشان نه و عالمی در طلب و هیچ جای راه نه و عالمی در گفت و گو و بیسی هیچکس جز پندار نه و عالمی در
جستجوی تو بدست هیچکس جز دم سرد نه و عالمی در خلوت سوخته جز انتظاری و حسرتی نه و جهانی در
مسجد و صومعه فرسوده جز درد و دریغ در دست نه بیت درد او دریغا که ازین خواسته
نشست + خاکی است مراد در سر با دست بدست + خواجه بایزید بسطامی قدس الله روحه
گفت بسمع ما رسیده بود الرحمن علی العرش استوی بعرش تاختن آوردم تا خود حالش
چیست چون بدو رسیدم او را از خود تشنه تر یافتم و بزبان حال میگفت مثنوی در ت
عشق تو منم فرسوده + بی آنکه مرا با تو وصالی بوده + در سر زنش خلق منم بیهوده + چون گرگ
شکم تهی و دهن آلوده + چون در جلالش نظری کنی جگر بینی که در میان خون است و چون
بجمالش نظر کنی بینی که راحت دلها مخزون است عارفان در مقابله جلال در زنار احزان
گدازان اند محبان در مشاهده جمال شادان و نازان اند گفته ایشانست که المعرفة نار والمحبة
نار فی نار معرفت آتش است و محبت آتشی در آتشی و جهانی سوخته پر شور و غوغاست
در کوی من از عشق زهی شور و زهی شر + در کوی تو از حسن زهی کار زهی بار + آورده اند جمیله
که در حسن و جمال ثانی نداشت چون آفتاب در بازار بغداد روزی پدید آمد شور و شغب میان
خلق افتاد هر کسی در پی او دویدند او بخانه در آمد و در ببست گفتند چون خود را بکلی بنخواهی داد
این نمودن چیست گفت شور و غوغا در عالم و دست سپردم آسمانیان سرگردان و زمینیان
سراسیمه و حیران بی او کس اقرار نه و کس ابد و راه نه بر رونده چندین بار عرش و کرسی را میگوید
هل عندک اثر کرسی عرش را میگوید هل عندک خبر آسمان زمین را گوید هل
مر بک طالب زمین آسمان را گوید هل سافر فیک عاشق ای برادر در سر کوی او دادها
کشته است و در سر راه او یادها سوخته کدام جانست که گداخته هوای او نیست کدام دلست

کہ نواختۂ لطف او نیست اگر عزاویہ در دلشان مثنوی سوزنا و طلب؛ اگر بگوید خرابات بروی در
نایافت او و اگر بسوی کلیسای ترسایان روی همه دین شاطر طلب؛ و اگر بگذشت جهودان روی
همه در شوق جمال و بیت هزار عاشق آید بطمع صحبت او؛ نثار کرده دل و دیده جان و زبان همه؛
بیت همه زانده و همه ز آتش سوخته گشتند؛ کرکس ندید و ندانست خود نشان همه؛ عرش
تهمت آلوده را همین تمنا که گفتند که اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی و او مفلس راز در دیگر گوید
بیت تهمت زدۂ عشق یکی هر دو هم؛ جز خاشیم همی ندار در دیم؛ سبحان الله هفتصد هزار سال
بر آمد هر روز فروغ این آتش تیزتر است و هر طرفی هزار هزار سوخته تر است تا آنست که کون و
مکان سوخته گردد و در سلسلم شود چون افروختهٔ ازلی ست این چه عجب آی برادر دولت
آب و خاک نه اندک ست و کار آدم و آدمیان نه مختصر عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمان و زمین
همه بطفیل اوست استاد ابو علی رحمة الله علیه گفت اگر آدم را خلیفه گفت خلیل را اِتَّخَذَ اللّٰهُ
اِبْرَاهِیْمَ خَلِیْلًا و موسی را وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِیْ گفت ما را یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ گفت گفته اند
اگر این حدیث را با دلها مناسبت نبودی دل خود دل نبودی و اگر نه این حدیث محبت بر جانهای
آدم و آدمیان نه تافتی کار آدم چون موجودات دیگر بودی اول این حدیث هست و میانه این
حدیث هست و آخر این حدیث هست امروز این حدیث هست و فردا این حدیث است
محققان گفته اند که این عالم و آن عالم هر دو سرای طلب هست اگر کسی گوید که آن عالم عالم
طلب نیست این محال هست یکی نماز و روزه نیست اما طلب هست فردا همه شرایع را
حکم و کرشمه اما این دو چیز ابدالآباد بماند اَلْحُبُّ لِلّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ گفته اند احکام حج و جهاد و نماز
و روزه و... واست که منسوخ گردد و اما عقد محبت هرگز نشاید که منسوخ گردد و در بهشت در
هر روز یکبار تو گذر در شناخت حق سبحانه و تعالی بر تو عالمی گشاده گردد که پیش از آن نبوده باشد
این کاری ست که هرگز بسر نیاید و مباد که آید قطعه تا من بزیم پیشه و کارم اینست؛ آرام
و قرار و غمگسارم اینست؛ روزم اینست و روزگارم اینست؛ چون بنده صیدم و شکارم اینست؛ والسلام

مکتوب چهل و هفتم — بسم الله الرحمن الرحیم — در علامت محبت

برادر شمس الدین بداند که دوستی خداوند تعالی مر بنده را پوشیده است و چون بنده
خواهد که بداند که دوست خدای است بعلامت آن استدلال کند چه پیغامبر علیه السلام گفت
إِذَا أَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا ابْتَلَاهُ فَإِنْ أَحَبَّهُ الْحُبَّ الْبَالِغَ اقْتَنَاهُ چون خدای عز و جل بنده
را دوست دارد او را ابتلا گرداند چون در دوستی او مبالغه نماید اقتنا فرماید گفتند اقتنا
چه باشد گفت او را مال و اهل و فرزند نگذارد پس علامت محبت خدای بنده را آنست که
او را از غیر خود متوحش کند در میان او و میان بنده غیر حائل نشود عیسی پیغامبر علیه السلام
را گفتند که چرا درازگوشی نخری که بران سوار شوی گفت من بر خدای عز و جل عزیزتر ازانم
که مرا از نفس خود بدرازگوشی مشغول کند و اگر گویی پیغامبر را صلی الله علیه وسلم نه حجره بود و
چندین انبیا و اولیا را اهل و مال بود پس ایشان را حب بالغ نبود بدانکه اینجا بعض مراد است
نه کل چنانکه گفت أَوْلِيَائِي تَحْتَ قِبَابِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي ذکر اولیا بر کل افتد
و بعض مراد است و در خبر است إِذَا أَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا ابْتَلَاهُ فَإِنْ صَبَرَ اجْتَبَاهُ وَإِنْ
رَضِيَ اصْطَفَاهُ چون خداوند عز و جل بنده را دوست دارد او را ابتلا گرداند اگر صبر کند
اجتبا فرماید و اگر راضی شود باصطفی رساند اجتبا آنست که حق عز و جل بنده را بفیضی
مخصوص گرداند که انواع نعمتها بی سعی او حاصل آید و اصطفا آنست که او را از ناشایستها
صافی کند یکی از علما گفت چون خود را بینی که او را دوست داری و او را بینی که ترا
ابتلا فرماید بدانکه صفا تو میخواهد و آن خالص کردن دوستی باشد یا دیگر گفت آنست که

مثنوی روزان و شبان نشسته ام در کارت ؛ با هر که بسازی بشکنم بازارت ؛

یکی از مریدان پیر خود را گفت که چیزی از دوستی من بنمود گفت ای پسر ترا محبوبی جز خود
ابتلا فرموده است تو او را بران محبوب برگزیده گفت نه گفت پس طمع دوستی مدار که دوست
بنده را ندهند تا آنگاه که او را ابتلا فرمایند و از حضرت رسالت نقل است که فرمود إِذَا
أَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا جَعَلَ لَهُ وَاعِظًا مِنْ نَفْسِهِ وَزَاجِرًا مِنْ قَلْبِهِ يَأْمُرُهُ وَيَنْهَاهُ گفت چون
حق تعالی بنده را دوست دارد برای او از نفس او واعظی سازد و از دل او زاجری کند
تا او را امر و نهی فرماید و گفت إِذَا أَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا بَصَّرَهُ بِعُيُوبِ نَفْسِهِ چون

بیان اجتبا و اصطفا

خدای عزوجل بنده را نیکی خواهد او را بعیبهای نفس خود بینا گرداند و گفته اند خاص ترین علامتها
دوست داشتن بنده باشد مر خداوند را چنان دلیل ست بر دوستی خدای ورا چنانکه ثمره دلیل
ست بر درخت و دود دلیل ست بر آتش و پیغامبر گفت صلی الله علیه و آله وسلم اِذَا اَحَبَّ اللّٰهُ
عَبْدًا لَمْ يَضُرُّهُ ذَنْبٌ چون خدای عزوجل بنده را دوست دارد گناه او را زیان ندارد
یعنی آنست که چون خدای بنده را دوست دارد او را پیش از مرگ توبه دهد پس گناهان گذشته
وی را زیان ندارد چنانکه کفر گذشته پس اسلام زیان ندارد و زاهد اسلم گفت رضی الله عنه
که خدای عزوجل بنده را دوست گیرد تا بحدی که دوستی بدان درجه رسد که او را گوید که آنچه
خواهی بکن که ترا بیامرزیدم و اگر گوئی معصیت ضد اصل محبت باشد یا نه جواب آنست که ضد
کمال محبت ست نه ضد اصل محبت نه بینی که بسیار آدمی باشد که نفس خود را دوست دارد و
او بیمار باشد صحت را دوست دارد و چیزی زیانکار بخورد با آنکه داند که زیانکار ست و آن
دلالت نکند بر آنکه نفس خود را دوست ندارد ولیکن باشد که معرفت ضعیف بود و شهوت
غالب پس بحق محبت قیام نتواند نمود یکی از عارفان گفته ست که چون ایمان در ظاهر دل باشد
محبت خدای میانه بود و چون بصمیم دل رسد محبت کمال پذیرد و معاصی ترک گیرد در جمله دعوی محبت
خطر ست و بدین سبب اینست که خواجه فضیل رحمة الله علیه گفت که چون ترا پرسند خدای را دوست
داری خاموش باش چه اگر گوئی نه کفر بود و اگر گوئی آری صفت محبان نداری بیم مقت بود
بدانکه هر که دعوی محبت کند و دعوی محبت در غایت آسانی ست و معنی در نهایت دشوار
پس نباید که آدمی بتلبیس شیطان و بفریب نفس فریفته شود و هر گاه که دعوی محبت خدای تعالی کند نگذارد
تا او را بعلامت ها بیازماید و بر هانها و دلیلها مطالبه نکند یکی از علامت محبت کمال انس ست
بمناجات محبوب و کمال تنعم بخلوت با او در قصه برخ که موسی علیه السلام با جلالت خود از وی درخواست
تا برای باران دعا کرد در خبر آمده ست که حق تعالی موسی را گفت برخ نیکو بنده ایست مرا
الا که در وی عیبی ست گفت ای پروردگار من آن چه عیب ست گفت نسیم سحر را دوست میدارد
و بآن آرام میگیرد و کسی که مرا دوست دارد بکس آرام نگیرد آمده ست که عابدی در بیشه
مدتی دراز خدای را عبادت میکرد پس مرغی را دید که بر درختی آشیانه ساخته بود و نوا زدی

اکنون اینجا معلوم شد که هر که خود را شناسد پروردگار خود را شناسد و از خدای عز و جل چنانکه
واجب هست شرم دارد زبانش گنگ گردد از آنکه بدعوی اقدام نماید نادر اظهار آن
پیش آید اما حرکات و سکنات [illegible] داد صفا او بر دوستی و محبت او شاهد باشند
خواجه جنید رحمة الله علیه گفت که استاد ما شیخ سری سقطی رنجور شد ما علاج علت او ندانستیم
پس صفت طبیبی حاذق شنیدیم دلیل او را نزدیک او بردیم و دیری دران نظر کرد پس گفت
این دلیل عاشقی هست خواجه جنید گفت من بیهوش شدم قاروره از دست من بیفتاد
چون بهوش باز آمدم بخدمت خواجه سری رفتم و حال با وی گفتم تبسم کرد و گفت قاتله الله لبصارتی
عظیم دارد گفتم ای استاد علامت محبت در دلیل پیدا آید گفت آری بیت محبت سینه
سوزانم ای بهشتی روی * پس کالتش و رنج برآید از درونم * اکنون بدانکه کسی باشد که
از جهل هوای خود دشمن خدای ابلیس را دوست از مغرور بود بدین که او خدای را دوست میدارد
و او شخصی هست که ازین علامات محبت و دیهیچ نبود خواجه سهیل رحمة الله علیه چون با کسی در سخن
پیوستی ویرا گفتی ای دوست ویرا گفتند باشد که این دوست نبود پس چگونه ویرا دوست
میخوانی در گوش سائل آهسته گفت از دو حال خالی نیست مومن هست یا منافق اگر مومن هست
دوست خدا هست و اگر منافق هست دوست ابلیس هست ای برادر دوستی کارها
رود که آنچه بیرون پرده عین تاوان بود اما در پناه محبت همه محل است عثرات و زلات
محب بحکم محبت مرفوع و مدفوع هست مردی با خواجه ابراهیم ادهم صحبت کرده بود چون
وقت وداع آمد عذر خواستن گرفت گفت دل فارغ دار که ما را با تو صحبت محبت بود و دوستی
از دوست بد نه بیند حُبُّكَ لِلشَّيْءِ يُعْمِي وَيُصِمُّ سر انیعنی هست خواجه بایزید بسطامی قدس
الله سره گفتی لَيْسَ الْعَجَبُ مِنْ حُبِّي لَكَ وَأَنَا عَبْدٌ ضَعِيفٌ بَلِ الْعَجَبُ مِنْ حُبِّكَ
لِي وَأَنْتَ رَبٌّ قَوِيٌّ * عجب آنست که من ترا دوست میدارم که صاحب جمال و
کمال [illegible] نباید عجب از آنست که تو مرا دوست میداری و از فرق تا قدم من همه
عجز و خاکساری هست از اینجا بدانکه از خاک تو کی [illegible] که در خدمت محبت رستی لیکن
ساقی لطف این شراب مالامال می فرستد که يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ازینجاست که گفت ربانی من در راه تو

الیم که در منزل من ٭ از چهرهٔ تو گلی مه بر گل من ٭ این خوی دنیست اثر مهر تو حاصل ٭ کز عشق تو آراسته باشد دل من ٭ والسلام

در حکم محبت و عشق	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب چهل و هشتم ۴۸

برادر شمس الدین رزقه الله تعالی محبّته بداند که محبت خداوند بنده را و محبت بنده مر خداوند
را درست است و کتاب و سنت برین وارد است و امت را برین اجماع است که حق تعالی
بصفتی است که دوستان او را دوست دارند و وی دوستان خود را دوست دارد
و محبت از روی لغت گویند که ماخوذ است از حِبّه بکسر حا و آن تخمهاییست که اندر زمین
افتد پس حب را حُب نام کردند از آنچه اصل حیات در آنست چنانکه اصل نبات اندر حبّه است
چنانکه آن تخم اندر زمین افتد و پنهان شود و بارانها بر آن بارد و آفتاب بران می تابد
و سرما و گرما بر آن میگذرد متغیر نگردد و چون وقت وی برسد بر روید و گل بر آرد و میوه دهد
ای برادر همچنین حب چون اندر دلی مسکن گیرد بحضور و غیبت و بلا و محنت و راحت و لذت
و فراق و وصال متغیر نگردد اما اندر عرف و استعمال میان علما مختلف است گروهی از متکلمان
بر آنند که محبت خداوند که خبر داده است ما را از جمله صفات سمعی است چون ید و وجه که اگر کتاب
و سنت وارد نبودی وجود آن مر حق تعالی را از روی عقل محال بودی پس آن اثبات کنیم
و بدان ایمان آریم اما اندر تصرف کردن بدان توقف کنیم و جماعتی گویند از علما که محبت
میل نفس و هوا و تمنای قلب استیناس است و این صفت اجسام است بر قدیم روا
نباشد و این جمله مخلوقات را بود بایکدیگر و اجناس را پس محبت بنده را بطاعت تفسیر
کنند و محبت خداوند را بتوفیق و هدایت تفسیر کنند و آنچه میان این طائفه است آنست
که گویند محبت خداوند مر بنده را آنست که با وی نعمت بسیار عطا کند و ویرا اندر دنیا
و عقبی ثواب دهد و از محل عقوبت ایمن گرداندش و از خلاف معصوم داردش و احوال رفیعه
و مقامات عالیه ویرا کرامت کند و سرش از التفات اغیار بگسلاند و عنایت ازلی را بر وی بگمارد
تا از کل مجرد گردد و طلب رضای او را یگانه شود و محبت بنده مر خداوند را صفتی است
که اندر دل مؤمن پدید آید بمعنی تعظیم و تکریم خداوند تا رضای او را طالب گردد و اندر طلب

رویت وی بی صبر گردد و بدون وی با کس قرار نیابد و با ذکر وی خو کند و از دون ذکر وی تبرا
کند و از جمله مالوفات و مستانسات منقطع شود و سلطان محبت را اقبال کند و مر حکم دوستی را
گردن نهد و روا نباشد که محبت حق مر او را جنس محبت خلق باشد یکدیگر را اینک بود با حاطه
و ادراک محبوب او احتظاظ بدوست و این صفت اجسام است و حقیقت صمدیت مقدس است
از احاطت و ادراک منزه است از لحوق و احتظاظ هر که محبت بتحقیق معلوم کند او را هیچ شبهه
نماند و ابهام برخیزد پس محبت دو گونه باشد یکی محبت جنس بجنس و آن میل نفس و احتظاظ است
بدوست و طلب ذات محبوب است از راه مماست و ملاذقت دوم محبت جنس نه با جنس و این طلب
قرار کند بصفتی از اوصاف محبوب که با آن بیارامد و انس گیرد چون شنیدن سخن و یا دیدار محبوب
و تاویل مشایخ رضوان الله علیهم در حقیقت محبت بسیار است از مطالعه کتب ایشان معلوم
گردد ان شاء الله تعالی و اندر عشق مشایخ را سخن است جماعتی ازین طایفه آن بر حق روا
داشتند اما از حق تعالی مر بنده را روا نداشتند و گفته اند که عشق صفت منع باشد از محبوب خود
و بنده ممنوع است از حق نه حق تعالی از بنده پس عشق بنده بر وی جایز بود و اندر وی روا نباشد
و گروهی گویند که بر حق تعالی بنده را عشق روا نباشد از آنچه عشق تجاوز حد بود و خداوند محدود
نیست و نیز گویند که عشق بجز معاینه صورت نگیرد و محبت بسمع روا باشد چون آن نظری بود
بر حق تعالی روا نبود که اندر دنیا کسی او را نه بیند و چون محبت خبری بود هر کسی بدان دعوی کردند
که اندر خطاب همه یکسانند اما کسانی که عشق بنده بر خداوند جایز داشته اند گویند هر چیز را غایت
است که چون آنجا رسد نام دیگر یابد که پیش از آن نبوده باشد و از آن غایت و کمال خود فرا
نبوده باشد و از آن غایت و کمال خود فراتر نتواند شدن و رجوع باشد از کمال بنقصان
چنانکه نبات از اول نشو وی در زیادتی دارد و کمال خویش میطلبد و کمال آنست
که میوه بار دهد چون آنجا رسید روی در نقصان آرد و خشکی پذیرد و دیگر حالت طفولیت آدمی از
ابتداء طفولیت روی در ترقی دارد چون بغایت استوار عمر رسد و کمال خویش بیابد
از آنجا روی بنقصان آرد و در کهولیت و پیری افتد و همچنین حالت محبت از اول نظر که به
بجمال معشوق تعلق گیرد همی نشو کند و می افزاید و کمال خود طلب کند چون بنهایت رسد

که دیگر زیادتی نتواند پذیرفتن واز شوایب شهوات آزاد گردد واز علایق نفسانی مجرد
گردد و در غایت دوستی از وصل و هجر و رنج و راحت واز قرب و بعد فارغ گردد واز آنجا
روی در طلعت خویش نهد و ترک نصیبها بگوید و همراه عشق قیام نماید اینجا اسم عشق پذیرد
چون اسم عشق پذیرفت از ولایت خیال و اوهام بیرون شود و از قبل انوار الهی اسم
پذیرد پس اسم عشق بر غایت دوستی و کمال محبت رونده نهند تا می پرستد عابد گویند
و تا میداند عاقل گویند و تا می شناسد عارف گویند و تا از غیر احتراز میکند زاهد گویند
و تا بصدق قصد او می کند مخلص گویند و تا در دوستی قدم می نهد مشتاق گویند و چون قید
رضا او و جمله آفریدها بر انداز خلیل گویند و تا در شهود او وجود خویش بذل میکند حبیب گویند
چون چنان شود که فنا و بقای خویش یکباره در وجود دوست تلف کند عاشق گویند
و گفته اند که عشق از نور شهود دوست ازلی تولد کند مانند برقیست که در آید نور در دیده
نهد و آواز در گوش و سرعت در حرکت و اعراض از آفرینش در صفت تا اگر از عاشق کار
برود نه از برای خیری باشد و نه از برای نصیب خویش بلکه کار برود در عشق دستی بی اختیار او و این همه عبارت
از عشق است که گفته اند و عشق از بیان و برهان معلوم نشود و او برتر از آنست که بفهم
و بیان پیرامون سراپرده جلال او کسی تواند گشت یا بدیده کشف و عیان بجمال حقیقت او
نظر تواند کرد چنانکه گفته اند غزل عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ٭ عنقا مغربم
که نشانم پدید نیست ٭ ز ابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام ٭ منگر بدین که تیر و کمانم پدید نیست
چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم ٭ وز غایت ظهور عیانم پدید نیست ٭ گویم بهر زبان و بهر
گوش بشنوم ٭ وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست ٭ چون هر چه هست در همه عالم همین منم
مانند در دو عالم از آنم پدید نیست ٭ تا هستی جوشان و خروشان باش جامه دران و خاک بر سر
پاشان آنکه از عهد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم تا اکنون میگویند که در مصیبتها جامه میدرید
ولیکن درد عاشقان و سوز مصیبت زدگان این حدیث در قلم ضعیفان نیامد
رباعی ای دل گفت ز عشق تو بجسم ٭ بد گفت ز عشق جان من
خورم ٭ کم یاد دل من از میان من و تو ٭ بد گوی ز روی هر دو گیتی کم

مکتوب چهل و نهم ۴۹	بسم الله الرحمن الرحیم	در ذکر طالب

برادر شمس الدین را لقا باد و برد شمن که نفس است منصور باد بدانکه طالب را در هیچ مقام
مقام نه و در هیچ منزل آرام نه بلکه در هر دو کون سکون بر وی حرام است چنانکه گفته
اَلسُّکُوْنُ حَرَامٌ عَلٰی قُلُوْبِ اَوْلِیَائِهٖ آرام بر دلها محبان حضرت او حرام است خود
ایشانرا از کجا پروای آرام است ای برادر بدانکه هر کرا حضرت او دلارام بود در دو جهان
چه جای آرام بود زیراکه دنیا محل غیبت ست و آخرة محل رویت در محل غیبت دلها طالبانرا
سکون روا نه و در محل رویت قرار نه زیراکه سکون الطالبان را یکی از دو چیز باید تا بیاساید
یا یافت مطلوب یا غفلت از محبوب یافت مطلوب در دنیا و آخرة روا نه تا دل از درد طلب بیاساید
و غفلت بر طالبان حضرت وی روا نه تا دل از پوشیدن و دیدن ساکن شود و این معنی صاحب کشف
محجوب رحمة الله علیه تقریر کرده است و در شرح تعرف آورده است که محبوب در مکان نیاید
و محبت مکانی ست از مکان نگذرد پس درد دل محبان و طالبان ابدی بود و اندوه جان عاشقان
سرمدی بباشد ای برادر هیچ کبریا مطلوب بر اوج عزت علوی ست و وجود و مقام طالبان
در حضیض سفلی ست مطلوب را حلول و نزول از عالم کبریائی جایز نه و طالبانرا صعود و ترقی
از حضیض عبودیت ممکن نه مشایخ طریقت رضوان الله علیهم گفته اند که طلب از طالبان در هر دو جهان
برنخیزد اما طالب اورا آخرت نصیبی و لقبی نباشد اما طلب باشد زیراکه جمال و کمال محبوب و
مطلوب نامتناهی ست پس طلب دائم بود و آرام بر دل وی حرام بود بیت عشق ماراکی
بود غایت پدید چه حسن جانان چون ندارد غایتی چه طالب را در مقام کشف عظمت بر چهار
مقام گذر افتد یکی خوف دوم خشیة سیوم وجد چهارم رهبة خوف از عقوبت و خشیت از
قطیعت و وجد از دیدن تقصیر در معرفت بود و رهبت از فوت و صلت بود و خوف عقوبت
مقام عابدان ست ثمرهٔ آن دست از دنیا بداشتن و خشیت مقام صدیقان ست ثمرهٔ آن
بجز درست از همه بریدن ست و وجد مقام محبان ست ثمرهٔ آن از غیر گذشتن ست
و رهبت مقام عارفان ست ثمرهٔ آن بحضرت پیوستن ست جمله مشایخ طریقت مجتمع اند بر آنکه

چون بنده از بند مقامات رسته باشد و بهمه احوال محمود و موصوف گشته باز بدین نمیر گذشته
حالش از ادراک عقول غایب شود و روزگارش از تصرف اوهام و ظنون منزه گردد و در پرده
غیرت اولیائی تحت قبائی از چشم اغیار مستور بود این حدیث سوختگان هست نه حکایت
باخود ساختگان هست این راه مردانست نه بازی کودکان مصرع ره بازی مکن کین عاشقی
کار تو نیست ٭ زلیخا صفتی باید و مجنون نعتی تا قصه یوسف و لیلی تواند شنید لقد کان فی
قصصهم عبرة همه شرح و بیان هست این طائفه را که مردان راه اند اشکال که در راه خدای
عزوجل افتد همه از قصه یوسف حل شود وما کان حدیثا یفتری ولکن تصدیق الذی
بین یدیه وتفصیل کل شیء چون گفت تفصیل کل شیء بیان کن چه بود اگر هزار مجلد در عجائب
و غرائب این قصه بگویند و بنویسند هنوز قطره بود از دریائی و شعاعی ز آفتاب عزیزی
گفته است بیت تا سخره عام و کان غوغا نشوی ٭ در مجلس عاشقان تو پیدا نشوی ٭
تهمت زده جهود و ترسا نشوی ٭ بیزار ز دین خویش حمدا نشوی ٭ عاشقان که در راه
ملامت میروند و طالبان که سنگ نااهلان میخورند با اهل سلامت میگویند بیت نه همرهی
تو مرا راه خویش گیر و برو ٭ ترا سلامت باد مرا نگونساری ٭ اگر زلیخا نرسیدی که زنان گفتند
وقال نسوة فی المدینة امرأة العزیز تراود فتاها عن نفسه هرگز نام یوسف
نبردی و اگر مجنون از سنگ خوردن خسته و شکسته گشتی هرگز لیلی لیلی نگفتی ای برادر
خدا را یوسف و زلیخا بسیار اند و لیلی و مجنون بیشمار اما مر او ترا چشم نیست که ببینم ثبت
الجد ارجو القس اعتقاد سنت و جماعت اینست که بوده اند و هستند و خواهند بود اما
بی دولتانرا چون نصیب نیست چه سود این بدان ماند که قرآن را گفتند شفاء و رحمة للمؤمنین
شفا و رحمت مر مومنان را باشد پس کافران را از آن چه اما آفتاب بکمال اشراق خود تابانست
خفاش بی دولت را چون چشم ندارد از آن چه سود چون از صلب پدر و رحم مادر بی دولت
آمدیم از آنکه بهمه هست و بهمه هستند چه تدبیر الشقی من شقی فی بطن امه پنج دور کرده است
وما تشاؤن الا ان یشاء الله مسمار زده است اینست که گفت بیت گر ابراهیم آنکه ابراهیم بود
کتابد زبان جز به تسلیم تو ای برادر همه گله از بخت بد هست و همه شکایت از ادبار خود هست

ما از تو محرومیم ترا چه غم نیست ۞ امید از بخت پریشان ماست ۞ واگرنه در کرم باز هست آفتاب
دولت بر گلخن همچنان تابد که بر گلشن بی تفاوت اما از گلشن بوی طیبه می آید و از گلخن بوی کریه
این تفاوت از اینجانب آید از آفتاب اچه دیگر میان زیادت ازین بستر قضا و قدر باز گردد و آن
داشتن کار من و تو نیست سرگردانی ست بیت قومی بفلک رسیده قومی بمغاک ۞ فریاد
ز تهدید تو باشنی خاک ۞ هر گونه که هست و هرچه هست و هر وجه که هست لاف ده مرو زن
و نومید مشو که از راه زنی راهبری کنند و از گبری صاحب صدری و از زناری دستاری
و چلیلی از آزری آب خاک را کاری بلند ست و همتی بس بزرگ هر چند فقر و فاقه و گدا
و بینوائی اصل اوست چون آفتاب امانت در آسمان عرض نیافت ملائکه ملکوت که هفتصد
هزار سال در ریاض تقدیس و تسبیح چریده بودند نعرۀ نحن نسبح بحمدک زده سکین آزرت
بینوائی بر بستند و بعجز خود معترف گشتند فابین ان یحملنها همچنین آسمان گفت صفت مرا
رفعت هست و زمین گفت مرا صفت بسط هست کوه گفت مرا صفت ثبات هست
و معدن جواهر گفت نباید که در ما آفتی راه یابد آن ذرۀ خاک بی باک و ست نیاز آستین فقر و فاقه
بیرون آورد و آن بار امانت بجان گرفت و از دو عالم بذره نیندیشید گفت مرا چیست که از
من بستانند چیزی را که خوار کنند در خاک مالند خاک را در چه مالند مرا از آنچه پیش
آمد باری که اهل هفت آسمان و زمین نکشیدند بر خود نهاد و نعرۀ هل من مزید زد و السلام

مکتوب پنجاهم	بسم الله الرحمن الرحیم	در طلب حق

برادر شمس الدین سلمه الله حقیقت داند که هیچ چیز بر تو فریضه تر از طلب حق نیست
اگر به بازار روی او را طلب و اگر بخانه آئی او را طلب و اگر بمسجد شوی او را طلب و اگر بخرابات
روی او را طلب بیت من بخرابات و یار من بخرابات ۞ باقدح می در آمده بمناجات ۞
اگر عزرائیل بتو آید نگر تا از طلب فرو نه ایستی و عزرائیل را بگوی تو کار خود بکن من کار
خویش رباعی روزی که روان شود روان از بر من ۞ جز نام تو بر نیاید از دفتر من
گر تو سر من نداری ای دلبر من ۞ خاک کف پای تست تاج سر من ۞ نقل ست که پیغامبر

علیه السلام مسواک در دهن مبارک داشت عزرائیل در آمد گفت چه فرمائی باز گردم یا آنچه فرموده اند
پیش برم حضرت رسالت مسواک از دهن مبارک دور نکرد گفت تو کار خود کن من کار خود میکنم واگر در دوزخ
فرود آرند باید که از طلب فرو نه ایستی بگو یا مالک تو چه کاره ای تیغ قهر بر سر فضول امیدن و
راه طلب قدمی می زنیم تا کار کجا رسد و اگر در بهشت فرود آرند مجو رو تصور منگر و در کو
طلب می پوی و قصهٔ این حدیث میگوی بیت گر هر دو جهان دهند ما را * چون وصل
تو نیست بهیچ نخواهیم * اول منزل در راه طلب نیاز است و بزرگان گفته اند که نیاز رسول خداوند
بر بنده چون در سینه پاشیده شد عنان او بحضرت کشیده شد بسته باز با نیاز الفت دهند چون
مدتی در راه نیاز گام زنند نیاز همت گردد و اتفاق است پیران راه را که محبت جز در حجرهٔ
همت مریدان منزل نکند چون مدتی در راه همت مرید قدم زنند همت را طلب گردانند
و این طالبان در شاهراه حقایق لا اله الا الله در کشند و این کوس طلب را بر درگاه او نمی زنند
که من طلبنی وجدنی وانکه ندا در دهند که ای علا و ثری و بهشت و دوزخ و عرش و کرسی از راه
طالبان ما برخیزید که ایشان طالبان ما اند و ما مطلوب و مقصود ایشان اگر بر شما گویند
از شما هیچ چیز نماند و این مراتب که گفته شد معراج بنده است درین راه هیچکس درین راه
قدم نزند مگر که بر حسب استعداد او را معراجی بود انبیا را معراج ظاهر و باطن باز اولیا را معراج
باطن کس نیکه قدم متابعت در راه مهتر عالم دارند ایشان را معراج بود بر قدر قوت ایشان
این اصلی قویست ای برادر عیاری باید سر نفس فضول را از تیغ ریاضت بریده و نفس خود را
بمجاهده در عدم سپرده از دو کون بیرون افتاده و قدم بر سر جان نهاده اگر در کل کون
ذره در دیدهٔ همت او آید درین راه درست نبود گفته اند لن یصل الی الکل الا من انقطع
عن الکل تا بزرگان گفته اند که شب معراج اگر آن مهتر کونین بهیچ ذره باز نگریستی بانجا
بر نشستندی و بقاب قوسین نرسانیدندی رباعی هر خسی از رنگ گفتاری درین ره کی رسد
درد باید پرده سوز و مرد باید گام زن * باد و قبله در ره توحید نتوان رفت راست * یا رضای
دوست باید یا هوای خویشتن * آورده اند که آدم صلوات الله علیه چون در بهشت رسید
شریعت میگفت ولا تقربا هذه الشجرة طریقت میگفت اهبطوا منها شریعت میگفت

دست ازین درخت دور دار طریقت میگفت آتش در همه زن آدم گفت در بهشت اینجا
عالم آراسته است و خواجگی برجای اما ما را درد دل می آید که روزی در کلبهٔ اندوه خود رویم
که حدیث ما با خواجگی راست نیاید بشر البشر بدا آمد آدم با در غربت می‌گفت چرا نیایم که ما را
کاری در راه است گفتند کار بساز گفت ازین کار دیگر کار ساخته‌تر است بهشت در زندان
در رضوان و ملائکه چاکر و خادمان گفتند دار السلام بدار الملام بدل باید کرد و تاج از سر
باید نهاد و بجای تاج خاک افلاس سر باید کرد و نام نیکو بجا است و عصی آدم ربه
عوض باید کرد گفت همه کردم رنبا آرا الآ ابالی در عالم دارم در دست غارت برد و دولت خانه
خلافت کشیدم رباعی کار ازین خوب‌تر کدام کنم ❊ خویشتن بنده تو نام کنم ❊ هیچ
نه اندیشم از ملامت خلق ❊ هر کجا نیست سلام کنم ❊ تا نگوئی که از آدم بهشت باز ستدند
چنین گوئی که آدم را از بهشت باز ستدند دل بریان بمرغ بریان نیاسایند جان سوخته و جگر
خسته بحور و قصور ننگرد آب خاک اند که شمه هر چه دارد آب خاک ارد و هر چه آمده است
با آب خاک آمده است نگر همه نقش دیوار اندر آورده اند چون شهباز محبت از آشیانهٔ عزت بر پرید
بر عرش رسید عظمت دید در گذشت بر کرسی رسید و سعت دید در گذشت و بر آسمان رسید
رفعت دید در گذشت بر خاک رسید محنت دید فرود آمد گفتند عجب این چیست گفت من خیمه
را محنت میان با نقطه تمیز بود در عالم صورت و در عالم معنی خود دانند آنها که دانند اسرار دریا
با نش دلنکان و لوکان قدمی می زن که این دولت بفضل است نه باستحقاق بالله العظیم
اگر باستحقاق بودی نصیب من و تو ذره نیابدی لیکن علت از میان برداشتند
تا چنانکه پاکان امیدوار اند بی باکان و نا پاکان هزار چندان دارند آن سر خرابه که آشیان
سگان است نه ابود که صدر ملوک گردد و لیکن اسباب در میان است اگر نخواهی که بجا
رسی با کسی گردی لا ابالی آنجا که نهاد شوریده و آلوده است پیشتر باید شد و قدمی باید
از شریعت زاد و راحله و از حقیقت بدرقه دیگر حدیث و حکایت در باقی و دلی که
دل است امروز در کار است و فردا در کار است امروز در عشق و شوق است و فردا
در راحت و ذوق و گفته اند تا نگه صدا و ندان اندوه اند اگر فردا شفیع نه و سینه خود را نگر نداگر

ذره از آن نده خود کم یابند فریاد برآرند که هشت بهشت یاری آن ندارد که پیرامون آن بنده گردد والسلام

در طریق الی الله		بسم الله الرحمن الرحیم		مکتوب پنجاه و یکم

برادر شمس الدین ارشده الله الی طریق الحق بداند که خواجه بایزید را پرسیدند رحمة الله
علیه کَیْفَ الطَّرِیقُ اِلَی اللهِ فَقَالَ السَّائِلُ اِنْ غِبْتَ عَنِ الطَّرِیقِ تَصِلُ اِلَی اللهِ
گفت چون تو از راه غائب شدی بحق رسیدی ازینجا معلوم کن جائی که راه بین حق بین نبود
خودبین حق بین چون بود مرا و ترا با سر ریش خود کار افتاده است جز خود را نمی بینیم
لاجرم نمی پرستیم مگر خود را اگر نظر من و تو بر وحشت جهل و هیبت نفس خود افتد هرگز دعوی
مسلمانی نکنیم و آن انگاه توانی دید که قطره از قدح شرع در دهن روزگارت افتد و دیده
دولت گشاده شود آنگاه این بیت روی نماید که گفت بیت توبه کردم ز هر چه دانستم
نا سه چون نامه توبه کردم گفته اند آفتاب بی‌نیازی که بر دریاهای علم علما تافت در همه
دریاها قطره هم نگذاشت گفتند ای سادات که همه بندها از کلید شما باز می شد چرا در بسته
گشت این دانی چیست کواکب ستارگان را چندانی دعوی وجود و کار و بار است که سلطان
آفتاب طالع نگشته است چون سلطان آفتاب طلوع نمود هیچکس را نه دعوی وجود ماند
نه گفت و شنید نه کار و بار ازینجا بدان ذرات وجود را با برق توحید کجا طاقت ابد چون
آفتاب علم او بتابد همه علمها جهل شود چون ارادت او بتابد همه ارادتها تباهی کرده شود چون
قدرت او بتابد همه قدرتها عجز شود و چون جلالت عز او آشکارا شود همه جلالها و عزها در
خاک ذلت افتد و چون وحدانیت او پرده کبریا از جمال بردارد همه موجودات در بادیه
عدم منعدم شود تا توانی دعوی مالکی مکن و دکان از تو دریغ [illegible] و در سرمایه با خود
خود هیچ نیست اما خود را فراموش مکن خطاب بخود مخوان مگو من منم من چنان این دعوی
باتو چنان کند که با فرعون کرد که گفت اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلیٰ و این نفس تو با چندین همی گوید
اَنَا رَبُّکُمُ الْاَصْغَر نفس تو چنان دعوی میکند که نفس فرعون کرد لیکن نفس فرعون چنانکه
بود خود را نمود و اما نفس تو خود را بلباس مسلمانی بتو می فروشد و بقشریت غرور را بخود [illegible]

اورا همان دعوی هست که نفس فرعون را بود لیکن می ترسد بر جان خود اگر خود را نماید تو هجرا
آنگه کشته شود و زنهار خداوند مباش غلام باش که اینجا تیغ توحید برکشیده اند هر که پیدا
آید سرش بردارند چنانکه ابلیس پیدا شد سرش بر داشتند بنده را ملک نبود و بر خود
ولایت نبود باید که هر حرکت بدستوری مولی کند نه بمراد و اختیار خود قرآن مجید میگوید
ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا عَبْدًا مَّمْلُوْكًا لَّا يَقْدِرُ عَلٰى شَيْءٍ و این را علم و معرفت باید و سایه
دولت پیر که مرید این دیده جز بدرگاه پیران کار کرده و دریافته نیاید که چنین گفته
اند مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ اُسْتَاذٌ فِي الدِّيْنِ فَاِمَامُهُ اِبْلِيْسُ و علما چنین گفته اند العلم یوخذ
مِنْ اَفْوَاهِ الرِّجَالِ کسی که بمراد و خواست خود معامله ورزد همچنان بود که دانشمند از کتاب
یاد گیرد و بگوید اگرچه عالم بود ولیکن چون بی استاد بود راست نبود پس بدانکه چون تو
بگردی لقمه تو بگردد و کار تو نیز بگردد و اگر تو هزار بار جامه و لباس و لقمه بگردانی و خود را
درمیان این قوم لقبیه کنی تا تو نگردی اینهمه سود ندارد و ازینجا میان این طائفه گردش
اصلی بزرگ هست و چهله از ریاضت و خلوت مقصود گردش هست که بی گردش هیچکس
کار کیش راست نیاید بس که را بینی که بظاهر خود در مانده است در بند دستار و جبه و کفش
و در کوتاهی و درازی جامه و سپیدی و کبودی آن بدانکه هنوز در بند خود هست و در پرستش
خود هست یا غلامی خود توانی کرد یا غلامی دین ضِدَّانِ لَا يَجْتَمِعَانِ تا در خود یک ذره طلب
قبول خلق و آرزوی جاه می بینی اگر کسی ترا استخفاف کند او را بی حرمتی نسبت کنی و ترا باد
خشمی بود بدانکه تو همان دانشمندی یا همان خواجه محترم هنوز ترا دین قبول نکرده است
ترا در خود می باید گشت تو جامه میگردانی چه سود اگر تقدیر کنی که هزار سال در یک خرقه
بگذرانی و همه عمر بگیاهی بسر بری و در صومعه مسمار کنی تا کسی ترا نه بیند و همه مرغان تابستان
ترا سایه کنند بنگر تا خود را بغلط نیفتی اینهمه فریب نفس هست و مکر و خداع تا هر موی که بر تن
تست بکفر بر تو گواهی ندهد و از تو برآنکه در دولت بر تو کشاده نشود و سلطان دین ترا
در حمایت نگیرد در جمله بدانکه هر که از خود خیزد سر آنچه در خود فرود آید قدر و عزت پیران
اینجا بدانند و آنکه دیده مار و گزدم پرستان نه بیند آن از صلاح و تقوی و عفت ایشان هست

لیکن زنگار سیست نمید. چون هوا گرم شود بباد بر بدن گیرد و زنگار دست دید آنگاه
تماشا کن تا چها کند نفس آدمی بار و گژدم اوست نیش آدمی زبان اوست چند گاهی
که در خانه نشیند و از خود صلاح نماید آن دانی چیست کار بر هوا و نشده است و در
خواجگی خللی افتاده است خواهد که آن خلل را که در خواجگی شده است بدین تلبیس بشوید
چنانکه بسیار شغل داران و کارگذاران را دیده که چون از شغل خود معزول شوند و در قدرت ایشان
خلل افتد بر سر سجاده نشینند و رحل در پیش نهند و قرآن خوانند و روزه نوافل بدارند و نماز
نوافل بگذارند و آورا[د] در اوقات فراغ بخوانند هر که بر ایشان در آید گویند کار کار[ی] نیست الحمد
هیچ نیست خداوند تعالی اکرام کرده است این سخن در نفس خود راست و درست است ولیکن اگر این سخن
نیست نبینی که اگر آن شغل را باز دهند و بر آن تمکین شان بشاد در عالم نگنجد و شر ایشان همچنان باشد مصرع
چنان خوش حال لیتنی دارم که در عالم نمی گنجم و با رواح پیران و بزرگان [illegible] چنین سیر برید در خانه خود بنشیند
چندگاه زبان خود دراز کند و تیغ بر آب بدید تا بر خلق زند و از جهل زهر نفس را
غیرت دین نام نهد و از حمق و نادانی غیر نفس را صلابت شرع گوید زنهار نگاه دار تا قبول
نکنی و در غلط نیفتی پس از اینجا معلوم شد که کسی را بی پیر قدم نهادن درین راه راست نیاید
که بزرگان گفته اند روح در استغراق در عالم محسوس مانند مرغی است در دام افتاده هر چند
اضطراب بیش کند دست و پا بیشتر بند محکم تر گیرد و بضرورت محتاج بود بکسی دیگر که
بند او بگشاید و آن پیر است و بر مثال فرستادن پیغامبر است صلوات الله علیهم و دیگر آنست
که مرید در ابتدا حال قابل انوار حق نیست زیرا که او بر مثال شب پرک است که دیده او
طاقت روشنائی آفتاب ندارد و در تاریکی محض رفتن ضلالت و هلاکت بود پس روشنائی
می باید که از آفتاب کمتر بود تا از وی انتفاع تواند گرفت و به روشنائی آن راه تواند
رفت و آن روشنائی دل پیران است رضوان الله علیهم که بر مثال جرم ماه قابل انوار غیبی
شده اند و دیگر مرید را چون در مطالب پیدا آید و شفا در طلب کند و امید ان که چه بیابد
اگر چون عنایت حق او را به پیری رساند از وی بحکم نظر [illegible] در زمان [illegible] باید و [illegible]
[illegible] بواسطه [illegible]

باین آب وخاک سرها و کرمهاست و در خبر است که چون عزرائیل آهنگ جان یکی از مؤمنان کند از حضرت عزت بدو خطاب رسد که سلام و تحیت ما اول بدو رسان پس قصد بجان او بر و در کلام مجید خوانده که فردا حق تعالی بی واسطه بر مومنان سلام گوید سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ کلام او ازلی و سلام او ازلی اگر ارادت قدیم او را باین مشتی خاکیان کریم نبودی در ازل بر ایشان سلام نکردی عزیزی بدین اشارت کرده است رباعی

آنرا که ز محبوب سلامی باشد ٭ و ز حضرت او بدو پیامی باشد ٭ در حلقهٔ بندگانش خورشید منیر ٭ مقصد چه کنم کم از غلامی باشد ٭ در لیلة القرب والکرامت حق تعالی بر پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم ابتدا کرد گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ عزیزی اینجا سکو بید چون دوست از بعد و فراق بیکدیگر رسند اول آن سلام کند که شوق او زیادت بود وَأَنَا أَشَدُّ شَوْقًا إِلَيْهِمْ یعنی است و آنکه شنیده حضرت رسالت سلام بر یکی بشتی کرد نقل

مکتوب پنجاه و دوم ۵۲	بسم الله الرحمن الرحیم	در گفت و رفت

برادر شمس الدین شرفه الله بالعلم والمعرفة بداند که جمله علما گفت را اصل نهاده اند و رفت را بر گفت بنا کرده اند و گفته نخست گفت است پس رفت و رفت فرزند گفت تا گفت نبود رفت درست نیاید ایشان که علم گرفتند از راه سمع و نطق گرفتند و اهل حقیقت علم که گرفتند از معنوی العالم گرفتند خواجه جنید رحمة الله علیه گفت حَدَّثَنِي قَلْبِي عَنْ رَبِّي و این انگاه بود که آن مرد در شریعت متبع شده بود و این دولت که یابد بسبب رفت شرع یابد و اهل حقیقت چنین گفته اند که علم سخن نیست علم دیگر است و نطق دیگر است زبان را با علم قرابتی نیست علم آن بود که مرد را در راه دین بکار دارد و نطق در علم مجاز بود و در علم صدق بود و علم حق در عالم حقیقت بود و لایت زبان بر حروف است و حروف متناهی نباشد که بود اندل گرد و دل را سر نیست و عالم حقیقت است و خداوند تعالی علم بهر کسی دهد و سخن از کسی باز ندارد و زبان از کسی دریغ نیست همه را او مرغان را زبان هست و لیکن دل نیست و چون دل نیست علم نیست اگر مرغی را که

بیاموزی بگوید لیکن فرق نتواند کرد اگر موری عیسی تکلف کنی را بیاموزی بگوید ازینجاست که خواجه واسطی
گوید رحمه الله در همه آسمانها زبان تسبیح و تهلیل هست لیکن دل نیست دل معنی هست که جز در آدم و
فرزندان وی نیست بکر و ملائکه نیست علم آن بود که راه شهوت بر تو ببندد و اختیار بر تو ببندد تا ترا حق نماید و ترا بحق راه نماید تا
آما علمی که آن شهوت تو باشد تا ترا بشهوت و مراد نفس برساند وسیلت باشد ترا بدرگاه عوانان
و ظالمان آن را نه علم گویند آن را دام خذلان گویند علم آن بود که ترا از صدرها بپایگاه ها کشد
و از گفت بگنگی آرد و از مناقشت و منازعت ترا برهاند نه آنکه کلاه خواجگی بر سر تو نهد
و کمر رعونت و دعوی بر میان تو بندد علم آن بود که آینهٔ حقارت و خسارت و نقصان
تو در پیش تو دارد هر کجا که مسلمانی پیش تو آید دامن خود از وی در کشی و بگوئی نباید
که آسیب از جامهٔ من بوی رسد جامهٔ آن مسلمان پلید شود پیری در راهی میرفت
با مریدی چند سگی پیش ایشان آمد مریدان از وی دامن در کشیدند پیر دامن در نکشید مریدان از پیر پرسیدند مراد
شما از دامن کشیدن چه بود گفتند تا جامهٔ ما بلی نماز نشود پیر گفت غرض من این بود تا آن
سگ بمن آلوده نگردد ایشان خود را چنین دیده اند پس باید که چون مسلمانی در راه بینی راه
بدو بگذاری و خود بگوشه شوی چنانکه اهل ریا بمسلمانان کنند چون دل خود بینی خود
کلاه عز در سرت نهند خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه با مریدان بمجلس دانشمندان رفت
بفرمود تا از وی سوالی کردند که داناترین خلق کیست گفت منم باز سوال کردند نادان
ترین خلق کیست گفت هم منم گفتند این سخن را بیان کن گفت داناترین خلق بعیب
خود منم و نادان ترین خلق بعیب خلق هم منم بندگان راه حق تیغ که زده اند بر فرق
خود زده اند اکنون بادعوی زندگی و علم بر فرق دیگران می زنند لاجرم هیچ ثمره پدید
نمی آید و دیگر عالم آن بود که خشیت حق بر وی غالب بود که اگر گفته بود انما یخشی الله من عباده
العلماء پیدا آید که علم صدف گوهر خشیت ست چون در صدف خشیت نبینی بدانکه
در دنیای سنگ ریزه ای نیست و خشیت آن بود که راه بر هوا النفس بگیری اگر موری راه بر تو بگیرد
باید که بدو راه بگذاری اگر در آن راه مشارکت و منازعت کنی خواجه بدان و حرف
که میداند یا بدان در هیچ کدام و [illegible] قدم که در راه دین نهاده هست تکلف

اول آوازی که بسمع او رسد نوحه بود لاجرم هرکه بدین حرف واقف شود زهره اش آب گردد و خواهد که در عدم شود و دفتر وجود از وی پاک گردد تا آنکه دوستی ابد افتاد اند اگرچه در جهانی ابد یافتند از ولایت و نبوت و صدق محبت آرزو می برند بر کسانی که از عدم بوجود نیامده اند آخر نشنیده که آن سلطان انبیا و تاج اصفیا که لولاک لما خلقت الافلاک برسر داشت که چه گفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا ای کاش خدا محمد را نیافریدی و عمر خطاب رضی الله عنه با این خلعت و رفعت که شنیده لو کان بعدی نبیا لکان عمر اگر بعد از من پیغامبری بودی عمر بودی روزی در راهی میرفت دست دراز کرد و کاه برگی برداشت و گفت یا لیتنی کنت هذا ای کاشکی که عمر این کاه برگ بودی و عمران حصین رضی الله عنه بر خاکستری میگذشت دید که باد در وی افتاده بود و ذره ذره در عالم میبرد گفت یا لیتنی کنت ذرة ای کاشکی من این خاکستر بودمی والسلام

مکتوب پنجاه و سوم در همت و فضیلت توقف در روز جمعه و خواندن سورهٔ اخلاص و آیت فان تولوا فقل حسبی الله هفت بار بعد از هر فریضه

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر اعز شمس الدین شرفه الله بتشریف الهمة بداند که مرید در همت جایی نرسد مریدی که اسپ همت وی تا به بهشت بیش نرود او مرد این میدان نیست گفته است عارفان است همه چیزها بر مراد خویش خواستن کار زنان بود نه کار مردان سر این معنی آنکه امام گفت رحمة الله علیه حرام علی من لم یتمیز بالذین ان یحضر مجلسنا کسی که همت او از هرچه نسبت بدنیا و آخرت دارد پاک نشده است حرام است او را که بمجلس ما آید سر این معنی آنست که گفته قطعه دل آن بود ای پسر که خود را * از حد حدوث برتر آرد * آنگاه بعون حضرت او * در حضرت قدس اندر آید * هرکسی در زیر همت خویش پنهانست و قیمت هرکسی در آنست که همت او دوست که قیمة کل امرئ ما یحسنه و قیمت هرکس در همت او ست از اینجا هرکسی قیمت خویش را هر روز میتوان شناخت

پس آنرا که همت آن بود که باذخل ثمنش آن بود که با یخرج هر که همت آن بود که در شکم در آید
قیمتش آن بود که از شکم بیرون آید و آن سن و تو ثیم و این خود از کجا که مردان همت
بود ای برادر اگر فرداست یا با صلح شود که لا علینا و لا لنا نه چیزی بر ما بود نه چیزی ما را
بود گوی از میدان بردیم عارفی را در حال مرض موت گفتند چیزی ترا آرزو هست
تا بیاریم گفت آری هست آرزومندم چیست گفت عدمی که او را وجود نبود و حیران شده
گفته است رباعی از حال دل شکسته ام میدانی ✤ و صفحهٔ جان مراد من میخوانی ✤
حیران شده ام بلطف خود دستم گیر ✤ ای آنکه تو دستگیر هر حیرانی ✤ الغرض هر که بلند همت
اول قدم که نهد سر بر جان خویش نهد نه بر زمین اول تیغ که بباز باید بر جان خود آزماید
نه بر کافر که کافر زخمی که زند بر تن زند و بقصد کالا نکند اما نفس زخمی که زند بر قاعدهٔ دین
زند و بقصد غارت ایمان بکند زخمی که زنی بر نفس خود زن که اگر تو با او محابا کنی او
با تو هرگز نکند پس اهل التجرید همت همتها بر خود بدین زنند و همه قهرها بر خود بدین زنند
تا این سه پیه ولتی را پست کنند و قصد آن دولت کنند خواجه سنائی راست علیه الرحمه
مثنوی تو گنج نه سپهری در میانه ✤ برآر از چار دیوار زمانه ✤ طلسم بند و بیرنگ است اشکن ✤
در و دیوار موجودات بشکن ✤ تو گنجی لیک در بند طلسمی ✤ تو جانی لیک در زندان جسمی ✤
اگر تو روی بنمائی ز پرده ✤ بسوزی هفت چرخ سال خورده ✤ چو از حق ترک زندان جا
نیابی ✤ عجب نبود اگر آن می نیابی ✤ این طائفه بلند همت اند هرچه در تحت ذل کن
در آمده بگوشهٔ چشم ننگرند و بهشت و دوزخ را بنجا در بارگاه همت خویش نه پسندند
بلند همتی گفته است رباعی خود را ز خود ای پسر جدا کن ✤ پیراهن هستی قبا کن ✤
سرمایهٔ هر دو کون یکباره ✤ در عالم عشق او بها کن ✤ بر بام فلک سرا بهست ✤ بی کام و
زبان هر دو ثنا کن ✤ و سر این انی جعلت آنست که حق تعالی از میان هژده هزار عالم گروهی
نیافرید از آدمی هرگز همت مرد این از آنست که هیچ گروهی را نگفت نفخت فیه من
روحی مگر آدمیان را و اندر هیچ گروه پیغامبران و کتابها نفرستاد مگر در گروه آدمیان
در هیچ گروه سلام نکرد مگر بر آدمیان و هیچکس را دولت دیدار خود نداد مگر آدمیان

خواجه سنائی ... در وقت ... همت ... گردم ... در معنی ... ۱۴

و آدمیان بروند که از قوت محبت خویش و بزرگی همت خویش طاقت فراق نداشتند بدنیا
از دل ایشان حجاب برداشت و لعقبی از چشم شان حجاب برداشت تا در دنیا جز حق الحق نخواستند
و در عقبی بجز روی نگر نیستند و این تخت و نکتب ما زاغ البصر و ما طغی آموختند عزیزی
گفته است مثنوی الا ای مرغ حکمت دان زبانی ❊ چه خواهی یافت زین آشیانی ❊
به پرواز معانی باز کن پر ❊ سرای هفت در را باز کن در ❊ چو تو بر سدرهٔ حضرت نشینی
تو باشی جمله و خود را نه بینی ❊ نگر تا قدم بر غفلت ننهی که روزگار اهل غفلت تاراج است
گفته اند چون یکی خواهد که قدم مجاز در کوی مردان نهد آن سر اشقیا که او را ابلیس خوانند
دامنش بگیرد و گوید من از بهر این کار زنار لعنت بر میان بسته ام تا هر که بشکسته روی قدم در
کوی مردان نه نهد اگر کسی بی تاج توحید و اخلاص در کوی مردان قدم نهد قدمش بی کنم
اشارت برین معنی کرده گفت بیت معشوق مرا گفت نشین بر در من ❊ مگذار درون
هر که ندارد سر من ❊ و آن لعین برای هر دون همتی از جای در نجنبد که تکبری بدل دارد زنار ی در
نه بینی که از تکبر با آدم علیه السلام هم کالنه نشد اما چون صدیقی در مملکت پدید آید پرتو صدق
او بر ساق عرش تابد ابلیس گوید او را به وقت کار آمد چه حیلت سازم تا قدمش از پی کنم
اگر قدمش پی تواند کرد خود و یرا در قتراک خود بر بندد گوید ای بیچاره با ما بساز و اگر نه بغلامی
پدید آید و گوید یا صدیق در راه دین هر قدم بر خوردار باش گوئیم مرا دعائی کن یا شفاعتی
که کار من از پیش در گذشته است حاجت من آنست که مرهمی از لعنت بر جراحت نهی تا این
طوق لعنت در عهد دولت تو تازه گردد چه انکار انبیا علیهم السلام خلعت بنوه فخر میکردند آن سر اشقیا
بدان طوق لعنت فخر میکند که بی واسطه بر گردن او کرده است در خبر است که روز قیامت
خطاب بفرشتگان رسد که آن سر اشقیا را بدوزخ برید ده هزار فرشته بوی در آویزند و او را
جنبانند ده هزار فرشته دیگر برو کنند هم نتوانند جنبانید خطاب بفرشتگان رسد که گرد
طوق لعنت ما دارید بی واسطه شکستن آن گردن چه انبهر با شید چون قدرت ازلی آن
طوق لعنت از گردنش باز کند آن لعین بیچاره گردد تنگی از قفس بدو نخ حمله آرد او را در زمین
گیرد و لقعر دوزخ فرو برد الایت لشی است که بی واسطه در گردن عزازیل نهاده بود

اگر ولایت و نواخت بی واسطه در حق عزیزان ظاهر شود نه آسمان بار آن کشد نه زمین
نه بهشت طاقت آن دارد و نه دوزخ خبر عالم داشته باد شاه قدیم صدق مردانرا نتیجه
از شیخ لقمان سرخسی رحمة الله علیه روایت کنند که وقتی در سماع بود یکی از درویشان صادق
چنانکه مرغ سر در پر برید و بر سر درخت نشست گفت یا لقمان بیا تا بپریم لقمان رحمة الله گفت ای سلیم دل
مادر دو کون کی گنجم تا که بپریم بیرون از دو کون بپریم منکر این حدیث نتوان شنید و اگر شنود بایمان زاده
ای بیچاره بایمان بشنو که غفلت بر بنیاد تا ترا روز دست گیر و اگر در دنیا دستگیر نیاید در گور دستگیر آید و اگر در گور
دستگیر نیاید در قیامت دستگیر آید پیشتر ازین ای بیچاره در جایی اینجا لقمان بعقل رکیک خویش تصرف مکنی که
این سخنان بعقل رکیک نتوان شنید سخن این صد لقمان بایمان نتوان شنید پس بایمان
بشنو تا دستگیر آید در دنیا و آخرت سر آنکه دستگیر آید که سخن این نیازمندان ضایع نشود بیت
تا یکی بایزید بینی فرد ٭ خدمت صد یزید باید کرد ٭ سلطان انبیا را بین که مهتر و سید
هر دو کون است صلی الله علیه وسلم هر بار که غلام مغیره پیش آمدی پیش وی باز نشستی و اکرام
کردی و بدعا وصیت کردی و بدو چشم گریان دعا او را آمین گفتی اگر بر ملت او کسی ملت او
بوده است که شنیدی و اگر نفوذ یافتی بر ملت او کی کلاه دعوی از سر نهد و کلید عهد باز ده اکنون حقیقت بیان
که میدان طلب بیان چیست عرش است نه کرسی نه آسمان نه زمین اگر گویی کجاست آنجا که گفت انی
فی قلب عبدی المؤمن التقی النقی چه جای عرش است حقا ثم حقا که رفعت عرش از بالش همت این مردان
زمین است نه بینی که در حق سعد بن معاذ رضی الله عنه فرمود اهتز العرش بموت سعد بن
معاذ علو همت سعد را بعرش ولایت داده بود چون سعد از دنیا بیرون شد لرزه بر
عرش افتاد ای سپاه نسبت دم در عالم حقایق بدیشان زنده است و منهج صدق بثبات
قدم دولت ایشان معمور و عالم حقایق ایشانرا نزاع القبایل گویند چنانکه بلال از حبشه و صهیب
از روم و سلمان از فارس و خواجه اویس از قرن رضی الله عنهم صفا یقین ایشان بر چهار
که قدم نهند شوق دین گردد و خورشید همت ایشان بر هر مطلع که تابد مقبول گردد اگر
بر عاصی تابد محفوظ گردد و اگر بر بیگانه تابد یگانه گردد خواجه سنائی رحمة الله علیه گوید مثنوی
جان فروشان بارگاه عدم ٭ خرقه پوشان خانقاه قدم ٭ چنگ در عصمت خدای زده

هرچه آن نیست پشت پای زده ﴿ با عنادگی اجتهاد همه ﴿ با عزیمتانک اعتقاد همه ﴿ بکفل فضل الله ایشا را زهوش ساخته بنده از حلقه بگوش ﴿ فارغ از صحبت مراد همه ﴿ برتر از کثرت تضاد همه ﴿ علم شان نیز حرف نادانی ست ﴿ چه عجب گنج زیر ویرانی ست ﴿ بهره خشت بقای دو جهانی ﴿ از زره کفر و مسلمانی ﴿ ساخته هر یک ازمیان ضمیر ﴿ از قل الله ثم ذرهم پیر ﴿ باده ناخورده برنج ساقی ﴿ هرچه با نیست کرده درباقی ﴿ آخر شنیده که دلیل صدیقی در قاروره بیر بیگانه عرض کردند گفت هرگز گمان نبردم که در ملت اسلام چنین مرد بود که جگرش باشتیاق در راه حق خون گشته است باز زنار گبر از او بنوع و در دلیل چنین صدیقی سخن گفتن در حال زنار ببرید قدم بر جادهٔ ایمان نهاد چه گوئی ای منکر بی دولت که بول ایشان بهتر از قول من و تو باشد یا نه اگر بوی مسلمانیست الغیاب بده و بگو بهزار هزار مدعیان علم امروز که بوقت نماز یکتن را از سر دوکان در مسجد نمی توانند آورد این علم ایشان علم ست لیکن این علما نه آن علما اند آنگاه علما را همه کردار بود و گفتار نه اکنون همه گفتار ست و دعوی و هیچ کردار نه وآنکه در حق چنین صدیقان سخن گفتن و بانکار و باعتراض پیش آمدن این از کوری و نابینائی بود گوینده نیکو گفته است مثنوی

ز نور چشم سر چیزی نیاید ﴿ دلت را نور چشمی می بباید ﴿ که عیسی او خر را چشم سر بود ﴿ ولی چشم دل عیسی دگر بود ﴿ ای برادر عهد پیشینیان عهدی بود که از سنگ بوی دل می آمد اکنون در عهد ما بد روزان از دلهای ما بوی سنگ می آید آسمان سوخته این حدیث و زمین سوختهٔ این چه بیت ست اگر در بتکده گبران رود از آتش بزبان حال بشنوی که با تو گوید که ما در سوز خویش بصفتی ایم که ما را پروای این مشتی بیچارگان نیست و اگر در بتکدهٔ بت پرستان شوی همچنین بشنوی پیغامبر صلی الله علیه وسلم چون در عالم رسید سجدهٔ شکر بتان کردند در خانهٔ کعبه سیصد و شصت بت بود همه سرنگون سجده افتادند رباعی رفتم بکلیسای ترسا و جهود ﴿ ترسا و جهود را همه رخ بتو بود ﴿ از بوی وصال تو به بتخانه شدم ﴿ تسبیح بتان زمزمهٔ عشق تو بود ﴿ خواجه عطار راست علیه الرحمه مثنوی

اگر چشم دلت گردد بدین باز ﴿ برون گردد ز یک یک ذره صد راز ﴿ همه ذرات عالم را درین کوی ﴿ نه بیند یک نفس جز در روش روی ﴿ همه در گردش اند و در روش مست ﴿ تو لیکن چشمی ندیدی تو آن روش هست ﴿ کمال عشق پایانی ندارد ﴿ چنین فتنه است درمانی ندارد ﴿ آسمان بین عرش و کرسی

و ملک و فلک از اعلی علیین تا تحت الثری هر چه نام شئی بر وی افتد در هست و جود و در تنگ و پو
اند این آدمی ستمگار است که با دشمن در ساخته است و از دوست دور افتاده اگر کسی ترا بپرسد
که تو کیستی بگو تا ببینیم سلطان نگهی در روز جمعه در یک وقت یکی آن وقت صبح و دیگر میان خطبه و نماز
و بعد از نماز دیگر تا غروب حاضر باشد و خود را و کاتب را بدعا یاد آرد و بگاه هر فریضه ده بار سوره
اخلاص بخواند و ده بار این آیت گوید فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ
وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ و بدین مواظبت نماید و یقین داند که مقبول و مردود نگردد
و مردود مقبول نشود که هر که را العزت قبول رسانیدند سَعِدَ سَعَادَةً لَا شَقَاوَةَ
بَعْدَهَا و هر کرا بذل رد خوار گردانند شَقِيَ شَقَاوَةً لَا سَعَادَةَ بَعْدَهَا نعم طالب
در آفتاب قهر خوشتر از آن بود که در سایهٔ لطف زیرا که سایه سپرده رعونت بی قیمت بود که گفته
اند در فراق امید وصال است و در وصال خوف هجر رباعی ای دل مشو از هجر مشوش احوال در آرزوی وصال بسیار منال
در وصل بود بیم ز هجران لیکن در هجر بود همیشه امید وصال بیت شوقست فراق تو بود هست حضور همه شوق
طاقت جور نیاورم پیر میگوید رحمة الله علیه عاشقان را خلوت در جوار هجران خوشتر از آنکه در جوار مستوران
ای ادراک الله ایاک و قبول چه کار که عزت قبول خواستن خود را شایستهٔ قبول دانستن است این در مذهب
عشاق نیست چنانکه گفته است رباعی گر بپذیری بندهٔ مقبول توام و رنه پذیری چاکر
معزول توام یارد و قبول تو مرا کاری نیست من بنده بهر دو حال مشغول توام
ای برادر اگر بپذیرد فضل و انعام او عام است و اگر نه پذیرد در مذهب جانداری رد آن است
و خود آن ثمره بخت شوریدهٔ ماست چنانکه بیچاره گفته است رباعی عشق تو چو پادشاه زمان است و ما
بیکره او چرا نه هر که راست گر بپذیرد خوی پسندیده است در بر گردد ز بخت شوریدهٔ ماست و السلام

مکتوب پنجاه و چهارم	بسم الله الرحمن الرحیم	در شرایط مرید

برادر اعز شمس الدین حلاه الله بحلیة الطاعة سلام و دعا مطالعه کند و مقرر برادری باد که چون
مرید خود را با نام مرید آشکارا کرد و بجملهٔ مریدان خود را ملحق گرداند شرط آن است که در
تصدیق آن بنهایت تحقیق رساند و قدم بر جادهٔ صراط مستقیم گرداند تو بیاید

وانابت هر زمان در چشم کشند و خرقهٔ تجرید و تفرید در بر افگند شراب طلب از دست ساقی قدم
بچشند و تیغ همت از نیام شریعت برکشند و سر شور و غوغاء هوای نفس کافر از راه خود برگیرند
و در سکر و صحو و در اثبات و محو قدم زنند عالم علوی و سفلی را بر هم زنند چون حقایق ارادت
و لطائف طلب احاوی گشت و ثمرات مجاهدات و فوائد ریاضات حاصل کرد بمقام
گروش و روش نزول کرد و در مقامات و درجات سالکان قدم نهاد و بر سر کوی مردان
جای یافت چون از وی پرسی تو مریدی گوید ان شاء الله تعالی شوم تا او معنی داده بود
از کوی دعوی قدم باز کشیده روش ارباب بصیرت و اصحاب معرفت اینست که در
هیچ مقامی خود را در میان ندیده اند و هرگز بدانچه داشته اند ایمن نبوده اند که بدیده اند ابلیس را
پیر مناجاتی هفتاد سال عمر بطاعت و عبادت بسر برده و مقامات سنیه و حالات رفیعه نزول
کرده و در احرازش بی علت وَبَدَا لَهُم مِّنَ اللّٰهِ مَا لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ پیش آمده
این سر او کسی آگه کار با جباری و قهاری افتاده است که اگر هشت بهشت را عین دوزخ
گرداند و دوزخ را عین بهشت از میانه کعبه کلیسا برآرد و از بتکده کعبه سازد و ملائکه ملکوت
را لباس ملکی از سر برکشد و شیاطین ملوث را خلعت ملکی پوشاند و تاج قدسی بر سر نهد و محمد را که ختم
رسالت صلی الله علیه و سلم و عیسی آنکه سرزدهٔ طهارت بود و یحیی را که هرگز گناه نکرده و نه اندیشیده در کشیده
سلسله بند و آتش قهر بر ایشان اندو خالدا و مخلدا در دوزخ بدارد از کس اندیشه و از کسی باک ندارد و یک ذره
تسلیم و امن عدلش نه نشیند چگونه جای قرار و ایمنی بود و چه روی دعوی خودبینی بود
آن یکی که سرمایهٔ هفتصد هزار سال تقدیس و تسبیح در دست داشت و معلم ملائکه و استاد ایشان
بود دیگبار پیش نگشت آنا دید آنچه دید یافت آنچه یافت روزی جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم رسیده بود پرسید که حال شما در حظیرهٔ قدس چگونه است گفت تا آن یکی را از میان
بیرون کرده اند هیچ فرشته در زاویهٔ خود ایمن نمانده است هزار هزاران طالبان
را بر باد بی نیازی بر دادند و هزار هزار مریدان دل سوخته را در دریای لاابالی غرق
گردانیده اند و هزار هزار جگرها را از آتش غیرت کباب کرده اند و از حضرت عزت ندا می آید که وجود
شما چون عدم است و عدم شما چون وجود عزیزی بدین معنی اشارت کرده است بیت

سخن چه گوید هزار عاشق از غم کشتم ٭ کالوده نشد زخون کس انگشتم ٭ ای برادر اگر طهارت
و قدس جمله با آنکه صنعت مریدیست تنها او را بود و طاعت و عبادت همه آدمیان تنها او را باشد
لیکن سگی خود را بهتر داند و یا آنکه بهتر بیند نشانه بلا باشد و هنوز متکبرست نباید که همان
خبث خود را ننهد که آن یکی را خورانیدند و همان داغ نهند که او را نهادند پر حذر باید بود و از
خود منکر ایمان خود را از کفر باید دید و طاعت خود را معصیت باید شمرد و طهارت خود را
آلایش و ذات خود را کلیسیا و بتخانه و دستار و جبه خود را زنار و بت و سجاده و خرقه خود
را چلیپا و زندقه این خود مریدی که حقوق ارادت بشرطها ادا کرده بود و به حقایق ارادت
رسیده او راست و این نشان سلامت او و علامت رسیدن به منتهای همت اوست
اما بیچاره دیگری که در بند غرور و عادت مانده بود و یک حرف ازین تخته نخوانده همه
دعوی اینجا بینی و همه لاف اینجا یابی و در میان هیچ نه ازینجا فرق پدید آید میان روش
عالم و جاهل بدین جدا کرد و معنی از صورت و پندار از حقیقت و معرفت از ضلالت
و بصیرت از غوایت و مبتدی از منتهی همه گفته اند فِی الْبِدَایَةِ نُطْقٌ فِی نُطْقٍ وَفِی
النِّهَایَةِ سُکُوتٌ فِی سُکُوتٍ مبتدی را زبان بود و گفت و منتهی را نه زبان بود و نه گفت
همچنین ست هزار دستان که شب و روز بانگ کند بیک درم خرند و باز که عمری بانگ
نکند بهزار دینارش قیمت کنند قطعه قیمت باز کس نداند گفت ٭ قیمت بلبلی بود دانگی
این تفاوت میان شان از چیست ٭ این کند کار و آن کند بانگی ٭ هر چه مبتدی اثبات بود
منتهی را نفی بود و هر چه جاهل را پندار بود عالم را بت و زنار بود حق سبحانه و تعالی آن برادر را
و هم مریدی قبول گرداند و تبصیری و علمی بدهد تا حق را از باطل و معرفت را از ضلالت و روش
علما را از روش جهال و مذهب سنت و جماعت را از بدعت جدا کند و هر یک را بحق
المعرفت بشناسد و سلوک راه راست کند هر چند اندک بود بسیار گیرد بمنه و فضله بالنبی
و آله الامجاد درنهج احوال اعتماد بر حق کند و دل را از تفرقه و التفات نگاه دارد مردی نزدیک
حاتم اصم قدس الله روحه آمد و او را گفت بچه چیز روزگار مے گذاری که دخلی و خرجی
نداری گفت از خزانه حق آمرز گفت نان از آسمان بتو می آید گفت اگر زمین از آن و

چلیپا زنار ترسایان و نصرانیان ۱۲

بنودی از آسمان فرستادی آن مرد گفت شما مردمان را بسخن بسته کنید گفت هر آئینه از که
از آسمان جز سخن نیامده است آن مرد گفت من با تو بحجت بر نیایم حاتم گفت هر آئینه باطل
با حق بر نیاید آورده اند که مردی نزدیک شبلی علیه الرحمه آمد از قلت معاش و کثرت عیال شکایت
کرد شبلی گفت بخانه باز رو و هر کرا روزی بر خدای نیست از خانه بیرون کن والسلام

مکتوب پنجاه و پنجم در صحبت قاضی صدرالدین و تحریص بر علم

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر شمس الدین اطال الله عمره فی طاعته سلام و تحیت از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر داند که صحبت قاضی
صدرالدین را غنیمت شمرد و نشان سعادت تصور کند و شب و روز در تحصیل علم ملازمت نماید و قرار و آرام و خواب
و خورش در گوشه کند که علم معاملت را یعنی مجاهدت و ریاضت را چون طهارت است مر نماز را هیچ منافع ریاضتی بی علم
نبود چنانکه هیچ نماز بی طهارت نبود از ینجاست گفت رباعی علم نیز آید و عمل ماده دین و دولت بدو شد آماده کار بی علم
بار و بر ندهد و تخم بی مغز هم ثمر ندهد و اگر کسی مثلا همه عمر مجاهدت و ریاضت بی علم کند هر گونه که
هست گویا بش چنان بود که مردی سالها بی وضو نماز کند و یا بی ایمان قرآن خواند اما
بدانکه علم بر دو نوع است علم کسبی است که از استادان گیرند یا بمطالعه کتب ایشان بردارند
و دیگر علم لدنی است که از درون سینه پدید آید و این نیز دو گونه باشد بعضی آن بود که از درگاه
بی نیازی بدلهای پیغامبران پیوندد و آنرا وحی گویند و یا در دلهای اولیا پیوندد و آنرا الهام
گویند و دیگر آن بود که بواسطه سینه پیغامبران بسینه صدیقان رسد و بواسطه پیران بسینه
مریدان رسد اینست معنی آن حدیث که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته یعنی چنانکه صدیقان
خدا یرا در آئینه دلهای پیغامبران بینند مریدان خدا یرا در آئینه دلهای پیران بینند یعنی بشناسند و بدانند
دیدن این بود قطعه بر لوح دلت نقش اگر هیچ حرف است یک حرف ز اسرار معانی بدانی چون محو شد از لوح دلت حرف تمنا
پیدا نگشتی محرم اسرار معانی و آنکه در کلمات مشایخ است که مریدان خدا را در آئینه دلهای پیران بینند آن دیدن نه
که گفته شد نه دیدن بچشم است ای برادر علم سرمایه سعادتها است چنانکه جهل سرمایه شقاوتها است همه نجات از علم آید و همه هلاکت از جهل
درجات فردوس و کرامات قدس بعلم یابند و درکات جحیم و عذاب و عقوبات الیم بجهل افتد چنانکه گفته اند
نردبان پایه علم و عمل و در بارگاه علم جز بعمل کسی پا ننهاد که الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور

انفسنا اگر فردا دو بهشت روی و بگوشهٔ چشم دل با دنگری تخت بی قیمت و در آدمیت قاصر باشی بی چیزی کس بدانه بدر رت
گندم فروش چه گرامی کند ترا که زخیمات آنجا نهی بهشت پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت من که باشم که جهان را بجوی نفروشم والسلام

مکتوب پنجاه و ششم	بسم الله الرحمن الرحیم	ذکر در اول مرتبهٔ مرید

برادر شمس الدین سلمه الله بداند که اول مرتبه از مراتب مرید راه شریعت است چون مرید شرائط
شریعت مواظبت نمود و در محافظت حدود آن بکوشید و حق آن بتمامی گذارد و همت عالی
دارد به برکت گذاردن حق شریعت و ثمرهٔ علو همت طریقت بدو روی نماید و آنرا اول
است چون حقوق طریقت بشرطها بگذارد و از عهدهٔ او بتمامی بیرون آید و همت عالی دارد که گفته
اند مرغ بی همت هیچ جا نرسد از برکت آن حق سبحانه و تعالی فضلا و کرما پرده از پیش دل او
بردارد و معنی حقیقت که مطلوب سالکان مقصود طالبان صادق است بدو روی نماید چنانکه گفته اند
مثنوی خیال است این که بی شرع و طریقت * کشاید بر تو هیچ ابواب حقیقت * طریقت بی شریعت
نیست واصل * حقیقت بی طریقت نیست حاصل * بیک دیگر تعلق هر سه دارد * کسی شان
تفرقه کردن نیارد * چون مرید صادق را این معنی روی نمود روی از همه بگرداند و در طلب آن
کمر جد و اجتهاد بمیان جان بربندد اگر دنیا و آخرت هزار بار پیش او آرند بگوشهٔ چشم ننگرد
و هر چه نام غیر بروی افتاده است و زبار خود لطف کند و کارهای صعب بروی آسان گردد و
دشوار ترین بر طبع آدمی بی تعلقی و بی چیزی و تنهائی نیست که این صفت مرده است نه زنده
پس این نشستن لقمه حاصل شود و این حجابها و اسطلاب گردد و اگر کسی را بینی که این مطلوب ندارد
بدانکه این معنی او را روی ننموده است و نظر او هنوز بطریقت نگشاده است و عامه جمعیت
هنوز بدو نداده اند نشان مرید صادق آن باشد که بی اسبابی و بی چیزی و تنهائی و بدرویشی
اختیار کند و بدان مفتخر و مباهی باشد و هر مرتبه که عالی تر و هر درجه که متعالی تر است خواجهٔ
کائنات و خلاصهٔ موجودات صلی الله علیه و آله و سلم بدان فخر نکرد و مباهات ننمود مگر بفقر
و بصد زاری و ابتهال از حضرت ذو الجلال درخواست و گفت اللهم احینی مسکینا و امتنی
مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین آن چه طائفه باشند در عالم که محمد رسول الله

در حیات و ممات خود صحبت ایشان از خداوند عز و جل در خواهد اگر گفتی که در حیات و بعد ممات
ایشان را با من ارادت را جای نبودی تکلیف که گوید مرا در حیات و بعد ممات ایشان
دارا گفته اند عالمها بگردند تا یک مریدی بیابند یا نه چنانکه شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمة
الله علیه فرمودی که چندین سال هست تا میخواهم که مریدی یابم مرید ابلیس صفت باید که
بود تا از وی چیزی آید و خود را در فرمان باختن دیگر ست و در ارادت معشوق باختن دیگر
فرمان بیرون هست و ارادت در درون اگر سلطان محمود ایاز را گفتی که برو خدمت دیگری
کن و او برفتی خطا بودی ابلیس کی درین مقام فرمان برد ناپخته بود خدای تعالی فرمود وسارعوا
الی مغفرة من ربکم وجنة ناپختگان طامعان آنجا که فرموده بودند و دیدند عاشقان و
پختگان گفتند ما کجا رویم بیت گفتی بگیری کس کنم ای بینای که تو دگری چو خویشتن
بنمای ای بار خدایا طالبان تو از تو بهشت تمنا کنند محبان تو از کجا به بگیری فرود آید
بیت گفتی که برو حدیث ما کن کوتاه ای دوست کجا روم کجا دانم راه حکایت یعقوب
پیغامبر علیه السلام چون از کنعان بمصر آمد بطلب یوسف می آمد اگر نه نان گوشت و حلوا
بکنعان هم بود گفته ایشان هست در دنیا خوردن و آشامیدن و در آخرت خوردن ایشان
حاشا و کلا بیت در عالم جان آب حیوان نیز ما چو تو در هر دو جهان عاشق نام
بهشت مائده ایست نهاده در راه طالبان تا خود عاشقان بهشت کرا سند در عاشقان اند
کرا سند اگر هزار بار گرسنه بود هیچ ازو آن روی قوت سوی چه لیشه هرگز نباشد قد
علم کل اناس مشربهم لیکن بیدا درین راه هزار هزار گونه خوب بود و هزار هزار نوع حلوا
و هزار هزار شیب فراز و هزار هزار عقبات و کنار بچندین چیزش فرو گذارند و هزار
رنگش بر آید چون در سایه پیری بود پخته راه رفته طبیب حاذق گشته در هر علتی مختلف
علاجی مختلف فرماید و در هر منزلی بچیزی دیگر سازد این همه آسان بود اگر نخودی خود
رو خطر عظیم بود لا دین لمن لا شیخ له گفت مشایخ هست رضوان الله علیهم و این طایفه
گفته اند که پیر ارادت این کار پدید آید باید که خواهد تا از مشرق یا از مغرب
طلب کند اگر هزار سال بباید جستن محال بود

اما اگر خود را در پی کبوتر بندد و پا در پی پای نشان برو می‌سان شود کار مور چنین است که خود را
در پی کبوتر بندد چون او بربست و راه خود رفت آن کبوتر کار مرید است و بست او خود رفت و راه کبوتر ماند
او خود بجنبد گاه یک بپا ساند بیت مور مسکین هوس داشت که در کعبه رسد دست در پای کبوتر زد و ناگاه رسید
همچنین پیر کبوتر مرید است و مرید چون مور ضعیف چون خود را به پیر بندد راه خویش [illegible]
آن راه پیر است که باید گفته اند مریدی خدای را او جان پیر دیدن باشد که پیر آئینه صفت است
که در وی خدای را ببیند یعنی بداند و بشناسد بدین چشم تا غلط نکند هر که در راه طلب [illegible]
پیر و مرید باشد مر پیر او هر کس که برخواست و مراد خود در وی و مرید مراد خود است نه مرید پیر
مریدی پیر پرستی باشد مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللّٰهَ و آن وقتی بود که اعتراض از
میان برخیزد و هر چه قول و فعل و حال و صفت پیر بیند اعتراض نکند و در تسلیم تصرفات پیر
ظاهراً و باطناً و در صحبت بر خود بربندد و در حاجت بگشاید و قدمی بحکم خود ننهد پس تصرف
همت پیر ممکن است که مرید را به منزل رساند و از پایگاه به پیشگاه آید و از مریدی اندر رسد
پیری نشاندای برادر هر کرا نهاده اند تیمه که شنیدی به ساخته پیر خود است بی رنجی و
آبا و امدبران و بی دولتان را چون نصیب نباید هیچ مشکل نایافت یکی را در باغ فضل تاج لطف
بر سر نهند یکی را در زندان عدل داغ قهر بر جگر نهند یکی را در نار جلال بگدازند یکی را بنور جمال بنوازند
آن خاک خوار شخصی در وجود آورده و لباس حسرت افلاس پوشیده نام ظلومی و جهولی در عالم
نشر کرده پس پیران هفتصد هزار ساله را باستقبال فرستاده و فرموده سجود خلاصه اعمال و سر
احوال شماست بر سر دولت او نثار کنید ای برادر چون دریای رحمت حق موج کرامت و مغفرت
زند جمله زلات و معاصی در عدم و تلاشی گم شود و همه عیب رنگ هنر گیرد زیرا که زلت و معصیت
لم یکن است و رحمت لم یزل است لم یکن با لم یزل کی برابر تواند شد او را این خاک کار چیست
است و اگر نه این سیاه گلیم وجود با این ذره خاک ناپاک را کی زهره بودی که قدم بر حاشیه
بساط مالک الملک نهادی ای ابا خراباتی و رندی حدیث شیطان [illegible] المیده و درخت
روزگارش در سر پلهٔ شهوات بپا لیده ناگاه علی الفتح رسول قبول و وصول در رسید
آمده گفته الحبیب یقرئک السلام و یقول لی معک [illegible] والسلام

اول مرتبه مرید بعبادتی دیگر	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب پنجاه هفتم در ذکر

برادر اعز شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که اول مرتبه از مراتب مرید شریعت است چون
حق شریعت تمامی بوسع و طاقت خویش بگذارد و همت عالی دارد طریقت آورا روی نماید
آن راه دل ست چون حقوق طریقت تمامی بقدر وسع گذارد و همت عالی دارد پرده از
پیش دل او بردارند و معنی حقیقت که راه جانست بدو بنمایند مشایخ طریقت رضوان الله علیهم
در راه خداوند جل ذکره برای مریدان و سالکان راه بسبیل اجمال چهار منزل نهاده اند و گفته
اند تا مرید رونده ازین چهار منزل نگذرد بمقصود نرسد منزل اول عالم ناسوت است منزل
دوم عالم ملکوت است و منزل سوم عالم جبروت است و منزل چهارم عالم لاهوت است تا از
عالم ناسوت نگذرد بعالم ملکوت نرسد و تا از عالم ملکوت نگذرد بعالم جبروت نرسد و تا از عالم
جبروت نگذرد بعالم لاهوت نرسد و عالم لاهوت عالمی است بی نشان چون مرید آنجا رسید
از خود برسید ناسوت عالم حیوانات را گویند و کار این منزل از حواس خمس است چنانکه خوردن
و پوشیدن و دیدن و شنیدن و آنچه بدین ماند چون مرید بریاضت و مجاهدت ازین عالم بگذرد
و این صفات را بگذارد مگر بقدر ضرورت بعالم ملکوت رسد و ملکوت عالم فرشتگان است
و کار این منزل تسبیح و تهلیل و رکوع و سجود و قیام و قعود است چون ازین منزل بگذرد و بنهادن
این هنرها و این صفتها بعالم جبروت رسد و این عالم ارواح است و روح را کسی نشناسد الا
ما شاء الله و حقیقت که گذرگاه اوست در عبارت نیاید و در اشارت نگنجد و کار این منزل
چون محبت و شوق و ذوق و طلب و وجد و سکر است چون رونده ازین صفات مجرد شد
بتنهای خویش بعالم لاهوت رسد و ان الی ربک المنتهی و این عالم لامکان است
آنجا نه گفت نه بیانست که این بیت گفت رباعی در دیده و دیده دیده بنهادند و آنرا ز دو
دیده جدا میباوند تا کی بسر کوی کمال افتادند از دیده و دیدنی کنون آزادند و سیر این راه
بسه مرتبه است شریعت و طریقت و حقیقت گفته اند مجموع آدمی سه چیز است نفس و دل و روح
هر سه را راه نهادند نفس را شریعت و دل را طریقت و جان را حقیقت نفس را راه شریعت است

و از شقاوت و ادبار خود محروم می‌مانند بدین کیفیت که نِیَّةُ الْمُؤْمِنِ خَیْرٌ مِنْ عَمَلِهِ چون کسی را
نیتی و ارادتی درست بود ولیکن بمراد خود نرسد از ناگهانی چنانکه کسی را بجای بود از حج
و جهاد بازدارد و یا فقیرش از صدقه بازدارد چون اینکس را نیت درست بود و ضرورت در
اجر برابر باشد با آن کسی که حج و جهاد کند و صدقه دهد و این معنی در قرآن و اخبار بسیار آمده است
شب و روز دل بریان و چشم گریان باید داشت و در حسرت فوت این حدیث باید
سوخت انشاء الله تعالی نیت و ارادت درست گردد که اعتبار نه مجرد عمل راست اعتبار
مرد راست بساکسان که در خانه خفته اند مر ایشان را ثواب مجاهدات می‌نویسند و بساکسانیکه کشته
شوند بصفت کفار و او را از ان هیچ نصیبی نه فتوی شرع هست که کشته شدن اعراب
اَصْحَابُ الْفَرَسِ وَرُبَّ قَتِیْلٍ بَیْنَ الصَّفَّیْنِ اَللّٰهُ اَعْلَمُ بِنِیَّتِهِ درین راه هیچ چیز بیشتر
تر از اندوه نیست که پیغمبر فرمایدان اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ کُلَّ قَلْبٍ حَزِیْنٍ در قصه شنیده که چون
منبر نهادند حنانه از درد فراق حضرت النبی صلی الله علیه وسلم بنالید فرمان آمد که حنانه را کنار گیر که ناله
رنجوران و مهجوران درین راه قدری دارد فضل بی علت یکی را می نوازد و عدل بعلت
دیگری را می گدازد و عمر در بتخانه مقبول و عبدالله ابی کعب در مسجد مخذول رحمت جانش را
گرگفت بیت آنرا که همی سوزی میدانی ساخت ✽ وانرا که همی سازی میدانی سوخت ✽
ای برادر مرا و ترا کار با جباری و قهاری افتاده است که اگر بهشت بهشت را عین دوزخ
گرداند و دوزخ را عین بهشت و از کعبه کلیسا برآرد و از بتکده کعبه سازد در قدرت او هر
یکی است هیچ زهره نمانده است که آب لشده است خوف آنست که دمبدم و لحظه بلحظه میلرزد
و می ترسی نباید که دست ذی علت از پرده غیب پیدا شود قهریست او را بی علت و
لطفیست او را بی علت از لطف آلوده طلب تا با آب مغفرت بشوید تا پاکی لطف از دل پیدا آید
قهرش پاکی طلبد تا ریشش به و دیجران سیاه کند تا پاکی سلطان قهر از اسباب ظاهر
گردد گاه از زیر دامن شقی نبی بیرون آرد و گاه از زیر دامن نبی شقی پیدا آرد گاه سگی
را در صف اولیا نشاند و گاه ولیی را در طویله سگان بندد ولیکن چون او رد خواهد کرد
هیچ چیز قبول نکند و چون قبول خواهد کرد هیچ چیز رد نکند پس باید که پیش از انکه بلاء

ملک الموت مشهور شود آن کنی پیش از آنکه مضطر شوند باید که خود باختیار غربت کنی و اگر بضرورت بود
چه محبوب بود یوسف پیغامبر علیه السلام را چون در چاه افگندند نگفت تو کنی و چون در بازار مصر
بگردانیدند نگفت تو کنی و چون بهژده درم قلب بفروختند نگفت تو کنی و چون بزندان کردند نگفت
تو کنی و چون ملک مصر خالص شد و دولت نظام گرفت گفت توفنی مسلما والسلام

مکتوب پنجاه و هشتم	بسم الله الرحمن الرحیم	در احوال مسلمانی

برادر اعز شمس الدین زینه الله بالاحوال الشریفه بداند که احوال مسلمانی جداست و اوصاف
بشریت جداست تا اوصاف بشریت مغلوب خلاص نگردد احوال مسلمانی بادل الفت نگیرد
مجموع آن اوصاف را بزبان اهل تحقیق نفس گویند نفس اماره که شنیده اینست و آن هیئت
و قالب که از اعضا و مفاصل می بینی از وی هیچ آفت نیست بلکه او مرکبی است که بار احکام
دین میکشد ترا فرموده است که ما از درگاه قدرت خویش ترا مرکبی فرستادیم پای در رکاب
درآر و براه دین درآی تا راست بیرون رود ترا بروی کاری نیست او مرکب و محمل احکام
ماست او را رنجی مرسان باز چون قصد کند که از جاده دین پای بیرون نهد تازیانه [illegible]
بر وی فرو زن تا براه باز آید چه قالب اینست که اگر کسی سر سوزنی در عضوی از اعضاء
خویش فرو برد و گوید که من نفس را قهر میکنم در درگاه خدا عزوجل عاصی باشد بیشتر جهال را
این غلط افتاده است و تحقیق خویش این را کاری پندارند [illegible] را از حد شرعی و علم
تجاوز مکن که او مرکب عزیز است و قابل بار امانت حق است [illegible] نتوان
و بر بستن عبودیت جز بواسطه او کمر نتوان بست و گرد پیچ او نباید گشت این نفس که
مستوجب لعنت است و مستحق قهر است آن خواست است که از اوصاف بشریت منبعث گردد
بر دین تو حمله آرد و خواهد که دولت گاه سلامت ترا زیر و زبر کند [illegible] آفت بر تو
بگشاید آن خواست را قهر نمودن و باطن خویش را از فساد او نگاه داشتن و ظاهر را از
بلاء او صیانت کردن فرض عین است کسی که لذت از آن [illegible] خواست است خویش را
شناخت نکند گوهر اسلام مکن و کشتن را به دعوی امتی بر پیغامبر [illegible] حضرت

جدا و نیز پیوسته دشمن اند والله یعلم المفسد من المصلح و پیغامبر سید معصوم است
امت خود را نیکو بشناسد که من غشنا فلیس منا ای فی دیننا شنوی الا ای سر نقابت
در نهاده پدید بنیاد دین خود بر باد داد پرتر اندوه نان و جامه تا کی پرتر از ننگ نام عامه تا کی
ای اسیر جاه و گیتی پرتو دیوانه شدی کالبد گشتی چو زین گلخن بدان گلشن رسیدی پس ببین
که آنچه گلخن دیدی پس لشکر عالم دو صف اند جند الله و جند ابلیس تو نیکو بنگر تا از کدام
صفی هر دو در این عالم است و دیر است تا خلق قدم در حکم این آیت نهاده اند فریق فی الجنة
و فریق فی السعیر لیکن ظهور در قیامت خواهد بود اما راه بهشت و دوزخ دیر است که
پیش خلق در نهاده اند و ایشان میروند قیامت وعده گاه رسیدن بهشت و دوزخ است
اما راه رفتن در این عالم است آنکس که درین عالم راه دوزخ رفته است اگر خواهد بقیامت که را
بهشت در نگذارندش و بقید خلود مقید کنند تا زبانه حسرت آید بر دل و دیده او زنند
اینست که گفت بیت یکی را خواه تا در ره سمائی + فلک وار باش تا درجه نمائی + دو گیتی را
بجوید هر که زشت است + یکی را جو بیا کین هر دو کرده است + بهشت آدم بدو گندم بداد است
نداش بر زمین اگر کارت فتاد است + ای برادر گفته مقالیست که خلق امروز از شناختن
این سرای غافل اند که اگر یک ذره از پاک این سرای خلعت خویش را بر تو کشف کند با تو الفت
گیرد و تو در تحلیل تر از آن باشد که هشت بهشت پیش تو کمر خدمت بندد قدر این سرای
اهل فقر دانند و غفلت با خر و اند لیکن کار از دست رفته بود و حسرت و مصیبت پیش آمده مشغول
زند انگشت بر دیده برکند زود + بخواری بیند بر ره افکند زود + اسیری را العبد در درد و ندامت
بدوزخ بنهاده اند قیامت + چنین گوید که از دیده چه مقصود + نخواهم دیدنی دیدار معبود
را از حضرت رب العزت این خطاب می آید که بدان دل بین دیده که هرگز آن دولت را باز نیابید تنها
کسر و نگار را ضایع کرده اید هر روز پنج بار منادیان حضرت ما علی رؤس الاشهاد با این آواز
شما را بدرگاه ما می خواندند حی علی الصلوة حی علی الفلاح هرگز این ندا نشنودید و
هرگز این دولت پیش نیامد دل را بعبادت بر شما نبستیم اگر سیری هفت آسمان و هفت زمین
خون از دیده بیارید در آرزوی آنکه یکبار سجودی یابید تا کوشش وجودی تواند کرد هرگز

آن دولت نپاید و تا ابدالآباد نه بیند ذهبت الدنیا و بقیت الاعمال فی اعناقکم
دنیا بگذشت و کارهای دنیا در گردن شما ماند یکی از عارفان گفته است کسی که تا به بهشت او را
برشوت وعده نکنی بطاعت خداوند نپاید و تا بسیاست هفت درکهٔ دوزخ او را تهدید نکنی
از معصیت دامن پاک نکند نشان آنست که سلطان توحید با نقطهٔ دل وی هنوز عقد محبت
نه بسته است اگر رضوان را با هشت بهشت بدر سرای تو فرستند فی المثل ترا تخییر کنند و گویند
خواه دو رکعت نماز با شرایط و آداب بگذار خواه بی حساب به بهشت درآ حق توحید بر تو آن بود که
نماز اختیار کنی تا نه از بهشت بهشت نهی که او بتو آید صاحب همتی گفته است رباعی گر نه عشق
تو جوید در کان ماست * یا ر بلاها تو بر جان ماست * نام تو خود مونس جان ماست * ذکر تو اساس
ارکان ماست * عقل چو شد بندهٔ درگاه تو * شاه جهان خادم دربان ماست * این دولت که قسمت الصلوة بینی و بین عبدی
نصفین نصفها لی و نصفها لعبدی در شب کجا یابی جز در حضرت نماز ترا این دولت میسر نشود چه دولت
نمی یابی که کل را بر تر از این که نصفها لی و نصفها لعبدی هر چه ثنا و مدحت است ما را
و هر چه نیاز و حاجت عرضه کردنست حق تست چون حق ما بجا آوردی بخضوع و خشوع بگذار و
آنچه موعود دعا و تضرعست با تو القد کنیم اگر قدر عزت نماز شناخته بودی طمع بهشت نداشتی
و اگر مرکبی از سر الکنجا رنجسته بودی از سیاست دوزخ ترا خبر نبودی نا ز بهشت و خشم دوزخ
در بحر این فتوی مصطفی صلی الله علیه وسلم کجا پدید آید که ان احدکم اذا دخل فی الصلوة
فانه یناجی ربه و ربه بینه و بین القبلة خواجگی همه عقلا را آتش در باید زد و او را
و حواس بشریت را پای باید کرد تا بسر کوی تعظیم این حدیث توانی رسید که ربه بینه و بین القبلة
این حدیث در صحیح بخاری است و در دفتر مذکران و این فتوی موید است بدین لفظ که من
اتی مسجدا فهو زائر الله وحق علی المزور ان یکرم زائره هرگز هیچکس راه ما قدمی
چند بصدق بر نگرفت الا ما او را العطایا واجری الکرام کردیم ولیکن کسی را خود با ما بر گرداد
دست نیست آنکس الی وقت نماز در بازار بینی لقمه پیش دار که آنرا خوار نمی که هست او را بار
نداده اند و از درگاه نماز مش برانده اند ای برادر حیات پیشینیان بدین بود و حیات ما بلعب
و لهوست فردا قیامت هر یکی ازان صدیقان بهزار عالم بر آید و صد هزار حیرت با بیگ

نگاهی بر نیاید بهمه بیماران ماتم دین ما بیدارند و ما را همه گرفته که چه خوریم و چه پوشیم نبای
بهان پر از غفلت بیری فردا قیامت مردار پر حسرت بر خیزی بیت از این کافر
که ما را ده نهاد است * مسلمان در جهان کمتر فتاد است * آورده اند که روز عید شبلی رحمة الله علیه را
دیدند که جامه سیاه پوشیده بود و نوحه میکرد گفتند امروز روز عید است این چه جامه است
و این چه حال است گفت عالمی را می بینیم امروز علما رنو پوشیده و تماشا میکنند و یکی را
از خدا خبر نه من امروز تعزیت حسرت ایشان میدارم و بر بیخبری ایشان نوحه میکنم ای برادر با بیخبری
خو گرفته و خدا شناسی را بر خود بسته و بهوا پرستی و عادت پرستی قناعت کرده عمر عزیز را بباد
برداده دیگر روز از عمر تو نصیب تو نیامده و با همه بدعهدی ها در ساخته و با همه معصیتها الفت گرفته
اعتقاد آن کن تا قمار عشق این طاغوت نفس از پشت باز نکنی لباس مخلصیت دین نپوشی
و تا این نفس هوا پرورده را بتیغ منی نگیری دین بدوستی روی بتو ننماید و تا انبازی که با شیطان
داری جدا نکنی جمال لا اله الا الله نه بینی و تا از جانب دنیا مجانبت نکنی بر سر کوی صدیقان راه نیابی
مثنوی چو ابراهیم بت را بزن بزن * نفس از لا احب الآفلین ن * در این ره صد هزاران
سر چو گوی است * چه جای کار و بار گفت گوی است * براه عاشقان در نه قدم تو * چه باشی از سگی
از راه کم تو * ای برادر آنکه ترا مسجود ملک کرده است و مسجود فلک گردانیده است کاری
عظیم است هر آینه در وجود خاکی تو یعنی منور و مقدس است که اسرار ملکی و او با همه بشری از
دریافت آن معنی عاجز و قاصر اند چون مشعل این معنی طلوع نماید ملک حیران شود و فلک سرگردا
بود او را تواضع و این تخاشع از لوازمات بود یا از واجبات باشد خواجه عطار رحمة الله علیه اشارت
کرده است رباعی فرشته گر ببیند جوهر تو * دگر ره سجده آرد بر در تو * نه مسجود ملایک
جوهر است * نه تاجی از خلافت بر سر است * خلیفه زاده گلخن چه باکن * گلشن شو گدا طبعی ها
بصل اندر سرای لست شاهی * تو چون یوسف چرا در قعر چاهی * منه بدا والیه یعود سر این معنی
است نزدیک آنکس که اهل معنی است چون بدایت تو از دوست نیامده و چون نهایت تو
بدوست نخواهی رفت لا اله الا الله نهایت نهایتی چیزی منفصل نگردد و با غیر متصل نگردد
چون بدایت از دوست هر آینه نهایت بدوست لیکن گر الانفصال الاتصال آمدن و رفتن

نکند و از شبهات و مهالک دوری گزیند و بکوشد تا در همه احوال باخلاق مصطفی صلی الله علیه وسلم
اقتدا کند چندانکه تواند و از اخلاق مذمومه احتراز کند و از خود دفع کند چندانکه تواند تا نسبت
از شیطان متصل نگردد و آنگاه مانند شیاطین آلوده فعل خبیث القول نگردد و منقول است از
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بپیوند با کسی که از تو ببرد و عفو کن از کسی که بر تو ظلم کند و بده کسی را
که ترا ندهد و او را فرمان بود که دعوت کند خلق را براه خداوند خویش بحکمت و به پند نیکو
و گفت و شنید کند بدانچه نیکوتر است و چون موسی را با هارون علیهما السلام بدعوت
فرعون فرستاد گفت فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا یعنی سخن نرم گوئید انس مالک رضی الله عنه روایت
میکند که من ده سال خادمی مهتر عالم کردم هرگز در هیچ کاری مرا نگفت که بد کردی یا چرا
کردی چون کار نیکو کردمی دعا کردی چون چیزی ناخوش کردمی گفتی وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ
قَدَرًا مَقْدُورًا و گفت علف ستور خود راست کردی و بدست خویش جامه پاره
دوختی و پیوند نهادی و در خانه با خادمان همه کاری کردی و چون دوال نعلین بگسستی خود
راست کردی و خانه برفتی و چراغ برافروختی و هر کار را استادانی کاری فرمودی بمزد
نکردی و اگر بیگانه و بیمار بخت بودی جفا نکردی و هرگز طعن و لعن و شتم و فحش بر زبان او نرفتی
همیشه با تبسم بودی نه بخنده و غفلت و هر که رسیدی از مسلمانان ابتدا بسلام کردی و
با صحابه چنان نشستی که یکی از ایشان و همه را کنیت خواندی بسبب اکرام ایشان را و اگر کسی
را کنیت نبودی کنیت کردی و اگر کسی از صحابه دیگری ویرا بخواندی گفتی لبیک اگر بکودکان
بگذشتی بر ایشان سلام کردی و پیوسته عیب مسلمان پوشیدی چنانکه آن دزد را گفت أَسَرَقْتَ
قُلْ لَا دزدی کردی بگو نی و حق عیال و فرزندان و موالی بتسویه شرع نگاه داشتی و برای اعلاء
کلمه دین صد جفا و طعن تحمل کردی هرگز هیچ سایلی را رد نکردی اگر موجود بودی دادی و اگر نه
گفتی ان شاء الله تعالی بدهم و هرگز بهیچکس خشم نراندی برای خویش و در دین حق مداهنت
و محابا و فتوری و سکوتی نکردی و یاران را بوقت درماندگی دست گرفتی و اگر ساعتی
ندیدی بطلب رفتی و در خانه چون خادم مانده شدی نیابت داشتی و از بازار طعام آوردی
و دعوت آزاد و بنده را اجابت کردی و هدیه قبول نمودی اگرچه قطره شیر بودی

وبارانی از خرگوش و هرچه مباح پیش آوردندی بخوردی و هرگز هیچ خوردنی را عیب نکردی
وانچه یافتی از مباح پوشیدی وقتی گلیم وقتی بردیمانی وقتی صوف وقتی جامه سپید
وسوار شدی بر هرچه میسر شدی وقتی بر اسپ وقتی بر استر وقتی بر خر وقتی پیاده وقتی
پای برهنه وقتی بی ردا وقتی بی دستار و کلاه چنانکه اتفاق افتادی و بر بوریا بخفتی
که بران هیچ بستر نبودی و هیچکس از بندهٔ آزاد و غلام و کنیزک بحاجت خود او را بخواندی
که اجابت نکردی در کار وی و اگر کسی بحاجتی آمدی و وی در نماز بودی نماز سبک کردی
و روی بدو آوردی حاجت وی برآوردی باز در نماز شروع کردی و هرکه بوی
درآمدی وی را اکرام کردی تا بودی که ردای مبارک خویش بگستردی گفتی برین نشین و بودی که
بالشتی که زیر وی بودی بدو دادی و گفتی برین نشین و اگر او حشمت داشتی سوگند دادی که
برین نشین و در پیش حسن و حسین رضی الله عنهما مرکب شدی ایشان بپشت مبارک آنحضرت صلی الله [illegible]
شدندی و گفتندی ای مرکب من اینجا بیا و آنجا برو چنین و آنچنان کردی و این حکایت [illegible]
علیه الرحمه روایت کرده است و در کتب صحاح منقول است و این جمله اخلاق او است که گفته شد
و صد هزار چندین تا گفته اند اگر هیچ معجزه دیگر نبودی اخلاق [illegible] و اوصاف پسندیده وی
شاید پسندیده بودی بر حقی وی چنانکه چندین مدعیان و منکران بودند که بمجرد [illegible] گفتندی
که لیس هذا وجه الکذابین این روی دروغ گویان نیست و در حال ایمان آوردندی
و اسلام قبول کردندی بی معجزه و حجتی و این اخلاق است که در طریقت شعار ارباب سلوک
گشته است که در همه احوال تحت الشریعت دارند و اخلاق خویش را بمحک [illegible]
کنند و هرکه در شریعت محقق نباشد وی را از طریقت هیچ فائده نبود و اصل این اخلاق بصیرت
و معرفت است هرکه بجهالت غرور خویش مقید کرد و بتطهیر این اخلاق نرسید پیش [illegible]
باید که بصیرت این درجه طلب کند و بدین اخلاق بتوفیق متحلی شود و انچه بفیض خداوندی
حاصل باشد نگاهدارد و انچه نباشد بجهد و ریاضت و مجاهدت این طائفه و صحبت این [illegible]
حاصل کند که بیشتر احوال و اخلاق اکتسابی است و آدمی در محل اختیار [illegible]
براد نفس انسان آئینه ایست چون تربیت یابد بکمال خود رسد و اگر زنگ [illegible]

انسانیت پاک گردد مظهر تجلی صفات جلال و جمال خداوند تعالی در خود مشاهده کند پس خود را بشناسد
که او کیست ما و را از بهر چه آفریده اند چنانکه عارفی بدین معنی اشارت کرده است بیت ای نسخهٔ نامهٔ
الهی که توئی ۞ وی آینهٔ جمال شاهی که توئی ۞ بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست ۞ در خود بطلب
هر آنچه خواهی که توئی ۞ و این جز بواسطهٔ سلوک بر جادهٔ شریعت و طریقت و حقیقت دست ندهد
بباید کوشید که نتوان دانست که قفل این دولت از کدام کلید گشاده گردد و یا کدام صاحب
سعادت را این دولت نهاده اند زیرا که مملکت جاودانی بهر شهریاری ندهند و کلاه عزت بهر
سری ننهند چنانکه گفته اند بیت ملک طلبش بهر سلیمان ندهند ۞ منشور غمش بهر دل و جان
ندهند ۞ خدای عزوجل را هشتاد هزار عالم است این جمله از حدیث فارغ اند و حظی نصیبی
ندانند الا آدمی که این کرامت هیچ نوع از انواع موجودات دیگر را نداده اند از اینجاست که آنکه
گفت بیت پناهی بلندی و پستی توئی ۞ همه نیستند آنچه هستی توئی ۞ والسلام

مکتوب ۶۰ شصتم — بسم الله الرحمن الرحیم — در تفکر

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله تعالی بداند که تفکر را سید عالم صلی الله علیه وسلم بر بسته است بر افعال الهی
و گفته تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی ذات الله هر که در خداوند تفکر کند زود بود که در کفر
افتد حکم آنکه هیچ تفکر محصور و محدود باید تا تفکر را در وی راه بود و ذات و صفات خداوند عزوجل
از حد و حصر بیرون است از احاطت علوم و عقول پاک پس تفکر در آفرینش باید کردن تا لطیف صنعی
و ثبات لطفی باز بینند تلون و تکون آفریدها و بدان حق وجود شناسد و از اینجا وی را معرفت
بخالق حاصل شود و پس طالب را باید تا چون از عهدهٔ اعمال ظاهر بیرون می آید و پیوسته باوراد
قیام کند و ادای سنن سید بجای آرد و فرایض بگذارد و هر وقتی تفکر نیز کند در احوال آفرینش
عالم و باز بیند که صانع را در این صنعت بچه کار حکمت است و آن تفکر کرده در عالم خواهد کردن
در نفس و دل و تن خویش کند و ترتیب خود که از اول آفرینش بوده است تا بوقت انقراض
ترکیب و اطوار خود را استدلال کند و درین انقیاد شریعت باشد و از جمله اهل بدعت نباشد و نادر راه
تعطیل و تشبیه توقف ندارد و بعد از این منقطع نگردد و همه راه طالب را در زبان نگهدارد تا آنکه

تفکر گنج بصیرت حاصل کند و گنج معرفت بدست آرد و هر چه عالمیان بسالهای دراز بوسیله عمل و
عبادت بدست آرند بتفکر راست باندک مدت بدست آرد چنانکه رسول علیه السلام اشارت
کرده است که تَفَکُّرُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّیْنَ سَنَةً یکساعت تفکر بهتر از شصت ساله
عبادت است و آن تفکر در دین و احوال آفرینش و فایده جستن از حکمت صنعت ست
چنین تفکر با شصت سال عمل برابر باشد و گفته اند خداوند تعالی هر کجا که در قرآن مجید نظر کردن
فرموده است مراد از آن نظر تفکر است و فایده از آن دیدن عبرت و بصیرت است زیرا که چشم
آدمی کمال صنعت آسمان و زمین بتمامی ادراک نتواند کرد پس نظر کردن در چیزی که ادراک
او بتمامی نخواهد بودن فایده ندهد و خدای تعالی بکار بیفایده فرمان ندهد و حقایق مصنوعات
جز ارباب بصیرت نتوانند دید چنانکه مرئیات ظاهر جز اهل بصر نتوانند دید هر که بینا شد همه چیز
را چنان بیند که هست و هر چشم او بسته گردد همچنانکه در دیدن ارباب ظاهر و بصر
متفاوت اند بعضی ضعیف اند و بعضی قوی و بعضی سریع الادراک و بعضی بطی الادراک ارباب
قلوب نیز در بصیرت متفاوت اند بعضی تا آسمان بینند و بعضی تا بعرش بینند و بعضی را
لوح و قلم در دید کند و بعضی را البصیرت کامل و صحیح افتد از جمله مخلوقات بگذرد و خالق را بیند و
تفاوت ملل و اختلاف مذهب و عقاید را یک اصل بزرگ اینست الغرض فایده تفکر تکثیر
علوم است و کسب کردن معرفتها که نبوده باشد چون علم و معرفت در دل حاصل شد حال دل
بگردد و چون حال دل بگردد اعمال جوارح نیز بگردد و در گردش افتد و چون در گردش افتاد در رو
افتد و چون در روش افتاد در کشش افتد و چون در کشش افتاد بیک جذبه از جذبات حق بجایی
رسد که بمجاهده و اعمال جن و انس آنجا نرسیدی و ثمره فکرت علمها و حالهاست بی نهایت که در
حصر و عد نیاید برای اینست که اگر مریدی خواهد که از انواع مجاری فکرت در شمار آرد و بداند که
تفکر در کجا باشد نتواند زیرا که مجاری فکرت بی شمار است و ثمره آن بی حد و حصر و حکایات
از مشایخ رضوان الله علیهم در تفکر بسیار است عبدالله مبارک سهیل بن علی را دید که خاموش
در تفکر مانده گفت تا کجا رسیده گفت تا صراط خواجه شیخ رضی الله عنه براهی می رفت در اثنا
آن بنشست و گلیم در سر کشید و گریستن گرفت گفتند چه رسید گفت در رفتن عمر و اندکی عمل

تفکر که بوده خواجه داود طائی رحمة الله علیه شبی در ماهتاب بام خود در ملکوت آسمان تفکر کرد بگریست
تا در بیخودی بهسایه افتاد همسایه صاحب سرا از فراش خود برهنه بر جست بپنداشت که دزد است چون او را
دید گفت ترا که انداخت گفت بافتادن سر از علم نبود محمد واسع رحمة الله علیه گفت که مردی از اهل
بصره بعد از وفات ابوذر رضی الله عنه بر مادر او رفت و از عبادت او پرسید گفت همه روز در
گوشه خانه بودی و تفکر کردی خواجه فضیل عیاض رضی الله عنه گفت فکرت آئینه ایست که نیکیها
و بدیهای تو بتو نماید حواریان عیسی علیه السلام را پرسیدند که امروز مثل تو در زمین هست گفت
آری هر که سخن او ذکر است و خاموشی او فکر و نظر او عبرت مثل منست ابن عباس رضی الله عنه
گفت دو رکعت در تفکر به از قیام شبی بیدل و در حقیقت تفکر سخن بسیار است در مکتوب دیگر بیاید
این قدر بس باشد حق تعالی ما را مدد کناد تا تفکر در آن کنیم که شاید و بطریق تفکر بصواب راه آشنا
گرداناد بمنه و فضله انه هو المنیب المعین و اگر بخواهی و نمی یابی دل تنگ مشو که رب العزت
فرموده است ادعونی استجب لکم دعا در دعا موسی نه و اخلاص ورای اخلاص موسی نه و اشتیاق
ورای اشتیاق موسی نی و خطاب لن ترانی شنید هکذا اقتضاء الاختیار ای ادب موسی و در طلب جواب این که آن
رب و العلی بیت تدبیر کند بنده تقدیر نداند • تدبیر بتقدیر خداوند نماند • بیت بسیار خواستم که
نهم سر بر آستانت • من خواستم ولی چه کنم چون خدا نخواست • گر روی زر از راه گردانیده در
شهوت و غفلت قدم زده و از غیب ندا این که والله یدعوا الی دار السلام بیت از سوی
حرم اند و بیگانه خواندش • زنهار دگر مگوید که آشنا نیست • یکی را دیدند در بادیه بی
زاد راه سیر میرفت گفتند که ستر تهیه نیست گفت بیست که دانسته ام لیکن فرحانه شستن
نمیگذارند و کودکی از مکتب گریخته بود معلم کودکان را دیگر فرستاده بود تا بکرامتش
می برند پیری آنجا رسید و تبسم خوش گشت گفت که لطفش می برد تا صفات خویش
بیاموزانند عزیزان را جگر پاره پاره شد عقلها و دیدها خیره گشت عجبا بیت سید سابقه را ندید چنانکه
خواسته تا کمی نهاده چنانکه دانسته بیت امروز بهانه در انداخته اند • فردا همه آن کنند که وی خواسته اند السلام

مکتوب شصت و یکم — بسم الله الرحمن الرحیم — در تجرید و تفرید

برادر شمس الدین شرفه الله بدانکه اول این کار که روز بازار طالبان است نور دیدهٔ یاران
صادق است تجرید و تفرید است تجرید چیست آنکه هرچه امروز در پای است ازان آزاد بیرون آئی تفرید
چیست آنکه در بند فردا نباشی چنانکه گفته اند بیت امروز بری ز دی و فردا * هر چار
یکی بود تو فردا * دوم خلوت ظاهر و باطن است خلوت ظاهر چه بود آنکه خلق را بگذاری و تنها
در گوشه دیوار آری تا آنگاه که پرورش جان بسپاری و خلوت باطن چیست آنکه اندیشه
اغیار از دل بشوی و غبار دنیا و آخرت بر دل سوم آنکه یک کره یک فکر شوی تا نام دیگر
و اندیشهٔ غیری بر خود حرام شمری چهارم کم گفتن و کم خوردن و کم خفتن پیشه کنی که این هر سه
مدد است مر نفس اماره را بسیار گفتن از ذکر مشغول کند بسیار خفتن از فکر معزول کند
و بسیار خوردن گرانی آرد از کار دینی باز دارد و دائم با وضو باشی که طهارت ظاهر اشارت
است بر طهارت باطن چنانکه درویشی را پرسیدند که ما الطهارة فرمود که طهارة
السر چنانکه طهارت ظاهر دائم می باید طهارت باطن هم دائم می باید که از طهارت ظاهر مجرد
چه کشاید تا بروزگار جذبه از جذبات حق که گفته اند جذبة من جذبات الحق توازی
عمل الثقلین ترا بر دارد و بجا رساند که مجاهدات و معاملات جن و انس اگر تنها ترا بود نتواند رسانید
این کار در گفتار نیک آسانست و در رفتار عظیم دشوار که رفتار این راه نه با عضا و ارکان
بلکه بدل و جانست و دل و جان نه در فرمانست اما ارباب همت و عاشقان صادق را چنانکه
است که مرا و ترا خوردن آب نانست و در دروازهٔ سلوک این راه علم و معرفت است هر که آن
در نیابد در بیابان بی پایان افتد و بدست غولان درماند و جان و ایمان در میان نهد چنانکه
گفته اند بیت غولان طریقت اند این عیاران * زنهار که تا غول نراهت نبرد * اگر کسی را
درد این کار بگیرد که درد بی درمان است باید که با خود و با درد خود بسازد و بطلب درمان
نپردازد که در طلب درمان عمر خود ضایع کند و درمان بدست نیاید و بعضی از عاقلان گفته اند
این همه طالبان که مشاهده میکنی در درد بمانده و بدرمان نرسیده از آنست که در طلب
درمان مشغول شدند و سر پا برهنگان درین راه مشغولی است هرچه خواهی کو باش قال الله
لن تصل الی الکل الا من انقطع عن الکل همه این فرست [illegible] گفته شد و

آسمان برو ست خواهی خیز و پای بالا نه از زمین گر بیرو می و هیچ گونه باز مبین * تا نفتی
ز آسمان بزمین * مرده را که حال بدا باشد میل دل سوی کالبد باشد * و آنکه داند که اصل
کارش نیست * بجان او بی جسد تواند زیست * حیات ابد آنست که بی جسد زنده
بجانست و این کار عشق است نه کار فرمان است بندگان موقوف فرمان باشند
و دور هر وردی طالب در بان باشند اما عاشقان و محبان فرمان عشق برند و قصد درد
بی درمان کنند محبوب هر زبان گوید و دریاش تا هلاک نگردی ایشان گویند ما در روز نخست
جان در میان نهاده ایم و خود را بدست فنا داده ایم چون سنگ تو مے باید زیست
مرده به و چون تو بے تو باید بود زدست بیدم آورده به مصرع در کوے تو مرده
به از روے تو دور * ای برادر سر را درین راه اعتباری نیست و اصحاب سر را
با این سر کاری نیست و اگر کسی استوار ندارد و باور نکند یکی بصحرا شود تا صد هزار سر بیند
در خاک خواری غلطیده و هیچکس ظاهرا و باطناً روی هست ندیده ترا عشق میگوید که از سر
چنین سری که محبان خاک خواهد شد برخیز تا ترا بر تخت عزت و وصلت نشانیم اکنون
اختیار تراست * بیت * مفت و بی بدل تو باز و گلبن جوانی عشق است * سرمایه ملک جاودانی عشق است
چون خضر گر آب زندگانی طلبے * سرچشمه آب زندگانی عشق است * هر چند هیچ سری
ازین سودا خالی نیست اما این دولت شریف و این مرتبه لطیف بهر شکم پرستی ندهند
و بحوصله هر خسیسی ننهند که ایشان بنماز و روزه راضی شده اند و از کمال درجات و شرف
مقامات مردان محروم مانده * بیت * گنجی است ملک وصل تو خلقی است منتظر * این کار
دولت است کنون تا کرا رسد * دل خوش دار و امیدی پیش کن در لطف باز * ابو سلیمان
دارانی رحمة الله علیه بخواجه ابو یزید قدس الله روحه نبشت که کسی که او غافل است و همه شب
بخسپد هرگز بمنزل نرسد جواب داد که اگر باد لطف بجهد رسد گفته اند همه سرمایها
آدمیان فرو بخیند ذره از حقیقت برسر نیاید همه روانا البشر را بازجستند مقدار سر سوزنی
بالا کسی دوی نهند و نشکی آفریده است که روی الیقین را میر اشد عادتی و مجازی آورده است
تا بروی حقیقت کرده می باشد شرے آورده است که با توحید در منازعت است نفاقی آورده است

ابو سلیمان دارانی ...

که با خلاص در دعوی تعبد هر دوستی هزار دشمنی آفریده است تعبد هر مریدی هزار زندیقی آفریده است
هر کجا که مسجدیست کلیسایی در برابر او بنا کرده و هر کجا که صومعه ایست در مقابله او خراباتی ساخته
هر کجا طیلسانی است در مقابله او زناری هر کجا اقراریست در مقابله او انکاری از شرق تا
غرب پر زینت و لعنت کرده و در زیر هر لعنتی تعبیه تحفتی بلطفی ساخت بیچاره خاک با غم
اینهمه میکند و لیکن اینهمه مرد را زهره نی که آه کند زانکه پیش مثال آیینه آه آیینه را تباه کند والسلام

مکتوب شصت و دوم ۶۲ در	بسم الله الرحمن الرحیم	تجرید و تفرید العبارتی دیگر

برادر اعز شمس الدین حق تعالی بطاعت خویش آراسته گرداناد بمنه و فضله سلام و تحیت از
کاتب حروف مطالعه فرماید و مقرر برادری باد که تجرید و تفرید مرید را شرط راه است تجرید از
علائق و خلائق بود و تفرید از خود در دل غباری نه بر پشت باری نه با کس شماری نه در سینه
بازاری نه با هیچ مخلوق کاری نه همتش از ذروهٔ عرش برگذشته و از کونین رسیده تا مراد آسیده
و با وجود کونین بی دوست خوشی نه و بی وجود عالمین با دوست ناخوشی نه عزیزی گفته است
لا وحشة مع الله ولا راحة مع غیر الله چنانکه گفته اند هر که از خداوند محجوب است در عین بلا
و رنج است اگرچه کلید خزاین ممالک بدست دارد و هر ژنده پوش گدائی که او را با خداوند کاریست پادشاه دو جهانست
هر چند نان شب ندارد ازینجاست که گفته اند بیت هر که را یک خرقه و نانی بود + در دو کونش ملک سلطانی بود
خواجه سری سقطی رحمة الله علیه گفتی اللهم مهما عذبتنی فلا تعذبنی بذل الحجاب خداوندا هر گاه مرا عذابی کنی بهر
خواهی کن بحجاب خودم عذاب مکن آری برادر حقیقت دوزخ خود همین است چنانکه قرآن مجید
اشارت میکند از عذاب کافران کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون نکته سوز در عذاب
حجاب آید گفته بزرگانست اگر خیمهٔ وصل فرا در دوزخ نصب کنند طالبان و مریدان
او آتش دوزخ را توتیای دیدهٔ خود سازند و اگر یک لحظه در فردوس اعلی بحجاب مبتلا
کنند چندان فریاد کنند که دوزخیان بر ایشان رحم آرند سر این معنی است که گفت بیت
با تو دل حجره ایست بی تو کنشت + بی تو دل دوزخست و با تو بهشت + مقصود آنکه چون
جلال عظمت حق مرید را معلوم گشت دو در طلب دامن او بگرفت دو دانست که من المولی

فله الکل ومن فاته المولی فاته الکل و دید که هر چه جز حق هست چاره هست اما از وی هیچ
حال چاره نیست چنانکه موسی علیه السلام وحی کرد انا بدک اللازم من ناگزیر توام از همه
چاره هست از من ترا چاره نیست هر آئینه لوح دعاوی بشکند و دیده منی ولی برکنند
و موت و حیات در دیده او یک رنگ گردد رد و قبول مدح و ذم در ترازوی وی هم سنگ
بود بهشت و دوزخ را در حاشیه دل او گذر نه دنیا و آخرت را در سینه وی جایی نه بر الکی
حبه و حبه لقمه مخلوقی گردن ننهد غواص بلند همت که با دریای محیط جانبازی کند گوهر شب افروز
در بها و جدان بدست آرد بدو چراغ مختصر چیز زبان کی تن در دهد مقصود وی درگاه الله بود
و در کشش از ما سوی الله کوتاه پای طلبش همیشه در راه کسب جاه و کرامت پی کرده و تخته ننگ
و نام و سلامت پاک شسته و در وی این بود که لو اعطی العرش لحقته اگر عرش مجید پیش
همت من آید پیشش کنم ولو اقبلنی الکون لهدمته اگر دنیا و آخرت خود را بهمت
من نماید لگد مال عیشش کنم عیشش این بود که هر لحظه بر طور سینا طالب می آید و موسی وار
نعره ارنی می زند و آنحضرت مطلوب از راه غیرت جواب لن ترانی می شنود زهی کار زهی سودا
بیت
آنجا که مقصود ما را بجز این جهان جهانی دگر است * جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است
قلاشی و رندیست سرمایه عشق * قرائی و زاهدی جهانی دگر است چون مرید صادق را این
تجرید و تفرید حاصل گشت جلوه گریش در عالم تمکین کنند که یا داود اذا رأیت لی طالبا
فکن له خادما چنانچه پیغمبر او علیه السلام او را خادم بود و پس تحقیق آن است که دیگران
چه باشند این معنی مرید را بدرجه درجه حاصل آید مرتبه مرتبه پدید گردد و یکبارگی کرا توانند بود
الا من شاء الله هر که خواهد که قرآن مجید محفوظ و مقرر او گردد لابد از الف با آغاز باید کرد تا بقل
اعوذ برب الناس مدام بیجا پیشتر و پیشتر تا بمدتی قاری و حافظ قرآن گردد و سنت
الهی جاری همچنین است چه باید کرد سر نیست که گفت بیت تو فرشته شوی ار جهد کنی از
پی آنکه * برگ توت است که گشته است بتدریج اطلس * و از افلاس و بی استعدادی و از آلا
آلودگی خویش بنرمیت نباید شد نظر بر قدرت و فضل او باید داشت اگر خواهد هزار هزار کلیسا
و بتخانه را کعبه و بیت المقدس گرداند هزار هزار عاصی و فاسق را حبیب الله و خلیل الله گرداند

کند و علتی در میان نه و اگر خواهد بیک لحظه هزار هزار کافر را مومن گرداند و هزار هزار مشرک
و بت پرست را موحد گرداند و علتی در میان نه و هزار هزار لعنتی را رحمتی و هزار هزار خراباتی را مناجاتی کند از هر چون و چرا
بیت هست سلطانی مسلم مر تراه نیست کس را زهره چون و چرا * بیت بسا پیر مناجاتی که از مرکب فرو ماند * بسا
رند خراباتی که زین بر شیر نر بندد * در مکتوبات که نبشته شده است تفکری و تدبری
بکند و بکرات مطالعه نماید ان شاء الله تعالی در دل برادر محقق و مقرر گردد و معانی
در ضمیر اخوی متمکن شود و ثمرات و تاثیرات آن در جوارح پیدا آید و ظاهر و باطن متجلی گردد بفضله
و کرمه بالنبی و آله ای برادر ما ئیم در بلا خود مانده و عالم در بلا ما مانده مصطفی گفت ندای محمد
ترا فرستادیم تا در بلات افکنیم و خلق را بتو در بلا افکنیم تیغ برگیر و مردانه میزن و می خور گاه
بر رو بند و گاه بر وی زخم خورد گاه هزار گونه خلعت گاه شکنبه اشتر در قفای محمد میگوئی بوی خویش
و دست میدارم اینک شکنبه اشتر در مقابله آن و میگوئی زنار او دست میدارم اینک فاطمه
عائشه در مقابله آن عقلها سرگردان فکرها سراسیمه و حیران که جلال و جمال او باین همتی ناکه
آب چه میکند **قصیده** ای گشته اسیر در بلایت * آنکس که زند دم ولایت * جز جان
و دل و جگر نه بینم * در گردش چرخ آسیایت * عشاق جهان شدند والله در عالم عز و کبریایت * والسلام

در ذکر پاک داشتن راه دین	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب شصت و سوم

برادر اعز شمس الدین بداند که راه دین از ضیعتها خویش پاک باید داشت و غبارهای انسانیت را
باید بر کند و وحشت خویش را از راه دین بر باید گرفت و آفتهای بشریت را از دور بیرون
باید کرد تا بزرگان گفته اند هر که بر مراد خویش قدمی نهاد که لنفس وی نزدیک وی از حق
عزیزتر باشد مومن نبود ولی و محب کی بود از اینجاست که گفته اند **قطعه** نفس بفرمان من
ما را بر سوائی کشید * دست می نبید آسم این نفس دشمن ما را * دوستی با جاه و منزل کرد ما
تا این زیان * مشکل حدیث که او هم بود و اندر ما را * گفته بزرگانست اگر طریقت الیعنی نفس را
دست وی هزار زنار در میان بندد و هزار بت در پیش نهد باید که او را بهیچ وجه اهل خیر
ندانی اگر صد هزار سال مر نفس را قهر کنی یکبار که برادری قدم نهی همه اسلامت بر زمین نهد

بیت غمزهٔ توبه نیز بشس تا بهر صد ساله را ٭ موی پیشانی گرفته پیش خار آورد ٭ تا گفته اند نفس بین خدا بین نباشد و همه بلا ابلیس از نفس پیدا آمد و کسانی که دعوی خدائی کردند
همه از اماره نفس پدید آمدند و آنانند در درگاه توبه براین کار است تا در راه قدم ورزی وا از
بالای نفس خویش باز رهی براه وی بقطع بدان که راه دین را از آفت نفس نگاه داشتن فرض عین
است و جز بواسطهٔ توبه این آفت بر نخیزد و این دولت توبه از روزگار آدم علیه السلام پدید آمده
است خلعت آدم فتح باب درگاه توبه بود عزیزان طریقت گفته اند اگر صد هزار خزینهٔ دولت
سعادت بر ذریت آدم نثار کردندی چنان نبودی که آدم را بر این سرا پردهٔ قهر کشیدند که و عصی
آدم ربه اگر او قدم عصمت درین سرا پردهٔ تقدیر نهادی هرگز در توبه بر فرزندان او گشاده
نگشتی این لقبیهٔ قدرت بود و غیرت درگاه لا اله الا الله بود از آنکه گوهری را که بدین
صفت در و فتر خلقت آورده باشد که خلقت بیدی این چنین خلقت را کم از این قبا و کلاه نباشد
که و عصی آدم اشارت برین کرده است مثنوی چرخ بزلی در بان منبر ٭ قافله محتشمان منبرند
کس بدین باغ تو بودی و من ٭ نو براین باغ تو بودی و من ٭ هرچه در فردوس اعلی دار السلام
نواخت و الطاف قدرت بود همه بر آدم علیه السلام عاشق شدند برای آنکه هرگز چون او
اعجوبهٔ قدرت ندیده بودند همه و تنها عشق بر دامنش محکم کردند آدم بلند همت را دل از ایشان
بگرفت زانچه بسرای حکم می بایست آمد و بار حکم می بایست کشید و بهشت سرای ناز است
با آفت کشش بار حکم نداشتی گفت بار خدایا مرا بهانه بایستی تا از دست حوریان عین فردوس
خلاص یافتی درخت گندم را بهانه او ساختند و ندا در عالم در دادند و عصی آدم ربه همه و تنها از
دامن او کوتاه کردند ای نکوتر باش تا قاعدهٔ صحبت دانی هزار پیغامبر را عاصی نگوئی که لقب
زبانت از قفا بیرون کشند و اگر گوئی در قرآن است و عصی آدم ربه بلی قرآن را رسد که سر آدم
را بر دار و رسد که تاج عصمت بر سر نهد اما ترا و مرا و امثال ما را نرسد شهنشاه را رسد که جبابرهٔ
جهان را گوید آنچه گوید اگر من و تو همان گوئیم سر در میان نبود ای برادر راه آدم نارفته است
حدیث آدم نتوان کرد آدم را که نا روفته دین گرفت دار السلام بدار السلام بدل کرد
ندا آمد که با شیطان عداوت توانی کرد و استغفار فرو توانی گذاشت تا هم نیکو داغ عصیان

را بر عرش تکیه‌گاه ساختیم تا بدانند که پادشاهی ما نه بدان مختصر است که در اوهام و دانش شما
نگنجد در حال همه خواهند که از دانش و توحید و معرفت خویش توبه کنند بیت چه شناسد
کمال و هقانرا ٭ دانه در چاه و کرم در گندم ٭ ولیکن در توبه بسته باشد در خجلت توحید و معرفت
خویش بمانند تا چنانکه اهل دوزخ از معصیت سلاسل و اغلال زخم میخورند ایشان از خجلت توحید
و معرفت مختصر خویش زخم میخورند از آنجاست که گفت بیت گر زاهدان القبله ابروت بنگرند
ای بس نمازها که ز حیرت قضا کنند ٭ اگر آنجاست گویند حق لا اله الا الله چون گذارد باید بگویند
مارا بنده دین آفریده اند و در بنده دین بوده ایم خداوند مارا صفت اینست که لا اله الا الله ازو
پرستید تا نعمت کرم از ما نیابت دارد که لا یعرفه غیره ای برادر کاری نیست که بدین عقل
بسر آن کار توان رسید همه عقول و اوهام درین کار پی شده است سر اینست که گفت بیت
و نهم تهی پای لبی در نوشت ٭ هم ز در دیش دست تهی بازگشت ٭ گفته بزرگانست که
اگر همه انبیا و صدیقان روی زمین و مقربان و معصومان آسمان تا ابد الآباد زبان عصمت
بشرح توحید وی برگشایند با آخر ختم فصاحت بدین کنند که نستغفر الله از آنچه گفتیم ای برادر
اگر عصمت همه پاکان اخلاص همه معصومان الناس طینت تو سازند نگر تا فریفته نشوی
و اگر هزار تیغ قهر بر سر حسرت آب داده بر فرق تو زنند نگر تا نومید نشوی آن گوی که گفته
گفته است رباعی حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد ٭ یا با کس دیگر آشنا خواهد شد ٭ از
مهر تو بگسلد گرا دارد دوست ٭ وز کوی تو بگذرد کجا خواهد شد بیت اگر از تو به کنم دل بکجا برم نگارا ٭ ز درت
باز گردم که کند قبول مارا ٭ هر که درین سرا خویشتن با آتش توبه نسوخت بالقطع او را با آتش دوزخ بباید سوخت
هرچه تو از خویشتن بینی از نصیب همه را با آتش توبه امروز بسوز تا دستگاه تو این فتوی باشد که التائب من الذنب
کمن لا ذنب له ٭ و از سوز دل بگوی مثنوی الهی رحم کن کالوده کاریم ٭ بجز خون دل
جگر پالوده کاریم ٭ روا چون نتواند رساند ما ٭ که مشتی شرب ایم اندوده کاریم ٭ یکی بر بر و نگارا
بخشایی ٭ که ما بر خویش ناخشنود کاریم ٭ هر خاری که امروز از راه دین برمی باید گرفت اگر
برنگیری فردی آن خار را تیری سازند و بر دل و جگرت زنند نه بینی چون موسی علیه السلام
بدولت مکالمت وکلم الله موسی تکلیما سیصد و بیست و چهار هزار و چهار ده کلمه بواسطه

برو گذر کرد از فرق سر تا بناخن پای همه گوش گشت تا همه اعضا همچنان می شنید که بگوش
در هر کلمه که برو گذر کردی نیست ولیست کشتی هر بار که هشیار گشتی این خم بر دل او زدندی
وَقَتَلْتَ نَفْسًا یا موسی بی وحی ما قبطی را چون هلاک توان کرد اگر عقوبت سیفت درگه دوزخ
بر دیدهٔ موسی نهادندی چنان نبودی که فعل او را دران باعث بود عرض کردندی و چنان
نوخت وو چنان ملامت بار که موسی علیه السلام در راه خود گذاشته بود قصد دیدهٔ دولت کرد قصهٔ عمر
شنیده که شمشیر کشیده می آمد و گفت تا ما تیغ کرا زهره آنکه لات و عزی را ناسزا گوید خویشتن را بر لات و عزی
عرض کرد و با ایشان سوگند خورد که اینک رفتم تا سر محمد بیارم القصه تا روزی آن تیغ
کشیدن با او کار خویش کرد هر گاه که عمر بحکم مهتری در میدان ولایت جولان کردی در سر
این ندا کردندی که نه تو آن عمری که تیغ کشیده می آمدی تا سر رسول الله برداری دار الملک
لا اله الا الله را خراب کنی عمر چنان فرو شکستی خواستی اگر زمین بشکافد از ننگ اندیشه
فرو شود هر بار که اندیشه بر وی تازه کردندی چنان شدی که از دوران هفته هیچ چیز
نیابدی به لطف اندک بیرون شدی و روی بر خاک مالیدی و گفتی خداوندا جان عمر را بر گیر تا بیش
آینه جفای خویش را نبیند ای خاک بر سر من و تو که عمر در کلیسا به بت پرستی شد و دو
بر بجای نوروزه لا تجوزوا بالله العظیم اگر پیش سگی نهی نه پذیرد قطعه ای فسق و فساد کار هر روزهٔ ما
ای پیر زحرام کالنسه کوزهٔ ما چو می خندد روزنگار و بنگر باید عمر بر طاعت و بر نماز و بر روزهٔ ما چو اسلام

مکتوب شصت و چهارم در ذکر تقوی

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر شمس الدین بداند که دروازهٔ سعادت ابدی و درِ دولت و جهانی التقوی است
هر منزل که آراسته اند و عالم لا اله الا الله متقیان را آراسته اند و هر مرتبه که در جنت
فردوس بنا فرموده اند بنام متقیان فرموده اند لیس الا انکه متقی آنست که از بلای جوشش
رسته بود و از بند خود جسته تا مرد از خویشتن باز نرهد و از هر چه نصیب نفس است باز
نشود دوزخ را آباد کار خواهد بود که وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا همه خلایق را در حوصلهٔ دوزخ
خواهند نهاد تا نصیب خویش از تمردان بردارد آنگاه متقیان را از آنجا بیرون آیند و خوش شند

پرستاران را در قعر دوزخ نگونسار بگذارند ثم ننجی الذین اتقوا این فتوی داده است
ای برادر شقیان در هفت طبقهٔ دوزخ چنان روند که ماهی در آب دوزخ را طاقت
هیبت ایشان خود کجا باشد که ایشان سلطانیان همت اند و توقیع ایشان اینست
که ان الله یحب المتقین و چنانکه متقی در هفت دوزخ نگنجد در هشت بهشت هم نگنجد
واگر گوئی کجا گنجد فضائی که آنرا فضای ربوبیت گویند محشر متقیان آنجا بیش نبود بشنو
که گفت نظم ما چو فرد شهیم در همه مصر ٭ چه غم امروز گر نه بر تختیم ٭ تو چه دانی که ما چه مرغانیم
هر نفس زیر لب چه میخوانیم ٭ گر بصورت گدای این کوئیم ٭ تو بمعنی نگر که سلطانیم ٭ گر چه
مفلسیم در ظاهر ٭ تو بباطن نگر که ما کانیم ٭ مگر این آیت در قرآن نخوانده که یوم نحشر المتقین
الی الرحمن وفدا تا نه پنداری که این پادشاه را بجز بهشت سرای نیست و این شنیده
که سید انبیا و ستاره چرخ صفا شنیده است حاکیا عن الله تعالی اعددت لعبادی
الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر این
باز نمودن است که اگر رحمت بهشت و آفت دوزخ از میان برگیرم هیچ چیز کم نشود در
هیچ چیز نقصان در احکام الوهیت پدید نیاید مثنوی زهی ساحت که گر عالم نبودی ٭ ز
از آنجا کم نبودی ٭ نه هرگز کبریایش را بدایت ٭ نه ملکش را سرانجام و نهایت ٭ اسرار قرآن
بعقل کیک خویش در نتوان یافت و اگر خواهی که شمهٔ آن بدانی بعون قرآن شناس
دبران قوله تعالی فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین بدانکه هیچ هجرت درین
عزیزتر از آن نیست که کسی از خویشتن هجرت کند تا آنچه آفرینش باز رهد زیرا که آفرینش
را با مرد چندان کار نبود که مرد با خود مانده است چون بعنایت توفیق مدد یافت از حجرت
هستی آفرینش را شب خوش باد که مرو رفت و سر خویش گرفت چنانکه گفته اند ان
تعلقت بذاته او تعلقت بک ذرة فانت فی حبالتها تا یک ذره از اوصاف
تو ترا گرفته است بدانکه بندهٔ آنی تا از میان آن ذره اوصاف آزاد نگردی تقوی ترا
نباید که مشت دری است که بکلی تو خواهی چنانکه گفت بیت ولیم جانانت اگر از دست
دنکه از خود برستیار نیست ٭ اما چنان نیست که گوئی جاه باید حشمت دنیا باید ناز

وهمت باید و تقوی باید کلّا و حاشا نه بینی که چه سیف باید انا اغنی الاغنیاء عن الشرکاء
این کار شرکت نپذیرد عزیزی گفته است بیت آنکس که بیار من همی در نگرد * گو منگر
که عشق شرکت نپذیرد * تقوی ملک عظیم است منازعت نپذیرد و دین غیور است
شرکت برندارد و نهاد خواجه ثقلی عظیم دارد سد راه تقوی شده است تا این سد بی دولتی را
پست نکنی از تقوی متقیان هرچه گوئی از تو مسلم نیست هر چند با خویشتن آشناتر باشی
آن سد بدبختی و بند بیدولتی محکم‌تر میشود تا با خود آشنائی از وی بیگانه از خود بیگانه
شو تا با او آشنا گردی هر که در راه او سد خویشتن ماند گو خواه مرقع پوش و سجاده بر
دوش و خواه قبا بند و تیغ بردار هر دو یکی و این سد بدبختی جز در سایهٔ دولت پیر پخته پست نتوان
کرد و این بادیهٔ خونخوار را جز بیدرقهٔ صاحب دولتی نتوان بریدن آنست که گفت قطعه
زنهار تا نیائی بی مردی اندرین ره * زیرا که این بیابان خونخوار مینماید * گر مرد ره نهٔ تو
بر بوی گل چه پوئی * رو باز گرد کین ره پرخار مینماید * تقوی آنست که هیچ آفریده
بچشم تهاون ننگری اگر موری راه بر تو گیرد زهره نداری که پای بر وی نهی در آثار آمده است
که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وقتی در راهی میگذشت کنارهٔ نعلین او بموری رسید
مجروح گشت رنج آن مور در دل علی اثر کرد دید آن مور را که دست و پا میزند علی با دل
پر درد پیش آن مور بنشست و میگریست و لرزه بر اعضاء او افتاده چنانکه بی طاقت
گشت آن مور خسته حیلتی خود را در سوراخ افگند علی با دل پر درد از آنجا برخاست چون
شب در آمد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید که بانگ بر وی میزند و
میگوید یا علی چرا گوش بخویشتن نداری که امروز در هفت آسمان مظالم خصومت تو بوده
است آن مور که تو پای بر وی نهادی از صدیقان حضرت بود و سر ور اجناس خویش
بود از آن روز که او را آفریده اند طرفة العینی تسبیح و تحمیدی از حضرت منقطع نشده
است مگر آن روز که تو پای بر وی نهادی گفت لرزه از سیاست هیبت در دل من مستولی
گشت گفتم یا رسول الله تدبیر من چیست و چگونه بود گفت یا علی بجای خویش باش و
دل بجای دار که بهای آن مور عذر تو از حضرت خداوند باز خواست و گفته الهی تو قصد را در کار

معتبر کرده و علی را و آنچه سیرت هیچ نصد بنود آورد امن بخشش شفاعت آن سرور ترا که شجاع درگاه ما
بر فتراک سنت او بستند و از تو عفو کردند یا علی اگر شفاعت آن سرور نبودی آبروی تو درین
درگاه ریخته شدی این دانی چیست از حق خویش درگذر تا ما از حق دوستان خویش درگذریم هشیار باش که هیچ ذره
نیست در آفرینش که در و اندیشه بر وی گذر نکرده است چنانکه گفت بیت هرچه تو بینی
ز سپید و سیاه × بر سر کاریست درین کارگاه × بیت نگه کن ذره ذره گشته پویان × بحمد
نکته توحید گویان × تا بدانی که خداوند عز و جل را با آفریدگان خویش سرهاست و کارهاست
که عقل و فهم آنجا راه نیابد وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ شاهد بسنده است سر اینست که
گفت مثنوی هزاران قطره زین وادی برآیند × بدین درگه نیاز آلوده آیند × ز عجز خویش
میگویند ای پاک × تویی معروف و عارف ما عرفناک × هرگز دیده دولتت برین ورق
نیفتاده است که وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ اگر برقع جهولی از دیده فروگشایی همه عالم
بجمال بندگی او آراسته بینی و اگر از صفت ظلومی بیرون آیی همه آفریدگان را در طلبش دوان
و پویان بینی از اینجاست که خواجه نظامی علیه الرحمه گفت بیت معرفت از آدمیان برده اند ×
آدمیان را ز میان برده اند × چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازین اسرار خبر کردند پیوسته از حضرت
این درخواست میکرد که أَرِنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ آفریدگان خود را همچنان نمای که هستند
تا بر ما چیزی نرود که گوهر عصمت ما در آن شود و صدیق اکبر پیوسته گفتی اللَّهُمَّ أَرِنَا الْحَقَّ
حَقًّا وَارْزُقْنَا اتِّبَاعَهُ وَأَرِنَا الْبَاطِلَ بَاطِلًا وَارْزُقْنَا اجْتِنَابَهُ بار خدایا حق را
بما حق نمای و چون بنمودی در گذاردن آن توفیق ده و باطل را باطل نمای و چون بنمودی از آن
عصمت ارزانی دار و اشارت برین ست که گفت إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا بَصَّرَهُ بِعُيُوبِ
نَفْسِهِ چون به بنده نیکویی خواهد عیبهای او را بدو نماید گویند بتخانه دیدی در گذر آخر دیده که پس
خراباتی بود روزی چند برآید از وی مسجدی کنند این حق است حقیقت است که سینه اش را
بدل کنند که گفته اند که یک سینه که بتخانه بود و مسجد کنند عزیزتر از آن بود که از مشرق تا مغرب
برنگ کعبه کنند ای برادر اگر وقتی ترا گویند [illegible] است گر صد هزار امر از پیش
[illegible] برد الیقین بدان چون ترا از پیش تو برداشتند [illegible] ترا از پیش تو [illegible]

از حق خویش درگذر تا ما از حق
دوستان خویش درگذریم

جز خودپرست نتوانی بودن شیطان آن بود که خودپرست بود و صورت چنانکه خواهی گو باش خواه در صورت ملک باش خواه در صورت آدم خواه در آسمان خواه در زمین خواه در فردوس خواه در دوزخ خودپرست آن بود که از خود نگذشته بود بدین اشارت کرد که گفت قطعه

گرچه حجاب تو بردن از حد ست * هیچ حجابیت چو پندار نیست * پردهٔ پندار بسوز و بدان * در دو جهانت به ازین کار نیست * ای برادر بدانکه محبت آتش هر دو کون بسوزد در عالم عقوبت بهشت و دوزخ را قدر ست اما در عالم محبت یک ذره هر دو کون را قدر نیست هشت بهشت که آدم صفی را داده بودند بدانه گندم فروخت درخت همت در سرا اندوه محبت نهاد

بیت نمیخواهیم جز زلف تو زنجیر * زهی دیوانه و عاقل که ماییم * بدانکه داود پیغامبر علیه السلام وحی آمد که یا داود ذکری من ذکرانی و بهشت من مطیعان را و زیارت من مشتاقان را و من خاص عاشقان را ای برادر حدیث عفو و عقوبت و نام بهشت و دوزخ در حدیث محبت چنان فرو رفته است که نه امروز بر آید نه فردا اما این حدیث در حوصلهٔ هر کسی نگنجد و این شربت بکام هر کسی نچشد بیت که گفت بیت هر کسی حوصله با نیست * هر کسی حامله راز نیست * والسلام

وپنجم در صدق	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب شصت

برادر شمس الدین اعزه الله تعالی بداند که خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه فرموده است اَلصِّدْقُ سَیْفُ اللّٰهِ فِی اَرْضِهِ مَا وُضِعَ عَلٰی شَیْءٍ اِلَّا قَطَعَهُ یعنی شمشیر حق است اندر زمین بر هیچ چیز نیاید الا که آنرا ببرد و صدق دیدن سبب باشد نه اثبات سبب چون سبب ثابت شد حکم صدق ساقط شود که حقیقت ایمان جز حق ناخواستن است چنانکه گفت اُعْبُدُوا اللّٰهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا پس هر که دعوی کند که مرا صدق است یا دعوی کرد که مرا غیر وی بکار نیست و دلیل درستی دعویش آن باشد که اگر غیر حق چیزی بیاید بنگرد و اگر بنگرد اندر دعوی کذب باشد از اینجاست که گفت قطعه دل اطمع وصل بلا اسیر ست * جان در غم تو اسیر خطر ست * بیرون ز وصال هجر کاری گر هست * بیست چو بلند شد هر در بست * وقتی خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه از زنبیل التماس

می آمد شخصی را دید از دور بدرد دل خود تقاضا یافت که از وی سوالی کند چون نزدیک وی رسید پیرزنی با عصا و جبهٔ پشمین پوشیده دید گفت مِن اَین گفت مِنَ اللهِ از کجا می آئی گفت از نزدیک خدای گفت اِلٰی اَین کجا میروی گفت اِلَی اللهِ بسوی خدا پس دیناری برآورد تا او را دهد دست بر روی شیخ جنبانید گفت ای ذو النون این چه صورت است که ترا بسته است من کار از برای خدا کنم و از غیر وی چیزی نستانم چنانکه نپرستم جز وی را نستانم جز از وی این بگفت و غائب شد مرید را همت چنین باید اینست که گفت همت از آنجا که نظر ها کند خوار مدارش که اثر ها کند * آنکه گفت که من کار از برای او میکنم این صدق محبت او بود که خلق اندر معاملت بر دو گونه اند یکی آنکه میکند و می پندارد که از برای وی میکند و آن جهان برای خود میکند هر چند که هوای وی از آن منقطع باشد ثواب آن جهانی باید دوم آنکه ارادت ثواب عقاب آن جهانی از معاملت وی ساقط باشد آنچه کند خاص تعظیم فرمانرا کند و محبت حق تعالی متقاضی وی باشد اینست که گفت قطعه دنیا است بلا خانه و عقبی هوس آباد * ما حاصل این هر دو بیکو نستانیم * این فتنه به دنیا شده و آن غره بعقبی * ما فارغ ازین هر دو نه اینیم و نه آنیم * گفته اند طاعت مر مطیع را نصیب تر از آن باشد که عاصی را معصیت که را معصیت یکساعت بود و راحت طاعت همیشه و خداوند را از مجاهدهٔ خلق چه سود و از ترک آن چه زیان اگر همه عالم بصدق ابوبکر گردند سود مر ایشان را دارد و اگر همه بکذب فرعون شوند زیان ایشان دارد چون صدق مجرد را بدین مایده بنشانند که اَهْلُ الْقُرْآنِ اَهْلُ اللهِ خَاصَّةً قوت ایشان از مائدهٔ قرآن بود اَهْلُ الْجَنَّةِ خَاصَّةً دیگر اند اما ارواح پاک اهل لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ ازین اصل در وجود آمده است وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي قوت این طایفه جز در عالم قرآن پدید نیاید و کسی که بر مایدهٔ قرآن نشست کدورت این نهاد که هر گز آفت است نشناخته اند کشید تا شد مرگ گردد تا کی آید آن رسول مبارک و این کدورت از پیش وی برگیرد تا او لبیها اندر دو باد در طلب خویش بار یابد تا ابد بر مائدهٔ لطف بمشاهدهٔ حبیب بنشیند و اول علامت از علامات این گروه اهل الحقیقت چنین گفته اند که عاشق مرگ گردد و دیدار آن روزگار میگذارد و منتظر آن می باشد تا ناصیهٔ مبارک عزرائیل از کدام جانب پدید آید

باستقبال پیش باز شود عزرائیل چنین کسی که آید برای آن آید تا این سند بی دولتی را که نفس گویند از پیش برگیرد اما بر گرفتن جان او کار عزرائیل نیست او این دولت دارد که الله یتوفی الانفس حضرت رسالت چون گفت رب قد عظمی واشتد شوقی الی لقاءک مبانی استخوان من اندر عشق بگداخت و شوق من بنهایت رسید که قالب نبوی نتوانست کشید تا جبرئیل آمد یا نبی الله عنان شوق باز کش که این کار در ربیع الاول حکم راندیم برای درد دل تو نخواهیم گردانید از اینجاست که گفت بیت طرفه سر کاریست که بر دیده معشوق ٭ صابر نتوان بود و لقا هم نتوان کرد آری ای برادر که در عالم هیچ درد و تشنگی ترا ندر در آرزومندی بخدای عزوجل نیست چنانکه آرزومندی گفته است قطعه منم هزار حسرت که در آرزومندیت ٭ همه عمر در غمت رفت و نه رفت هیچ کارم ٭ اگرم تو دست گیری بنیندی چنین دولت ٭ و اگر نه رستخیزی ز همه جهان برآیم ٭ دردی که اگر ذره چون تابد در مملکت کسی ایچ اری نماند استاد ابوعلی دقاق گفته رحمة الله علیه بر بلد ارادت خویش در شهر خراب بگشتم چنانکه عادت مبتدیان و نو مریدان است در مسجدی خراب در آمدم پیری دیدم که خون میگریست چنانکه زمین مسجد از خون دیده او تر گشته بود گفتم یا شیخ ارفق بنفسک با خویشتن رفقی بکن یا شیخ ترا چه رسیده است گفت ای جوانمرد چنانکه میدانی آرزوی خداوندم عمر آخر رسید سر آن نیست که سوخته گفته است بیت مردیم در آرزویت روزی ندیده رویت ٭ حاجی براه رفته و از کعبه باز مانده حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در وقت نقل این دعا کرد که اللهم اعنی علی سکرات الموت جان من بر داشتن نه کار عزرائیل است خداوندا تو بکن تا ما از جان خود باز رهیم بیت با آن که در عشق تست جان من بعاشق بدوست زنده بود جان چه حاجت است ٭ ای برادر بیت که گفته اند که افسانه دیگران شنیدن جز درد سر نباشد پیش گرسنه صفت طعام کردن جز حسرت و درد سر دیگر نبود اگر توانی قدمی میزن و جانی میکن و سری در باز این است گفت بیت از گفت گو نیاید و صالش کسی محالست ٭ بحر محیط هرگز در نا ودان نگنجد ٭ هر دل که با وای عشق و مرگ گشت همه ابواب سعادت بر ساحت دل او گشاده گشت و دوامی شوق را که سد

و همه این آنست جز آنکه پیش مرگ بر نتواند نشست پیری بوده است که او را سید الاولیا گفتندی نام
کلیب بود و کلیب بتازی مصغر سگ بود و نیز علت برسام داشت و با اینهمه او را قلبی عظیم بود
که دو شبانروز بر آمدی که یک لقمه بدو نرسیدی خیر نساج رحمة الله علیه گفت که روزی بنگرد
صومعه او بگذشتم آواز بگوش من رسید که با حق مناجات میکرد میگفت الهی هذا اسمی
کلیب و هذا اسمی محمد و هذا قلبی و هذا ابن جبرئیل حتی مرای مباد
خدایا نام من سگی است و علت من برسام است و شعار من فقر و فاقه است با چندین بلا کجا
جبرئیل تا مبارزت من بیند **بیت** عرش روانی که زرین رسته اند شهپر جبرئیل فرو بسته اند
ای برادر حق تعالی یگانه است والمؤمن متوحد و مومن یگانه است چون حق تعالی دیگران
الثالث نپسندد که مومن باشد مگر یگانه دلیل برین کلمه شهادتست که نفی از دو چیز است
نفی از تو لا است لا اله تراست الا الله تو لا است بهمان مقدار که از غیر حق تبرا است بحق
تولا است ازینجا نالید پیر که گفت **بیت** کو آتشی که بروی این خرقه را بسوزم کین خرقه در
برمن زنار مینماید پس هر که دعوی مومنی کرد در سر خویشتن بنگرد اگر سر چیزی که جز حق است
سر بوی ازان گریزانست بدانکه در دعوی صادق است و اگر بر چیزی که جز حق است سر
خویشتن را جویان بیند و بر چیزی که بحق رساند ازان گریزان باید بر ایمان خویش او را گریه
باید کرد که این کس یا مسلوب الایمان است یا بر خطر سلب است ترسیت که گفت **بیت** هنوز
از کافر کفر خود خبر نیست حقا لقهامی ایمان را چه دانی تا بزرگی چنین گفته است همه جهان
دعوی عاشقی و محبت میکنند ولیکن چون پیر دعوی نظر کنی همه معشوقی میکنند نه عاشقی که چون محب
دعوی محبت کرد و صدق دعوی آنست که از همه مراد خویش پاک بیرون آید چون مراد طلب کرد
محبوبی همین جوید محب نمی باشد مطالبت او تکذیب دعوی وی است پس بحق دانستی که دعوی محبت
درست نباید تا آنگاه که محب اندر کونین جز محبوب یک ذره مراد باقی باشد اهل اشارت درین
آیه گفته اند یا ایها الذین آمنوا آمنوا مومنان را خطاب کرد بایمان آوردن با وجود ایمان
ازیشان معلوم شد که از ایمان ثانی مراد غیر ایمان اول است ایمان اول تصدیق و اقرار است
تحقیق تصدیق و اقرار جز وی نادیدنست و بغیروی نانگریستن است پس چون

بشر مجرد حق بود نه نگریستی چنان گشتی گوئی از آن اول جمع کردی بنده از نگریستن خالی نه بیند
که ایمان تازه کن چون نگریستی اندر مردی بیند و لیکن اندر آن صانع مرئی بیند تا خطرات
و خطی که بنده را پدید آید و وی اعراض کند و بحق باز آید ایمان تازه همی شده آمی برادر چه سعادت
بود ترا ورای آنکه گویند ای مشتی خاک سرابایش از دل پاک امی قطره باده همین جنس را نگرند امی محال
مناصال قدم نه در رفته وصال نه چه دولت بود آب خاک را ورای آن که در روز پنج بار بسر
وصل انجام فضل بر ورگا به خبر سفر است و این ندا در عالم میدهد که قسمت الصلوٰة بینی و بین عبدی
از اینجا است که گفت **بیت** این آب نه بس هر که نبدست خوانند ❊ خاک سر کوی آستانت اشند
موسی علیه السلام را که کلیم حضرت بود چهل شبانروز در عین انتظار داشتند باز چون نوبت بتو رسید
انتظار برداشتند و این فتح وصل بر دست ساطف دادم کردند که الصلوٰة معراج القلوب
این تفضیل امت است بر انبیا و لیکن من کان اضعف فالرب به الطف از اینجا است که گفت
بیت دور تو زین دائره بیرون تر است ❊ از دو جهان قدر تو افزون تر است ❊ والسلام

مکتوب شصت و ششم	بسم الله الرحمن الرحیم	در نسب آدم علیه السلام

برادر شمس الدین بداند که نسب آدم بنده را از اینجا درست گردد که بعالم دل رسد و چون
بعالم دل رسید عالم گردش تمام شد و آغاز روش از آنجا باشد پس هر چه بعد بر سد آن نیز
نگردد چنانکه وی باشته است در دست وی تصرف پدید آید و آنکه شنیده بدست فلان پیر
شراب شربت شدی و یا چیدا انجیر بدست گرفتی انجیر خالص شدی در مقام بود تا اگر خواهی این
رونده و مال سلطانان تصرف کند مسلم باشد و آنچه مشایخ شده اند بعضی بیت المال از اینجا
بود و فتوی شرعست که اگر از مشرق تا مغرب خون بسته شود نخورد مومن مگر حلال حقیقت
ایمان نبود تا بعالم دل نرسد چنانکه حدیث نقل کرده اند لو کانت الدنیا دما عبیطا لما کان قوت
المؤمن الا الحلال و آنجا اصلی است در شریعت که از اینجا نیکو فهم شود و آن آنست که در
خبر است که روزی جوانی پیش رسول علیه السلام آمد و پرسید که روا باشد که در ماه رمضان
بدین حلال خود نهی فرمود که روا نباشد و از پس وی پیری در آمد همین مسئله سوال کرد گفت

روا باشد اصحاب را ازین عجب آمد گفتند یا رسول الله چه معنی بود که یکی را روا داشتی و یکی را منع کردی
جواب داد که آن جوان بود و از آتش جوانی اندیشه رفت و این پیر بود پیری ایمن بود هم از اینجا معلوم شد
که شرع از مرد تا مرد دیگر گردد و این همچنان باشد که کسی را کراماتی باشد که بر سر آب رود و دیگر کسی اگر برود
فرو شود و هر کسی که او را در مقام اقتدا کنند و اندر رسم سلطانیان تصرف کنند و اندرین قدم
نرسیده باشد در هلاک خویش سعی نماید مگر به سعادتی خداوند خدا به مقام باشد و چون روزگار بر خداوند
دل گذر کند همه اجزا دل گردد و نشاید که از آن وی هیچ چیز از ناخن پای تا موی سر ضایع گردد
آن از عالم دل باشد از اینجا بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چون موی مبارک باز کردی صحابه بر یکدیگر
قسمت کردندی و هر جامه که وی پوشیدی از آن کار بر آن جامه وی گذر افتد و از اینجا بود
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیرهنی به منافقی از بهر دل پسرش که مسلمان بود داد و آن پیراهن را
با آن منافق در گور نهادند صحابه پرسیدند از حضرت رسالت که او را هیچ سود دارد فرمود تا باری
از آن بر جا است او را عذاب نباشد از اینجا است که جوانان بخرقه پیران تبرک کنند و تفرقه کنند
تا هر کسی از آن نصیبی باشد و صحابه چنین صاحب و تفرقه کردن عادتی بود در آن چه غرض و
را که گردش تمام شد و بعالم دل رسید امام باشد و مقتدا بیعت کردن وی را مسلم بود و هر که
درین مقام نرسیده باشد روا نبود که این حمایت کند از اینجا بود چون امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه به بصره آمد خواجه حسن البصری رحمة الله علیه را که یگانه عصر خویش بود از بیعت باز گذاشت
تا معلوم گردد که آنچه میرود از عالم دل میرود پس مسلم داشت این بیعت کردن ای برادر
اگر در حق حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمودند اِنَّكَ لَتَهْدِیْ اِلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ
در حق پیران طغرای این آمد وَمِمَّنْ خَلَقْنَا اُمَّةٌ یَّهْدُوْنَ بِالْحَقِّ اگر گوئی بچه دانیم که این
چه علامت است یا صاحب طغرای ازل است جواب چنین گفته اند طالب را که قدمی در طلب درست بود او را
درون دل دیده بود که طغرای سلطان بیند بر عیان فرو نیاید نه بینی که اگر هزار گونه حیوانات
جمع شوند و هزار گونه قوت و غذای پیش ایشان دارند حوصله هر یکی خود گوید که قوت و خورش
او کدام است و بقوت و خورش دیگران البته رغبت نکنند قرآن مجید برین اشارت کرده
است آنجا که گفت قَدْ عَلِمَ كُلُّ اُنَاسٍ مَّشْرَبَهُمْ خدمت کفش مردان طلب گر پای از

مدعیان هیچ نباید و هیچ مدعی این کار را نشاید مدعی کیست که راه خدای عز و جل نادیده و نارفته
و نادانسته دعوی کند اشارت بدین هست که گفت وَاِنْ تُطِعْ اَکْثَرَ مَنْ فِی الْاَرْضِ
یُضِلُّوْکَ عَنْ سَبِیْلِ اللّٰهِ چون اکثر مضل باشند پس هر آینه هادی قل باشند و طالب صادق
را چون بطعم ازل دیدار دهند بشناسند و پاک لقاء ارتسلیم گردد و حوصلهٔ او قوت
و غورش خود یافتن گیرد و پیر در وی تصرف کردن گیرد او مرده است که پیرش غسلی میدهد تا
از انچه نباید پاک گردد و چون پاک گشت کردنش تمام شد آنجا او را سلوک راه خداوند بود
که او را روش گویند وَاللّٰهُ طَیِّبٌ لَا یَقْبَلُ اِلَّا الطَّیِّبَ بیت ای برادر این طاعت
که تو طاعت میدانی چون نماز کنی و روزه داری و صدقه دهی طاعت مادر و پدر و اهل شهر خود
و عادت خود داشته باشی و فرمان چنین است که وَاِنْ تُطِیْعُوْهُ تَهْتَدُوْا و میگوید وَاِنْ
تُطِیْعُوْا عَادَتَکُمْ تَهْتَدُوْا و پس هر چه بفرمان صاحب کنی آن طاعت و ثمرهٔ آن هدایت
وَمَنْ یُّطِعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ خود تمام است اگر نافل کنی یک رکعت نماز بفرمان صاحب
بکنی بهتر از هزار رکعت که باعث هوا و عادت بود و یک روز بفرمان او روزه داری به از هزار روزه
که بفرمان خود داری و یک درم که بفرمان صاحب دلی دهی به از هزار درم که باعث بر آن هوی و نماز
بود ای برادر آن طلب که از عادت خود چون بر خیزی و دین را چون طلب کنی اما از عادت
برخاستن و از اعمال مخلوط با خلاص رسیدن چیزیست که نفس مردان نتواند بود که سر از آنجا
که علم است چون قت آید کین بکشاید تا هر روزی قومی را از شیاطین بیرون کند تا آنگاه
که لا اله الا الله رخت خود را در نهاد مرید نهد که هیچ کسی بدان حال که زاده است نمانده است
بر آمده است واقف همانست و آنچه تکلف کرده است از مادر و پدر و شهر است اگر بیست سال
است همان و اگر سی سال است همان و اگر چهل سال است همان و اگر پنجاه سال است همان
و اگر تا نهایت عمر است همان خواجه سرور لشکر است که اول نه در پی بودی مردان خدای دیگر اند
و مردان عادت دنیا دیگر آنکه [illegible]
او را سعید نکی جرا [illegible] که اول قدم در بن بار خدای [illegible] آن بود که زنار گیرد
عادت ببرید و دنیا و آخرت را در یافت و [illegible] حال گفت رباعی [illegible]

در جلوت معار هرگز نشنیدم آسمان * و آن نور سیاه را ز ابر تر دان * زان نیز گذشتیم نه این ماند و
نه آن * ناتوانی در راه طلب باش تو که طالب جمال خود شو نماید که اگر روزی که طالب تو
از جمال خود براندازد همگی ترا در تو نیست گرداند و از تو چندان نماند که تمیز کنی که تو طالبی یا نه
از اینجاست که بزرگی گفته است هر طلبی که تو خود را در آن طالبی بینی از حقیقت طلب دوست
نه بینی که اگر مرد بکمال مستی رسد هیچ نداند است هیهات تا لفظی از سر دیانه بود که این مقدار
تمیز کند که او مست است و دیگری هشیار بکمال مستی نرسیده است چه کمال مستی آن بود که مستی
مر ورا الغارت برده باشد اگر با او گویند تو مستی یا نه جواب ندهد چه اگر جواب دهد هنوز ممیز است و تمیز او
باقی نشنیده که گفت **بیت** ما را غم عشق تو چنان در پی هست * کز مستی من نماند خبر از مستی
هست * چون حقیقت طلب وی نماید از طالب هیچ نماند چون چنین بود من طلب فی حد
ضرورت گردد اینجا مرید را هیچ کار نماند طالب و خود را مبرا و لو دانستن اینجاست که سوخته گفته است
بیت عشق آن کند سر آنچه باید تو صبر کن * شاگرد باش عشق ترا اوستاد بس * اما باید که
مَن طلبَ غیری لم یجدنی فراموش نکنی تا در تو طلب غیر انگیخته بود طالب مستی آخر بدیت آ
که خود نهاد تو چیست و مطلوب چگونه توانی بود بدین نهاد مختصر که تو داری هیچ بود انگاه درست
بود که همگی خود در وی دریچه آری او در رسد گو نه پنهان اگر او را نه را محبوب منیر بیند از آنکه [illegible]
اما نهاد تو بس تنگ است آفتاب همه جهان اتواند بود که روی او فراخ است که مشرق و مغرب
ببیند و ترک سعد و هنوز روی و مانده بود اما خانه نهاد تو تا همگی خود روی در آفتاب نیارد از آفتاب
هیچ شعاع نصیب نتواند بود همگی خانه نهاد تو باید که روی در آفتاب آرد تا همگی خود را از وقت
بر دارد در هزار هزار عالم از و نصیب بر تواند داشت و از و ذره کم نشده باشد وَمِن آیاتِهِ
الشمس اینست تامل در یابید و اینجا یک نکته دقیقه نگاه دارید و آن آنست که چیزی را دوست داشتن
بتبعیت در کمال محبت هیچ قدح نیارد چنانکه گفت **شعر** اُحِبُّ لِحُبِّها طَلَعاتِ نَجدٍ * وما
بها الا هواها [illegible] دشمنان خود را دوست دارد که و التعالی دارند چنانکه
گفت **شعر** اَجِدُ المَلامةَ فی هَواکَ لَذیذةً * حُبّاً لِذِکرِکَ فَلیَلُمنی اللُّوَّمُ * اما آنکه
این شرکت نبود در محبت که این آثار حب دوستی بود مجنون از عشق بدرجه رسید که از

به نزدیک او بهتر از همه نگها بودی تا گفت شعر أُحِبُّ لِحُبِّهَا السُّودَانَ حَتَّى ۔ أُحِبُّ لِحُبِّهَا
سُودَ الْكِلَابِ ۔ ای برادر عالم محبت عجب عالمی است که با دشمنان دوست بودن جز
در عالم محبت نیابی قومی لغزا کفار میرفتند ابو العباس قصار رضی الله عنه ایشان را گفت
این پیش من فدای خاکپای آن کافری که شما او را از بهر او بخواهید کشتن و چون حضرت
رسالت گفت در حق خویش لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا
وَلٰكِنْ صَاحِبُكُمْ خَلِيلُ الرَّحْمٰنِ نشاید که کسی گوید پس چرا حضرت رسالت با زن و فرزند
پیوند داشت که معلوم است که چون با او گفتند مَنْ أَحَبُّ النِّسَاءِ إِلَيْكَ قَالَ عَائِشَةُ گفت ثُمَّ
فَقِيلَ مِنَ الرِّجَالِ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ این محبت اخیر در دوران گذشته و قرار گرفته بود و لٰكِنْ
صَاحِبُكُمْ خَلِيلُ الرَّحْمٰنِ چیست همچنین مصطفی را با ابراهیم فرزند خویش پیوندی بود تا بر وی
بگریست و در حق حسن و حسین گفت أَوْلَادُنَا أَكْبَادُنَا و همچنین اشکال در آغاز افتد اما
خداوندان بصیرت را هیچ اشکال نیفتد ای برادر اگر فرض کنی که کسی همگی خود عاشق و محب
علم بود و شب و روز جز طلب علم کاری دیگر ندارد و اگر قلم و کاغذ و سیاهی را دوست دارد
نتواند گفت که همگی خود عاشق و محب علم نیست حاشا محبوب بذاته شاید که یکی بود اما چیزی
دیگر اگر محبوب بود بتبعیت محبوب اصلی هیچ زیان ندارد و اگر آدمی خدای را دوست
دارد لابد پیغامبر او را دوست دارد و پیغامبران او و دوستان او را و دوستان او را در این نظر عقل که هر که محبت
بدو دارد همه را دوست دارد همه عالم تصنیف و صنعت و خط اوست لابد خود همه او است
اگر قدمی بیشتر توانی شد چنانکه صاحب بصیر گفته است مثنوی و ولی اینست ره در حضرت
همه عالم تو ای و قدرت تو ۞ وجود کون ظل حضرت تست ۞ همه آثار صنع و قدرت تست ۞
اما اگر رضای دوست در آن بود که فلان خطر را که او نبشته است بدست خویش محو کند
لابد عاشق آن خطر را انجا بسوزد تا نتواند گفت که بخط معشوق استهانت کرد چون طلب
رضای او کرد [illegible] بزرگ اگر مصطفی صلی الله
علیه وسلم و صحابه کرام رضی الله عنهم کفار را از راه او بر گرفتند امتثال فرمان او کردند و طلب
رضای او مقصود ایشان بود که عاشق را چه کار با تصرف در مملکت معشوق والسلام

مکتوب شصت و هفتم در گمان نیک | بسم الله الرحمن الرحیم

برادر اعز شمس الدین بداند که این طائفه از همه خلق بخدای عزوجل نیکوگمان تر باشند خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گفت هر که را گمان بخدای عزوجل نیکو نبود چشمش بخدای عزوجل روشن نشود و این موافق آنست که پیغامبر گفت علیه السلام حاکیا عن الله تعالی اَنَا عِندَ ظَنِّ عَبدِی بِی فَلیَظُنَّ مَا یَشَاءُ ای اَنَا عَالِمٌ بِظَنِّ عَبدِی بِی فَاُجَازِیهِ عَلَی وَفقِ المَعلُومِ و لقصه یوسف علیه السلام آورده اند که مر زلیخا را چنین گفت که شوی تو بمن گمان نیک می برد و میگوید عَسَی اَن یَنفَعَنَا من وی را خلاف نکنم چون مخلوقی گمان نیکوی کافری را خلاف نکند اولی تر که خدای عزوجل گمان نیکوی مومنان را خلاف نکند سر اینست که گفت قطعه ای کریمی که از خزانهٔ غیب * گبر و ترسا وظیفه خور داری * دوستان را کجا کنی محروم * تو که با دشمنان نظر داری * و گمان نیکو یکسی از نظارهٔ کرم او باشد و گمان بد بر کسی ضد این باشد و هر کسی که بیقین کرم نظاره کند دوست تر باشد و آنکه خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گفت هر که را بخدای عزوجل گمان نیکو نباشد چشمش بخدای عزوجل روشن نشود از بهر این چیز میگوید که هر چه کند خدای عزوجل هم در خور گمان او کند چون بدگمان باشد با وی بد کند و هر که را از خدای عزوجل بد پیش آید هرگز چشمش روشن نگردد و دیگر معنی آنست که گمان بد دشمنان برند و گمان نیک دوستان برند و روشنائی چشم از دوستان آید نه از دشمنان و بدگمانی نشان تقدم عداوتست و گمان نیک نشان تقدم محبت است اینجا اصلیست بزرگ و نکته ایست باریک بیشتر مریدان دران غلط میخورند و آن فرق کردنست میان آرزو بردن و میان رجا و گمان نیکو که نشان تقدم محبت ست رجا باصل باشد و آرزو بی اصل و غیر مفید و مثال هر دو آنست که یکی زراعت کند و زمین راست کند و زمین بیند و تخم انداخت و آنچه از جهت او باشد از امور زراعت همه بجا می آرد پس بگوید من امیدوارم از فضل خدای تعالی که مرا ازین زراعت چندین و چندین حاصل آید این از رجاست و گمان نیکو و دیگری زراعت نکند و زمین را معطل بگذارد و تخم

اینجا اصلیست بزرگ در فرق میان تمنا و رجا

بخسپد و همه سال غافل باشد چون وقت درودن آید بگوید که امید میدارم از فضل خدای
که مرا ازین زمین غله حاصل آید همه عاقلی که این آرزو ازوی بشنود نپسندد و گوید از کجا ترا حاصل
آید پس این آرزوی مجرد آرزو بردن هست بی اصل همچنین بنده چون جهد کند در عبادت
خدا تعالی و هرچه فرموده شده است بجا آرد و از معصیت دور باشد پس بگوید امید دارم
که این اندک من خدا تعالی بفضل کرم خویش قبول کند و این تقصیر مرا تمام گرداند
و ثواب ارزانی دارد و گناهان مرا بیامرزد این ازوی گمان نیکو بود و امید بود بر اصل
اما چون غافل بماند و ترک طاعت گیرد و معصیت ارتکاب نماید و بخشم خدای باک ندارد و
برضا و وعده و وعید او التفات نکند پس بگوید امید میدارم از خدا تعالی بهشت و نجات از
دوزخ این ازوی آرزوی مجرد باشد بی اصل که دران حاصل نیست و او آنرا گمان نیکو
و رجا نام کرده است و این خطا بزرگ است از حضرت رسالت در نفس روایت کرده اند که گفت
عاقل کسی است که با نفس خود حساب کند و برای مرگ عمل پیش گیرد و احمق کسی است که پی
روی نفس کند و از خدای تعالی طمع مغفرت دارد چون این بدانستی اکنون بدانکه این
طائفه از همه خلق مر تن خویش را خوار تر دارند لا یرون لهذا الشی من الخیر لا دینا
ولا دنیا مر تن خویش اعتبار هیچ نیکی نه بینند نه دینی نه دنیاوی از بهر آنکه دیده اند
که چون یوسف پیغامبر علیه السلام با جلالت نبوت خویش گوید وما ابرئ نفسی ان
النفس لامارة بالسوء چون صفت نفس پیغامبران چنین باشد صفت نفس دیگران
چگونه باشد اینست که گفت بیت تا تر النفس شیطانی بود * در تو فرعونی و هامانی بود *
اگر با نفس پیری و ابر تو * لبسی گر بدزستر پاپای بر تو * پس صحبت این طائفه با نفس ازان
سبیل باشد که از دنیا بیرون شوند و یک مر النفس بنفس ندهند و هرچه نفس باید که چه
همه طاعت است پیروی آن نباشند که هر که بر دشمن ایمن باشد زود هلاک گردد پس مومن
را النفس دشمن است و خدای عزوجل دوست بدشمن جز گمان بد روی نیست و بدوست
جز گمان نیکو روی نیست هرگز دوست بکار باشد با دشمن هرگز صحبت نسازد از بهر آنکه
چون با دشمن صحبت کردی از دوست بریدی پس هر که با دشمن صحبت کرد از دوست برید

گفته‌اند بزرگانست بیت ۞ دو همدم را که باهم شان مصاحبت ۞ اگر موئی میان باشد حجابست
عارفان را جز حق اندیشیدن معصیت بود و جز حق خواستن شرک و با جز حق صحبت کردن
کفر زانی از زنا چنان نگریزد که ایشان ازین گریزند چنانکه معصیت ایشانرا اینست نه آنکه
مردمان کنند قیل لغلیان کیف حالک مع المولی فقال ما جفوته منذ عرفته
فقیل له متی عرفته فقال منذ سمونی مجنونا غلیان را گفتند حال تو با خدای چگونه
است گفت تا بشناختمش هیچ جفا نکردم گفتندش تا کی شناختی گفت تا آنگاه که خلق
مرا مجنون نام کردند این بر عکس افتاده است دیوانه آن باشد که بر خدا تعالی بدل آرد
نه آنکه خدا را بر کونین بدل نیارد بیت نخواهم بجز زلف تو زنجیر ۞ زهی دیوانه عاقل که
مائیم ۞ و این را طریقه ملامت گویند و این طائفه را ملامتیان خوانند زیرا که دیده اند که اقبال
و جاه نزدیک خلق مر بنده را از هزار بت قاطع تر است بت چنان راه نزند بر سعد که
جاه زند و بدین معنی از خواجه سلطان العارفین ابو یزید بسطامی رحمة الله علیه حکایت است
که بشهری در آمد خلق او را قبول کردند بمقدار قرب خلق از حق دوری دید طاقتش نماند
از شهر بیرون آمد خلق با وی از شهر بیرون آمدند خادم خویش ابو عبد الله دبیلی را گفت
انظر کیف ارد هولاء عن نفسی خادم گفت نظاره میکردم تا چه کند دو رکعت نماز
کرد و بر پا خاست و روی بخلق آورد چند نشستند که دعا خواهد کرد گفت انی انا الله
لا اله الا انا فاعبدنی همه گفتند ابو یزید کافر گشت و دعوی خدائی کرد یکبار همه گشتند
و او را تنها گذاشتند وی دعوی نکرده بود چه آیتی از قرآن برخواند خادم گفت روی بمن
کرد و گفت ای پسر دیدی یک آیه از قرآن خواندم ز چندین بلا خلاص یافتم اینست که گفت باخی
هل تا بدر بند بلا هستیم همه باک ۞ از بهر تو ای یار عزیز چالاک ۞ در عشق یگانه باشم از خلق چه باک
معشوق مرا و بر سر عالم خاک ۞ صحبت کردن با غیر حق شرکست و نظر کردن بدون حق
حجاب و موحد یگانه بود چون یگانه بود همه او را بیند غیر او نه بیند و خوف او بر همه خوفها
غالب گردد و جاه او بر همه جاها و جلالت او بر همه جلالتها و سلطان او بر همه سلطانها
و قدرت او بر همه قدرتها و قهر وی بر همه قهرها و دیگر معانی همچنین حضرت رسالت اشارت

حکایت حضرت بایزید بسطامی قدس سره

بدین کرد که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل سروی
بحق منفرد گشته بود غیر او را اندر میان راه نمانده بود کمال انفراد دیر البود کس را مقام وی
نباشد ولیکن هر کسی را بمقدار خویش بود چون نظر بنده بکمال گیرد مر این کون را در جنب این
کون را اندیشی آن بنده خطر نماند اشارت برین کرد که گفت مثنوی اگر روشن شود آیینه
دل ✽ در سی بگشاید اندر سینه دل ✽ دری کانرا چو بر دل برگشاید ✽ فلکها پرده آنرا
نشاید ✽ دری کز وی بر آید هر چه خواهی ✽ چه راز دین چه اسرار الهی ✽ پس از اینجا معلوم کن
که خلق شاهی مشاهده التوحید کنند اما محجوب اند و آنها را خبر نیست هر کرا از حق خبر باشد
و مشاهده توحید باشد از غیر خوف نماندش و بغیر امید نماندش و بغیر حق نظر نماندش و بغیر
حق صحبت نماندش بغیر نیست که گفت هر که گفت رباعی تنها ز همه جهان من و تنها تو ✽
با من بمیان رسول آیم با تو ✽ خورشید نخواهم که بر آید با تو ✽ آئی بر من سایه نباید با تو ✽ و آنکه غیلان مجنون
گفت که جفا نکردم او را تا بشناختم یعنی چون من دیدم که او معرفت خویش مرا کرامت کرد جفا دانستم بغیر وی مشغول
گشتن یا نظر کردن این جفا اشتغال بود بغیر حق معصیت کردن یعنی چون وی مرا کرامت کرد بر داشتن حجاب
از میان تا او ببینم اگر من بغیر وی نگرم حجاب اندر میان آورم جفا دیدم از خویشتن که وی
حجاب بر دارد و من حجاب اندر میان آورم و این متعارف ست اندر میان خلق که چون
کسی با کسی سخن گوید اگر وی گوش ندارد گوید جفا مکن و اگر دوستی بدوستی نگرد و آن دوست
بچیزی دیگر نگرد گوید با من جفا مکن و اصمعی را درین معنی حکایت هست گفت جمیله را دیدم
و دلم مشغول او گشت بدو گفتم که دل من بگل تو مشغول ست گفت اگر گل تو بگل من مشغول ا
پس گل من بگل تو مبذول ست و لیکن مرا خواهر یست اگر او را ببینی جمال من ترا یاد نیاید
گفتم کجا ست گفت عقب تو پس در عقب خود نگریستم چه نیست و یک طپانچه بر قفای من
فرو زد و گفت یا بطال اگر گل تو بگل من مشغول بود چرا بغیر من نگریستی اینک جفای
اهل معرفت چنین باشد و آنکه گفت تا او را بشناختم خلق مرا دیوانه کردند یعنی الست
که هر کرا معرفت هست بر مقدار معرفت از غیر حق اعراض هست و هر که از خلق اعراض آورد
نزدیک خلق دیوانه گشت و عارف را صفت اینست که همه خلق با وی بیارامند و یکا

از ان بگریزد و هرچه خلق از وی الفت گیرند وی از ان وحشت گیرد صفت وی و فعل وی
و عمل وی و حال وی بر ضد خلق باشد و ایشان را مجنون خوانند یک تاویل اینست که گفت
اکثر اهل الجنة البله و آنکه از خلق و از دنیا گریزان باشد مر او را ابله خوانند و این
عجب نیست از انچه همچنانکه مجانین نزدیک عقلا مجانین اند همچنین عقلا نزدیک مجانین
مجانین اند عزیزی بر صفت ایشان گفته است مثنوی آنانکه همیشه در نماز اند *
پندار که محرمان راز اند * هیچکس نیاز شان نه * الا که بذکر بی نیاز اند * در بوته فقر می سوزند
با اندوه خویش می بسازند * یکبار بریده از دو عالم * و ز دون خدا در احتراز اند * در بعضی
کتب منزل است که خلقت جمیع العالم لکم و خلقتکم لی همه عالم برای شما آفریدم
و شما را برای خود مردی دیندار بود روزی در آیینه می نگریست و تعجب می اندیشید که
خداوند را در آفریدن من چه حکمت است ندا شنید از میان آینه که حکمتی من خلقك
محبتي في صدرك حکمت من در خلق تو محبتی است که در سینه تو سرشته اند و در سر
غیب داشته تا دیده حاسدان بدان نیفتد ای برادر اگر او ترا پادشاهی ندادی از
معرفت او بهره نیامدی زیرا که پادشاهان را جز پادشاهان نشناسند از قرآن مجید
بشنو که میگوید ثم جعلناکم خلائف و جعلکم ملوکا خواجه نظامی علیه الرحمه بر همین
اشارت کرده است قصیده خاک تو آمیخته رنجهاست * در دل این خاک بسی گنجهاست
خاک تو آخر نه که می بیختند * از پی معجون دل آمیختند * ما که ز صاحب خبران دمیم * گوهر ما
ام ارچه ز کان کلیم * بر فلک آی از طلب دل کنی * تا تو درین خاک چه حاصل کنی * والسلام

مکتوب شصت و هشتم ۶۸	بسم الله الرحمن الرحیم	در معاد

برادر اعز شمس الدین ارشده الله الی طریق السعادة بداند که روندگان راه معاد دو
طائفه اند سعدا و اشقیا و هر دو طائفه را قدمی است که بدان قدم سیر کنند و جاده ایست
که بدان جاده سیر میکنند و هر یکی را معادیست که بروش خود بدان معاد میرسند پس بدانکه
سعدا نیز دو طائفه اند خواص و عوام اما قدم مخالفت النفس و هوا و ترک لذات و شهوات و جاده

طاعات و فرمان شریعت و بمتابعت سنت میعاد بهشت و درجات آن میرسند و خواص بقدم یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ بر جادۀ طریقت میعاد فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیْكٍ مُقْتَدِرٍ میرسند و در مقام عندیت اِنَّ الْمُتَّقِیْنَ فِیْ جَنّٰتٍ وَّنَهَرٍ فِیْ مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیْكٍ مُّقْتَدِرٍ فرود می آیند بیت مگر چه شوی ز حالت درویشان ٭ نی هرچه ترا نیست کسی را نبود ٭ و اشقیا نیز دو طائفه اند یکی شقی دوم اشقی شقی بعضی عاصیان است اند که بموافق هوای نفس ثابت شده اند و بر مخالفت فرمان خدا مصر مانده اند بقدم استیفای لذات و شهوات نفسانی و حیوانی مشغول شده اند بر جادۀ عاصیان بدرکات دوزخ میرسند و اشقی صفت کافر آنست که بکلی روی بطلب دنیا و تمتعات آن آورده اند و همگی همت باستیفای لذات و شهوات نفسانی و حیوانی مشغول شده اند و پشت بر کتاب دین و آخرت آورده اند و نعیم باقی را در نعیم فانی باخته دنیا بتمام در دست نیامده و آخرت از دست رفته مَنْ كَانَ یُرِیْدُ حَرْثَ الدُّنْیَا نُؤْتِهٖ مِنْهَا وَمَا لَهٗ فِی الْاٰخِرَةِ مِنْ نَّصِیْبٍ و آن طائفه که شقی اند ایشان نصیبی از ایمان دارند که بدان دولت که اقرار بزبان میکنند اگرچه معامله عمل ارکان بجای نیارند هر آئینه بوعید خداوند تعالی در دوزخ روند و الم عذاب بچشند اما امید هست که از برکت آنکه بزبان اقرار میکردند عاقبت خلاص یابند در حدیث صحیح است که جمعی را از دوزخ بیرون آرند چون انگشت سوخته شده پس در نهر الحیوان فرو برند گوشت و پوست بر ایشان بروید از آنجا بر آرند روهای ایشان چون ماه شود بر پیشانی ایشان نبشته که هؤلاء عتقاء الله من النار یعنی اینها آزاد کردگان خداوند تعالی اند اما اشقی در دوزخ مؤبد و مخلد بمانند که در ایشان از نور کلمه لا اله الا الله که بدان خلاص هست هیچ نبود خلود ابد ایشان را باشد و هر طائفه را در دوزخ و درکات آن مقامی باشد بتفاوت از یکدیگر چنانکه فرمود در حق منافقان اِنَّ الْمُنٰفِقِیْنَ فِی الدَّرْكِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ از کفر تا کفر متفاوت هست و نفاق تا نفاق نیز متفاوت هست که هر یکی را روشی و معادی معین هست و کافران مقلد هستند و محقق هستند و چنانکه ایمان محقق فضل دارد بر ایمان مقلد همچنین عذاب کافر محقق زیاده تر باشد از عذاب کافر مقلد و کفر تقلیدی آنست که از مادر و پدر یافته اند که اِنَّا وَجَدْنَآ اٰبَآءَنَا عَلٰٓی اُمَّةٍ وَّاِنَّا عَلٰٓی اٰثٰرِهِمْ مُّقْتَدُوْنَ هرچه از مادر و پدر

و شهر و ولایت دیده و جهان گردیده ایشان در زمرهٔ اولین و شیخ باشند کفر تحقیقی آنست آنچه
از زیادت و دیده و یده بند و یافتند بدان قناعت نکنند جهد کنند و رنج برند و بطلب دلیل بر خیزند
و عمرها در تحصیل علوم آن کفر بسر برند و کتب تکرار کنند و ریاضت و مجاهده آن علم مشغول شوند
و در تصفیهٔ نفس بکوشند از بهر تفکر در ادله و براهین عقلی تا شبهها بدست آرند که بدان نفی
صانع کنند یا اثبات صانع ناقص کنند و گویند که صانع مختار نیست و گویند بجزویات
عالم نیست و مانند این کفرها بسیارست که هر طائفه گفته است و شیطان در دل و نظر ایشان
بیاراسته است و دعوی کنند و گویند هر که نه درین علم و نه درین اعتقاد است وی ناقص است
در علم معرفت تا بحدی که گویند انبیا حکما بوده اند و هر چه گفتند از حکمت خود گفتند هم ازین
جنس خیالات فاسد و شبهات انگیزند و تحصیل این علم فتنه انگیز و هلاک کننده مشغول گردند آنرا
علم اصول دین نام کنند تا کسی بر خبث عقیدهٔ ایشان واقف نشود و بی بصیرتان ازان
کفرها بتقلید قبول کنند و بکلی از دائرهٔ اسلام بیرون روند چنین آفتها بسیارست نعوذ
بالله منها ای برادر اگر عاصیان را طاعت نیست معصیت ست در تحت آن سری دانی خواجه
یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گفتی لَوْلَا اَنَّ العفو مِن اَحَبِّ شیئا الیه مَا ابْتَلٰی بالذنب
وهو اکرم الخَلْقِ الیه اگر نه آنستی که عفو نزدیک حق تعالی از همه چیزها دوست تر است
آدم را علیه السلام بخوردن گندم مبتلا نکردی آن غلام که خاص سلطانست بر کرانهٔ بساط
ایستاده بنیابه و ارکان دولت گرد بر گرد تخت بنشینند لیکن در بعد آن غلام صد هزار لطیفه
تعبیه بود که در قرب آن ندیم و ارکان دولت نیست آن نه بعد انفصال ست آن بعد ادلال ست
صد هزار اسرار قرب در بعد بظواهر تعبیه کنند و صد هزار اسرار بعد در قرب بظواهر تعبیه کنند تا حیرت
بر حیرت زیاده گردد شاخ بینی در مسجد و شیخ بینی در کلیسا عمر رضی الله عنه می آمد تیغ در حمایل
کرده و از غیب ندائی آمد طیاً فقد العبد رب العالمین حیرت در حیرت ست عارفی
گفته است **قصیده** ای سر آب زندگانی آتش افروخته * واندران ایمان و کفر عاشقان را
سوخته * گه بقهر از چرخ مسکین تیغها افراخته * گه بلطف از لعل نوشین
شمعها افروخته * یوسف عشقت بیکبارگی بچاه انداخته * هر چه در صد سال ادی عقل اندوخته * دام اسلام

در تعلق تا سباب و ترک آن	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب شصت و نهم ۶۹

برادر اعز شمس الدین بداند که احوال این طائفه با اسباب بودن و ارباب اعراض نمودن مختلف
ست تا از ایشان کسی ست که بر فتوح رود و بر هیچ معلوم قرار نکند و نه کسب و سوال نگراید
و این کسی بود که وقت او حکم کند بروی و ترک سبب و منکشف شده باشد مراو را صحیح توحید و درست
گشته باشد مراو را صحت کفالت از خداوند خود و پس اندوه از باطن او که از برای اقسام باشد
زایل گشته بود هر که را چنین حالت باشد او توانگر بخداوند بود خواجه ابویزید بسطامی رحمة الله علیه را
گفتند که ترا هیچ کسب مشغول نمی بینیم معیشت تو از کجا بود گفت خداوند من سگ و خوک را
روزی میدهد ابویزید را نخواهد داد و آنکه یکی از بزرگان گفته است که فقیر کسی ست که او را
بر خداوند حاجت نباشد یعنی از صدق و یقین که دارد میداند که روزی وی اگرچه نخواهد حق تعالی
بدو رساند ازینجا گفت **بیت** روزی تو باز نگردد ز در ✦ کار خدا کن غم روزی مخور
و از ایشان کسی هست که او کسب کند و اصل کسب کردن از آدم پیغامبر صلوات الله علیه است
که کشاورزی کرد و فرزندان را بیاموخت نه بینی که شعیب پیغامبر بازرگان بود خداوند مواشی
بود و موسی علیه السلام مراو را شبانی کردی و داؤد پیغامبر علیه السلام زره بافی کردی و سلیمان
علیه السلام از برگ خرما زنبیل بافتی و قرص جوین بفروختی یکی بدرویشان دادی و بیکی روزه کشادی
و ابراهیم پیغامبر علیه السلام را چندان مواشی بود که چهار هزار غلام درم خریده شبانی کردندی
و تجارت کردن اعیان صحابه خود معروف ست چون امیر المؤمنین عثمان و عبد الرحمن بن
عوف و اگر چنان بودی که کسب کردن مر توکل کردن را نقصان بودی انبیا ازین دور بودندی
که ایشان متوکل تر از دیگران اند و حضرت رسالت مر یاران را منع کردی تا توکل ایشان را
نقصان نیاوردی و کسب کردن مر کسی را که نفقه کسی برو واجب است خود فرض ست
بخبر آمده است که حضرت رسالت مر عیالان خویش را یکساله قوت بنهادی لیکن گفته اند
که کسب کردن بر وجهی باید که بنده را از حق نبرد اندا گر کسی حال نفس خویش چنان داند که اگر من
کسب نکنم نفس من از حق برگردد و بسوی مخلوقات رود او را کسب همچو نماز فرض باشد باز چون

فائده: اصل کسب کردن از آدم علیه السلام

کسب کنند اگر او را اعتماد بر کسب افتد اینجا ترک کسب بهتر در جمله اندر حال خویش می نگرد و ظاهر
و باطن خویش را مراعات می کنند یک سبب و بترک کسب اگر ترک کسب ورا از خدای ببراند کسب نیکوتر و اگر ترک
کسب بخدای رساند و کسب ببراند ترک کسب نیکوتر از خواجه جنید نقل است رحمة الله که گفت
کسب کردن استعمال اطلاق شرع است همچو نوافل نه بدان معنی که روزی از کسب بیند یا منفعت خیر
از وی طلب کند یعنی این سخن چنین گفته اند روزی طلب کردن چیزیست مباح همچو روزه و نماز
نفل بستن بهتر از ترک وی و لیکن منفعت از وی دیدن شرک است همچنان چون نماز و روزه
هر چند بیشتر کنی بهتر و لیکن از کردن جز منفعت نباید دیدن و نجات خویش اندر کردن نباید دانستن
که هر چیزی که بنده نجات خویش اندر وی بیند جز حق شرک است خدمت بباید آوردن بزرگ
داشت حق را و تحقیق محبت خویش را چنانکه گفت شعر لَوْ کَانَ حُبُّکَ صَادِقاً لَأَطَعْتَهُ
اِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ یُحِبُّ مُطِیعٌ و لیکن با همین نجات از فضل خدا و باید دیدن نه از خدمت خویش
کسب نیز همچنین است که بجای آری و لیکن رزق از کسب بینی از فضل خداوند بینی که این در بر تو
گشاد چنانکه در خدمت بر تو گشاد و از ایشان کسی است که اندر وقت فاقه بسوال محتاج
گردد چنین گفته اند اگر درویش جهد و طاقت خویش بجای آرد و وقتی بر آید ضرورة او درست
گردد و از خداوند تعالی بخواهد بر وی نگشاید و تقدیر حق مر او را پدید نشود و از شغل حال خود که
دارد از تنگی وقت بکسب پردازد آنگاه او را رسد که در سبب بکوشد و از مردمان سوال کند
زیرا که صلحا بوقت فاقه از مردمان سوال میکردند چنانکه از خواجه ابوسعید خراز رحمة الله علیه نقل
کرده اند که بوقت فاقه دست دراز کردی و گفتی ثَمَّ شَیْءٌ لِلّٰهِ آنجا برای خدا چیزی هست
از خواجه ابو حفص حداد آورده اند و او استاد خواجه جنید بود رحمة الله علیه اندر میان نماز شام
و نماز خفتن بیرون آمدی و از یکدو در سوال کردی باندازه حاجت و اینقدر هم بعد یکدو روز
معلوم و سبب گردد و از خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه آورده اند که مدتی اندر جامع بصره معتکف
شده بود و اندر سه شبانروز یکشب افطار کردی و در آن شب که افطار کردی از در ها دریوزه
کردی از خواجه سفیان رحمة الله علیه نقل است که از حجاز تا بصفاهان سفر کردی و اندر راه از
مردمان بخواستی و ایشان را اندرین جمله که یاد کردیم آداب است و حدی که آنرا پیوسته مراعات کنند

وازان نگذرند و چون فقیر نفس را العلم اندر ریاضت و سیاست آورده باشد او را حق سبحانه
و تعالی علمی دهد و بصیرتی که بدان و سبب در می آید و از سبب بیرون می رود و درویش را نشاید
که تا امکان بود سوال کند که در وی ترغیب و ترهیب بسیار آمده است حاصل الامر مشایخ
رضوان الله علیهم بسه علت سوال روا داشته اند یکی مر فراغت دل را که لابد باشد گویند
که ما آن دو گروه را این قیمت ننهیم که روز و شب اندر انتظار آن بگذرانیم که خبر آن حاجت
نباشد بار خدای عز و جل اندر حال منتظر از آنچه هیچ مشغولی چون شغل لقمه نیست از اینجا بود
که خواجه بایزید رحمة الله علیه مر مرید خواجه شقیق بلخی رحمة الله علیه را پرسید که بزیارت وی آمده بود از حال
شقیق رحمة الله علیه مرید گفت او از خلق فارغ شده است و بر حکم توکل نشسته است خواجه ابویزید
گفت چون باز گردی ورا بگوی نگر تا خدای را بدو نان نیازمائی چون گرسنه گردی و نان
از هم جنسان خویش بخواه و بار نامه توکل بیکسو نه تا آن شهر و آن ولایت از شومی این یک معامله
بزمین فرو نشود و علت دوم آنست که مر ریاضت نفس را سوال کنند تا ذل آن می کشند
و رنج آن بر دل نهند و قیمت خود بدانند که ایشان نزدیک هر کسی چه ارزند ندیدی که خواجه شبلی خواجه
جنید پیوسته گفت یا ابا بکر ترا نخوت و بزرگی در سر است که من پسر حاجب الحجاب خلیفه ام و امیر
شام بوده ام و از تو هیچ کار برنیاید تا ببازار نروی و هر دوکانی و هر دری سوال نکنی تا قیمت خود
بدانی او همچنان کرد چون صادق بود هر روز بازارش سست تر میشد تا بسر یکسال بدرجه
که اندر همه بازار گشتی و گریه کردی هیچ کس دانگی ندادی باز آمدی و حال پیش خواجه جنید
باز گفتی فرمودی اکنون قیمت خویش نزدیک خلق دانستی که بیک دانگ هم نمی ارزی و این نوع
خاص مر ریاضت است و علت سیوم آنست که از خلق سوال کند بدان معنی که همه مال از آن حق
دانستند و همه خلق را وکیلان او دیدند چیزی که نصیب نفس ایشان تعلق داشت از وکیل و
خواستند و سخن خود با وی گفتند و اندر عرف شاهد بنده که نصیب خود بر وکیل عرض کند
بحرمت و طاعت نزدیک تر از آنکه بر مولی پس سوال ایشان علامت حضور و اقبال بود بحق
نه غیبت و اعراض بود از حق خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه را دختری بود روزی مادر را گفت
مرا فلان چیزی بباید مادر گفت از خدا بخواه گفت ای مادر من شرم دارم که نصیب نفس خویش

از خدا بخواهم و آنچه تو خواهی داد آنهم از آن ویست پس آداب سوال آن بود اگر مقصود
بر آید خرم تر از آن نباشی که بنیاد خلق را اندر میان نه بینی و از خود حیا کنی و نگوئی که بر جای
تا آن که مستحق باشی و از آن تحمل کم کن که خدا را نسازی و مر آنرا بلا نگردانی و مر حکم وقت را با
دیده خود او دل نگاه داری و خدایرا بر دوام گدائی خود پسندی و از خود با رسائی نمائی
تا از راه آن تراچیزی دهند پیری محتشمی از اهل تصوف از بادیه بر آمده بود فاقه زده و رنج بادیه
کشیده بیازار کوفه اندر آمد و گنجشکی بر دست نشانده و میگفت از برای این گنجشک مرا چیزی
بدهید گفتند این چه میگوئی گفت محال باشد که من گویم که از برای خدا مرا چیزی بدهید بدنیای حقیر
شفیع چیز حقیر را نیارند این بود احکام تعلق بسبب ترک آن بدانقدر ارکه در کتب گفته و السلام

مکتوب هفتادم | بسم الله الرحمن الرحیم | در صحبت این طائفه

برادر شمس الدین رزقه الله صحبت اهل ثابته بدانکه یک کار مرید را صحبت است و صحبت را
اثری عظیم ست اندر طبع و عادت را اصل تعلق صحبت تا حدی که باز بصحبت آدمی عالم میشود و طوطی
بصحبت آدمی ناطق میگردد و اسپ برا یافت صحبت از حد بهایم بعادهٔ آدمی که آید این را
نظایر بسیار است و اثر صحبت معاینه و مشاهده است و این جمله اندر ایشان تاثیر صحبت ست که
کل عادت اصلی و طبع خلقی مغلوب گشته است و مشایخ این قصه رضوان الله علیهم سخت از یکدیگر
حق صحبت طلبند و مریدانرا بدان فرمایند تا بجدیکه صحبت اندر میان ایشان چون فریضه
گشته است و اساس این جمله آنست که نفس کافر را سکون با عادت بود و اندر میان هر گروه
که باشد عادت بود فعل ایشانرا گیرد و آنچه جمله معامله و ارادت حق و باطل اندر وی مرکبست آنچه
بیند از معامله و ارادت آن در وی پرورش یابد و آن در وی غلبه گیرد بر ارادت دیگر از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم نقل است که گفت اَلْمَرْءُ عَلٰی دِیْنِ خَلِیْلِهٖ فَلْیَنْظُرْ اَحَدُکُمْ مَنْ یُخَالِلُ
مرد آن دین دارد و آن طریق که یار وی را بود نگاه کن تا دوستی و صحبت با که دارد و اگر صحبت
با نیکان بود وی اگرچه بد است نیک است زیرا چه آن صحبت او وی را نیک گرداند و اگر صحبت
با بدان دارد وی اگرچه نیک است بد است زیرا که وی را بدانچه او اندر آنست رضا است چون

بد راضی باشد اگرچه نیک بود بد باشد و اندر حکایت هست که مردی اندر گرد کعبه طواف میکرد
و میگفت اللهم اصلح اخوانی یارب برادران مرا نیک گردان ویرا گفتند که بدین مقام
شریف رسیده چرا خود را هیچ دعائی کنی و همه برادران را دعا میکنی گفت مرا برادرانند که
چون من بدیشان باز گردم اگر ایشان اندر صلاح باشند من بصلاح ایشان صالح شوم و اگر
در فساد باشند من بفساد ایشان فاسد گردم چون قاعدهٔ صلاح من صحبت صالحان بود من ایشان را
خود را دعا کنم تا مقصود من از آن برادران بر آید و مالک دینار گفت رضی الله عنه هر برادر
و یاری که دین ترا از صحبت وی فائده آن جهانی نبود با وی صحبت مکن که صحبت چنین کس بر تو
حرام بود و معنی این سخن چنین گفته اند که صحبت یا با مهتر از خود کنی و یا با کهتر از خود کنی اگر با مهتر از خود
صحبت کنی ترا اندر فائده باشد اگر با کهتر از خود صحبت کنی او را از تو فائده بود و اندرین هر دو که از تو چیزی آموزد دینی فائده حاصل آید
و اگر تو از وی چیزی آموزی هم فائده دینی حاصل آید و پیغامبر فرموده است صلی الله علیه وسلم
اکثروا من الاخوان فان ربکم حیی کریم یستحیی ان یعذب عبده بین اخوانه
یوم القیامة برادران بسیار گیرید بحفظ آداب و معاملت ایشان که خدای شما حیی و کریم است
بکرم خود بنده را نه پسندد که اندر میان برادرانش عقوبت کند روز قیامت اما باید که صحبت
برای خدا را باشد نه از برای هوای نفس را و حصول مراد و غرض گفته اند که تنها بودن مرید را
هلاک بود از آنچه پیغامبر گفت علیه السلام الشیطان مع الواحد وهو من الاثنین ابعد
دیو با آنکس بود که تنها باشد و خداوند گفت عز وجل ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم
نه باشد از شما کس از راز کنندگان الا که چهارم ایشان خداوند باشد تعالی و تبارک حاصل
هیچ آفت مر مرید را دشوارتر از تنها بودن نیست آورده اند مریدی از آن خواجه جنید را
رحمة الله علیه صورت بست که من بدرجهٔ کمال رسیده ام ترک صحبت مرا زیان ندارد و بگوشه
اندر شد و خلوت کرد چون شب اندر آمدی جماعتی پدید گشتی ویرا گفتندی بر این اسپ
نشین و در بهشت بیا وی بران اسپ بنشستی و برفتی تا جایگاهی پدید آمدی خرم و خوش
و گروهی خوب صورت و طعامهای خوش و آبهای روان تا سحرگاه او را بدانجا بداشتندی آنگاه
بخواب اندر شدی چون بیدار شدی خود را بر در صومعهٔ خویش یافتی نخوت جوانی اندر دل

وی اثر خود ظاهر کرد زبان دعوی برگشاد و همی گفت مرا چنین حالست و چنین کاریست تعبیر
بخواجه جنید رحمة الله علیه رسانیدند برخاست بدر صومعهٔ وی آمد آن حال از وی پرسید جمله تقریر
کرد خواجه رحمة الله علیه فرمود که چون امشب بدان جایگاه روی سه بار لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم بگوی چون شب اندر آمد وی را همبران طریق همی بردند و وی دل
با خواجه جنید انکار می کرد چون زمانی برآمد وی برای تجربه را سه بار لا حول و لا قوة تمام
بگفت آن جماعت جمله بخروشیدند و برفتند وی یافت خود را اندر میان مزبله نشسته و گرد
استخوان مردار را اندر گرد وی نهاده بر خطای خود واقف گشت تعلق بتوبه کرد و بصحبت باز آمد
ازینجا دانستی که مرید را تنهائی آفت است و شرط صحبت ایشان آنست که هر کسی را اندر درجه
وی دارند چون با پیران بخدمت بودن و با هم جنسان بعشرت زیستن و با کودکان شفقت
بر زیدن چنانکه پیران را اندر درجهٔ پدران نهند و هم جنسان را اندر محل برادران و کودکان را
اندر محل فرزندان و نشاید جوان را بهیچ نوع در حضور پیران سخن گفتن جز بوقت ضرورت
چون بوقت ضرورت سخن خواهد گفت چندان صبر کند که ایشان سخن خویش تمام کنند پس اجازت
خواهد آنگه بحرمت بنشیند و سخن خویش گوید و نشاید جوان را بر پیران اعتراض کردن با ایشان
در مقابله آمدن و باز خواست کردن که غیرت پیران بر هر که تافت از دین و دنیا بر آمد اما
از ایشان درخواست کردن روا باشد و نشاید جوان را بر سر سجاده نشستن در حضور پیران
بلکه باید که بخدمت مشغول باشد و شرط صحبت و اخوت آنست که با یکدیگر با ایثار زندگانی
کنند و هر یکی دیگر را در مال خویش تصرف جائز دارد و این طائفه هیچ چیز بعاریت ندهند و نخواهند
بلکه انچه بیکدیگر دهند باز نستانند در کلمات مشایخ است رضی الله عنهم الفقیر لا یعیر و لا
یستعیر و بر هیچ کس باید که حکم نکنند و اگر کسی بر وی حکم کنند بجان قبول کند والبته هیچکس را
کار نفرماید و اگر کسی او را کار فرماید بی توقف بجا آرد و با هر که زندگانی کند بر موافقت مذاق طبع او
زندگانی کند و در هیچ چیز مخالفت جمع نکند الا فیما یخالف الشرع مگر در چیزی که مخالف شرع بود
و کسی که مخالف مذهب یا غیر جنس بود با وی صحبت نکند اگرچه قرابت بود بلکه با هر که استوار
در دین و دیانت وی و مذهب وی و ورع وی ظاهرا و باطنا بود با وی صحبت کند و صحبت کردن

با جوانان امرد مکروه داشته اند که در وی آفات است و بعضی بزرگان گفته اند صحبت کردن
کودکان در صحبت بزرگان توفیق علم و ذکا بود و صحبت کردن بزرگان در صحبت کودکان
خذلان و حمق بود و این طائفه در استعمال خویش اول صحبت را معرفت گویند پس مودت
گویند پس الفت گویند پس عشرت گویند پس صحبت گویند پس اخوت گویند و صحبت چون درست گردد
بنزلها برترین احوال نهند نه بینی که صحابه رضی الله عنهم بزرگ ترین خلق اند در علم و فقه و عبادت
و زهد و توکل و رضا ایشان را بهیچ چیز نسبت نکنند بجز بصحبت که برترین احوال است و یکی از آداب
این طائفه آنست که در میان سخنان خویش با یکدیگر نگویند هٰذَا لِیْ وَهٰذَا لَکَ این مراست
و یا این تراست وَلَوْ کَانَ کَذَا لَمْ یَکُنْ کَذَا اگر چنین بودی چنین نبودی وَلَعَلَّ وَعَسٰی وَلَوْ فَعَلْتَ
وَلِمَ لَا تَفْعَلْ کاشکی که چنین بودی یا کاشکی چنین نبودی و اگر چنین نکردی و چنین چرا نکرد
که اینهمه از اخلاق عوام خلق است که ابراهیم بن شیبان گوید با صحبت نکنیم با کسی که گوید هٰذَا
نَعْلِیْ که این نعلین منست و اهل علم گفته اند حق تعالی جائز نداشت هیچکس را از مخلوقات که گوید
نَحْنُ و اَنَا و اِنِّیْ و لِیْ و عِنْدِیْ نه بینی که ملائکه هرگاه که گفتند وَنَحْنُ نُسَبِّحُ و گفت حاجت نیست
مر تسبیح شما اُسْجُدُوْا لِاٰدَمَ و ابلیس گفت خَلَقْتَنِیْ مِنْ نَارٍ جائز نداشت از وی گفت که
وَاِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتِیْ و فرعون گفت اَلَیْسَ لِیْ مُلْکُ مِصْرَ گفت اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلٰی از وی جائز نداشت و غذا
کرد او را در دریا و قارون گفت عَلٰی عِلْمٍ عِنْدِیْ از وی جائز نداشت تا فرمود زمین را که فرو بردش چون نوبت بمصطفی
رسید صلی الله علیه و سلم گفت یا محمد تو همچو ایشان نیستی قُلْ اِنِّیْ اَنَا النَّذِیْرُ الْمُبِیْنُ چنانکه من میگویم اِنِّیْ
اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا ای برادر اگر خواهی که بر شجره بوستان غیب بنشینی و از چشمه روضه
لطف آب حیات بخوری و سقف فلک را خاک قدم خود سازی بخط بدست فنا در مشاهده
بقا این پنج دریچه حواس بند و رخت از این عالم فنا و دار عنا در بند چون صدف بجری از غیرت
الله بحکم غیرت در راه معرفت کور و کر گرد شبلی را رحمة الله علیه پرسیدند عارفان کیستند و صفت
ایشان چیست گفت صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ گفتند هٰذَا صِفَةُ الْکَافِرِیْنَ این صفت کافران
است گفت الْکَافِرُ صُمٌّ عَنْ سَمَاعِ الْحَقِّ وَبُکْمٌ عَنْ قَوْلِ الْحَقِّ وَعُمْیٌ عَنْ رُؤْیَةِ الْحَقِّ پاک باری
باید تا ازین عالم کون و فساد و دامگاه شیاطین با وجود عنا درگذرد و بسوی عالم پاک بیباک شود

چون مرغ از دام جسته بر میده قدم با دل ار دو دل با اندیشه دارد و اندیشه با سر و سر با حق دارد
و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم بیک گام مسجد اقصی رود و هر آسمانی را بگامی منزل کند تا بسدرة
المنتهی فرود آید شراب وصل چشیده و بدولت مشاهده رسیده از سر کون بشد و با دوست آرمیده والسلام

در خدمت این طائفه	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب هفتاد و یکم

برادر شمس الدین اکرمه الله تعالی بخدمته اولیائه بداند که یک کار بزرگ مریدرا خدمت است
و در خدمت فائدها و خاصیتهاست که در هیچ عبادت و طاعت دیگر نیست یکی آنست که
نفس مرده شود و کبر و نخوت خواجگی را از سر وی ببرد و تواضع و عجز در وی پدید آید و اورا
مؤدب گرداند و اخلاق قهار انیکو گرداند و علوم سنن طریقت در آموزد و تیرگی و گرانی نفس
از وی ببرد و لطیف و سبک روح گردد و ظاهر و باطنش روشن شود و این فوائد مخصوص است
بخدمت بزرگی را پرسیدند که راه بحق چند است گفت بعدد هر ذره از موجودات راهی است
بحق اما هیچ راه نیکوتر و نزدیکتر از راحت رسانیدن بدلها نیست و ما بدین راه یافتیم و بدین
مریدان را وصیت کردیم و گفته بزرگانست که اوراد و طاعت این طائفه زیادت از آنست
که در بیان آید و چون از آن همه فارغ شود هیچ ورد و طاعت فاضلتر و با فائده‌تر از خدمت
کردن بیکدیگر نیست چنانچه روایت کرده اند از پیغامبر علیه السلام که چون سوال کردند ای
صدقة افضل قال خدمة عبد فی سبیل الله او ظل فسطاط او طروقة فحل فی
سبیل الله از حضرت رسالت پرسیدند کدام صدقه فاضلتر است گفت خدمت بنده در
راه خدای یا سایه کردن خیمه در راه خدای یا دادن اشتری در راه خدای دیگر فرموده است الساعی
علی الارملة والمساکین کالمجاهد فی سبیل الله او کالذی یصوم النهار ویقوم
اللیل سعی کننده در کار بیوه زنان و در کار مسکینان همچو مجاهد است در راه خدای یا همچو روزه
دار روز و زنده دار شب اما شرائط خادم آنست که آرزو و مراد و تصرف خویش همه ترک
کند و همه مراد جمع زندگانی کند مسافران و مقیمان را بر وفاق طبع ایشان هر یکی را خدمت میکند
تا ایشان با وراد و اوقات خویش میرسانند و فارغ البال باحوال خویش مشغول توانند بود

اگرچه هر یکی را ازین جمع بریاضت و مجاهدت حاصل آید او را ازان خدمت حاصل آید
که من دلّ علی خیرٍ فله مثل اجر فاعله و این خانقاهها و رباطها و اوقاف برای این کار
ساخته اند و شرط دیگر آنست که خود را مالک نصیب نداند و هرچه او را باشد ازان جمع
داند تا خود را و مال خود را و مراد و هوای خود را در راه ایشان صرف تواند کرد و جمع را بر خویشتن
بهمه نصیبها مقدم دارد و هیچ چیز دریغ ندارد الّا ما حرّم اللّه و هرچه ازو درخواست کنند
بی تاخیری بجای آرد اگرچه هم مزدوری باید کرد و بکند تا آن درخواست ایشان میسر شود
و با جمع همچنان باشد که غلام با خواجه خویش تا بهر درشتی که با او کنند تحمل بر خود واجب داند
چنانکه غلام و بنده را لازم باشد که پیوسته رموز و اشارت سخن جمع را پاس دارد و هرچه ازان
کسی خلل بیند اگرچه آنکس درخواست نکند ترتیب آن بسازد و شرط دیگر آنست که هر خدمتی
که در حق جمع بتواند کرد از نیکوئی ها بکند تا توفیقی یابد شکر آنها بر خود لازم داند و هرچه ممکن
بود که در حق جمع بتواند کرد از نیکوئی بهر نوع که باشد بکند و اگر دقیقه فرو گذارد غرامت آنها
بر خود واجب داند و خدمتها بسیارست از خدمت مقصود آنکه هیچ نوع جوان را نشاید
که خدمت نکند شیخ ابوالعباس قصاب رحمة اللّه علیه گفته است هر آن مریدی که یک خدمت
قیام نماید ویرا بهتر از صد رکعت نماز نفل و این طائفه مرتبه هر کسی را بخدمت و زیادتی صحبت
و اهلیت و ریاضت مشایخ و تربیت ایشان و سفر و طول عمر اعتبار کنند بنسبت و نسب
را هیچ اعتبار ننهند مگر فرزندان رسول علیه السلام و مشایخ زادگان را که ایشان را برای
نسب اکرام کنند چه گفته اند لنسبٌ لرجلٍ دینهٗ وحسبهٗ تقواهٗ گفته اند چنانکه بر
صاحب مال واجب است که زکوة مال بیرون آرد و بدرویشان بدهد بر عالم واجب است
که متعلمان را رعایت کند و زکوة علم خود بدهد همچنین در طریقت بر مرید مبتدی واجب است
که از حرکت خویش بخدمت راحت و فائده بغیری رساند و برادر مسلمان را یاری کند
و بزرگتر از خود را خدمت کند و مرتبهٔ خدمت و ثمرهٔ وی و فائدهٔ وی آنجا ظاهر شود که
بی غرض و بی منت و بی ریا باشد پس هر مریدی که خدمت نکند و از دیگری خدمت طمع دارد
کاهل شود و بر دلها گران شود و گرانی بر دل تپ جانست و طبعها از وی در نفور شود

[illegible]

این طائفه بزرگی را بکار خدمت و کثرت و طهارت اعتبار کنند نه بنسبت و نسب الا فرزندان رسول و مشایخ را فقط

واین همه ویرا از زبان وارد و در وی امید کاری کمتر بود مصطفی صلی الله علیه وسلم این حرکت لطیف کرده است برای تعلیم وتنبیه صحابه وامت را که وقتی قدح شیر درآوردند بر خاست و برکفِ مبارک خود نهاد و همه فقرا صحابه را بداد وآنچه باقی ماند خود خورد گفتند رسول الله ابتدا از خود نگیری گفت نشاید که سَاقِی الْقَوْمِ آخِرُهُمْ شُرْبًا و درمیان این طایفه معروف است که هر که خدوم تر عزیز تر و بدلها شیرین تر و نظرها بدو مایل تر که سَیِّدُ الْقَوْمِ خَادِمُهُمْ یکی را از بزرگان عرب پرسیدند بِمَ سُدْتَ قَالَ خَدَمْتُ فَسُدْتُ گفتند بچه مهتر شدی گفت خدمت کردم تا مهتر شدم وگفته اند ابوبکر صدیق رضی الله عنه که از رسول علیه السلام مرتبه خلافت یافت و بدان دولت که رسید از مواظبت خدمت بود و همه بزرگان را ابتدا همین بوده است که در آغاز کمر خدمت بسته اند تا بانتها مخدوم گشته اند و ثمرات وی زیاده از آنست که در تحریر و بیان آید بقدر امکان غنیمت شمرد و امید وار باشد ای برادر احکام الٰهی از قیاس بشر بیرون است کنعان از صلب نوح پیغامبر بود علیه السلام در کشتی راه نیافت و ابلیس لعین را باوجود آنکه آن حدیث با بادشاه نگوید و با پاسبانی نگوید نه بینی که با فرعون نگفتند و با پیرزنی که در خانه اش بود گفتند او بتو که نکرد بحکم علم پاک خود نکرده نه بحکم عمل آلوده تو مذهب اهل سنت آنست که الطاف حق را نهایت نیست عالم بر سد و کسی بکنه الطاف حق نرسد که برین مشتی خاک است فردا همه را حشر کنند پس ندا دردهند که همه خاک گردید و فرشتگان را گویند شما گرد عرش بر میگردید نه شما را با حلهٔ رضوان کار و نه با سلسلهٔ مالک شمار شما از مقام معلوم ببینید که ما را با این مشتی خاک چه کارهاست از ینجاست که گفته اند که اگر خاک نبودی آنچه حدیث نبودی و این سوزها و دردها نبودی بهشت با همه نعمت و کرامت نقد سرای جنت خاکست رضوان با همه غلمان چاکر شادی وصال خاکست خاک نبود و این لطف که شنیدی با این مشتی خاک در ازل بود خاک نه آمده و کار خاک بلطف پاک ساخته کام نه شراب ساخته سر نه کلاه دوخته قدم نه راه پیموده دل نه نظر پیوسته گناه نه خزانهٔ مغفرت پر کرده طاعت نه بهشت آراسته اَلْعِنَایَةُ قَبْلَ الْمَاءِ وَالطِّیْنِ والسلام

که خدوم تر عزیز تر است

مذهب اهل سنت آنست که الطاف حق را نهایت نیست

مکتوب هفتاد و دوم در	بسم الله الرحمن الرحیم	پاکیزه گردانیدن اخلاق مذمومه

برادر اعز شمس الدین در طاعت خداوند مستقیم باد سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر
برادری باد که در پاکیزه کردن اخلاق و تبدیل صفات مذمومات بمحمودات روز بروز مهما امکن کوشش
نماید و مهمی بزرگ داند که در تحت اهمال و تغافل این کار بلای سخت در پیش است نعوذ بالله منها
و آن آنست که هرچه در همه عالم سباع و وحوش و حیوانات ست از هر یکی صفتی در آدمی هست
هر کدام صفت که غالب خواهد بود فردا قیامت حکم بران صفت کنند نه بصورت یعنی بدان
صورتش گردانند چنانکه مثلاً بر کسی صفت غضب امروز غالب بود فردا بصورت سگی حشر کنند
و اگر بر کسی صفت شهوت زشت و آرزو امروز غالب بود فردا بصورت خوکی حشر کنند
و اگر بر کسی کبر و نخوت امروز غالب بود فردا بصورت پلنگی حشر کنند و اگر بر کسی صفت حیله
غالب بود فردا بصورت روباه حشر کنند و دیگر صفت هم برین قیاس باید دانستن نقل است
که خلیل الله فردا آزر را ببیند که در دوزخ می برند گوید خداوندا کدام فضیحتی ازین بدتر است
که من در عرصات ایستاده و پدر را در دوزخ می برند آخر در دنیا نگفته ام وَلَا تُخْزِنِي
يَوْمَ يُبْعَثُونَ در حال صورت آدمی را از ظاهر آزر برکشند کفتاری گردد که در دنیا این
صفت برو غالب بود خلیل الله را گویند ترا با این کفتار چه کار و چه نسبت و چه قرابتی سگ اصحاب
کهف را از صفت او صورت سازند و در صف آدمیان آرند که او سگ صورت و آدمی صفت
بود و آزر آدمی صورت و کفتار صفت بود همچنان ای برادر بسا آدمی صورت بود امروز که فردا بینی
در صف سباع و وحوش ایستاده کنند و بسا سباع و وحوش صورت را بینی امروز که فردا در صف
آدمیان در آرند بزرگان گفته اند که کوه احد را که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حق وی
فرموده است أُحُدٌ جَبَلٌ يُحِبُّنَا وَنُحِبُّهُ فردا پیراهن سنگی از ظاهر وی برکشند و بصورت آدمی
در صف صدیقان بایستانند که صفت صدیقان برو غالب بود لاجرم بدان صورتش گردانند
اینجا می آید که کسی گوید کوه احد جمادست و از جماد محبت و عداوت درست نیاید که دانستن محبت
و عداوت لازمهٔ حیات است جواب آنست که أُحُدٌ جَبَلٌ يُحِبُّنَا وَنُحِبُّهُ این اخبارست از
صاحب دل یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و اصحاب قلوب از جماد چیزی دانند و چیزی شنوند
که دیگر را از آن خبر نباشد مصراع محجوب را ز هیچ چراغی نصیب نیست ؛ تا آورده اند

که اهل کشف از تسبیح جملهٔ اشیا اگرچه جماد ست آگاه اند و در یُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ
سماعها دارند آنیست که گفت **بیت** پیش تو این سنگ ریزه ساکت ست ❊ پیش ما فصیح
و ناطق ست ❊ که در قصص الانبیا در ذکر حضرت سلیمان علیه السلام آورده ست که کل عالم باجزا
خود بر خالق خود عاشق اند و طالب اند اینچنین گفته ست **مثنوی** صد هزاران راز در شور
نهند ❊ در کشش از عشق خود شوری نهند ❊ ذره ذره عاشقانند در هوا ❊ پر شده از پرتو شوق
خدا ❊ جملهٔ ذرات پیدا و نهان ❊ نقطهٔ عشق ست در هر دو جهان ❊ اینچنین کار مشکل و هولناکی
در پیش ست و کسی درین مشغول نه مگر خداوندان بصیرت پس غافل نباید بود آهسته آهسته عادت
باید کرد تا چیزی چیزی ازین صفات کم شود و اگر خداوند دست دهد که بکلی رفع شود خود کاری
عظیم پدید آمده بود و هر که خواهد که بداند فردا بکدام صفت خواهد بود امروز در خود نگرد که کدام
صفت بر وی غالب ست فردا همان صفت باشد و این مقدار دانستن دشوار نیست چنانکه اگر
کسی خواهد که بداند خداوند از وی خشنود ست یا ناخشنود در اعمال خویش نظر کند اگر همه طاعت
داند که از وی خشنود ست که نشان خشنودی طاعت ست اگر همه معصیت ست داند که ناخشنود ست
که نشان ناخشنودی معصیت ست و اگر هر دو بود حکم بغالب کند و روزگار امروز پیش نیست چون اینجا
کاری بود آنجا نبود بیت بغفلت بگذاری روزگاری ❊ مگر در گور خواهی کرد کاری ❊ و اگر این صفات خبیثه
در کسی همه بود و نگشته اگر در بهشت فردا فرود آید و همه نعمتها البته فرو ریزند آن صفات نگردد آنچه باشد گشتی خود لیکن
مرد که از خود بازمانده و ولیت خود با سیاه آنجا بیاید که بگردد چون اینجا نگشت آنجا هم نگردد و در بهشت فرود آید اما ابد الآباد
از خود نگردد و در خود مانده بود این همه نعمتهای بهشت بر وی مباح شود و لیکن نتواند که گرد کار باگردد
که فردا مرد را خواهد بود حور و قصور و مرغ بریان و آب روان بود اما آن کجا که مقصود جانهاست و مطلوب
دلهاست و قبلهٔ همه صدیقان و کعبهٔ همه بندگان ست پس کسی که آنجا ولت فوت شود او چه یافت
و کسی که آن نعمت میسر گشت او را چه فوت شد و روزهٔ ایام بیض و مواسم باید که فوت نشود
و در سفر و حضر کاهلی و غلبهٔ خواب را بکثرت غسل کردن و بسیار ساختن وضو علاج کند آهی برادر فرشتگان را
فرمودند و بنجا که آمدند و آدمیان را فرمودند که روی بسنگ آرید این دانی چیست قدر و رتبه
اعمال بازنمودن ست موسی علیه السلام گفتند وَلٰكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ بکوه نگر که الطور

وانت مکدّر طور سنگی است و تو کلوخی آری آئینه سنگ سزا کلوخ بود و کلوخ سزای سنگ لگد
فردا دیدار دهد لیکن دیده نه بسزا سزاوار دیدار او نیست هیچ چشم و سزاوار سخن او نیست هیچ گوش و
سزاوار معرفت او نیست هیچ عقل سزاوار راه او نیست هیچ قدم **مثنوی** چشم که همی بجوید آن
دیدارت چه گوشم که همی بجوید آن گفتارت ببین همت هر دو را که کردند بلند چه هر چند که نیستند
شان سزاوارت چه هر که طالب دوست تا خود را بسزا از وی بی قدری نسنجد و چشم ناسزاواری
نه بیند از وی طلب درست نیاید شبلی رحمة الله علیه گفت خواری من جهودانرا خواری بگذاشت
بوسلیمان دارانی گفت هر که فضل در چشم آید با اعمال و احوال و اقوال خود را ذره قیمت نهاده هرگز
حلاوت این حدیث بمذاق وقت او نرسد بزرگی چنین میگوید که در طواف گاه بودم یکی از پس من
درآمد و مرا بازکشید چون بنگریستم خواجه فضیل عیاض بود مرا گفت اگر چنان گمان
بری که درین موسم و موقف از من و تو بتری هست خوف هلاک بود والسلام

مکتوب هفتاد و سوم در جاه و نماز به نیت خشنودی خصمان در روز عاشوره

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر اعز شمس الدین بداند که کاری و عملی بنفاق کردن و طمع منزلت صدیقان داشتن
نه شان خداوندان دین است تو هر چه آری از طمع خالی نبود و سر نیت خالص اظهار عبودیت
است نه طمع که طمع دیگر بود و اظهار عبودیت دیگر این دقیقه بتامل علوم شود اما من و تو چنانیم
که رشوتی باید تا خدا را بندگی کنیم **مصرع** زهی عشق ار برشوت دوست خواهی و بهشت جانانرا
ای برادر طمع از راه بردار که هیچکس را بر خداوند عز و جل هیچ وجوب نیست و آنکه امروز خلق
را داده است در جهان رایگان داده است و آنچه فردا قیامت خواهد داد رایگان خواهد داد
تا بزرگان گفته اند آنچه فرموده است که فردا بر تو خطبه خواهد کرد جزاءً بما کانوا یعملون از
بهر آن فرموده است تا دلت از عطاء او گرفته نشود که آدمی هر چیز که او از کار خود خورد گوارنده
تر از آن داند که محض عطای کسی اما آن پادشاه با بی نیازی خویش جل جلاله هر چه بتو داده است
بی علت داده است پس تو در صحبت بیچارگی خویش اولیتر که هر چه آری برای اظهار بندگی

آری نه برای طمع بهرچه ترا بدان چیز فرموده ترا خواست نه آن چیز را پس تو اولی ترکه هرچه آری
برای او آری نه بامید بهشت و نه از ترس دوزخ **بیت** ما را نه غم دوزخ و نی حرص بهشت هست
بردار ز رخ پرده که مشتاق لقائیم ❊ و طمع را پی کردن در دین اصلی عظیم ست نه کار من و تست
و نه کار اهل غوغا که از من و تو بطمع بهشت و امید خلاص از دوزخ هم بندگی نیاید که بی دولت و در
زاویهٔ افتاده گفته است **بیت** بدبخت اگر بر لب دریا باشد ❊ جز با لب خشک همچو دریا باشد
بلکه شعار انبیا و پیرایهٔ اولیاست نصیب من و تو درین جز ایمان بیش نیست تا بود که گرد
و غبار از سم مرکب دولت ایشان روزی بسر ما بدبران نشیند که تاج سعادت ابدی ما بود و لقا
چون کسی که قدم بر بساط شرع مصطفی علیه السلام و دین خدای عز و جل نهد و بر خدای عز و جل طمع و ناز
می کند معذور ست بدین طمع داشتن و ناز کردن درین مقام اما بعد آنکه بر بساط شرع بجاهد
عین اخلاص گشته باشی و همه احکام با خدای فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ قیام نموده باشی و حق او امر و نواهی
گذارده باشی و خویشتن را ترک نواهی در نیران دین بخیده باشی انگاه روا بود که بپیروی ملت ابراهیم
خلیل الله صلوات الله علیه درین گفت اقتدا کنی که وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ
الدِّينِ و در آغاز خلت هم گفت او این بود وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ و در آخر
عهد خطبهٔ خلت او این بود وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ اما کسی که در
عنفوان جوانی جز لعب و لهو نداند و حق ملت اسلام نگذارده باشد حق ملت نگذارده خواهد که
بپیروی ملت اقتدا کند درست نیاید اگر کسی را طمع بود که اعمال او به تیغ عبادت برگیرند گو عنان
دل را بدست نیت ده ازینجا گفته اند علما اسلام اَلنِّيَّةُ عَمَلُ الْقَلْبِ نیت عمل دل است
تا اعمال توقیع نیت نیابد از عالم عادت بخزانه عبادت نرسد و مقبول نگردد اما هر عملی که از
انوار نیت مجرد بود بر درگاه عادتش بند کنند تا بصف اعمال در آن او نیابد نیت در عباد
رکن ایمان اهل سعادت است و امانت خداوند است بر بندگان و سرّ او است
گر بو استطاعت نیت من دل خود را از هرچه جز دین است پاک کنی تا بی زحمت عادت و آفت
و بی وحشت اغیار مگر عهد بندگی بر بندی و وفا عهد توحید که در ازل بسته بجا آری **مثنوی**
اگر عهد ازل را آشنائی ❊ از آن حضرت چرا گیری جدائی ❊ یعنی با زجان را آشنا کن ❊ مسرای

عنفوان الشی اوله ۱۲
توقیع نشان کردن ۱۲

قرب دست پادشا کن * و کسی باشد که سر زبان بظاهر حروف تسبیح و تهلیل عادت ده پندارد
که قدم در صف ذاکران نهاده و در طریق عبادت مستقیم گشت و این غلطی عظیم است مر اهل
عبادت را که زبان فرع است اگر نبود نقصانی در عزت دین در نیاید و ذکر اهل عادت از
سر زبان در نگذرد و تسبیح و تهلیل ایشان جز تهمت ریا و سمعه نرود و آنگاه طمع دارد که در فضیلت
با خداوندان اخلاص برابر بود ای برادر هرچه نه در دست اخلاص فریبستی تا ابد در تاوان
آئی وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ عادت را با خلاص بر ندارند و ما جز راه
عادت و رسم ندانیم و از کوری و نابینائی خویش بنداریم که چنین سرمایهٔ عبادت توان کرد آنهمه
نشان بی دولتی است و بندار بار است **مثنوی** اگر صد قرن میگروی چه گوئی * نمیدانم
که خواهی یافت بوئی * بپنداری که بیرون روزگارت * تو دین را کیستی با دین چه کارت * چه
دولت پیش ازان دانی گدا را * که جانی بر فشاند پادشا را * سر دل باید تا تر العبادت تواند
آوردن آنگاه عبادت کننده باشی اما چون بغفلت و عادت آری هرچه کنی ناتمام بود ذکری
که بزبان آری نه با سوز دل آن ذکر را بر درگاه شرع بردار برد نزندان ذکر ذکر نیست اگر کسی
کلمهٔ لا اله الا الله که شحنهٔ راه توحید است همچنان گوید که خرید و فروخت کند و با اهل غفلت سخن گوید
این کلمه از وی بتوحید بر ندارند هر که بقول مجرد بی عهد و عقد باطن دعوی بندگی حق کند در
قیامت او را در صف اعدای دین افگنند و با ایشان در درکهٔ اسفلش فرود گذارند سزائیست
که گفت **بیت** شرف زنار و تسبیحت یکی شد * تو خواهی خواجه شو خواهی غلامی * ای مدعی
عبادت وای آنکه کلاه علم بر سر فضول خود نهاده و در جهان منی گنجی نیکو بنگر که در صف
احبائی و یا در زمرهٔ اعدائی وای صاحب عادت که کلاه پنداشت عبادت بر سر نهاده و دامن
پاکی خود از مردمان در میچینی که تا آلوده نگردد هشیار تا لباس بار خود را در گور نبری خدمتی
گفتنی کن تا زنار عادت و رسم گبرگی از گردنت بیفتد **رباعی** تا زاغ صفت بجیفه دنیا لائی
چون شاهین تو در خور شاه آئی * چون صعوه اگر غذای بازی گردی * بازی گردی که دست
شه را شائی * اما کسی که نقطهٔ دل او با عزت این کلمه آشنا گشت هشت بهشت بخاک قدم
او تشنه و سند ترا از ان بود که تشنهٔ آب زلال بحق مسلمانی بر تو که اگر در عمر خود یکبار این کلمه را

بسوز دل بگفته نگر تا آنرا بهشت بهشت نه فروشی که زیادت ارزد اگر بفروشی زیان کرده باشی
ونگر تا خداوند سرای را ببر البفروشی **نظم** چو جانان آمد از جان کم نیاید ❊ همه این جوی
تو کان کم نیاید ❊ یکی را خواه تا دره نمانی ❊ فلک رو باش تا در چه نمانی ❊ چو تو هستی مراد دیگر
چه هست ❊ همه و شمع و هند چو تو دهی دست ❊ اگر این کلمه را جز برای او گوئی با خلاص
نگفته باشی خواه در بهشت باش خواه در دوزخ اگر برای بهشت گوئی خودپرست باشی و
خداپرستی از کسی درست آید که خود را برای حکم خدا خواهد نه خدای را برای
خویش رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ خدای عز و جل میفرماید درگاه
ما نه درگاه خرید و فروخت است و چون بابازار روی بدان نیت روی تا چیزی که نداری
بدست آری باز چون بدرگاه ما آئی برای آن آئی تا هر چه داری درباری و مفلس ار باز گردی حسنها
نظری گفته است **قطعه** بنیست چون نیستی ره عاشق ❊ تا که هستی بیا بیا ز درگاه ❊ در شهادت
ببین که زین معنی ❊ انخست آمد انگه الا الله ❊ خواجه احمد خضرویه رحمه الله خداوند تعالی را
بخواب بدید گفت يَا أَحْمَدُ كُلُّ النَّاسِ يَطْلُبُونَ مِنِّي إِلَّا أَبَا يَزِيدَ فَإِنَّهُ يَطْلُبُنِي یا احمد همه از ما
میخواهند مگر بایزید که او از ما ما را میخواهد بعضی مردمان را درین سخن ست که گویند این معنی
در خواب دیدن روا نباشد ولیکن اینجا سخن در احوال صدیقان میرود نه حدیث من و تو خواب
صدیقان دیگرست و خوابی که من و تو بینیم دیگر که آن از عالم کون و فساد درنگذرد و باز احوال
صدیقان بدنیا و آخرت فرو نیاید تا مرد در دنیاست این معنی روا نبود نه در خواب نه در بیداری
اما چون از اوصاف بشریت مجرد گشت از دنیا بیرون رفت و با آخرت گذر کرد هر چه بدو رسد
اختلاف را در آن مجال نباشد و روا باشد که حق تعالی دوستی را در خواب آرد و او را در آن خواب
از دو بستاند و از دنیا و آخرت بیرون برد و این دولت که گفتیم بروی کشف گرداند بدین باید
ایمان آری و بعقل کیک خویش در حال مردان تصرف نکنی و بزرگی گفته است **قطعه** آنکس
که بوصف عشق مذکور بود ❊ و انگه بوفا و عهد مشهور بود ❊ نزدیک خرد وجود پاکیزه او ❊ در مرتبه از
جهان مادور بود ❊ در روز عاشورا چهار رکعت نماز بگذارد به نیت خوشنودی خصمان در رکعت اول الحمد
از فاتحه یازده بار سوره اخلاص و در دوم رکعت بعد فاتحه سوره قل یا ایها الکافرون یازده بار و اخلاص

یازده بار و در رکعت سوم بعد فاتحه الهکم التکاثر سه بار و اخلاص یازده بار و در چهارم رکعت آیة الکرسی سه بار و اخلاص بیست و پنج بار هر که این نماز بگذارد حق تعالی بر هاند او را از اهوال گور و خصمان او را خشنود گرداند فضل این نماز سخت بسیار ست مختصر کرده شد و این نماز منقول ست از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که در سالی شش روز بگذارد روز عاشوره و روز ترویه و عرفه و عید اضحی و پانزدهم ماه شعبان و آخر جمعهٔ ماه رمضان منقول ست هر که هر بامدادی سه بار سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بگوید حق تعالی جمله مقصود آخرت او را حاصل گرداند و شیطان را در آن روز بر وی دست نباشد والسلام

و دعا برای کفارت نمازهای فوت شده	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب هفتاد و چهارم در تفسیر مذمت دنیا و دی

برادر اعز شمس الدین بداند که پیغامبر علیه السلام فرموده است دنیا و هر چه در دنیاست ملعون ست مگر آنچه از وی برای خدای است پس بدانکه هر چه در دنیاست بر سه قسمت ست یکی آنست که بصورت و معنی دنیاست هرگز برای خدا نتواند بود و آن جمله معاصی ست که به نیت و قصد برای خدای نشود و تنعم در مباحات ازین جمله است که اصل دنیاست و تخم غفلت و مایهٔ همه معصیتها و قسم دوم آنست که بصورت و معنی خدایراست ولیکن به نیت و قصد برای دنیا شود و آن سه است فکر و ذکر و مخالفت شهوات که هر سه سبب آخرت و خدایرا بود و اگر چه در دنیاست اما اگر غالب غرض از آن فکر طلب علم ست تا بدان قبول و جاه حاصل شود و غرض از آن ذکر آنست تا مردمان در وی بنظر پارسائی بینند و غرض از مخالفت شهوات دنیا آنست تا در وی بنظر زهد نگرند این مذموم ست و ملعون ست اگر چه بصورت چنان نماید که خدایراست و قسم سوم آنکه بصورت برای دنیاست ولیکن بقصد و نیت خدایرا بود و از دنیا نباشد چون طعام خوردن بقصد عبادت و نکاح کردن به نیت اگر فرزندی بود تا لا اله الا الله محمد رسول الله بگوید و آنکه اندک مالی طلبد چون قصد بدان فراغت و طاعت بود و بی نیازی از خلق و فتوی شرع ست هر که مالی طلب کند برای لاف و تفاخر خدای را بیند با خود بخشم و اگر برای آن کند تا از خلق بی نیاز گردد در روز قیامت می آید روی وی چون ماه شب چهاردهم بود حاصل الامر دنیا آنست که حظ نفس ست در حال آخرت را بدان هیچ حاجت

نیست و هرچه آخرت را بدان حاجت باشد چون برای آخرت است از دنیا نبود همچنانکه علف و ستور
در راه حج هم از جملهٔ توشهٔ حج است پس اکنون بدانکه دنیا بر سه درجه است مقدار ضرورت و طعام
و جامه و مسکن و زیادت از آن مقدار حاجت است و آورا ران مقدار زینت و تجمل است آن
نهایت ندارد و هرکه بر ضرورت اختصار کرد رست و جست و هرکه در تجمل افتاد در هاویه افتاد که
آن آخر ندارد بیت ترا با مال دنیا دین نیاید ❊ چنانکت آن نیاید این نیاید ❊ و هرچه بر حاجت
اختصار کند از خطر خالی نبود که تنعم نزدیک است بدین سبب بوده است که ارباب دین قدر
ضرورت اختصار کرده اند و امام و مقتدا درین خواجه اویس قرنی است رحمة الله علیه که چنان تنگ
فراگرفته بود کار دنیا را تا پنداشتند که وی دیوانه است و یکسال و دو سال بودی که او را ندیدی
وقت بانگ نماز بامداد بیرون شدی پس از نماز خفتن باز آمدی و طعام وی هستهٔ خرما بودی که از
راه برداشتی و جامهٔ وی پارها بود که از خاکدانها برچیدی و بشستی هرکجا رفتی کودکان در وی
سنگ می انداختندی که دیوانه است رباعی آنها که بر آسمان هفتم ماه اند ❊ بر تختهٔ شطرنج ملامت
شاه اند ❊ وانها که ز سر این سخن آگاه اند ❊ دیوانهٔ خلق اند و خود اندر راه اند ❊ پس کسانیکه آفت
دنیا شناخته اند روش و طریق ایشان چنین بوده است و راه انبیا و اولیا اینست اگر بدین درجه
نرسی باری کمتر از ان نبود که بر قدر حاجت اختصار کنی و بیکبارگی راه تنعم پیش نگیری تا در خطر
عظیم نیفتی بزاری از خداوند بخواه و این بگو مناجات خدایا رحمت دریای عام است
وز آنجا قطرهٔ ما را تمام است ❊ اگر آلایش خلق گنهگار ❊ بدان دریا فروشوئی بیکبار ❊ نگردد
تیره آن دریا زمانی ❊ ولی روشن شود کار جهانی ❊ بزرگان گفته اند کمترین درجه که در کوی
صدیقان کسی را پدید آید اینست که آخرت را دیوان باطن او گردانند و کوتاهی امید
بر دل او رقم زنند تا همواره دلش از دنیا بیگانه میشود و با آخرت آشنا میگردد و در خبر است
مصطفی علیه السلام حجرهٔ ساخته بود از پوست نی زیرا که چون باران آمدی او را هیچ جایگاهی
نبودی که بدان پناه کردی صدیق اکبر گفت یا رسول الله دستوری هست تا از بهر تو از گل خانهٔ
بکنم گفت دعنی یا ابن ابی قحافة عن لیشئ اعیش علیه لا اعلم هو من ما تظنون یا ابابکر صدیق
مر این حدیث مرتجان که عیسی در عالم آمد و رفت آنجا که رفت از ایشان ازین بود که مرا است

اگر عیسی که نقیب است منست در دنیا پناه گاه نکند منکه سید هر دو کونم اولی تر که نکنم کارها ازان سبک تر
است که شما سیدانید و همه شادی دنیا غم و اندوه است **مثنوی** جهانی خاک بر فرق کسی باد *
که آنکش نیست در اندوه تو شاد * چو غم از تست کوه شادمانی ست * اگر مرگ ست از تو زندگانی ست
در خبر است که مصطفی صلی الله علیه وسلم بخانه اندر آمد و گفت که هَلْ عِنْدَكُنَّ مِنْ غِذَاءٍ هیچ چیز هست
تا نهاری کنم گفتند خواجه خانه تویی اگر چیزی آورده بخواه حضرت رسالت تبسم کرد و گفت مَرْحَبًا
بِشِعَارِ الصَّالِحِيْنَ تا با در خانه همچنین باد سبحان الله عجب کاری هست شب معراج هر چه دولت سعادت
بود بر تاج عصمت وی نثار کردند و در خاندان او یک لقمه طعام نه **بیت** همه جانهای صدیقان از خون ست
که سیدانند که سرکار او چونست * وقتی چند روز شده بود تا چیزی تناول نکرده بود در مسجد رفت بنشست
صدیق اکبر آن مرد با ادب که صد و بیست و چهار هزار پیغامبر آمدند و رفتند هیچکس را مریدی چون صدیق نبود
در مسجد در آمد و بزانوی ادب بنشست و عمر خطاب نیز رضی الله عنه در آمد و بنشست چون مصطفی را معلوم شد
که ایشان نیز از خانه هم بدان علت بیرون آمده اند گفت قُوْمُوْا بِنَا اِلَيْهِ برخیزید تا بخانه آن مرد رویم در
خانه ابو الهیثم انصاری آمدند گفت یا ابا الهیثم دانی که بچه کار آمده ایم گفت بگوی یا رسول الله گفت
تو مرا گفته بودی که از برای تو خوشه خرما نهاده ایم بیار تا آن خوشه خرما تناول کنیم ابو الهیثم شاد شد و
در پای مبارک غلطید و در حال آن خوشه خرما پیش آورد چون خرما بخوردند و آب خوردند حضرت رسالت
گفت یا ابا بکر و عمر این چه خوردید شما را خوش آمد گفتند بلی یا رسول الله گفت وَالَّذِيْ نَفْسِيْ بِيَدِهٖ
اَللّٰهُ يَسْاَلُكُمَا عَمَّا اَكَلْتُمَا وَشَرِبْتُمَا بدان خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که بر [illegible]
کند نکنید تا جواب این که خوردید باز ندهید وقت ضرورت اینچنین تیغی بر فرق صدیق و فاروق زدن
اینچنین آیتیست که گفت **مثنوی** عزیزانی که مرد کار بودند * ز نفس خویش بیزار بودند * نان
داده اند لقمه بهشتی را * نه هر خربنده [illegible] کسنان فربهی را * ای برادر هر چیز که تا لب گور پیش نخواهد
بود خواه باش خواه مباش و خانه که خراب خواهد شد خواه در ان خانه نال باش خواه بار [illegible]
در طلب رضای حق دست و پای میزن و در غم آخرت میسوز تا چون بمیری زبان زده نشوی
و در سخن مناجات خداوندا همه بیچاره مانده * درین فکرت دلی صد پاره مانده * ز ناسی بینم بیگانه هم
خویش * چو طفلان مادر آستنت درپیش * همه بیچاره ایم و مانده هر جا * برین بیچارگی برما ببخشای

ذکر خواجه سفیان ثوری

خواجه سفیان ثوری سلطان متقیان قدوهٔ اهل شریعت بوده است در عصر خویش چنان بوده است که رسول
صلعم میگوید که مصطفی را بخواب دیدم گفتم یا نبی الله این دین خدا و سنت تو از که گیرم و از که آموزم
فرمود علیکم بسفیان الثوری فانه علی الجادة و سنت در نماز که سفیان نهید تا شما را او بنماید
خدای رساند این سفیان میگوید رحمة الله علیه که اگر کسی طاعت اهل آسمان و زمین بجا آرد و دنیا را
دوست دارد او را در آفتاب قیامت بر برجی از رحمت فرستند و منادیان بر آن برج روند و آواز
دهند که یا اهل القیامة هذا رجل احب ما ابغض الله که ای اهل قیامت این آن مرد است
که چیزی که خدای تعالی ترا برانده بود این مرد آن را دوستی گرفته بود و ای برادر خون صدیقان در غم آخرت
آب میشود و مشتی گرفتار شهوات را خبر نه سوخته گفته است رباعی جان همه عاقلان عالم ریش است
زان یک نفرک که جمله را در پیش است ٭ از تیغ اجل بریده در طشت فنا ٭ زین غم سر صد هزار بی ریش است

ذکر نماز کفارت القضاء العمری

اگر نمازها فوت شده باشد و عدد آن نداند که چند است نقل است که روز آدینه هر وقت که خواهد چهار رکعت
نماز بگذارد بیک سلام نیت چنین کند نویت ان اصلی لله تعالی اربع رکعات صلوة النفل تکفیر الصلوة القضاء
التی فاتت منی فی جمیع عمری متوجها الی جهة الکعبة الله اکبر بخواند در هر رکعت فاتحه یکبار و
آیة الکرسی یکبار و انا اعطینا پانزده بار ابا بکر صدیق رضی الله عنه گفت که از سید عالم شنیده ام که دویست
ساله نماز گذشتهٔ او کفارت شود و عمر خطاب رضی الله گفت از زبان سید عالم شنیده ام که چهار صد ساله
نماز گذشتهٔ او کفارت شود و عثمان رضی الله عنه گفت که از سید عالم شنیده ام که ششصد ساله نماز
گذشتهٔ او کفارت شود و علی ابن ابی طالب گفت رضی الله عنه که از سید عالم شنیده ام که هفتصد ساله
نماز گذشتهٔ او کفارت شود و این اختلاف عدد بحسب اختلاف حق است یاران پرسیدند یا رسول الله
عمرها و عمر مردمان دیگر هفتاد و یا هشتاد و یا صد سال خواهد بود چندین صد را معنی چیست فرمود نماز
پدر و مادر او و برادر و خواهر او و فرزندان او کفارت شود و عقب این نماز این دعا بخواند و صد بار درود بر سید عالم
فرستد دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم اللهم یا سابق الفوت و یا سامع الصوت و یا محیی
العظام بعد الموت صل علی محمد و علی آل محمد واجعل لی فرجا و مخرجا مما انا فیه
انک تعلم و لا اعلم و انت تقدر و لا اقدر و انت علام الغیوب یا ارحم الرحمٰن
و یا غافر الخطایا سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة والروح یا ستار العیوب

یا ذا الجلال والاکرام یا ارحم الراحمین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین والسلام

در ترک دنیا	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب هفتاد و پنجم

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامت الزاهدین بداند که عبادت مستقیم نگردد تا ترک دنیا نگوید
زیرا که چون ظاهر تو بطلب دنیا مشغول بود و باطن تو بارادت آن عبادت چگونه توانی کردن
که دل یکی بیش نیست چون بچیزی مشغول شد بچیزی دیگر مشغول نتواند شد مثل دنیا و آخرت
همچو شرق و غرب است بقدر آنکه بیکی نزدیک شوی از دیگری دور افتی از ابو درداء رضی الله عنه
روایت کرده اند که گفت خواستم که جمع کنم میان دنیا و آخرت و میان عبادت و تجارت هرگز
جمع نشد روی بآخرت آوردم و ترک دنیا کردم و روی بعبادت آوردم و ترک تجارت کردم
و از عمر رضی الله عنه مرویست که گفت اگر دنیا و آخرت کسی را جمع شدی مرا شدی بسبب قوتی که
خدای تعالی مرا داده است و قیمت عمل بترک دنیا بیش است چنانکه حضرت رسالت فرموده است علیه
السلام دو رکعت نماز از مرد عالم تارک بهتر است و دوستر است نزدیک خداوند از عبادت جمله
عابدان تا قیام قیامت پس چون عبادت بترک دنیا اینچنین مرتبه می یابد واجب بود مر طالب عبادت را که
ترک دنیا گیرد و اما معنی زهد در دنیا باید شناخت که چیست بدانکه زهد نزدیک علمای ما دو نوع است
زهدیست که مقدور بنده است و زهدیست که مقدور بنده نیست اما زهدی که مقدور بنده است
سه چیز است ترک طلب چیزی که ندارد از دنیا و دور کردن چیزی که دارد از دنیا و ترک خواست دنیا در
باطن اما زهدی که غیر مقدور است آنست که دنیا در دل زاهد بکلی سرد گردد ولیکن چون بنده زهد مقدور
بجای آرد یعنی آنچه نیست طلب نکند و آنچه دارد دور کند و از دل خواست او بیرون کند زهد غیر مقدور نیز
بنده را حاصل گردد بفضل الله وکرمه یعنی دلش بر دنیا سرد گردد و اینست زهد حقیقی نزدیک بعضی
بندگان و صعب ترین کار درین باب بیرون کردن خواست دنیاست از دل کم بسیار تارک بینی در
ظاهر که محب باشد مر دنیا را در باطن پس مهم آنست که خواست دنیا از دل بیرون رود کار اینست
گفته اند چون بنده بدان دو چیز مواظبت کند یعنی آنچه ندارد نطلبد و آنچه دارد دور کند خدای تعالی او را
توفیق دهد که خواست دنیا از دل نیز دور کند و اگر کسی دست خویش از ملک همه کون خالی کند

چون بنده زهد مقدور بجا آرد حق تعالی زهد غیر مقدور کرامت کند حقیقت زهد است

مراد از مقام زهد درست نیست تا دل از طلب آن فارغ نگردد زیرا که طالب راغب ست و زهد ضد
رغبت وَالضِّدَّانِ لَا یَجْتَمِعَانِ و دیگر آنکه امام اندر زهد انبیا اند و ملک دنیا همه سلیمان پیغامبر را بود
علیه السلام و بی شبهه سلیمان علیه السلام زاهد بود درست شد که خالی کردن دل از طلب با وجود ملک و
ملک بهتر از خالی کردن دست با وجود طلب در دل و اگر گویی که چیست حکم زهد در دنیا فرض است
یا نفل بدانکه زهد در حلال باشد و در حرام باشد و در حرام فرض ست و در حلال نفل و این حرام
نزدیک کسانیکه در طاعت استقامت یافته اند بمنزلهٔ مردار ست که نخورند مگر بوقت ضرورت بمقدار
مصالح وقت و اما زهد در حلال مر ابدالان را باشد که نزدیک ایشان حلال بمنزلهٔ مردار ست نخورند از و
مگر مقداری که از آن چاره نیست و اگر این طاقت نداری و این قوت ترا نیست و البته طلب
خواهی کرد باید که نیت تو در طلب آن باشد که بدان واسطه تقویت بر عبادت حاصل شود و بندگی
راست کنم نه آنکه شهوت و لذت و تنعم و راحت که چون این نیت که گفته شد دنیا نگیری آن از تو
خیر باشد که مَا یُسْتَعَانُ بِالْعِبَادَتِ فَهُوَ عِبَادَةٌ این قضیه مهد ست و در زهد تو قادح نبود ترا
از زهد بیرون نیارد و بزرگان گفته اند زهد بدنیا و همه چیزها ست و اصل ست مر همه احوال پسندیده
را و مقامات محموده را و اول مقام مریدان ست که هر که اصل را استوار کرده باشد دیگر مقامات
بروی درست تواند کرد و هر که استوار نکرده باشد بنا دیگر کارها بروی درست نتواند کرد زیرا که
اَلْبِنَاءُ عَلَی الْفَاسِدِ فَاسِدٌ گفته اند گروهی از بزرگان فرموده اند که هر که نام زهد اندر دنیا
یافت هزار نام ستوده یافت و هر که نام رغبت اندر دنیا یافت هزار نام ناپسندیده یافت از اینجا ست
که امام نصرآبادی علیه الرحمه گفته ست که زاهد در دنیا غریب ست و عارف در آخرت غریب و از خواجه
امام احمد حنبل رحمة الله علیه روایت کرده اند که گفت زهد بر سه وجه ست یکی ترک حرام و این زهد عوام
ست و دیگر ترک فضول حلال و این زهد خواص ست و سوم ترک چیزیکه از حق بنده را مشغول کند.
و این زهد عارفان ست از این تقسیم ابیات شاعران و کلمات مشائخ در مدح و ذم زهد و زاهدان
نیکو فهم شود تا غلط نیفتد خواجه فضیل بن عیاض رحمة الله علیه گفته ست که حق تعالی همه شرها
در یک خانه نهاد و کلید آن حب دنیا ست و همه چیزها را در یک خانه کرد و کلید آن ترک دنیا ست آن
و بان [illegible] آبرا در تا گرد [illegible] و نهادی بدنیا خود طواف نکنی که کرم پیله چون بر گرد خود طواف

بیان حکم زهد

زاهد در دنیا غریب و عارف در آخرت

زهد بر سه وجه ست

کردن خشت و حبس نفس خود محبوس ماند و جان در میان تنها و یکی از خانه رسیا نفس خود و برون آمدی و طواف
گرد کعبه رجا و خوف کن و در حرم زهد و ترک جای گیر تا فردا چون در صحرای قیامت با نور معرفت
پدید آیی دوزخ را با تو طاقت نبود نعره و فریاد کش اینست که گوید جُز یا مومن فان نورک
اطفأ لهبی بگذر ای مومن بسلامت که بیم آنست که نور ایمانت مارا از تنها و ما برآرد و در سوزش
و گدازش در اندازد و در معصیت خویش چه نظر کنی و آب خاک چه بینی آن ببین که او با لست
و اگر خواهی که معصیت نکنی نتوانی زیرا که تو نیی که معصیت کنی و اوست که بیامرزد و هر کسی آن کند
که صفت اوست پس گوی که بنگوید بنده مومن اگر حرفت تو معصیت هست صفت من مغفرتست
تو حرفت خود را رها نمی کنی من صفت خود را کی رها کنم نبّئ عبادی انی انا الغفور الرحیم اینست یعنی گر
عاصی ان نبی اگر مطیعی من آن توام و آنکه بوقت گناه جاهلت خواند دانی چیست تا عفوت کند چنانکه
آدم را علیه السلام گفت انه کان ظلوما جهولا و آنکه در وقت شهادت عالمت خواند دانی چیست
تا قبولت کند شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة و اولو العلم و آنکه بوقت طاعت
و عبادت ضعیف خواند و خلق الانسان ضعیفا دانی چیست تا تقصیرت عفو کند والسلام

مکتوب هفتاد و ششم	بسم الله الرحمن الرحیم	در سعادت و شقاوت

برادر اعز شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که سعادت و شقاوت دو خزانه هست مر خدا را
که کلید یکی طاعت است و کلید دوم معصیت آنرا که از ازل السعید من سعد فی بطن
امه آورده اند طاعت که کلید سعادت هست بدست وی داده اند و آنرا که از ازل الشقی من شقی
فی بطن امه آورده اند معصیت که کلید شقاوت هست بدست وی نهاده اند امروز هر کسی
در دست خویش نظر کند که کدام کلید در دست خویش دارد و حالت بحکم جریان سنت
الهی از اینجا میگویند که سعید و شقی امروز پدید هست ولی در دیده علمای آخرت نه علمای دنیا اشارت
بدین کرده است که گفت بیت با دنیا دانیم هر در آز دانیم با عشق حقیقی از مجازی انیم
همه عز و دولت بنده را در طاعت است و همه ذل و خسارت در معصیت همه قرب و کرامت
در طاعت و همه عقوبت و درکات در معصیت [illegible] اگر از معصیت افگند [illegible]

برداشتند از راه طاعت برگشتند معتکف صومعه قدس که هفتصد هزار سال تسبیح و تقدیس بر
دست داشت بترک سجده افگندند چنانکه هرگز بر نخاست و سگ اصحاب کهف را که نجاست
و خساست صفت داشت چند گامی که بموافقت صدیقان زد برداشتند چنانکه هرگز نیفتاد
این چیست ذٰلِكَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ بیت قومی بفلک رسید قومی بمغاک ۞ فریاد ز
تهدید تو با مشتی خاک ۞ سبحان الله زین عجب تر چه بود که علم همه علما و نکو [illegible] مجلس را
سپر بیان مسئله وقوف نه عقل همه عقلا گم گشت کس را بدین حدیث راه نه رحمت بر جانش باد که گفت
مثنوی عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ۞ عنقای مغربم که نشانم پدید نیست ۞ ز ابرو
و غمزه هر دو جهان صید کرده ام ۞ منگر بدین که تیر و کمانم پدید نیست ۞ چون آفتاب رخ
هر ذره ظاهرم ۞ و ز غایت ظهور عیانم پدید نیست ۞ گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم ۞ وین طرفه
تر که گوش و زبانم پدید نیست ۞ چون هر چه هست در همه عالم همین منم ۞ مانند در دو عالم
از آنم پدید نیست ۞ عجب کاری مشکل سر آدم را گفتند گندم مخور و حکم کرده است که خورد (?) شیطان
را گفتند که آدم را سجده کن و حکم کرده است که نکند مردان شرق و غرب بلا (?) خستند و عربده (?) در شرف (?)
افگندند هر کجا رسیدند و رفتند همین شنیدند که شما را از طلب چاره نیست لیکن خود یافتن وی نیست
ای برادر یکسر از عالم الوهیت پیش آن شکار آنکه ره بودند آنانکه مقدمان راه و سالکان درگاه
بودند گفتند که لَا عِلْمَ لَنَا آب و خاک چه گوید همه اقدام متکسر گشته و همه افهام متحیر مانده و همه
اوهام منقطع گشته سر او بپیش و انداخت اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ گفتند ای محمد نبوت تو بتحقیق
پاک و عهد تو عهد پاک و همت تو همت عظیم و خطاب تو خطاب کریم و لیکن ما یمان خداوندیم که هر چه
خواهیم کنیم و هیچ کس را با سر با ما در نهادیم گفته ایم لَا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ حضرت ذو الجلال
از ایمان و طاعت همه منزه و درگاه پاک و از کفر و معصیت همه مقدس یکرنگ از خواجه سنائی
است علیه الرحمة و الغفران رباعی بی نیازیش را چه کفر و چه دین ۞ بی رنگیش را چه شک چه
یقین ۞ گرگ و یوسف ز بی لست (?) خورد و بزرگ ۞ ورنه زی او یکی است یوسف و گرگ ۞
علم را قاعده طاعت کردند و جهل را اساس معصیت نهادند ایمان و طاعت فرزندان علم اند
کفر و معصیت فرزندان جهل اند چنانکه هرگز از علم کفر و معصیت نیاید از جهل طاعت و ایمان نیاید

و مقصود آنکه طاعت کلید سعادت است و معصیت کلید شقاوت است هر طاعت که هست اگرچه
خورد است نباید گذاشت و هر معصیت که هست اگرچه خورد است نباید کرد بزرگان گفته اند که
چیز در سه چیز پنهان است یکی رضا در طاعت پنهان است دوم سخط در معصیت پنهانست سوم اولیا
در میان مومنان پنهان است پس هیچ طاعت نباید گذاشت اگرچه خورد بود زیرا که شاید که
رضا همانجا بود و هیچ معصیت نباید کرد که شاید سخط همانجا بود و هر مومن که بینی به آن خود تصور باید کرد
و گمان نیکی که از دوستان است شاید که ولایت همانجا بود و جهد بندگی اینست اما لباسی که در
ازل برای کسی که دوخته اند نزع آن از وجود ممکن نیست لا تبدیل لکلمات الله قومی شب و
روز در مجاهدات و ریاضات گذاشته و قوت خود را بخودی و باقلالی باز آورده الطلب رد والطریق
سد بگوش ایشان فرو خوانده و قومی دیگر در بتکده معتکف گشته و لات و عزی معبود ساخته
مسجود خود گردانیده و ندا از حضرت عزت بپایی شده انا لکم شئتم ام ابیتم و انتم لی شئتم
ام ابیتم شما را امید و بین شما را ام خواسته بیانه آی بیاد را گر معصیت است و طاعت نیست
عفو و مغفرت او در پیش است چون فرشتگان گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها حق جل
جلاله نگفت که ایشان فساد نکنند گفت انی اعلم ما لا تعلمون اگر نا اهل اند اهل گردانیم اگر
دور اند نزدیک گردانیم و اگر ذلیل اند عزیز گردانیم اگر شما را بجفا ایشان نظر است ما را به
دلهای ایشان نظر است که شما دست بعصمت خود زده اید ایشان دست برحمت ما زده اند
چه خطر عصمت شما را اگر قبول ما نبود و چه ضرر معصیت ایشان را چون عفو بود سخن آن ایم که شما نید
ایشان سرشته لطف ازل اند و نواخته لطف ابد نقصانی که وقتی بود ازل ابد را مزاحمت
نکند معصیت دانی چیست خالی است بر جمال تو کشیده تا دیده حاسدان افتد نه بر جمال تو تا
بدانی که ما نواختگان لطف اوییم و برکشیدگان کرم اوییم ما مخلوق بی نظیر و او خالق بی نظیر
بی مثل ما را مثل و او را نیز نه مثل و از روی قدرت اما از روی غیرت و محبت روانه در قدح
چون حاسد بهر آفریدن و اما از روی محبت و غیرت چون ما هرگز آفریدن روانه مردی بود
پسری داشت آن پسر را دوست داشتی گفتند این پسر را چند دوست داری گفت از دوستی
که او را دارم نخواهم که مرا فرزندان دیگر آیند که نباید محبت او دیگری شریک گردند والسلام

مکتوب ہفتاد و ہفتم	بسم اللہ الرحمن الرحیم	در سر قضا و قدر

برادر شمس الدین بداند کہ ارباب صدق از تہدید لیسأل الصادقین عن صدقہم ترسان و اصحاب طاعت از تیر والمخلصون علی خطر عظیم لرزان عباد و زہاد و عارف و عالم از ہیبت تیغ بی نیازی ان اللہ لغنی عن العالمین سرگردان بیت این کار ازان فتاد مشکل کہ معشوق غنی و ما گدائیم سن و تو کہ ہیزم ہاویہ سقرایم و با نمرود و فرعون در یک سلسلہ افتادہ بخواب غفلت خوش خفتہ گفتہ ایشانست کہ آنچہ غفلت بر دلہا کند دوزخ با کافران نکند ای برادر اینجا چہ جای قرار و آرام ست صوفی از آب و خاک ساختہ و پیش تقدیر در میدان ابتلا انداختہ اگر سیر خورد مست ہست و اگر گرسنہ باشد دیوانہ ہست و اگر خفتہ ست مردار ست و اگر بیدار ست متحیر ست مجز قرین او شدہ و ضعف صفت لازم او گشتہ اگر گرد معرفت گردد گویند وما قدروا اللہ حق قدرہ و اگر بعبادت مشغول شود گویند وما امروا الا لیعبدوا اللہ مخلصین و اگر از ہر دو کرانہ گیرد گویند وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و اگر غافل نشیند گویند ان ربک لشدید العقاب و اگر شفیع طلب کند گویند لا تشفعوا ... الا من اذن لہ الرحمن وقال صوابا و اگر بخود یا بغیری نظری کند گویند لئن اشرکت لیحبطن عملک و اگر خواہد در درون با خود سودا کند گویند وان علیکم لحافظین و اگر خواہد در درون باز آساز د گویند یعلم السر واخفی و اگر گوشہ جای کند گویند این المفر و اگر بگریز کند طلبد گویند والیہ المصیر و اگر فارغ نشیند گویند والذین جاہدوا فینا لنہدینہم سبلنا و اگر جہد کند گویند یختص برحمتہ من یشاء و اگر نومید شود گویند لا تقنطوا من رحمۃ اللہ و اگر امین گردد گویند افامنوا مکر اللہ اگر فریاد کند گویند لا یسئل عما یفعل قطعہ آزند یکی و دیگری برباینند ہیچکس این از ہمی نگشایند ما را از قضا جز این قدر نمایند پیمانہ تو بادہ ہمی نمایند گفتہ عارفانست دخلنا الدنیا فیہا مضطرین وبقینا فیہا متحیرین و خرجنا منہا کارہین حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم شبی بخفت چون برخاست ہفدہ تار موی سفید گشتہ بود پرسیدند کہ این چہ حالت ہست گفت سورہ ہود و اخوات او دوش بر ما عرض کردند

این اثر آن خطاب است که گفتند فاستقم کما امرت ای برادر راه نا امین است و منزل دور
و محبوب و مطلوب نامتناهی و قالبی ضعیف و دلی بیچاره و جانی عاشق و سری مشتاق بیت
جز جان و جگر نیست شکار خور تو ٭ زانست که هر کس نه دارد سر تو ٭ پس خرمن طاعت که بوقت
نزع و قدمنا الی ما عملوا بباد بی نیازی بر دهند و پس سینه آباد ان که در حالت سکرات موت
و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون خراب کنند پس روی که در لحد از قبله بگردانند
پس آشنا اکه در شب نخستین بیگانه خوانند یکی را گویند نم کنومة العروس دیگر را گویند نم
کنومة المنحوس روی می آید که هیچ طاعت باز نگردد شعر من لم یکن للوصال اهلا
فکل احسانه ذنوب ٭ و قبولی می آید که از هیچ معصیت نیندیشد شعر فی وجهه شافع
یمحو اساءته من القلوب و یأتی بالمعاذیر ببد خلیل را از بتخانه آزر بین و یخرج الحی من ا
میخوران و کنعان را از سرای نوح بنگر یخرج المیت من الحی میدان اثبات آدم ببین که زبان
زلت محو نگردد و محو ابلیس ببین که اثبات طاعت سود نداشت چنانکه لهم البشری خوانند کانرا
همراه است لا بشری یومئذ للمجرمین رانده گانرا در راه است چنانکه سیماهم فی وجوههم
من اثر السجود بیان است یعرف المجرمون بسیماهم نشان است رباعی غافل منشین لهوست
چون بیخبری ٭ حاصل کن از جهان فانی هنری ٭ خوش خفته بی غبار و شک برخیزد ٭ کاسست
بر سر راست پا لا نه خری ٭ تا توانی با دل شکسته باش خراب موسی علیه السلام در مکالمت گفت
یا رب این اطلبک قال عند المنکسرة قلوبهم لاجلی بار خدایا ترا کجا طلبم گفت آنجا که
دل شکسته است و از خلاص خویش نا امید گفت بار خدایا هیچ دلی از من شکسته تر و نومید تر نیست
گفت پس من آنجا ام که توئی تا مردی هنوز سپر درست است و دل از جان بر نگرفته چون سپر بیفگند پا
را لی کرد و شمشیر بر کشید و پای بر زمین زد آنگاه گویند که دل از جان بر داشت عزیزی میگوید بعیادت
درویشی رفتم و گفتم لیس بصادق فی حبه من لم یصبر علی ضرابه هر که صبر نکند بر ضرب دوست
صادق نیست آن درویش سر بر آورد و گفت غلط کردی لیس بصادق فی حبه من لم یتلذذ بضرابه هر که از زخم او
لذت نیابد در محبت صادق نبود مشایخ عراق گفتند سر دلبر جد است شعر تا منع و عطا نزدیک یکسان نشود چون شبلی
بشنید گفت این غلط است دانگاه عارف گردد که منع نزدیک او منع عطا بجهد بدر آنکه منع مراد حق است علی الخصوص منع عطا بنا مرده

و عارف حقیقی آنست که مراد خود را فدای مراد حق گرداند والسلام

در خوف و رجا	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب هفتاد و هشتم

برادر شمس الدین سلمه الله تعالی سلام و دعا مطالعه کنند بدانند که خوف و رجا مرید را چون آفتاب
و سایه است مر میوه را اگر همه سایه بودی پخته نشدی و اگر همه آفتاب بودی بسوختی تا هر دو جمع نشد
میوه مقصود بروزگار پخته نگشتی همچنین مرید را نواخت سایه لطف و گداخت آفتاب قهر بروزگار
پخته میگردد گاه لطف بی علت میگوید که درآی که اینجا اگر در قدم سگی توتیای دیده دوستان
میسازند و به تشریف وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ در کلام مجید خود تا قیامت مینوازد
گاه قهر بی علت ندا میکند اَلْحَذَر اَلْحَذَر اینجا معلم ملکوت را که هفتصد هزار سال معتکف درگاه بود لباس
ملکی از سرش بر میکشند و داغ وَاِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي بر پیشانی او می نهند گاه عمری را که بیگانه بود
در کلیسا از پیش بت بر میدارند و میگویند اَنَا لَكَ شِئْتَ اَمْ اَبَيْتَ وَاَنْتَ لِي شِئْتَ اَمْ اَبَيْتَ
و گاه بلعم باعور را که یگانه بود و اسم اعظم خلعت داشت از مسجد بیرون میکنند و در طویله سگان می بندند
و میگویند فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ گاه هزار آسیای بلا در جان عنایت بر دل و جگر مرید
میرانند گاه هزاران ساکنان حظائر قدس را باستقبال میفرستند و بلطف میخوانند گاه کوهی می بخشند
گاه کاهی نگذارند گاه در صدر بهشت نشانند گاه بیرون کنند و بر در نگذارند همچنین گاه او را بازیابند
و گاه او را اندر یابند چون او را بدو نمایند گویند خداوند البسکی جدید چون از و بستانند جز
اَنَا الْحَق و سُبْحَانِي نگویند هر دو طرف راست است از آنجا که نسبت آب و گل است جز سگی و دیگر چه
بود و از آنجا که نسبت وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي است بجز اَنَا الْحَق و سُبْحَانِي دیگر چه بود اینجا عقل و علم
نگونسار اند اینجا پیر و مرید نقش بر دیوار اند اینجا فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ است اینجا يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ
وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ است میان این نوازش و گدازش و افگندن و برداشتن و راندن و خواندن بلکه
بال بال پست کردن بشراب لطف مست کردن بگردش روزگار پخته کردن چنانکه آن میوه اگر اینجا همه رجا بود کاهلی و
بار آرد خام بماند و اگر همه خوف بود با آتش قنوط سوخته گردد و بقا نیابد پس از خوف و رجا معجونی باید علی الاستمرار
تا علاج مرض مرید گردد و گفته اند خوف و رجا مرید را چون دو پر است مرغ را تا هر دو پر برابر نیست پرواز نیست

اگر کم بیش بود پرد و لی کمتر داگر یکی بود و دیگر نه لابد ست او را هلاک باید شد و در کتب مشایخ
مسطور ست در رجا باید چنان باشد که اگر معصیت و خلاف همه عالم تنها او دارد و ندا برآید که
در بهشت نرود مگر یک کس او داند که آن یک کس منم و در خوف چنان باید بود که اگر بطاعات
و عبادات جهانیان تنها او را بود و ندا برآید که در دوزخ نرود مگر یک کس او داند که آن یک
کس منم اما مرید را غلبهٔ خوف بر رجا حسن است تا ارباب سلوک در خوف بیحد بوده اند اگر بینند
ایشان را دیدی گفتی مگر از رحمت نومید گشته اند و معلوم مجاره چنانست که این معنی مرید را
در صحبت این طائفه و خدمت این گروه زود تر از آن میسر گردد که از مجاهده و خلوت خود بعید
سگ اصحاب کهف مرخرومند را بدین شاهست سگی بود در خدمت مردان این راه چندی بود
نزد مردم شد چنانکه گفته است بیت سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد
و بعضی از صحابه در اول کار در کلیسا و بتخانه در سجده کردن پیش بتان دو تا گشته بودند و در
زنار و بیگانگی عمر بسر برده ناگاه دولت صحبت حضرت رسالت علیه السلام پدید گشت شرف
خدمت آن آستانه ایشان را چند روز میسر شد مرید بودند بمراد رسیدند و بیگانه بودند یگانه
شدند هر یکی خلیفه گشت در اسلام و مقتدا این خود اینجا بود چون فردا شود هر یکی را بینی خورشیدی
یا ماهی نقل است چون اهل بهشت در بهشت فرود آیند و بحور و قصور و شراب طهور قرار گیرند ناگاه
برقی بتابد جمله اهل بهشت چنان منور گردند که همه در سجده افتند گویند الجبار اطلع علینا ندا آید
ما بر یا تجلی کرده است گویند هیهات نه چنین است که امیر المؤمنین عثمان از حجره بحجره نقل فرموده است
گوشه زر داراو بود که بتافت از اینجا بدان بشناس که صحبت این طائفه و خدمت این گروه چیست
از اینجاست که گفت بیت شرف خواهی بگرد مقبلان گرد که زود از مقبلان مقبل شود مرد
و هر چه کنی اگرچه اندک بود باید که مخلص و صادق باشی اخلاص آنست که خلق را از راه برداری
و صدق آنست که خود را از میان برگیری چون بدین مقام رسیدی و این بادیه خونخوار بریدی
نه یار با تو کاری بود نه حجب را بر تو راهی چون این دو حجاب نماند ترا بر درگاه حجاب نماند
مکاشفة فی مکاشفة نوب فی نوب آشکارا گرد و حجاب با محرم هست چون تو محرم گشتی حجاب
برخاست و محرم آنست که از جنابت اجنبیت نهاد خود را غسل داده است که قرب تو در بعد است

وکمترین نشان قرب دوام مراقبه و محافظه است و علی الحقیقت هر روندهٔ که او خود را ذرهٔ محل
در رتبه و منزلت اثبات کرد و بدید در عین مکر و عالم لعب است نه در قرب نه دیده که ملائکه بدیدهٔ
رضا و خوش آمد اعمال نگریستند و گفتند نحن نسبح بحمدك سلطان امر از عالم اراده در آمد
که اسجدوا لآدم این مشتی گل را سجده کنید تا قدر تسبیح و تحمید شما پیش دیده شما بر خیزد والسلام

کمترین نشان قرب دوام مراقبه و محافظت است

مکتوب هفتاد و نهم	بسم الله الرحمن الرحیم	در ذکر روح

برادر شمس الدین بداند که خلق را اندر روح اختلاف است گروهی روح را جسم گفتند و گروهی
جوهر گفتند و گروهی عرض گفتند و گروهی قدیم گفتند و گروهی محدث گفتند مذهب ترسایان
آنست که گویند روح قدیم است و قول بعضی از فلاسفه همین است اما مذهب سنت و جماعت
آنست که روح گوئیم و ماهیت و کیفیت نگوئیم و از اینجاست که خواجه جنید رحمة الله فرموده
است اَلرُّوْحُ شَیْءٌ اِسْتَاْثَرَهُ اللّٰهُ بِعِلْمِهٖ وَلَمْ یُطْلِعْ عَلَیْهِ اَحَدًا مِّنْ خَلْقِهٖ وَلَا یَجُوْزُ الْعِبَادَةُ
عَنْهُ بِاَکْثَرَ مِنْ مَوْجُوْدٍ لِقَوْلِهٖ تَعَالٰی یَسْئَلُوْنَکَ عَنِ الرُّوْحِ قُلِ الرُّوْحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّیْ پس ثابت شد
که خواجه گفت رحمة الله و فقها و ائمه همین اعتقاد اند که حق تعالی از هستی وی خبر داد که گفت
یَسْئَلُوْنَکَ عَنِ الرُّوْحِ آنگاه قدم از وی نفی کرد بدین که گفت قُلِ الرُّوْحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّیْ از بهر آنکه
زیرا که زیر امر نیاید مگر مخلوق و محدث پس آنچه خداوند گفت بدان مقر آییم و نگوئیم که چیست و کجاست
از بهر آنکه ما را صانع وی از وی خبر داد اما از ماهیت و کیفیت وی خبر نداد تا بزرگان چنین گفته اند
حق تعالی از جمله مخلوقات یک مخلوق را و آن روح است پدید نکرد که چیست و کجاست تا خلق از
شناختن وی عاجز آمدند تا بدانند که چون مصنوع را بی تعریف صانع همی نشناسند صانع را
بی تعریف وی کی شناسند مولانا روم فرماید علیه الرحمه بیت بشنو این خطاب اساخته شو
جواب ٭ ذره مر آفتاب اگشته معظم آسمانی ٭ جمله ملوک راه دین جمله ملایک امین ٭ سجده کنان
که ای صنم بهر خدا ز رحمتی ٭ عزیزی دیگر گفته است بیت زنده بجان و جهان نهانی ٭ تو از
جان زنده و جان را ندانی ٭ زهی صنع نهان و آشکارا ٭ کسی را جز خموشی نیست یارا ٭ وسئل
ابوبکر الشبلی رحمة الله علیه عن الروح فقال لم یدخل تحت ذل کن گفت جان اندر

زیر ذل کن نیامده است پس معنی نزدیک این قایل آن بود که روح نیست مگر زنده کردن و
زندگی یعنی خداوند عزوجل زنده کرد مرتن را تا زنده گشت والاحیاء صفة المحیی و زنده گردانید
صفت زنده گرداننده است کالتخلیق صفة الخالق چنانکه آفریدن صفت آفریدگار است و
استدلال برین کرد که خدای عزوجل گفت قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي گفت که روح از امر خداوند است
و امر خداوند کلام اوست و کلام او غیر مخلوق است چنانست گویی که این قایل میگوید که تن زنده
گشت بقول خداوند عزوجل زنده گشت که گفت کن حیا و روح معنی نیست اندر کالبد بزرگان
گفته اند این درست نیست و درست آنست که روح معنی است اندر کالبد آفریده چون کالبد فاما
آنکه گفت لم یدخل تحت ذل کن این اشارت است بقدیم از بهر آنکه اشیا بر دو نوع است یا محدث
است یا قدیم است هرچه محدث بود زیر ذل کن اندر آمده بود و آنچه قدیم بود زیر ذل کن اندر نیامده بود
پس او را قدیم گفت از بهر آنکه هر موجود که نه محدث باشد قدیم باشد و این باطل است از بهر آنکه آن
روح که جسد همی بدو نام حی گیرد و صفتش این جسد است زیراکه روا نباشد که ذاتی موصوف بود بصفتی
که اندر غیر وی باشد پس درست شد که روح صفتش این حی است و این اثبات حی محدث و محال باشد ذاتی
محدث را صفتی قدیم چنانکه محال است ذات قدیم را صفت محدث اما آنکه گفت لیس الروح الا الاحیاء
والاحیاء صفة المحیی کالتخلیق صفة الخالق این استدلال خطاست از بهر آنکه اگر این
روح را بنهیم در همه صفات همچنین باید راند تا گوییم که ساکن بساکنی ساکن نیست چه تسکین مسکن ساکن است
و متحرک بتحرک متحرک نیست چه تحریک محرک متحرک است و خواب و بیدار و تندرستی و بیماری همه
مخلوقات بدین اصل باید راند و باید گفتن که اینهمه زیر ذل کن نیامده اند و این همه درست
نباشد و آنکه استدلال کرد بدین قول خداوند که قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي گفت امر
او کلام اوست و کلام او مخلوق نیست این استدلال خطا افتاده است از بهر آنکه خداوند نه گفت
قل الروح امر ربی تا روح امر بودی و امر کلام بودی ولیکن قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي روح ثابت کرد و
آنگاه گفت روح امر منست دلیل کرد که روح نه امر است ولیکن از امر است و اگر همین بحجت
آید که روح نامخلوق باشد لازم آید که همه چیزها نامخلوق باشد از بهر آنکه همچنانکه روح از امر اوست همه چیزها از امر اوست
که آن امر تکوین است چنانکه کن فیکون از عرش تا ثری و از ازل تا ابد همه محدثان را صفت اینست

باید کرد و جان را در خطر * هر کرا در عشق بهت رویان دلی یکتا بود * از دل و جان و دیده و اشقی باید شدن * هر کرا در دل مراد صحبت عذرا بود * والسلام

مکتوب ۸۰ هشتادم	بسم الله الرحمن الرحیم	در ذکر دل

برادر شمس الدین نور الله قلبه بداند که دل خزینهٔ پادشاه هست می نگر تا در خزینه چه داری اگر گوهر در خزینه هست خزینه خزینه هست و اگر دردی کاه و خاشاک هست کاه دان نه خزینه از اینجاست که گویند خزینه ایست در بهشت آنرا نعمت گویند و خزینه ایست در دلها عارفان آنرا محبت خوانند بعزة الله که جوهری از خزینه محبت بهزار هزار بهشت ارزد حافظ خزینهٔ بهشت فرشته ایست که آنرا رضوان گویند و حافظ خزینهٔ محبت حضرت خداوند جل و علا و بدانکه قیمت تو آنست که طالب آنی چون مطلوب تو سگی بود قیمت تو سگ بود و همچنین دیگر میدان و نظیر این سگ اصحاب کهف هست که چون مطلوب وی حق بود قیمتش همان شد تا حق تعالی در کلام مجید خود جلوه کرد و گفت وَكَلْبُهُم بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ و تعلم با غور که مطلوب او هوا بود قیمتش همان آمد پس این قوم نه سماوی اند نه ارضی اند و نه شرقی اند و نه غربی و نه عرشی اند و نه فرشی نه از آدم اند و نه از فرزندان آدم فرزندان طلب خود اند همین معنی است که گفته اند الفقیر ابن وقته اکنون تو در خزینهٔ دل خود بنگر و قیمت خود میدان هر دلی که آدمخینهٔ حق است او در تحت قیمت در نیاید و اگر مرو آنچه فرعون و نمرود را نا خواسته بدادند تو روی عزیز خود را بخاک مالی و ندهند نه از عزیزی آن چیز است لیکن از بیقدری وست و از عزت نیست سایلی پادشاهی او دید از و سوال کرد گفت یکدرم بده پادشاه گفت این عطا ما نیست سایل گفت هزار درم بده پادشاه گفت این عطا چون تو نیست مردی از خداوند فرزندی خواست خطاب آمد گفت الهی از تو فرزند خواستم بخت دادی نه آمد ما دادن ندادیم تو خواستن ندانستی پس هر که سوال نداند کرد چیزی خواست بیقیمتش نیاید هر که خداوند را بطمع بهشت پرستد بندهٔ طمع خود هست و هر که از بیم دوزخ پرستد بندهٔ دوزخ هست و هر کرا از چیزی بترسد بندهٔ آن چیز باشد هر که چیزی می دارد

بنده آن چیز است حقیقت تو آنست که در سینهٔ تست مرد آنجا است که اندرون ولیست بیرون
مرد همواره تیغ درون ولیست تا خود درون چیست بیرونش گرد وکان آنچیز است اگر درونش
مجازی است بیرونش همان مجازی است اگر درونش گرفتار حق است این مرد را مرد حق
گویند ترا بر مراد تو بسته اند اختیار تو بند تست ترا که حکم کنند بر فرود آمدن تو حکم کنند بمجرد
صیادی که کرکس در صیادی تمام تر است و در پریدن قوی تر از باز ولیکن فرود آمدن او بر مردار است
و فرود آمدن باز بر زنده پس هرچه دنیاست مردار است و هرچه آخرت است زنده است
و حدیث این طائفه ماورای این هر دو چنانکه شنیده بیت ما را بجز این جهان جهانی دگر است
جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است ٭ ازینجا است که بعضی ازین کسانی بوده اند که در بهشت و
دوزخ بتمنا تصرف نکرده اند چنانکه حکایت کنند از عبدالله مبارک رضی الله عنه که روزی
از خانه بیرون آمد و میگریست گفتند چه رسیده است مقتدای طریقت را گفت دوش گناهی
کرده ام و امروز اکنون پشیمان شده ام گفتند چه بود گفت از خدا آمرزش خواستم مرا این فضولی
چکار من بنده ام بنده را با بندگی کار است وقتی امام جنید را رحمة الله علیه تبی آمده بود گفت
اللهم اشفنی ندا شنید اَتَدخُلُ بَینی وَبَینَکَ میان من و میان خویش در میآئی من بنده ام که بالله
چه باید کرد و این ایشان رفته است نه ما را با ما طاعت آنست که از دوزخ ترسیم و بهشت امید داریم
و دعا کنیم تا ازین رهائی یابیم و بدان رسیم خلاص غوغا رسید عالم این گفته است اللهم انی
اسألك الجنة واعوذ بك من النار که اگر بعالم تحقیق نرسد باری بدین عالم از دوزخ برهد
و در بهشت در آید بنگر تا فارغ نباشی طرفة العینی که دل باید که در وی یا درد و مصیبت نایافت بود
یا شادی یافت ابوالقاسم نصرآبادی را رحمة الله گفتند از آنچه مشایخ گذشته را بوده است
ترا چیزی هست گفت آری درد نایافت آن هست پس اگر گوئی در کار خود نیکو بنگر تا کار چیست
مشغول شیطانی یا عمل رحمانی هر روز بامداد به دکان روی و شبانگاه بخانه باز آئی اگر کار تست
همه گبران و جهودان همین میکنند کار برای آن کنی تا خداوند تعالی در نعمت زیادت کند و حج برای
آن کنی تا خلق ترا حاجی گویند اگر کاری دیگر کنی همچنین پس همیشه در اسم و رسم بند و آنچه سر کار است
از تو در حجاب است ای جوان و جهان من این حدیث مرد البتست نه کار مخنثان و ملوثان است

این نفس است در زیر پای افگندم و لگد بال میکردم او بزرگ تر و قوی تر میشد گفتم همه چیز با زخم
و رنج هلاک شود تو زیادت میشوی گفت از انچه آفرینش من بازگونه است آنچه رنج دیگران
بود راحت من است و شیخ ابو العباس رحمة الله علیه گفت که روزی بخانه اندر آمدم سگی زرد دیدم
چون قصد راندن وی کردم بزیر دامن من اندر آمد و ناپدید شد و شیخ ابو القاسم گرگانی
قدس الله سره گفت من پر الصورت ماری دیدم و درویشی دیگر گفت که من نفس را بصورت
موشی دیدم گفتم تو کیستی گفت من هلاک غافلانم و نجات دوستانم اگر من با ایشان نباشم
که وجود من آفت است ایشان بپاکی خود مغرور شوند و بافعال خود معجب شوند چون اندر طهارت
و صفای سر و نور ولایت و استقامت بر طاعت نگرند تا نفسی سر افرازی در ایشان پدید آید
و باز چون مرا بینند اندر میان دو پهلوی خویش آن جمله از ایشان پاک فرو ریزد و این جمله حکایات
دلیل است که نفس عین است نه صفت و ویرا صفت ست و اوصاف وی ظاهر می بینیم پس چون
شناختن آن حاصل آید آنرا بریاضت بدست توان آورد اما اصل ماهیت وی نیست نگردد و چون شناخت
وی درست شد و طالب مر آنرا مالک گشت باک نبود از بقای وی اندر وی چنانکه گفته اند النفس
کلب نباح و امساك الكلب بعد رياضته مباح نفس سگ گزنده است چون ریاضت پذیرد
و منقاد شود او را داشتن مباح است این باوجه متوار جز بفضل و عنایت حق و در سایه دولت پیر
مشفق کسی بنتواند برد رباعی مرو بی دانشی در راه ظلم راه * که راه دور تاریک است بر چاه *
چراغ علم و دانش پیش خود دار * و گرنه در چه افتی سرنگونسار * خواجه نظامی ابرین اشارت ست
بیت سر مکش از خدمت روشن دلان * دست مدار از کمر مقبلان * خار که هم صحبتی
گل کند * عالیه در دامن سنبل کند * داغ بلندان طلب ای هوشمند * تا شوی از داغ بلندان
بلند * از پی آن گشت فلک تاج سر * کز سر خدمت همه تن شد کمر * ای برادر دل از جان برآ
تا همچنانی زهر آلوده به تو آید و خود را پای سپر سگان خاک درها کن تا همه جهات گویند و تو
در میان خوش بسری سر در صحو و سر در شهود سر آینیست که گفت بیت چو در پاش درویشی را
رها کن ز عالم حق و عالم را رها کن * درویشی در عصر بزرگی همه شب نماز کرده بود دیگر
روز پیش شیخ آمده علیه السلام آنکه شیخ او را ثنائی گوید گفت ای شیخ امروز مرا چگونه می بینی گفت

بجهودی می مانی در پیش برخاست فریاد برآورد و گفت بیت هرگز از عشق بتان در کسی
نیک نشد * من بد روز بدین درد کجا افتادم * صاحب بصیرتی گفته است رباعی هرکه
خود را بکر و خوار امروز * همچو فرعون خوار خواهد بود * هر که او پست دست عشق نشد *
تا ابد سر نگون خوار خواهد بود * آنچنان بر دهشت که در حق خواجهٔ عالم در شب معراج بود شنیده
باز خواست آن کم از روز احد نباشد و آن تاج را که لَعَمْرُكَ یا محمد کمر بند کم از دندان
شکستن و رخساره بخون آلوده کردن نباشد سوخته گفته است قطعه بلا است بیهوده است
افتادگان را بر سر کوییت * کسی کان ره ببیند از بلا آزاد کی ماند *
خرابی‌ها است اندر جام از دست خیال تو * چو سلطان تیغ خود برد شهر آباد کی ماند بود والسلام

مکتوب هشتاد ۸۲	بسم الله الرحمن الرحیم	و دوم در ذکر هوا

برادر شمس الدین اکرمه الله تعالی بداند که هوا عبارتیست از اوصاف نفس و حجاب واصلان
و وقعت گاه مریدان و محل اعراض طالبان و گفته اند که اصل دست اینجا همه سوزند بخلاف
آن و نهی اند از ارتکاب آن که گفته اند مَنْ رَكِبَهَا هَلَكَ وَمَنْ خَالَفَهَا مَلَكَ هر که متابعت
هوا کرد هلاک شد و هر که مخالفت هوا کرد بمراد رسید چنانکه گفت رباعی سر ز هوا تافتن از
سروریست * ترک هوا قوت پیغامبریست * توسن طبع تو چو رامت شود * سکهٔ اقبال
بنامت شود * و هوا جمله بر دو قسمت است یکی هوای لذت و شهوت و دوم هوای جاه و ریاست
آنکه او را هوای لذت و شهوت باشد اندر خرابات بود و خلق از فتنهٔ او امین باشد و اما
آنکه او را هوای جاه و ریاست بود اندر صوامع و دوایر باشد و فتنهٔ خلق بود که خود از راه
دور افتاده است و نیز خلق را از راه برده پس آنرا که کل حرکت هوا باشد و بمتابعت آن
وی را رضا باشد دور بود از حق اگرچه بر آسمان باشد بیت چون ترا صحبت بود در زیر دلق *
چون نمائی خویشتن صوفی بخلق * و باز آنکه از هوا دور بود و از متابعت او تبرا کند نزدیک
باشد بحق اگرچه اندر کنشت بود بیت هر که این سگ را کند بند گران * خاک او بهتر ز خون
دیگران * خواجه ابراهیم خواص گوید رحمة الله علیه وقتی شنیدم که اندر روم راهبی بحکم رهبانیت

هوا بر دو نوع است

هفتاد سال مانده است گفتم عجب شرط رهبانیت چهل سال بیش نیست او بکدام کار در دیر
قرار گرفته است قصد وی کردم چون به در رسیدم دریچه باز کرد گفت یا ابراهیم دانستم که بچه کار
آمده من اینجا به رهبانی نشسته ام بلکه سگے دارم با هوا با شوریده در بند کرده ام و سگ با تو
نشسته ام تا شر وی بخلق نرسد والا من آنم که تو پنداشتی بیت کافر است این نفس
بی فرمان چنین ٭ کشتن وی کی بود آسان چنین ٭ خواجه ابراهیم گفت چون این سخن از وی
بشنیدم گفتم بار خدایا قادری که در عین ضلالت بنده را راه صواب دهی و راه راست نمائی و این
درجه کرامت کنی مرا گفت یا ابراهیم چند مردمان را طلب کنی برو خود را طلب کن و چون یافتی
پاسبان خود باش که هر روز این هوا سیصد و شصت گونه لباس الوهیت پوشد بنده را بضلالت
دعوت کند أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ و سر این معنی است که دلهای عزیزان درین خون
گشته است بیت صد هزاران دل بر آرد از غم همی ٭ این سگے کافر همی میرد و می ٭ در جمله ترک
هوا بنده را امیر کند و ارتکاب هوا امیر را اسیر کند چنانکه زلیخا هوا را ارتکاب کرده امیر بود اسیر شد
و مهتر یوسف ترک هوا گفت اسیر بود امیر شد بیت هر که این سگ را بروی گربه بند ٭ در دو عالم
شیر آرد در کمند ٭ و از خواجه جنید رحمة الله علیه پرسیدند ما الوصل قال ترک ارتکاب
الهواء هر که خواهد تا بوصلت حق مکرم شود گو هوای خویش را خلاف کن که بنده هیچ عبادت
نکند بزرگتر از خلاف کردن هوا از آنچه کوه بناخن کندن بر آدمی آسان تر از آنست که
هوا را خلاف کردن خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه گفته یکی را دیدم اندر هوا می پرید
گفتم این درجه بچه یافتی گفت قدم بر هوا نهادم تا در هوا شدم و از خواجه محمد بن بلخی می آرند که
گفت عجب دارم از آنکه بهوای خود بخانه وی رود تا زیارت کند چرا قدم بر هوا ننهد تا بدو رسد و باوی
دیدار کند دَعْ نَفْسَكَ وَتَعَالَ سر این معنی است اکنون بدانکه شیطان را اندر دل و باطن بنده مجال
نباشد تا غبار هوای معصیتی و شهوتی پدید نیاید چون مایه از هوا پدید آید آنگاه شیطان آنرا
بگیرد و می آراید و بر دل او جلوه میکند و این معنی را وسواس خوانند پس ابتدا از هوا بوده باشد
والبادی اظلم و این معنی قول خداوند است که گفت مر ابلیس را آنگاه که میگفت من جمله
آدمیان را از راه ببرم إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ ترا بر بندگان من هیچ

سلطانی نیست پس شیطان بحقیقت همین نفس و هوای بنده باشد و آن معنی ست که گفت با
گر تو حق را بندهٔ بتنگر مباش ٭ ور تو مردی این هوی آذر مباش ٭ ازینجاست که پرسیدند از بعضی
مشایخ رضوان الله علیهم که اسلام چیست فقالوا ذَبْحُ النُّفُوسِ بِسُیُوفِ الْمُخَالَفَةِ گفتند
بسمل کردن نفسها بتیغهای مخالفت خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه گفت مِفْتَاحُ
الْعِبَادَتِ الْفِکْرَةُ وَعَلَامَةُ الْاِصَابَةِ مُخَالِفَةُ النَّفْسِ وَالْهَوَاءِ گفت مفتاح
عبادت فکر است و علامت صواب فکر مخالفت نفس و هواست و مخالفت نفس ترک شهوات
ازینجا گویند مُخَالِفَةُ النَّفْسِ رَاسُ الْعِبَادَةِ مخالفت نفس سر همه عبادتهاست و خواجه
جنید گفت رحمة الله علیه اَسَاسُ الْکُفْرِ قِیَامُکَ عَلٰی مُرَادِ نَفْسِکَ بنای کفر قیام بودن
تست بر مراد نفس خویش پس باید که مرید طالب در روز و شب کار خود اندران گذارد تا این
هوا را که اندر حواس پدید آید از خود منقطع گرداند آنگاه از خدای تعالی بزاری و تضرع درخواست
کند تا او را فریاد رسد که تو نهاده که بر توانی گرفت چه کنی از سر سوز دل ست نیاز بر دارد
با صد بیچارگی و زاری بگوید مثنوی بنده را زین بحر با محرم برآر ٭ تو درافگندی مرا هم تو برآر
نفس من بگرفت سر تا پای من ٭ گر نگیری دست من ای وای من ٭ گم شدم در بحر حیرت ناگهان
زین همه سرگشتگی بازم رهان ٭ پرده برگیر آخر و جانم مسوز ٭ بیش ازین در پرده پنهانم مسوز ٭ باز این
آلودگی پاکم بکن ٭ یا نه در خون کش و خاکم بکن ٭ رهبرم شو زانکه گمراه آمدم ٭ دولتم ده زانکه
بیگاه آمدم ٭ از خواجه ابوعلی سیاه مروزی رحمة الله نقلست که گفت در گرمابه بموافقت
سنت استره می راندم با خود گفتم ای علی این عضویست که منبع همه شهوتهاست و ترا چندین
آفت انداخته است از خود جدا کن تا از شر وی خلاص یابی بسترم ندا کردند یا علی در ملک تصرف
میکنی مر تعبیه ما را عضوی از عضوی دیگر اولی تر نیست بعزت ما اگر آنرا از خود جدا کنی در هر موی
صد چندان نهم که در آن یک عضو نهاده ایم رباعی گشته حیرت شدم یکبارگی ٭ می ندانم
چاره جز بیچارگی ٭ مومن و کافر چو خون آغشته اند ٭ با همه سرگشته یا سرگشته اند ٭ ای برادر بنده
را در خراب کردن بنیت هیچ تصرف نیست که آن مرکبست که با احکام شرع می کند اما تبدیل
صفت بتوفیق حق بنده را کسبی هست و هیچ صفت بنده را با وی مشارکت نیست جز انچه

مخالفة النفس راس العبادة

فرموده است و اندر ملک وی تصرف نه چیزی که اذن کرده است و تا خواست او نباشد بنده بجهد
خویش از هیچ چیز باز نتواند بود و سر اینست که گفت بیت چون راست آید آخر با تو طریق خضر
او نامراد مسکین تو شوخ خود مرادی ❊ که جمله جدها اندر و جایگاه صنوبت نه بندد و یا جهد کنند تا تقدیر
حق بگردانند از خود یا خود بخلاف تقدیر چیزی خود را کسب کنند و این هر دو محال که تقدیر بجهد
کسی متغیر نشود امام شبلی رحمة الله علیه وقتی بیمار شد طبیبی نزدیک وی شد گفت پرهیز باید کرد
گفت از چه چیز از چیزی که روزی من هست یا از چیزی که روزی من نیست اگر پرهیز از روزی
من میگوئی نتوان کرد اگر پرهیز از جز روزی میگوئی خود آن بمن ندهند پس بگو پرهیز از چه کنم
طبیب حیران بماند اینست که گفت بیت تا از فلک بپرسد و آن خصم نه پیداست ❊ بیچاره طبیبان را
همه درمانده درد من ❊ در خبر است که موسی علیه السلام گفت یا آدم خوانی بدان اشتگی در پیش تو
نهاده چه بودی که دست بدان گندم بردی پس آدم پیغامبر مر اورا گفت تو در توریت خوانده
پیش از آنکه حق تعالی مرا آفرید بر من این نبشته بود تو ملامت بر من میکنی موسی گفت پس
ربنا ظلمنا چه بود گفت خصم نهیت کردن را حجت نبشته را وسیلت بدرگاه عزت ربنا ظلمنا
که کس را با وی حجت کاری پیش نرود یکی مر عزیزی را گفت بر گناه تقدیر کند پس عقوبت کند گفت
کرده است و دم نمیتوان زد رباعی ترا با حکمت یزدان چه کار است ❊ مزن دم ورنه جای
تو بدار است ❊ ترا خاموشی و صبر است راهی ❊ نخواهی آفت سر زین دستگاهی ❊ نقلست که
سلطان محمود غازی جوهری قیمتی در دست داشت بوزیر داد و گفت این را بشکن وزیر گفت
بقیمت این بهای خزانه پادشاهی است شکستن چرا شاید پس سلطان باز داد و گفت این را ایاز بشکن
او در زیر سنگی نهاد و در حال بشکست سلطان گفت چرا شکستی ایاز گفت بد کردم و نیکو نکردم
سلطان محمود غازی روی بوزیر کرد و گفت ادب حضرت از ایاز بیاموز که نه در سخن اعتراض
داشت و نه در گفت اعتراض آورد اینست که گفت بیت هزار آنکه خطا رسید ❊ کادم از آن تو بیابی علیه السلام

در ریاضت نفس	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب هشتاد و سوم ۸۳

برادر شمس الدین اکرمه الله بکرامة المتقین بداند که طبع آدمی کشتزار است صفتها خبیثه در اخلاق

مرکب است در طبیعت او چنانکه در آیات و اخبار آمده است و چون آثار اخلاق خبیثه که ثمرات
تسلط نفس امّاره است بر احوال آدمی غالب شود در خسران و خذلان افتد و از نور ایمان محروم ماند
و از درگاه عزت مهجور گردد که نفس امّاره دشمن دل و مخالف دین است و همیشه در تعقیب خود مشغول
باشد و از متابعت شرع تمرد نماید و آفت نفس مرد بیشتر و بتر از آفت کافر است و زیادت از
ابلیس و مکر اوست که نفس با مرد در پیراهن است آنجا گفته اند که بدترین دشمنان صاحب دین
بلاها نفس است و علاج او دشوارتر است و مدارا او مشکل‌تر که دشمنی است درونی و هر گاه که دزد
در خانه باشد دفع او دشوار بود و دیگر که او دشمنی است محبوب و آدمی از عیب محبوب خود کور است
هر چه از نفس خود تباه بیند نیکو پندارد و پس چون چنین باشد دیر شود که آدمی را النفس فضیحت و بلا
افکند و او از آن بیخبر ای برادر چون نیکو نگاه کنی اصل جمله فتنها و فضیحت و خواری و هلاکت و گناهان
و آفت که خلق را پیش آمده است از اول آفرینش تا روز قیامت همین از نفس است هر که در بلا افتاد
بسبب نفس است تنها و یا بموجب و شرکت او و تا روز قیامت نیابی در میان خلق فتنه و ضلالتی
و فضیحتی و معصیتی مگر از نفس و هوای او و اگر نه خلق همه در خیر و سلامت بوده اند پس چون دشمنی بدین
طریق باشد واجب است عاقل را قهر کردن و خلاص جستن از وی یا یکبارگی قهر کردن وی ممکن نیست
کسی چنانکه دشمنان دیگر را زیرا که او مرکب است و آلت مر طالب را و گذاشتن وی نیز یکبارگی دشوار
است بسبب فتنه که در اوست پس اینجا حاجت افتاد مرید را راه میانه و آن آنست که پیر در وی
و قوت دهی و سر القدر تا آنکه کارها را احتمال کند و ضعیف کنی و قهر کنی او را تا بجای که از فرمان تو نگردد
و هر چه جز این طریقست خطا است که در حدیث آمده است از مصطفی صلی الله علیه وسلم عبد الله مسعود
را دید رضی الله عنه که بسیار ریاضت کرده بود و در سلوک مجاهده بجای رسیده بود که قوتش اندر
ساقط گشته بود و دست و پای او از حرکت فرو مانده و حدقه چشم و قعر دماغ فرو رفته سید عالم
چون حال او چنان دید نپسندید و گفت یا عبد الله إنّ لنفسك عليك حقًّا یعنی نفس تو را بر تو حقیست
نگه دار که نفس مرکب تو حقی است چون قصد هلاک وی کنی با خود ظلم کردی و در حدیث آمده
پس معلوم شد که ریاضت نفس بعلم باید کرد تا نفس هلاک نشود و نه بر تو مسلط گردد و بی
فرمان شود و آن طریق میانه است که او را تقوی لگام کنی و اگر گویی آن دابه اسبیست بی فرمان

سرکش او را چگونه لگام توانم کرد بدانکه حیله در وی آنست که او را اول نرم کنی تا لگام توانی کرد
و عالمان این کار گفته اند نرم کردن نفس را سه چیز است یکی آنکه شهوت ها و لذتها از وی باز دارد
که دابهٔ سرکش چون علف نیابد نرم شود یکی از علما گفته است که تا بابی جهل سرکشی نفس
بجهالت کی چون خواهد که معصیت کند یا بآرزوی برسد اگر شفیع آری خدا را پس رسول را و
جمله انبیا را و کتب او و همه سلف صالح را و عرض کنی بر وی مرگ و گور و قیامت و بهشت و دوزخ را
هرگز باز نه ایستد و ترک آن معصیت و شهوت نکند و چون از نالش باز داری باز ایستد
دوم آنکه بر وی بار گران از عبادات نهی که وی را از گوش چون بار بسیار کنند نرم شود و خاضع
گردد علفش کم کرده باشند سوم آنکه یاری خواهی از خدای تعالی و بدو بنالی که ازین او خلاص نیست
چون بدین سه چیز سلطنت نمائی نفس سرکش فرمان بردار تو گردد و لگام پذیرد و درین حال
بعد ازین به لگام تقوی بر سرکش و از شر او ایمن شو و اگر گوئی تقوی چیست تا بدان لگام کنم
بدانکه تقوی گنجی است عظیم و ملکی است بزرگ که همه چیزها از دنیا و آخرت جمع کرده اند و در زیر آن
یک خصلت نهاده که نام وی تقوی است قتاده رضی الله عنه گفته است که در توریت است ای فرزند
آدم تقوی کن و هر جا که خواهی خوش بخسپ این خصلتی است جامع مر جمله خیرات را و کفایت کننده است
مر همه مهمات را و رساننده است بنده را به همه درجات و کرامات و این اصلی است که بران فزونی نیست
اکنون بدانکه در تفسیر الهی آورده است که تقوی بر دو نوع است اصل و فرع و تقوی اصل پرهیزیدنست
از کفر با وردن ایمان و تقوی فرع پرهیزیدنست از معصیت با وردن طاعت و مشایخ گفته اند
رضوان الله علیهم که منازل تقوی سه است یکی تقوی از شرک است دوم تقوی از بدعت است
سوم تقوی از معصیت است پس تقوی پرهیز کردنست از هر چیزی که می ترسی از مضرت آن
در دین خویش نبینی که مر بیمار پرهیز کننده را متقی گویند چون از هر چیز که او را زیان دارد پرهیز
کند از طعام و شراب میوه و غیر آن و آنچه از مضرت آن می ترسی در دین دو قسم است یکی محض
حرام و معصیت دوم فضول حلال از آنکه سبب باشد که فضول حلال آدمی را بحرام محض و عصیان
کشد پس هر که خواهد از مضرت دین ایمن باشد از محض حرام و معصیت پرهیز کند و از فضول حلال
خود را نگاه دارد پس تقوی بالغ و جامع پرهیز کردنست از هر چه که دین را زیان دارد و آن معصیت است

وفضول حلال درین کار غافل نباید بود که فرصت غنیمت است تو و که طلب کنی دنیا بی عیسی علیه السلام
گفته است دنیا سه روز است روزی گذشت از آن دست تو چیزی نیست و فردا امیدانی که یابی
یا نیابی و روز سوم آنست که تو در آنی بر دست تو همان بیش نیست آنرا غنیمت دار و ابوبکر
رضی الله عنه گفته است دنیا سه ساعت بیش نیست ساعتی که گذشت از آن بر دست تو چیز
نه و ساعتی دیگر ندانی یابی یا نیابی و ساعت سوم که تو در آنی پس از روی حقیقت نیست عمر تو
مگر یکساعت و بزرگی محققی گفته است دنیا سه نفس است نفسی گذشت کردی در انچه کردی
نفسی دیگر ندانی یابی یا نیابی نفس سوم آنکه تو در آنی از آنکه بسا کس از نفسی با نفسی دیگر نرسیده است
پس مالک هستی نه یک روز نه یکساعت مگر یک نفس را پس شتاب درین یک نفس بتوبه و طاعت تا بد
که در نفس دوم فانی و برای رزق اندکی بیش مشوش نباید که تا آن زمان که بقوت محتاج شوی
بمیری پس تباه باشد که آدمی غم یک روز یکساعت بخورد و او در نفس دوم بخواهد مرد و بیاید
انچه رسول الله صلی الله علیه وسلم در حق اسامه رضی الله عنه فرموده است که اسامه دراز امید است
که بمهلت یکماه کنیزک خریده است و الله نهادم قدمی که گمان بردم بر خواهم داشت و بر نداشتم
لقمه که گمان بردم که فرو خواهم فرستاد پس بدایند که بدین مواظبت نماید و شب و روز تکرار
کند درین چند صفت سر آینده امید وی کوتاه گردد و نفس خود را ببیند شتابنده در طاعت
و تعجیل کننده در توبه و زهد کننده در دنیا و مشغول شده در استعداد مرگ والسلام

مکتوب هشتاد و چهارم	بسم الله الرحمن الرحیم	در مجاهده سیاست نفس

برادر شمس الدین زرقه الله مخالفة النفس بدانکه مجاهده نفس و سیاست او ستوده است
در همه دینها و در همه مذهبها و در میان همه قوم محق و مبطل و جمله محققان مجاهده اثبات کرده اند
و یکی از اسباب مشاهده داشته که المشاهدات مواریث المجاهدات مشاهده
میراث مجاهده است و آن بنا کرده اند بر قول خداوند وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ
سُبُلَنَا آنکه مجاهده کند مشاهده یابد و نیز گفته اند آمدن انبیا و اثبات شرائع و نزول کتب
و جمله احکام تکلیف همه مجاهده است و اثر مجاهده پیداست در تعدیل الطبائع را اظهار صفت

غریب و عجیب و این را در شاهد دلیل است و انکار این انکار مشاهده است و مکابره عیان و معنی
که اسپی توسن را بریاضت از صفت حیوانی بصفت مردمی آرند و صفتها اندر وی مبدل کنند
تا تازیانه از زمین بردارد و سوار را او بدر گوی بگرداند و یافته این کودکی بعقل عجمی را بریاضت عربی زبان
میکنند و طبعی اندر وی مبدل بگردانند و باز وحشی را بریاضت بدان درجه میرسانند که چون بگذارند
برود و چون بخوانند باز آید و آن بند وی دوست‌تر از آزادی بود و سگی پلید را بمجاهدات بدان محل رسانند
که کشتهٔ او حلال گردد و چون کشتهٔ وی چنین بود پس همه احکام شرع و مجاهده است رسول الله صلی الله علیه وسلم اندر حال قربت
حق تعالی با وجود این عاقبت و لباس عصمت چندان مجاهده کرد از گرسنگیهای دراز و روزه‌های وصال و
بیداریهای شب که فرمان آمد یا محمد ما قرآن بتو بدان نفرستادیم که تو خود را هلاک کنی و از ابو هریره
رضی الله عنه روایت آرند که رسول اندر حال عمارت مسجد خشت میکشید و من میدیدم که وی را
رنج میرسید گفتم یا رسول الله آن خشت بمن ده که من بجای تو این کار کنم گفت یا ابا هریره خذ غیرها
فانه لا عیش الا عیش الآخرة تو خشتی دیگر بردار یا ابا هریره که مرا عیش آخرت است
دنیا منزل رنج و محل مشقت است در جمله مر اهل این قصه را مجاهدت و ریاضت پسندیده است
باتفاق اما دیدن آفت است از آنکه مجاهده فعل بنده بود و مشاهده ذات حق تعالی تا داشت
حق نباشد فعل بنده قیمت نگیرد تا توانی از فعل خود عبارت مکن و اندر هیچ صفت نفس را متابعت
مکن که وجود و هستی تو حجاب است اگر بفعلی محجوب بود بفعلی دیگر برخاستی چون کلیت
تو حجاب است تا بکلیت فانی نگردی شایستهٔ لقا و مشاهده نگردی اینجا یک نکته نگاه دارید
و آن آنست که مجاهده نفس فنا او صفات نفس بود نه فنا عین نفس اکنون اصل ماهیت نفس
نگردد اما چون طالب مجاهد او را مالک اندر وی فانی شد و منقاد خود گردانید پاک شود از لقا و
پس آنکه گرسنگی را شرفی بلند است و نزدیک جمله خلائق و ملل ستوده ازانچه اندر وی
ظاهر گرسنه را خاطر تیزتر بود و فهم صافی‌تر بود و تن درست‌تر بود و از ابو العباس رضی الله عنه
می آرند که گفت طاعت و معصیت من در دو گرده بسته‌اند چون بخورم مایه همه معصیتها اندر
خود یابم و چون نخورم اصل همه طاعتها در خود بینم بزرگان گفته‌اند اصلاح شکم دشوارترین کارها
بهر مرید و ضرر او بیشتر و اثر وی قوی‌تر از آنکه منبع و معدن جمله معصیتها اوست و در جمله اعضا

قوت و ضعف و شهوت و معصیت از شکم میخیزد پس جهد تو باد به نگاه داشتن شکم اول از حرام و شبهه
پس از آن از فضول حلال اگر خواهی تا کاری بود که خورنده حرام و شبه از جمله راندگانست او را توفیق
بر عبادت نبود یحیی معاذ رازی گفته است که عبادت خزینهٔ خدا است و کلید آن خزینه دعا است
و دندانهای آن کلید خوردن حلال است و چون کلید را دندان نباشد در نگشاید و چون در خزینه
نگشاید طاعتی که در خزینه بود چگونه بدست آید دیگر آنکه خورنده حرام و شبه از فعلهای خیر محروم
است و اگر ناگاه خیری بکند قبول نیست باز بدو رد کنند پس از آن فعل نباشد او را اگر خیری
اما فضول حلال آفت عابدانست و بلای مجاهدانست که در بسیار خوردن حلال سختی دل است
و رفتن نور ایمان است و کم شدن فهم و علم است که پری شکم طبیعت را ببرد خواجه سلیمان دارانی گفته است
رحمة الله علیه اگر خواهی که بحاجتی دینی و یا دنیاوی مشغول شوی هیچ مخور تا آن زمان که از آن
فارغ شوی که اکل باطل کننده عقل است بسیار خوردن فتنه جمله اعضا است و باعث است
بر فضول و فساد که آدمی چون سیر شود همه فضول خواهد بود ابو جعفر گفته است رحمة الله علیه که
شهوت است که اگر گرسنه باشد همه اعضا سیر باشند از معصیت اگر او سیر باشد همه اعضا گرسنه
باشند بمعصیت حاصل سخن آنست که افعال و اقوال آدمی بحسب طعام و شراب است اگر در شکم شبه
و حرام در رود افعال و اقوال همه حرام و مکروه بیرون آید و اگر فضول حلال در رود اقوال و افعال
همه فضول آید پس گوئی طعام و شراب تخم افعال و اقوال است که از وی روید یحیی پیغامبر علیه السلام
ابلیس را دید علاقها بدست پرسید که این چیست گفت شهوتهاست که بدان آدمیان را
صید کنم یحیی پیغامبر علیه السلام گفت مرا بدین صید هیچ کنی گفت نه مگر آنکه شبی سیر خورده بودی
و گران شده از نماز باز داشتم ترا یحیی گفت علیه السلام من بعد از این هرگز سیر نخورم ابلیس گفت لاجرم من نیز
کسی را بعد از این نصیحت نکنم این حال کسی است که در همه عمر خود یک شب سیر خورده بود و چه گونه باشد
حال آنکه در همه عمر یک شب گرسنه نبوده ایم و هوس فضول آنکه عبادت کنیم و دیگر گفته اند سختی سکرات
موت بر قدر لذت حیاتست هر که را لذت در ایام حیات بسیار است سکرات موت بر وی سخت است
در جمله فواید گرسنگی بسیار است و آفت سیری بیشمار و کار شکم کاری مشکل است لقمه
حصه و یا سوال چنانکه شنیدی و اگر اینجا گوئی پس چیست حکم جمله فتوی رد کردن شبهات

دران واجب بود یا نه گفته اند چون ظاهر آدمی در ستر و صلاح باشد باکی نیست در قبول
کردن صله و صدقات ایشان و واجب نیست بر تو بحث کردن و گفتن که زمانه تباه
شده است که آن گمان بد بردن است بمسلمانان و ما مأموریم بر گمان نیک بردن بمسلمانان
پس ازین بدانکه اصل درین باب آنست که بدانی اینجا دو چیز است یکی حکم شرع ظاهر دوم
حکم تقوی و حق او حکم شرع آنست که هرگاه کسی که ظاهر او صلاح است ترا چیزی دهد بستانی
نپرسی که از کجاست مگر آنکه بیقین بدانی که این چیز بعینه از غصب یا از حرام محض است و حکم تقوی
آنست که نگیری از کسی چیزی تا نپرسی و تیقین نشود زیرا که دران هیچ شبهتی نیست بگیری والا
رد کنی و اگر کسی گوید اینجا که ازین تقریر معلوم میشود که تقوی مخالف شرع است جواب بدانکه
وضع شرع بر آسانی و وضع تقوی بر دشواری گفته اند که کار تقوی تنگ تر از عقد خود است و
با این همه تقوی مخالف شرع نیست و هر دو در اصل یکی اند لیکن بدانکه مر شرع را دو حکم است یکی
جائز دوم افضل جائز را حکم شرع گویند و افضل را حکم تقوی گویند پس این هر دو در اصل
یکی باشند با آنکه از روی ظاهر مخالف باید بگذارند ای برادر راه تجرد السنت این کار کار بلند
همتانست پاکبازی و سبز لیست آورده اند که شیخ ابو سعید را رحمة الله علیه گفتند فلان
جای مقامریست استاد سخت با جماعتی از مریدان آنجا رفت او را دید کوبیا در خود پیچیده
و بر خاک نشسته شیخ گفت مقامر استاد توئی گفت چنین میگویند شیخ گفت این نام استادی بچه یافتی گفت سه است
بازی و پاکبازی ازینجاست که کسی گوهر ربا سرفرازان باشیم در علم خلق بی نیازان
باشیم افگنده گیتین بازان باشیم خاک کف پاکبازان باشیم ای برادر من کان
اضعف فالرب به الطف رب الارباب کار ضعیفان چنان سازد که جمله مقربان قدس
متعجب باشند صد هزاران مقرب مقدس بچار رکوع و سجود غواصی کردند کس حدیث ایشان
نمیگوید و اینجا گدائی و بینوائی چون از خواب در آید گوید آه بیگاه شد ای رب الارباب در مصحف مجید
بر عالم و عالمیان و بر آسمانیان و زمینیان او را جلوه میکنند تتجافی جنوبهم
عن المضاجع [illegible] آستانش قدمی چند بر پشت خاک قدم [illegible]
دیده منتظران ساختند [illegible] تا قیامت [illegible] سلطان فرمایند [illegible] والسلام

در هجران نفس	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب هشتاد و پنجم

برادر اعز شمس الدین بداند که سعداء طریقت را بدین اتفاق ست که اول درجة العبد
فی المعرفة هجرانه لنفسه اول درجه آشنائی با خدای عزوجل بیزاریست از خویشتن
تا از خویشتن بیزاری نستانی بر آستانهٔ آشنائی راه نیابی همه خشم مردان با خویشتن از آنست
که نهاد ایشان سد راه آشنائی ایشانست همه تیغها بر خود بدین آزمایند و همه قهرها بر خود بدین
رانند تا این سبلی و دلتی را پست کنند و دل بحضرت معرفت راه یابد و یاد در راه طلب خاکستری
گردد شنوده باشی زهی عزت که چندان بی نیازیست که چندین عقل و جان آنجا بیاریست
زهی غیرت که گر بر عالم افتد بیکساعت دو عالم بر هم افتد زهی رحمت که گر یک ذره
بر ابلیس بتابد گوی بر باید ز ادریس المعرفة الفوز بالقدس والفلاح بالانس
اینچنین دولت با چنین سد بدبختی نبود که الضدان لا یجتمعان نه کار آب و گل ست نه پایهٔ
امکان است درگاهی ست ازلی النعت ابدی الوصف اگر همه آفرینش گرد آیند عزت
درگاه او را گرد دولت نگیرد و اگر همه مردان صدیق گردند غنا درگاه او مزید نپذیرد عزیزی
گفته است شنوده باشی زهی ساخت که گر عالم نبود سر موی از آنجا کم نبودی زهی وحدت
که هوی درنگنجد در آن وحدت جهان موی نسنجد زهی حیرت که جان الهست در تو کلون
عاجز شد و دل پست بر تو کار گوی سر فردیست حدیث معرفت نه کار آب و گل ست و نه کار
عباد و زهاد ست کار کار دردزدگان و گرسنگان و برهنگان ست که درد جان ایشانست
رباعی قلندری و خراباتی از پی تو شدم حدیث عشق تو دیدم که پارسائی نیست
چنین کار از دست گدای کوی تو شد که هیچ سلطنتی خوشتر از گدائی نیست قطعه
در راه تو میرم از چه ترانه بینم باری خلاص یابم از ننگ زندگانی زانجا که رفته تو لغزی
از سلامی بر دست باد باری از خاک ره نشانی چنانکه سلطان العارفین قدس الله روحه
گفت تحدث هذه المعرفة ببطن جائع وبدن عار اول کلید درگاه آشنائی
برهنگی و گرسنگی ست تا با این صفت در سازی که عزیز کلید دل ست همو گوید رحمة الله علیه

تو گر با حق بشب در راز گوئی * و گر روزان بعجز باز گوئی * روا و عجب کوه آتشین ست
میدانی که کوه دوزخ انیست * یکی از جمله مشایخ میگوید ده سال آب گریستم و ده سال خون
گریستم و ده سال صدید گریستم اکنون ده سال ست که خنده میکنم آن چنین پی گم کرده بود
تا از حسرت و اندوه دین خون بگریست و بیخبران سرزنش عشق او میکنند بیت ای بی خبران
همه طعنه زنان بیخبر اند * ای مسلمان همه فریاد ازین بیخبران * غلطی بزرگ افتاده ست خلق را
در حدیث معرفت و بیشتر آنند که هیچ ندانند که نهایت دانش همه اندگان آنست که بدانند
که می ندانند و نهایت همه شناسندگان آنست بشناسند که می نشناسند با جاه و جلال
لا اله الا الله نستغفر الله از هر چه گفتیم با کبریا و سلطنت لا اله الا الله نتوب الیه از
هر چه دانستیم **مثنویات** جهان از تو پر و تو در جهان نی * همه در تو گم و تو در میان نی * جهان
بنام تو و از تو نشان نی * شده بیننده عقل و تو عیان نی * جهان عقل و جان حیران بمانده
تو در پرده چنین پنهان بمانده * زعجز خویش میگوییم ای پاک * توئی معروف و ما عرفناک
ای عجا در عجب همه عجبها که بکوی معرفت رسد نه بکوی عشق گرد و همه دریاها علم که موج قدرت
رسد قطره گردد و همه عزتها که قصد طلب کند مرکز ذلت گردد و همه عقلها که بحدیث پاکی او
رسد بحیرت شود و اگر هزار سال مجاهده خلائق را جمع کنی گفتی ما قدروا الله حق قدره
همه عالم حق را شناسند اما آشنایان ندانند هزار هزار خداشناس را جنازه نهند تا یک آشنا
بر گیرند سر این آنست که خواجه جنید میگوید رحمة الله هزار هزار مرید صادق را با دریج صدق
در کشیدند و لقب معرفت همه را بنما فرو بردند تا خورشید فلک اراده گشتیم خواجه ذوالنون
مصری را گفتند پیش از مرگ چه آرزوی گفت اریدُ ان اعرفهُ قبل موتی بلحظةٍ آرزوی من
در این جهان بیش آنست که پیش از آنکه نفس منقطع شود یک لحظه بدولت آشنائی او رسم و گفته
گفته است **بیت** چون میکشی رهائی تا پاکی تو بهر بوسم * باری بسینه من این آرزو مانده
از اینجاست که گفته است که سالکان این راه بیشتر آنند که بیرون روند تا بیرون رسد دیگر بیرون
رونده اند و دیگران اینجا هرگز قبا باطم بر نگیرند خلق آینده و رونده و آشنایان را یاد
برند و زینهار اینجا بیرون پندارد آنکه پاس هم این حسرت انگیزه اند و دیگران بر نگیرند

چنانکه در وصف گفته است ابیات دریغی که در بزم دلبری بسوزد آتش بجانه گشته
پیهمان درون ؛ مردم بر آستان و نرفتم درون کنون ؛ خاکم مگر که باد برد زآستان
درون ؛ سفیان عیینه گوید رضی الله عنه لو بکی محزون من امة محمد لرحم الله الامة
ببکائه اگر یک اندوهگین درین امت بگرید گریستن او عذر همه خلق باز خواهد و خدای عز وجل
بدو رحمت کند اوحی الله تعالی الی موسی بن عمران علیه السلام محزون من امة احمد یقول
یا رب اقول لبیک لبیک وحی کرد حق تعالی به موسی علیه السلام که چون اندوهگین از امت
احمد گوید یا رب من گویم لبیک لبیک در هر عصری خداوندان اندوه یک تن بوده است و دیگران
در پناه او روزگار گذاشته اند خواجه وکیع بن جراح گوید رحمة الله علیه لما مات الفضیل ذهب الحزن
من الارض حسب منشور آن عصر در دولت اندوه خواجه فضیل بود چون او نماند گفت در عالم اندوه نماند
در کلمات مشایخ رضوان الله علیهم صاحب الحزن یقطع من الطریق فی شهر ما لا یقطع من فقد
حزنه بسنین بسی مجاهده باید کرد دیگر انرا تا بسالها قدمی در راه دین پیش روند و بود که نروند
اما کسی که با او حدیث اندوه رفته است قدمگاه اولش بساط صدق بود و استقرار او
از مشرب محبت بود بیت من بگریان قیامت خون خورم بر یاد دوست ؛ جوی شیر انرا
نما کو تشنه کوثر بود ؛ و شاید این معنی فتوی مصطفی است صلی الله علیه وسلم ان الله یحب کل
قلب حزین و در توریت است اذا احب الله عبدا نصب فی قلبه نائحة واذا ابغض
عبدا نصب فی قلبه مزمارا خداوند سنت راند در حق این خلق بدین اند که دل دوستان
خود را بی نوحه گری نگذارد و سینه دشمنان خود را بی مطرب ندارد و هیچ دلی چندان اندوه نبود که در
دل سید عالم علیه السلام بود و کیف یتلذذ من یجد علیه المصائب فی کل وقت
کسی که او را هر لحظه تو مصیبتی از غیب میرسد شادی کی تواند کرد مثنویات تو ای پسر که
ازین سو سوار میگذری ؛ مرآن را ز برای شکار میگذری ؛ تو مست خواب چه دانی
که تا چه میگذرد ؛ بدان دلی که شبهای تار میگذری ؛ خواجه جنید رحمة الله خواجه سری
سقطی را که پیر او بود در حالت نزع بدید بالا میکرد چشم باز میکرد و گفت کیف یستلذ
بنسیم المروحة من فی نفسه کبد حران ای فرزند تو مارا باد میکنی و مارا آتشی
با جگر کشتی ۱۲

درجگر زده اند و می سوزند اگر شراره ازان بر کوه رسد خاکستر گردد با دمروحه تو ما را چه سود دارد

قطعه مرا این تشنگی از بهر آب نیست درنی ❊ نمی بینی که در هر دیده دریای دگر دارم ❊ طبیبا خویش

را زحمت مده چون به نخواهم شد ❊ که من اندر سر شوریده سودای دگر دارم ❊ اکنون ای شوریده

هر چند معصیت بیشتر است و طاعت نه که فتوی لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللّٰهِ همه عصاة را در پناه

گرفته است و سجل وَلَا تَيْأَسُوا مِن رَّوْحِ اللّٰهِ همه مفلسان را در سایه رحمت خود جای

داده است چون بخشاینده است از و نومید نتوان شد و چون بخشنده است بدو نومید

نتوان شد ای برادر چون بخشاینده است نومیدی عاصیان از رحمت کی روا دارد و چون بخشنده

است مفلسان را از خزانه رحمت بی نوا کی گذارد ای برادر دل شکسته مکن هر چند در حال

مفلسی چون چهره وجود ترا به نور حسن بیاراسته فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ و خلعت خلق آدم علی

صورته بر سر تو کشیده است جمال جمال تست و کمال کمال تست اگر در خرابات هوا آلوده

گردی قدسیان ملاء اعلی را به سعلی قدر نشانده اند تا آب استغفار خویش بشویند و اگر وقتی

در بلای شهوت باوجود هوا ملوث گردی کمر اسلی و ابلیس ندا در عالم می کند فَإِنَّ لِوَجْهِهِ

المَلِيحِ ذُنُوبٌ لَيْسَتْ كَأَحَدٍ كَمْ أَنْفَعِي ست روزی محمود غازی رحمة الله از کلمات عدل در

لشکرگاه خود ندا فرمود که از هر که بی ادبی در وجود آید او را بسیاست گرفتار کنیم و لقمه بر دار کنیم در زمان

لطیف سیاه دار ایاز طلبید گفت ندا کن که ایاز مسانا ازین بیرون است زیرا که او به بی خودی

در پناه است و بنده ماست اما منشا هست رباعی ای کرده محو نیست باحسان گناه ما ❊ پیچیده

از سرا دق عزت پناه ما ❊ ایمن شود ز عدل تو جانها اگر شود ❊ در موعد قضای تو حکمت گواه ما ❊ والسلام

در بلا خود ساختن	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب ۸۶ شتاد و ششم

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة الصالحین بداند که هر که با خود در ساخت و خود در قبول

کرد مرده است هر چند بصورت زنده است هر که حیات او بحق بود اگرچه مرده است بصورت

زنده است بحقیقت هر گز نه مرگ کالبد است نه عدم نه عدم کالبد است و بس مرگ چنانچه بیشتر

افتاده معنی نیز افتند خلق در دریا نیست غرق اند دانبیا دستگیر ایشان بواسطه انبیا اند

دریای بشریت بیرون نگردند و در دریای توحید غرق شوند چنانکه کسی از ایشان نشان نه یابی همچو او
چون آفتاب توحید طالع گردد بر آئینه چراغ هستی تو در حجله عدم شود موجود باشی چون عدم
معدوم باشی در صورت وجود معنی این سخن آن بود که چراغ را با عین آفتاب هیچ روشنی نبود ولایت کلی
آفتاب بود و چون از وجود او در اثر نبود وجود او و چون عدم او بود اگر کسی گوید که عدم ضد وجود
بود و وجود ضد عدم و یک چیز در یک حال هم موجود بود و هم معدوم محال بود جواب آنست که این
سخن در عین نیست در صفاتست که عین نگردد و صفات بگردد و خلق نگردد و خلق بگردد آفتاب
بر آب تابد آب را گرم کند صفات آب بگردد بدل شود و عین آب نگردد زیرا که عین آب بر جا است
آفتاب در صفات آب عمل کرد نه در ذات آب و درین اجتماع ضدین نیست حق تعالی در صفت
دشمنان گفت اَمْوَاتٌ غَيْرُ اَحْيَاءٍ وَمَا يَشْعُرُونَ بیگانگان زندگانند از روی صورت
و مرده اند از روی معنی زیرا که حقیقت زندگانی آن بود که ذات از حیات خود متمتع بود و آن
در حق ایشان نیست که فردا از روی مرگ خود باشند و در بلای وجود خود مانده و در حق دوستان
خبر داد وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِيْنَ قُتِلُوْا فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُوْنَ کسی باید که
جان بر سر نهد ولی جان براه فرو شود تا آنگاه که او را این تخصیص بود که عند ربهم و هر که با
جان براه فرو شود او را چون از رستند گویند که این مهمان نشست و هر که بجان براه فرود شود
و بقای عشق سودا او را هیچ واسطه باز نگذارند این یک طائفه معدومان موجود اند و آن طائفه
دیگر از بیگانگان موجودان معدوم اند و دوستان بی وجود با وجود اند و بیگانگان با وجود بی وجود
اند و لیکن شرط آنست که از همه عالم بگریزی در سر خود بر آئی دل از خود بر داری و دست از خود
بشوئی چنانکه اصحاب کهف کرده اند از دل خود کهف سازی و در دل بر آئی و چهار تکبیر بر خود
بکنی و سگ نفس را از دل خود بیرون کنی تا ترا بر خلق جلوه کنند چنانکه اصحاب کهف را کردند
لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَّلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْبًا مرده را سیاست
نبود چندان سیاست و هیبت در ایشان نهاد که سلطان انبیا را گفت که اگر ایشان را
بر آئینه باز گردی بفرار دولت پیش شود از خوف و آفتاب آنجا که گذر کند گستر و اگردد
آن سگ که با ایشان بود دوستان سر باز نهاده است نگاه میدارد یکی تنگ که ایشان بالبین

آسمان و زمین و ملائکه ملکوت بخدمت ایشان کمربسته و ایشان را از ایشان بستده و موجودات و مخلوقات از کار ایشان متعجب مانده هر که از خود بگریزد و ترک خود بگوید در پناه حق در شود حق بروی همین نکوئی کند که با ایشان کرد و اگر خود چنان بدرگاه او شوی که ایشان شدند با تو همان کند که با ایشان کرد هر مرید طالب در راه چون عیسی پیغامبر باید صلوات الله علیه که هیچ جا قرارش نبود گرد عالم سیاحت کردی گفتند چندین سیاحت از بهر چیست گفت بود که روزی صدیقی قدمی جای نهاده بود که خاک آن مارا شفاعت کند اگر در دیده صدیقان یکی کنی بدرد عیسی علیه السلام نرسد و نیاز در راه چنین آمی مراد درد نیاز است که نداء درداده اند لو اتینا مملوءۃ من الطاعات فعلیک بذرۃ من الافتقار خزائنها درین حضرت از طاعت پرست اگر توانی ذره از نیاز بدست آر گفته اند نیاز درختیست از مغز آدم و آدمیان برآمده است ملائکه را افتخار بود که گفتند نحن نسبح بحمدک و خاک را افتقار بود که گفت ربنا ظلمنا نقل است که سلیمان بن داود علیهما السلام روزی بگذشت موری با موران سخن گفت ادخلوا مساکنکم گفت قوم سلیمان پیغامبر می آید نباید که پای بر شما نهند و شما در راه ایشان هلاک گردید سلیمان پیغامبر چون این سخن بشنید باز گفت شما در روان بانجا به که آواز بی نیازی بسمع ما رسیده است عزیزی از عزیزان طریقت گفته است که در خبر است سلیمان پیغامبر علیه السلام چهل روز بر سر آن سوراخ بنشست و گفت هر کسی کار خویش میرود که مارا با این مور لفظیست سلیمان کار افتاده بود و آن مور نیز کار افتاده بنزدیک کار افتاده بنشست و با یکدیگر اندوه و شادی و حدیث می گفتند ایشان دانستند قدر کار که زنده بوده اند اما آن تشنه مردگانیم و از مردگان کار زندگان هرگز نیاید و اگر کسی را این عجب آید که عجبی که بامور تکلیف نیست و باوی حساب و عتاب نیست و مرا با این حدیث چه کار اینک ته سلیمان علیه السلام و اینک سگ اصحاب کهف خاک در دیده بوالفضول او می کنند والسلام

مکتوب هشتاد و هفتم در بقا و دوام و دعا برای کفایت مهمات

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر اعز شمس الدین اندکه در راه دین میان قدام خلائق تفاوتی عظیم است شهر نهد تا قدمی

واز هر وتادمی از هر سری تا سری چندانی تفاوت باشد که از عرش تا ثری اگرچه در خلقت و
صورت یکسان اند فتوی شرعست النّاسُ مَعَادِنُ کَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ
گفت این خلق همه کان اند وکان هرچند بظاهر یکسان ولیکن در معنی تفاوتی عظیم دارد
بینی تا از یک کان زر واز یکی نقره واز یکی آهن واز یکی گوهر آنهمه خلایق که هستند
وبوده اند وخواهند بود همه صدفهای اسرار اند در هر صدفی سریست ودر هر تابی خداوند را
لقبی ایست ودر هر دلی از شواهد دین دعوی ایست ودر هر جانی ثنائی که عقول ملکی و بشری
بر بشنود درین معنی خواجه عطار رحمة الله علیه رحمة واسعة گفته است مثنویات نبات ومعدن
وحیوان وافلاک ۞ میان آب وباد وآتش وخاک ۞ همه در عشق میگردند از حال ۞ چه
در وقت وچه در ماه وچه در سال ۞ اگر چشم دلت گردد برین باز ۞ برون گیرد زیک یک ذره صد راز
همه ذرات عالم را درین کوی ۞ نه بینی یکنفس جز در روش روی ۞ که واقف کین چه اسرار نهانست
سخن بنیست این که نور عقل وجانست ۞ اما آنها که خورشید فلک ارادت اند ومقبول حضرت
ازل اند سرهنگان عهد دولت سلام اند گرد مرکب دولت ایشان بر هر که افتاد عزیز آید گشت
واگر بر بتخانه رسید مسجد گشت **ابیات** دوش میگویند پیری در خرابات آمدست ۞ آب چشمش
با صراحی در مناجات آمده است ۞ می عسل گردد پیش بتکده مسجد شود ۞ یارب این مقبل
چنین صاحب کرامات آمده است چنانکه در حق ایشان از درگاه عزت آفریدگار چنین رفته
است که زحمت گفتن وشنودن ایشان را آهن نگیرد وغیرت راه دین نقطهٔ دل ایشان
بتیغ قهر سیاست سوده باشد که هر چه نیست بر راه آفرینش از هیچ چیز مرا زد ولتخانهٔ دین
ایشان بر تند بحیرت عزت ازلی ایشان را در کنف غیرهٔ خویش متواری دارد تا هیچ
نظر بیگانه بر جمال حال ایشان راه نیابد وَتَرٰهُمْ یَنْظُرُوْنَ اِلَیْكَ وَهُمْ لَا یُبْصِرُوْنَ اشارتی
هست در عالم حقائق ایشان را ننزل القبائل خوانند قدر شریعت سید ایشان دانند و
قوت سنت او ایشان شناسند بر مقام انبیا ایشان شایند ودر بیان احکام شرع چنین بدیشان
باید تا فتوی دهند میان حق وبندگان [illegible] مقربان باید تا سخنی گویند وَمِمَّنْ خَلَقْنَا
اُمَّةٌ یَهْدُوْنَ بِالْحَقِّ … ایشان … اَصْحَابِیْ کَالنُّجُوْمِ بِاَیِّهِمْ اقْتَدَیْتُمْ

اقتضی بتمام احوال پیر و مرید آنست بیت آنرا که دلیل ره حق چون منست ٭ از خود بخود آمدن آن رهی کوته نیست ٭ چه توان کرد همه از پردهٔ غیب صدیقان نمایند و همه از مادر روزگار پادشاهان نزایند هزار هزار جان پاک را در کورهٔ طلب فرو گدازند تا صدیقی را اندیش بیتی برگیرند و هزار هزار معتکفان صوامع را از محراب طاعت بیرون آرند و بدوزخ سپارند تا سینهٔ خراباتی را با عهد توحید و دیدار دهند اما مرا و ترا با حدیث پاکان چه کار واین دولت که داد مرا و ترا نصیب نیست و درد من و تو آنست که خسرو گفته ست علیه الرحمه
بیت سگان در کوی تو شب گرد و خسرو را دران ره نی ٭ طفیل آن سگان یار مرا هم بار بایستی ٭
وقتی ذوالنون مصری رحمة الله مریدی را بجستن بایزید فرستاد تا از حالت بایزید او را خبری آرد چون مرید به بسطام رسید و در کلبهٔ بایزید درآمد او را در صحن حجره نشسته دید نشناخت ندانست که بایزید ست بایزید گفت او را چه میخواهی گفت بایزید را میخواهم گفت این ابویزید وانا فی طلب ابی یزید منذ سنین گفت کدام ابویزید را می‌طلبی و از کجا می‌طلبی اینک سی سال است که در عشق ابویزیدم و هنوز در نیافته‌ام آن مرید با خود گفت که این دیوانه است هیچ نمیداند که چه میگوید بمصر باز آمد و خواجه ذوالنون را خبر داد بگریست و گفت اخی ابویزید قد ذهبت فی الذاهبین الی الله برادر من بایزید با قافلهٔ مشتاقان بعالم لا اله الا الله رفت و ما را اینجا تنها بگذاشت اینک حدیث مردان است که ایشان بدنیا درآیند و روند و بیرون بروند و ایشان را از درآمدن دنیا خبر بود و نه از بیرون بردن شیخ ابوالحسن خرقانی را قدس الله روحه گفتند که جنید هشیار در دنیا درآمد اما مست بیرون رفت و شبلی مست درآمد و مست بیرون رفت در ایشان چه گوئی گفت لو سئلا ما علما ذلک گفت اگر جنید و شبلی را حشر کنند و از ایشان پرسند که چگونه آمد و چگونه شد ایشان را نه از آمدن خبر باشد و نه از بیرون شدن در حال فرشته در سر شیخ خرقانی ندا کرد که صدقت لو سئلا ما علما ذلک راست گفتی ای شیخ اگر از ایشان بپرسی ایشان خود ندانند کسی که همیشه خدا را داند از دیگر چیزها او را خبر نباشد رباعی عشاق تو از الست مست آمده اند ٭ سرمست زبادهٔ الست آمده اند ٭ می بینوشند و بیند می بینوشند ٭

کایشان نیز الست بیچ پرست آمده اند، سخن این صدیقان با ایمان بشنو زنهار در حال صدیقان بعقل
رکیک خود تصرف نکنی که این عزیزان اند که نظام عالم در قدم ایشانست و قوام دین بر تصرف
ایشانست مشارق عالم در امر ایشانست و مغارب عالم منقاد نهی ایشان ست نه بینی آنکه
سید کونین و خواجه عالمین ست چون بلال غلام مغیره را ابد بدیدی در پیش فراز آمدی و گفتی
مرا دعا کن چون او دعا کردی خود آمین گفتی روزی با یاران نشسته بود روی بیاران کرد
و گفت قوموا بنا الیه همه بر خیزید که کائنات را درین ساعت کسوت مصیبت بلال پوشانیدند
جمع برخاستند و بدر خانه مغیره رفتند مغیره را خبر نه که بلال فرمان یافته است برای آنکه در خانه
وی هیچکس غمخوار تر از بلال نبود اهل خانه را از زندگی او خبر و نه از مردن او خبر مغیره بیرون آمد
مصطفی را با آن صدیقان ایستاده دید در پای مبارکش غلطید پیامبر گفت ما حدث فی دارک
در سرای تو امروز چه پدید آمده است گفت ما حدث فی داری الا الخیر یا رسول الله در
سرای من هیچ چیز پدید نیامده است مگر خیر پیامبر گفت یا مغیره عزیزترین اهل بیت تو از جهان
بر گذشته اند و ترا خبر نه مغیره تعجب فرو ماند گفت هرگز این گمان نبردم که بلال را این چه بود
عجب کاریست در هفت آسمان جلالت بلال را کلاه سعادت بسته بودند و در زمین جز مصطفی
کسی او را نشناخت تا بدانی که این حدیث کار دنیا نیست هر که بکاری مغرور شد دست ازکار
او باز نشست که شر الناس من یشار الیه بالاصابع هر که انگشت نمای خلق باشد او در اسلام
نیست این چه حدیث کردن ست پادشاهی اگر نه از بهر ایمان خلق را بودی مصطفی صلی الله علیه و سلم
هرگز ازین قدم که انا ابن امرأة من قریش کانت تاکل القدید درین قدمگاه باز نیامدی
که انا سید ولد آدم و لا فخر سنت پادشاهی نیست که چون بساط را از خوالیش در نیشه
بگستراند سیل در چشم اهل عادت و رسم کشند تا نشسته روی و را نتوانند دید مصطفی را
نه بلال نیست که مدتگاه او از حضرت مصطفی بود و لیکن تا جایش نیاید کسی از حال او خبر نکند
برای آنکه پرده و مهد من نه کار او بود که هیچ منزل آراسته تر و با سلامت تر از منزل بیوایان
نیست بلال جنازش ستر کار رفته بود که خواجه او در خانه نه الست پس پیامبر علیه السلام گفت یا مغیره
این مکانه الذی یکون فیه جا بلال کجاست ما را آنجا بر مغیره ایشان را باصطبل ستوران برد

بلال را دیدند که در زیر دست و پای ستوران افتاده و جان می‌داد پیغامبر علیه السلام درآمد و سر
مبارک او را در کنار گرفت واغرورقت عینیه و چشمها در آب غرق گردانید و بگفت ای بلال
بظاهر بدین خاک افتاده ولیکن بحقیقت گوهر تو در حضرت پاکست هرگز صحابه مصطفی را هیچ
ماتمی بدان گرمی ندیده بودند و هرگز خویشتن را حسرت زده‌تر از آن روز ندانسته بودند
همه صدیقان و سروران قریش در تمنا آن روز بودند که کاشکی جان ما خاکی بودی که بلال
پای بران نهادی و یا کاشکی جانهای ما را چهار پایه نعلین بلال کردندی و آخر حضرت رسالت این فرمود
که اِنَّ لِلّٰهِ فِی کُلِّ زَمَانٍ سَبْعَةَ اَعْبُدٍ بهم ینصرون وبهم یمطرون وبهم یرزقون
لن ینالوا ما نالوا بکثرة صلوة ولا بصوم ولا بصدقة وانما نالوا بسلامة (ای عباد الله ۱۲)
القلوب وسخاوة الانفس وکان بلال من افضلهم گفت خدای را در هر عصری هفت
بنده باشند که خلایق روزی از برکات دعا ایشان یابند و اهل اسلام را نصرت از همت ایشان
بود و باران از آسمان بدعای ایشان آید این بلال فاضلتر و عزیزتر ازین هفت کس بود که
درین عصر اند والذی نفسی بیده لو تالی علی الله بزوال الدنیا لازالها من مکانها
بدان خدای که نفس محمد بقبضه قدرت اوست اگر این بلال سوگند بر خدای دادی که دنیا را
یکبارگی نیست گردان سوگند او سوگند راست گشتی و از دنیا ذره نماندی منکری دولت
را بگو که ملت محمد اینست که اگر بملت اوی بدین ایمان آر و اگر نه عهد با سه اسلام بازده هر کرا
مهمی پیش آید و تدبیر آن نداند این دعا را با خلاص تمام بخواند کل مهمات او کفی گردد و اینست
بسم الله الرحمن الرحیم اللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْاَلُکَ بِصِدْقِ اَبِی بَکْرٍ وَخِلَافَتِهٖ وَبِعَدْلِ
عُمَرَ وَصَلَابَتِهٖ وَبِحَیَاءِ عُثْمَانَ وَسَخَاوَتِهٖ وَبِعِلْمِ عَلِیٍّ وَشُجَاعَتِهٖ وَبِسَخَاوَةِ
الْحَسَنِ وَبِثَبَاتِهٖ وَبِشَهَادَةِ الْحُسَیْنِ وَغُرْبَتِهٖ اَنْ تَقْضِیَ حَاجَتِی یَا قَاضِیَ الْحَاجَاتِ والسلام

مکتوب هشتاد و هشتم در غفلت

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر شمس الدین بداند که غفلت ناستوده است در همه مذاهب اهل بنده در گناه و معصیت
نیفتد تا غافل نگردد و گفته اند که روزگار بر اهل غفلت تاوانست درجست که چون کسی

قدم هر زمین نهد بمعصیتی همه ذره های اطباق زمین بناله آیند و گویند بزبان حال که ای بیوفا و عهد
ما را از برای آن آفریده اند تا بار عبودیت کشیم نه بار معصیت تو کی نه که از من چون آدم صفی الله
بوده است چون نوح نبی الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و ابراهیم خلیل الله و محمد رسول الله
حبیب الله بوده است که صد هفت آسمان و زمین بنام او آراسته اند حق تعالی مرا که
بیافرید نعمت قدیم خود عزیز گردانید که وَالْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ حق تعالی
مرا بدین ناز جلوه میکنند و تو قدم معصیت بر رخ منیر من مینهی تو از پس مرگ ما خواهیم بود امروز
ما را چندانی زن که پس از مرگ ما باز توانی خورد هر غفلتی که تو بر ما نموده چون ترا در حوصله ما
نهند ما حشر آن بتو باز نمائیم اگر بنده امروز نکاری بکن تا فردا در نمانی **مثنوی** چو دنیا کشت زار
آن جهان است ❊ بکار این تخم که اکنون وقت آنست ❊ اگر بیرون شوی ناکشته دانا ❊
تو خواهی بود رسوای زمانه ❊ گفته اند چون کسی قدم غفلت در کوی دین نهد آن لعین گوید مرا
نمی شناسی که مسند تدریس ما بر گنبد هفت آسمان نهاده بودند و خطبه اشراف دار السلام
بنام ما کرده بودند با اینهمه دولت ها و سرمایه ها در باخته ایم امروز بر دروازه شرع بلعنی انا مردیده شده ام
با تاج اخلاص سر بسر بنه و بگذر و با آباد و بار با درساز که تو نه مرد این کاری **بیت** چو نشناسی
سر موئی ز اسرار ❊ ز نادانی چه کردی کرد این کار ❊ و از درگاه قرآن مجید او را این مدد است
وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَ
شَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ یعنی بکش هر کرا توانی از ایشان بآواز خویش و برگمار
سوار و پیاده خویش و شریک شو در مال ایشان و فرزندان ایشان در تفسیر است هر آوازی
که نامشروع است صوت او ست و هر پائی که در ره پلید رود حرام است و هر فرزندی که نه بر وجه
مشروع زاده است او را در آن شرکت است گوئی میگویند درگاه نعت شرع اعوانی کم از
نشانیده بساط پیروی شرع بنشین و سوار و پیاده بر اهل غفلت بر گمارد هر نانشسته ربی که قدم از بساط
بیرون بساط نهد بکنی او که بر ناز میگوید **بیت** معشوق مرا گفت نشین بر در من ❊ بگذار
درون هر که بیاید و سر بین ❊ آورده اند روزی آدم پیغامبر علیه السلام شیطان را بدید و گفت
فَعَلْتَ بِي كَذَا وَكَذَا آیا بدین چنین کردی گفت یا آدم این انکار که من با تو چنین و چنین کردم

مراچنین کرد بیت همی بین بهتر حالتم را ❁ میکن بقضا حوالتم را ❁ ای برادر پاک بودن از
گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگان ست و باز مستغرق بودن بمعصیت و مخالفت در همه
عمر پیشهٔ شیطان ست و بازگشتن از معصیت براه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیانست
هر که بتوبه و ندامت تقصیر گذشته تدارک کرده ست نسب خویش با آدم درست کرده و هر که
بتوبه تدارک نکرد نسب خویش با شیطان درست کرد اما گفته اند که همه عمر در طاعت داشتن
آدمی را خود ممکن نیست از آنکه وی را که بیافریدند در ابتدای ناقص آفریدند و بی عقل و اول شهوت
را بر وی مسلط کردند که آن آلت شیطان ست و عقل را که خصم شهوتست و نور جوهر
فرشتگان پس از آن بیافریدند که شهوت مستولی شده بود و قلعهٔ دل بالغلبه فرو گرفته بود و نفس
با وی خو کرده و الفت گرفته پس بضرورت چون عقل پیدا آمده بتوبه و مجاهدات حاجت افتاد
تا قلعهٔ دل فتح شود و از دست شهوت و شیطان بیرون آرد بیت تو این دم در دهان
شیری اسیری ❁ چه دانی زانکه این دم شیر گیری ❁ پس از اینجاست که توبه بضرورت آدمیانست
و اول قدمگاه مریدانست و این مرید را جز در سایهٔ پیری پخته و راه رفته میسر نشود الا ما شاء الله
و سر اینست که چون فرشتگان گفتند أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا گفت إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا
تَعْلَمُونَ نگفت گناه نکنند ولیکن گفت ما آن دانیم که شما ندانید چون ایشان بلوث معصیت
ملوث گردند آب توبه در پیش ست تا شسته پاک کنند و اشارت همین ست که عمر خطاب
گفت رضی الله عنه که هیچ آدمی نیست که نه گناهکار است ولیکن بهترین گناهکاران تائبانند ای
برادر در هفت آسمان و زمین هیچ آفریده را آن بهرهٔ دولت ننهادند که مصطفی را نهادند و هر
ترس را که آن حضرت از عدل بار خدا تعالی زیادت بود اگر پاره از ترس دل مبارک او بر هفت آسمان
و زمین قسمت کردندی در همه عالم یکذره شادی نماندی وَكَانَ مُتَوَاصِلَ الْحُزْنِ وَدَائِمَ
الْفِكْرِ نقطهٔ دل او در همه احوال در خوف خون سکینتی و غم اهل هفت آسمان و زمین میخورد
که نه صدیق را بر راست خبر بودی و نه فاروق را بر چپ و آن علی بزرگ آمده است در دولت
اسلام هر که را معصیت افزونتر هست ترس و لیکن زیاده تر و هر که را داغ ...
... آهنگش بهر لحظه زیاده تر اینست که گفته شد ... خود ... شمار ...

آنچنان مذنبین باید خدارا؛ درین رہ نیست خود بینی خجستہ؛ تنی لاغر دلی باید شکستہ آسمان
و زمین کہ بیار استند بعصمت مصطفی آراستند و خطبہ سلطنت او در کل آفرینش بنام او
کردند و اول و آخر او را بر جرائد مغفرت ثبت کردند و مامون العاقبت گردانیدند ایں ہمہ
کردند لیکن یک طرفۃ العینی ترس از دل مبارک او بر نگرفتند چون از تبلیغ رسالت فارغ شدہ
قدم در حجرہ دل خویش نہادی و دستی بر خود بربستی و کمر عصمت باز کردی و کلاہ نبوت
فرو داوردی و زبان عذر و بیچارگی برکشادی و میگفتی الٰہی ذنبی عظیم و لا یغفر الذنب
العظیم الا الرب العظیم اللھم اجعلنی من عتقائک و طلقائک و مجیریک
من النار وقتی کہ این دعا کردی آسیب اندوہ دل مبارک او جبرئیل عزت لا الہ الا اللہ نتوانستی کشید
دران گفتہ اند ہمہ درختان شکوفہ غم بیرون آمدی از آسمان طوفان اندوہ بباریدی و تخم
زمین ابر رحمت آمدی و عرش مجید از درد او متعجب بماند مقربان آسمان صدیقان زمین دل
از نجات خود برگرفتندی و دست از خلاص خود بشستندی ہمہ ذرہای مملکت لباس تعزیت
بپوشیدندی و فریاد برآوردندی کہ این چہ بودہ است گفتندی محمد رسول اللہ از حضرت عزت
عذر تقصیر میخواہد کہ گوہر عصمت خود را از داغ عدل الٰہی میطلبید برین اشارت کرد کہ گفت رباعی
جگر خون میشود زین بار ما را؛ ز استغنای حق فریاد ما را؛ ز استغنا اگر فرمان درآید؛ ہمہ معصومان
سر اندازند ان اللہ لغنی عن العالمین دیر است کہ سیاست خویش بر دلہای معصومان و صدیقان زدہ است
گفتہ اند ہمہ انبیا و اولیا ہیچکس قوت آن بار نداشت کہ مہتر عالم میکشید اگر آسیبی از داغ درد
عصمت مصطفی پدید آید لقیا است اگر ابراہیم خلیل اللہ و موسی کلیم اللہ خواہد کہ از آن بوی بدرند
او نتوانند با اینہمہ پیوستہ این دعا کردی اللھم اجعلنی من عتقائک و طلقائک و مجیریک من النار
بار خدایا با آتش عدل خویش دل دیدہ مرا مسوز و طوق آزادی در گردن ما نہ آنکہ فرمودی ما
اوذی نبی مثل ما اوذیت از گزاف نبود گفت بلا محنت اینست کہ بر ما ریختند ما را بر
اہل ہفت آسمان و زمین مقدم گردانیدند و گفتند محمد رسول اللہ پس معصیت ذریت آدم را
بر دامن شفاعت ما بستند و گفتند و لسوف یعطیک ربک فترضی راہ ہمہ بی راہان
ما را باید رفت و عذر ہمہ مجرمان ما را باید خواست و کار ہمہ کاہلان ما را باید کرد گفت گاہ ما را

لقاب قوسین افگندند وگاه بآستانهٔ خطای ابوجهل فرستادند وگاه شاهداً و مبشراً لقب دهند
وگاه مجنون و ساحر و شاعر شنوانند گاه خطاب لولاک لما خلقت الکونین اگر قدر تو نبودی
ما عالم نمی آفریدمی وگاه گویند وَلَوْ شِئْنَا لَبَعَثْنَا فِیْ کُلِّ قَرْیَةٍ نَذِیْرًا اگر خواهیم چون تو دیگری
فرستیم گاه کلید همه خزاین بدریچه ما فرستند وگاه برای پیمانهٔ جو بدر سرای ابوشحمه جهود برند ای
برادر راه مصطفی راهی است قهر با لطف آمیخته و لطف با قهر آغشته در راه مصطفی چنانکه
شیر نهاده اند دار هم نهاده اند خواجه عطار بدین اشارت کرده است **مثنوی** بباید داشت گردن
زیر فرمان * که جز صبر و خموشی نیست درمان * همه عجز خاموشی راهی نداریم * که یک تن زهرهٔ
آهی نداریم * که دارد زهره در وادی تسلیم * که بادی بگذراند بر لب از بیم * چنان گم کرده اند
این سرّی راز * که سر کو نبیند هیچکس باز * هزاران سینه شد تنگا فهم من * طریق این خموشی
با فهم من * ای برادر در نقطهٔ خاک کان نیاز است و معدن فقر تا ملأ اعلی متعجب مانده اند که از
آدم علیه السلام عشق بازی عجب نیست عجب از این فرزندان ولیست که در کشتی عنا می جهند و
در زورق بلا می نشینند و لسان لطف بر منبر فضل جواب ایشان میدهد عجب دارید که ایشان بط بچه اند
و بط بچه را آشنا کردن نباید آموختن است که گفت **بیت** بچهٔ بط اگر چه دینه بود * آب دریاش
تا بسینه بود * ای برادر بدان ساغر که نتائج آب گل شراب بیخود رنگ کسی نیاز است خوردن جام خاص
عام بالک این در بگذشت کَبَلْ عِبَادٌ مُکْرَمُوْنَ اما جام عهد یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ هژده هزار عالم جز او بمیان
نکشیدند آری این حدیث نه شرابیست که هر حوصله در کشد و نه سلطانیست که بهر جا فرود آید و نه کلاهیست
که هر سری را شاید و نه بادلیست که بهر بابی بندد عارفی بدین معنی اشارت کرده است بدین عبارت
رباعی ای کفر چه چیزی که مغان از تو بلا فند * هم تو پرستند و زهین تو معافند *
یک موی بتو راه نیابند غیرت * آنانکه در اسلام همی موی شگافند * والسلام

مکتوب هشتاد و نهم در حسرت نماز و دعا در روز جمعه برای قضای حاجات مهمات

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر شمس الدین بداند که اگر پنجاه بار پای برهنه و سر برهنه بصفت شوق از مشرق تا بمغرب

شوی از وطن و دیار خویش بمکه و مدینه روی چنان نبود که در حسرت نایافت آنچه حیثیت کیفیتش خود را
باس وار حقا شم حقا که هیچ در عزیز تر از خواندن روزنامه حسرت نیست کیست که درد او خود بسیت
اگرچه سالک ملک آسمان و زمین است بر این یعنی خواجه عطار رحمة الله علیه الرحمه **مثنوی** بسی سودا
این تقویم بختیم ❊ کنون از خام کاری نیم پختیم ❊ بسی اندوه گوناگون نخوردیم ❊ بسی بر خاک خفته
خون بخوردیم ❊ بسی چون عنکبوتان خانه رفتیم ❊ بسی همچون مگس افسانه گفتیم ❊ گهی زنار ترسایان ببستیم
گهی در دیر ترسایان نشستیم ❊ بسی این درد را درمان بجستیم ❊ کنون از گریه دست از جان بشستیم ❊
بسی گفتیم و دل آرام نگرفت ❊ بسی رفتیم و راه انجام نگرفت ❊ ای برادر هر که را درین سرای روزنامه
حسرت در دست او نهادند خطاب اقرء کتابک در حق او لقد گشت هر که را قصه درد نایافت
در سینه او نهادند هزار قیامت در باطنش بر جاست و هر که را از ما همت او بصاعقه قیامت دادند
ذوق مرگش چشانیدند و هر که را از آلایش ظاهر بصفیه باطن مشغول کردند از دنیاش با آخرت بردند و
هرگز تا سکان زمان بود این دولت ندیده بودند که در عهد مصطفی دیدند اگر مرغان هوا بر فرق آن
عزیزان نشستندی مرغان ندانستندی که بر حیوان نشسته اند یا بر جماد این از آنی چیست آنجا آخرت گشته بودند
بتشخص درین سرای بودند و بدل در آخرت تا در درد و دریغ آن روزگار بگداختندی که کی بود که سید عالم
بغزا شود تا ما جانهای تشنه را بر تیغ اعدای دین برفشانیم تا چنانکه بباطن در آخرتیم بظاهر نیز در آخرت
باشیم عمر رضی الله عنه بطحا رکه بیرون آمد و در خاک غلطیدی و تضرع میکرد و میگفتی دراینجه
مرا می باید من از خلق نومیدم و در آنچه خلق را می باید خلق از من نومید ند نه مرا با ایشان باز گذار
و نه ایشان را بمن جان من بر گیر تا من از بند خویش و عهده خویش بیرون آیم و آنکه قتیبه اسلام
بشجاعت و نازش بود علی ابن ابی طالب رضی الله عنه در اثنا مناجات دست بر محاسن عزیز خود
نهاد و با صد شوق گفتی چرا بدبختی را بر من مسلط نکنی تا محاسن ما را بخون ما رنگ نهد تا از نام و بانگ
و شجاعت و مردی خویش باز رهیم ❊ **قطعه** هر کسی را که در جهان دردیست ❊ زر داور ا نیز
او دار و دست ❊ وار دگی درد درد مندان چیست ❊ لنظر لا اله الا هو ست ❊ در اخبار میدرستت
که کسی بود تا عزرائیل بوی رسد او جان داده باشد چون عزرائیل بیاید در راه ببیند جان او بر تخیر
بالله خطاب بدو رسد این بنده از آرزومندی که دهشت بما طاقت انتظارش نبود از مصحف مجید

بشنو یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة ای روح با قالب مانده وای
قالب با روح درساخته سفر تمام شد هرکس بوطن خویش باز آید که ماه نو آن به که از آسمان خویش
تابد **بیت** هرچند عزیز بوده جای دگر ٭ باز آی که بر آسمان نیکوتر ٭ کار از سر گیریم روزگار
خلوتست و وقت وقت آشتی چگونه خواهد بود راضیة مرضیة ما از تو خوشنود و تو از ما
خوشنود و سر این معنی است که گفت **مثنوی** نوروز بساط شادی افگنده بدشت ٭ بلبل بگل شگفته
تر عاشق گشت ٭ آمد آنکه عهدها تازه کنیم ٭ بد آنچه بدا صنم گذشت آنچه گذشت ٭ وجوانمردان
این درگاه بیشتر که از دنیا بیرون روند با درد جگر بیرون روند از حسرت نایافت و گفته بزرگانست
که اندوه نایافت بحدیث نزدیک کار افتادگان تمام تر از شادی یافت هست **رباعی** آنرا که لقای
او از و می باشد ٭ حیران شده در لقای وی باشد ٭ پیوسته توجه بجستن او ٭ در کعبه و بتخانه بدو مشغول باشد
روز فتح خیبر رسول صلی الله علیه وسلم یکی را دید از یاران بزغاله را گوش گرفته می کشید بجانب عبد الله
عمر نظر کرد و گفت یا ابن عمر آن اسیری بزغاله می بینی در دست آن مرد گفت می بینم یا رسول الله گفت
در امت من آزاد مردان خواهند بود که بقیامت بیایند هفت درکه دوزخ در دست شهوات
ایشان اسیر تر از آن بزغاله باشد که در دست این مرد دوزخ را با هوا کارست با گوشت و پوست
که از حرام رسته بود که با قدم صدیقان با تقوی متقیان خیار جنید این سگان کها شنیده از حکایت
ایشان هیچ سوی نه پیغامبر بودند نه فرشتگان بلکه همچو ما بودند آدمیان ایشان را آرزومندی حضرت
خدای همین گرفت تا از خود و دران آرزو طلب کردند و دعوی خویش را ببرهان ثابت کردند تو نیز
همین کن اگر سیم نداری که نفقه کنی عمر داری بجای سیم در کار دین صرف کن تا هیچ چیز ترا دامن نگیرد قدم
در وفا و عهد دین نه تا هیچکس در تو دعوی نکند و هرچه ترا حجاب راه دین ست از پیش برگیر و بیست
که گفته اند که این راهی هست که جز بهلاک خویش بمنزل نتوان رسید منزل گاه در دین هلاک نفس است
هلاک خود را میان دربند و قدم در راه نه با جمعیت خویش از میان این یاران بیرون بر و راه اسلام
بگذار تا مردان درگذرند **مثنوی** ز خود بگذر قدم در راه دین زن ٭ ببست این نفس کافر چند تن
زن ٭ تو گر مرد رهی در ره فرو شو ٭ قدم در نه فدای راه او شو ٭ گرت گویند سر در راه ما باز ٭
زهی شادی تو و دستار انداز ٭ اکنون که مرد این کار هستی چنگی دست در فتراک مردان زن

خود را بدو برپا کنه همیشه از یاد سلطان نراند در هر عصری سلطان یکی بود و دیگران همه در
ظل دولت او روزگار گذرانند آری سپاه را اندوه دین نه اندک کار است آنکه شنیده
سلیمان پیغمبر را علیه السلام هرچه در نقابین بود از انس و جن و وحوش و طیور منقاد مملکت
او بود در طلب دین میسوخت و هرچه داشت برای اندوه دین داشت نگر تا نگوئی که دنیا
در صحبت سلیمان پیغامبر بود حاشا و کلا بلکه در خدمت او بود نه در صحبت او میان صحبت و خدمت
بسیار فرق است دریاهای آتشین باید گذاشت تا از خدمت بصحبت رسی چون صوت آن
مور شنید باد را بفرمود تا تخت او را آنجا نهاد و چهل شبان روز با آن مور نشسته است و از و اسرار
صمدیت می شنید تا بدانی که خداوند سبحانه و تعالی با آفریدگار خویش سرهاست که هر کس بر آن
وقوف نیابد و اگر کسی را این اشکال افتد از قرآن بشنود یُسَبِّحُ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا
فِي الْأَرْضِ و دیگر فرمود وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ یا خود مدعی این نخوانده باشد
وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ نقل است که داود پیغامبر علیه السلام در محراب بود موری
در پیش وی میگذشت دست فراز کرد تا او را از موضع سجود دور کند آن مور بانگ برآورد که
یا داود این چه تصرف است که تو آورده گرفتاری بار درگاه خداوندم از آن است داود
پیغامبر علیه السلام بنالید گفت بار خدایا با خلق بکدام سرمایه زیم خطاب آمد بتقوی را شعار خود بساز
تا کسی از نور بیخبر نگردد در اجرام اصل خلائق منگر و در سر خلقت نگر اگر با مور خطاب کنیم که از قبای سیاه
خویش بیرون آی چندان شعاع توحید سر از سینه آن مور برزند که موحدان عالم خجل گردند سر اینست
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در دعای خود گفتی اَللّٰهُمَّ اَرِنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ آفریدگان خود بمن
چنان نمای که هستند موسی علیه السلام در مناجات گفتی بود چنانکه روز دیگر در خاطر آن مانده بود
در خاطرش گذشت که هیچ آفریده را این دولت تواند بود که دوش با ما رفت در حال جبرئیل علیه السلام
در رسید گفت ای موسی درین بیابان مار کسی هست که دل با صدیقان اعلاج کند چون موسی
آنجا رسید ضعیفی را دید در آب بانگ میکرد چون موسی او دید گفت یا موسی دیر هست تا من
منتظر تو ام تا نهال خیال شب از دلت برکنم زینهار بر خویشتن غلطه یگانگی مکن که دوش هر چه
که از حضرت حق بتو رسیده است سر آن هدیه با بود هم اول با عرضه شد پس بتو رسید نگر تا بار دیگر

برخوانش این خطبه نکتی آری ای عزیز ادر حضرتی ست که بعضی را بدوزخ ادب کنند و بعضی را بحوری
و بعضی را بشفیع چون موسی علیه السلام شفقت وی بدید بدانست که گماشتهٔ حق ست کلاه
از سر بینداخت گفت ای گماشتهٔ حق مرا بجای پاسی ده و قصهٔ این دراز دانند و ما عرض کنیم چنانکه
گفت مثنوی ز غیرت عقل و جان حیران بمانده ٭ خرد انگشت در دندان بمانده ٭ در
مسند و شد نتوان گشادن ٭ که انگشتی بر و نتوان نهادن ٭ نه آنکو سیر دو زین راز آگاه ٭
نه آن کامد خبردار از این راه ٭ چنان گم کرده اند این سر بی راز ٭ که سر سوی نه بیند هیچکس باز ٭
در خبرست که هر که روز جمعه صد بار بر پیغامبر علیه السلام درود فرستد حق سبحانه و تعالی صد حاجت
آن بنده روا گرداند هفتاد حاجت دنیا و سی حاجت آخرت یا سی حاجت دنیا هفتاد حاجت آخرت
درود همین گوید اللهم صل على محمد عبدك وحبيبك ونبيك ورسولك الأمي
وعلى آله وبارك وسلم در نسخهٔ بزرگانست هر که در شب آدینه دو رکعت نماز کند هر چه
بخواهد بخواند چون از نماز فارغ شود هزار یکبار این کلمات را بخواند حق تعالی جمله مهمات او
کفایت گرداند کلمات اینست آمنت بالله العلي العظيم وتوكلت على الحي القديم
چون هزار یکبار خوانده باشد خواجه معروف کرخی و خواجه حبیب عجمی را شفیع آرد هر حاجتی که دارد
حق تعالی بر آورده گرداند و در هر شب جمعه باید که صد بار این ذکر بگوید و طیبت بیابد زیارت پیغامبر علیه السلام بسیار

مکتوب نود و نهم در معاملت نماز و دعا در روز آدینه برای دفع درویشی و حصول نیکبختی و یافتن خلعتهای دینی و دنیوی

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر اعز شمس الدین بداند که هر معاملتی که از درگاه عزت قرآن جواز ندارد بی حاصلست
و هر خواستی که فتوای نبوت بدان ناطق نیست همه باطل ست و هر دلیل که در راه دین
جز از دین بود همه محض ضلالت ست و هر استقامتی که در راه دین جز از دین خواهی
همه مردودست من أدخل في ديننا ما ليس منه فهو رد و در معاملت تو تا خالص
نبود از عالم قرآن جواز نیابد و محل اخلاص اهل ست پرده هر کجا نسیمی از اخلاص یافته شد
عزت قرآن بشارت دادن گرفت چه در حق جن و چه در حق انس فقالوا انا سمعنا قرآنا

مجمّا الهدی الی الرشد فآمنّا به مرهم دردهای اهل طلب قرآنست که و ننزّل من القرآن
ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و راه بر سالکان دین قرآنست که یهدی الی الرشد
و چون قرآن براه بری بر کسی آشکارا شد اگر کوه قاف پیوند نشیند وی لبود صفوت خشوع
گرود که لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله
و هر علمی که جواز آن قرآن ندارد بند راه دین است و همه نابینائی ست و آفتاب قرآن که
از هیچ قدم تابد بر آسمان دل تابد که ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی
السمع و هو شهید عزیزی گفته ست رباعی چون رهبر شرع بردر آید معشوق
مراد در بر آید * هر ره رو شرع راز معشوق * تاجی ز قبول بر سر آید * مردان این راه
خداوندان ارواح اند سخن ایشان زندگانی ست و حیات خلائق از صفا اندوه ایشان ست
و قرار عالم از همت حزن ایشان ست در آفتاب این سرای از قرات شجره مهر ایشان ست
اعمال ایشان را علل نیست و احوال ایشان را اتراح نیست و اقوال ایشان را مرد نیست
و علم ایشان را آفت نیست تا به تیغ انکار سر هر چه را اسم و رسم بدان سد سر بنداری و ساحت
دل را از هر چه معلوم و معلول ست خالی نکنی چشمهای حکمت از قعر دل تو ظهور نیابد ذوق علم حقیقت
نیابی خواجه عطار گوید رحمة الله علیه مثنوی دل پر نور را دریای دین کن * حدیث وحی رب العالمین
کن * دمی در عالم قدسی قدم زن * بگیر آن حلقه را بر در حرم زن * چو عیسی در سخن شیرین زبان شو
صدف را بشکن و گوهر فشان شو * و هر دلی که امروز بینا نشد فردا بینا نشود از قرآن مجید بشنو من
کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی هر که نابیناست امروز از معرفت حق فردا نابینا بود از
رویت حق عزیزی گفته ست قطعه اگر عهد ازل را آشنائی * از آن حضرت چرا گیری جدائی
جبینی باز جان را آشنا کن * سزای قرب ست یاد شاکن * ای برادر آن روز که تا قدان الهارا سنگ
نقد زنند و آنچه درون سینهاست بر صحرا آید و امنای تحقیق را بر دلها گمارند تا سر حیری را از سر باطنی
بمحفل قیامت بیرون دهند گویند بار خدایا هیچ باذره وفا و عهد ندیدیم خطاب آید که خاب
من لا عهد له هر سینه که در آن ذره مهر دین ما ست از بار زبانه بانت ماندی که هر گز شبا
باز بینند چشم چنانکه گفته ست رباعی نقد تو چون ترا برانگیزند ... گردن ...

اگر راه محمد را چو خاکی ۞ دو عالم پاک کردندت ز پاکی ۞ وگر زین فلسفی کودک بباشی ۞ ز عقل و پیری
مجوس می باشی ۞ بنقل از نقش این دیوار بندی ۞ میان گبرکان زنار بندی ۞ نقل ست که چون
شیطان را داغ لعنت بر پیشانی پدید آمد آدم پیغامبر علیه السلام گفت با خداوندان دولت
منازعت کردن مبارک نباشد و جاهل را در کار عالم حسد کردن نرسد اکنون علم شقاوت بدست
گیر و هر کجا از فرزندان ما کسی ست که قدمش نه در میدان علم ست یا نه در راه طلب علم ست برترا
خود بند تا زحمت وجود او از فرزندان برگزیده ما دور باشد حدیث اَلنَّاسُ اِثْنَانِ عَالِمٌ وَمُتَعَلِّمٌ
وَسَائِرُ النَّاسِ هَمَجٌ لَا خَيْرَ فِيهِمْ گفت اهل حق در عالم دو صنف اند یا کسی ست که بمنزل رسیده است
و یا کسی ست که در راه ست و می رود تا بمنزل رسد هر چه ازین دو بیرون ست همه از آن قوم اند
اَلَا اِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُوْنَ همه سوار و پیاده شیطان اند ای برادر میگویند
وَجَاهِدُوْا فِي اللهِ حَقَّ جِهَادِهِ در کوی خویش قدم منه که در کوی تو ترا اسیر خود بینی بگیرد
و بکوی عهد ما آی خیز گرد های انگنده بوده بر داشته مائی و دل هیچ بوده نواخته مائی اگر دم
در کوی خودخواهی نهاد هرگز از زخمها نرهی اگر دست دار که در کوی خودخواهی بود سر را به
بزبان آری و هرگز سوختگی سوخته گفته ست مثنوی عشق جمال ما اگر همنفسی ۞ یک حرف
بس ست اگر بدین در تو کسی ۞ تا با تو توئی تست در ما نرسی ۞ در ما تو گهی رسی که از خود برسی
ای برادر هوای خویشتن را بر بساط مجاهدت بعلم جمع کن و سر نفس فضول را بکارد ریاضت بحکم شرع
ببر و شکم سرآز و را به تیشه گرسنگی پاره پاره کن و پیراهن مسلمانی را در پوش حقا ثم حقا که کسی را
بر خودپرستی سو نکرده ست و کسی سجده پرستی زبان نکرده است هیچ چیز نزدیک تو از جان عزیز
تر نیست اگر برگ این حدیث داری دل قدم بر جان نه و از مردن مترس که بعد همه حیات در حیات ست
چنانکه گفته ست قطعه موقوف اگر بجان بجانی مانی ۞ زیرا که چو در عالم جانی جانی ۞ این نکته
اگر نیک بدانی دانی ۞ هر چیز که در جستن آنی آنی ۞ کمال طالب در طلب آن بود که هستی سر طلوع
را مسلم دارد و زحمت هستی خود از راه بردارد که افتاده گفته ست بیت لطفی بکن از
راه وجود کرم بردار ۞ تا زحمت من زراه تو کم گردد ۞ فردا عاشقان جمال او در بهشت انگشت
گزان وند و در دوزخ انگشت زنان وند در بهشت ذکر شان القهار الجبار و در دوزخ

ذکر بستان الحنّان المنّان باشد از آنکه دیده اند که تماری او از نعمت حجاب باشد و رحمت و از آتش
سوزنده بوستان کند چون شاهد بدیدند که نعمت این جهان از حجاب اهل نعمت کرد تا دل ایشان از
نعمت از منعم محجوب شدند و دیدند که در عین آتش خلیل را بحضرت خود مکاشفت گردانید تا آن
آتش بروی گلستان گشت از اینجا دانستند که نعمت بی دوست هلاک و نقمت علی دوست و آتش دوزخ
با دوست فردوس اعلیست رباعی زان باده نخورده ام که هشیار شوم * وان مست نیم که
باز بیدار شوم * یک جام تجلی جلال تو بنوشم * کز لذت آن غریق دیدار شوم * در روز آدینه
بوقت چاشت چهار رکعت نماز کند در هر آدینه یا در ماهی یا در هر سالی یکبار باید که ترک نکند اصلا
و بخواند اندر هر رکعتی فاتحه یکبار و آیة الکرسی ده بار و قل یا ایها الکافرون ده بار و قل هو الله ده بار
و قل اعوذ برب الفلق ده بار و قل اعوذ برب الناس ده بار چون سلام دهد هفتاد بار بگوید استغفر الله
و هفتاد بار بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا
بالله العلی العظیم گفته اند هر که این نماز بگذارد هرگز درویش نگردد و بیبخت نشود و همه
قلعهای دینی و دنیاوی بیابد و اگر خلق آسمان و زمین جمع شوند ثواب این نماز نتوانند
نبشت و نقلی دیگر آمده است که هر که روز آدینه پیش از نماز غسلی پاک کند و چاشت [illegible]
چون نماز آدینه بگذارد و با هیچ کس سخن نگوید صد بار این دعا بخواند پس سر بسجده نهد هر مراد که
دینی و دنیاوی بیابد انشاء الله تعالی اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا الله یا رحمن
یا رحیم یا حی یا قیوم لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا
یا قدیم یا دائم یا فرد یا وتر یا احد یا صمد یا لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا
احد یا ذا الجلال والاکرام یا نعم المولی و نعم النصیر برحمتک یا ارحم الراحمین والسلام

مکتوب ۹۱ نود و یکم — بسم الله الرحمن الرحیم — در لباس

برادر شمس الدین زینه الله بلباس التقوی بداند که مشایخ این قصه مریدان را حلیت و زینت
بمرقعات فرموده اند خود نیز بکرده اند تا اندر میان خلق علامت شود و جمله خلق پاسبانان
ایشان گردد اگر یک قدم برخلاف نهند همه زبان ملامت ایشان دراز کنند و اگر خواهند

اندران جامهٔ معصیتی کنند شرم دارند و رحله مرقعه زینت اولیای خداوندست و پوشیدن
آن سنت ست ابن عباس گوید رضی الله عنه حضرت رسالت درصوفی پوشیده نقل کرده است
که بروی دوازده پیوند بود که بعضی ازان پوست بود و همچنین صدیق اکبر درصوفی پوشیده
نقل کرده است که بروی نیز دوازده پیوند بود که بعضی ازان پوست بود و همچنین عمر رضی الله عنه
نقل فرموده درصوفی پوشیده که سیزده پیوند بود که بعضی ازان ادیم بود و از شیخ ابو علی
سیاه پوش رحمة الله علیه پرسیدند که پوشیدن مرقعه کرا مسلم بود گفت آنکس را که مشرف
مملکت خداوند بود چنانکه اندر جهان هیچ چیز رود آن وی از احکام و احوال الا که وی را خبر کنند
اما آنکه رنگ صافی دارند و تکلف دوزند برای آنکه ایشان گمان تونگری برند که در
نقل ست حق تعالی دوست دارد درویش تونگر نمای را و از میان آنها کبودی و عودی برگیرند
و آن جامهٔ مصیبت زدگان و غمگینان ست و تیره ترین رنگها ست که روزگار ایشان اگر اندک
مایه ضایع شود بسبب غفلتی که بر خاطر درآید که از حضرت حق غایب شوند مصیبت آنرا جامه کبود
پوشند و دیگر رنگها را بعد از چند روز حاجت شستن آید ایشان بدان نپردازند که اگر بدان
مشغول شوند از اوراد و اوقات خویش باز مانند جامه عودی نیز بدین سبب دارند تا بمدت ها
شستن حاجت نیاید و از رنگهای دیگر نخوت خیزد مگر ازین رنگ که این رنگ پیوسته
اندوهگین شکسته دارد و در جامه خشن معانی ست یکی آنکه پارسی خشن درشتی باشد یعنی هرکه در تو
بعد ازان در باید پوشیده که درشتی ها با نفس بجا آورده باشد و چنانکه درزهای آن راست
و بی تاب و کثری باطن او با حق تعالی راست ست و بی تاب باشد که بهیچ کس و بهیچ جای دیگر باز نگرد
و بهیچ ناکامی تاب و پیچ و روی پدید نیاید و دیگر آنکه سنت مشایخ ما تقدم است داشتن آن
رضوان الله علیهم و اما جامهٔ سپید کسی را شاید که دارد که جامه عمر خود را بصابون ریاضت و انابت
شسته باشد و صحیفه دل خود را از نقش یاد اغیار و هوای نفس پاک و صاف گردانیده باشد
و جامه کبودی کسی را شاید که دارد نفس را مقهور کرده باشد و بتیغ مجاهده کردن او بریده باشد
و در ماتم نشسته و جامه عودی کسی را شاید که دارد در حضرت حق چندان مستغرق و مشغول باشد
که از شستن آن نرسد و جامه ازرق صافی آسمان گون داشتن کسی را مسلم بود که بهمت عالی

از عالم سفلی برگذشته باشد و بعالم علوی رسیده و آسمانی همت شده و ملمّع کسی را مسلّم ست
که صوفی باشد و همه مطالبها در دین و دنیا از خویش باز کرده و همه سنتها و آداب بجا آورده باشد
و جامه نمد پوشیدن کسی را مسلّم ست که از مقام بشریت بیرون آمده باشد و تصرف خلقیت بروی
هیچ نمانده باشد زیرا که تصرف دوزنده و بافنده و ریسنده بدین جامه نرسیده است و نفس را
زیر قدم آورده باشد و مالیده زیرا که نمد زیر قدم مالیده باشد و اما جامه سیاه کسی را شاید که
از همه مقامات و منازل راه حق برگذشته باشد و بانتهای کار که اِنَّ اِلٰی رَبِّکَ الْمُنْتَهٰی اشارت
از آنست رسیده بود و هیچ جای حجاب نمانده بود میان او و میان حق چنانکه گفته اند مصرع
دانی ز پس سیاه رنگی نبود ☼ الفقر سواد الوجه از اینجا معلوم شود و اگر تامل کنی خواجه
سنائی گفته ست مثنوی این همه رنگهای پر نیرنگ ☼ خم وحدت کند همه یکرنگ ☼ با سیه
باش چون نقش نگرید ☼ که سیه هیچ رنگ نپذیرد ☼ پیش نی آتشی که دل چوبست ☼ ملابش
سوخته سیه دمی ست ☼ زنگی زشت با ملاحی ☼ خوشدلی یافت در سیه روئی ☼ راز دل گر
همی نخواهی فاش ☼ با سیه روئی دو عالم باش ☼ و اما جامه فوطه کسی را مسلّم ست که پیوسته باطن
خویش حاضر تواند داشت و یاد کرد تواند بود چنانکه تننده و بافنده فوطه را حضوری عظیم ست
باید که در خاطر هیچ چیز از دنیاوی نگران نباشد و جامه هزار میخی داشتن برای آنست که تا بیرون
برود و چون ببرد از همه فرو شود بعدت با جامه دیگر حاجت نباید بیشتر مشایخ دلق هزار
میخی داشته اند و در داشتن آن ریاضت ست که دشوار باشد گرانی آن کشیدن چنانکه
امیر المؤمنین عمر پیراهنی داشت شهرده درم سنگ تا وقت خلافت هژده من شده بود و شیخ
ابو سعید ابو الخیر رحمة الله پیراهنی داشت در ابتدای حالت تا انتهای حالت بیست من شده
بود و این جامه کسی را مسلّم ست که نفس خود را بهزار ضربت ناکامی زده باشد و بزمره مجاهده
کوفته و خسته کرده و نهاد خود را بسوزن نامرادی دوخته باشد اما جامه مرقع و ملمع که بپاره‌های رنگ
برنگ بدوزند روایت کرده اند از عائشه رضی الله عنها که پیراهن خویش از هر کالهای رنگ
برنگ بعضی سپید و بعضی سیاه و غیر آن دوخته بود وقت حضرت رسالت درآمد گفت چیست
یا عائشه گفت پیراهن پیوند میکنم گفت احسنت یا عائشه هیچ جامه مگذاری تا پیوند نکنی

در جمله جامه ملمع کسی را مسلم است که بپوشد که جمله پراگندگیهای نفس و خاطر او بجمعیت بدل شده باشد و
بمقامات گذشته بود و از هر مقامی و منزلی نصیبی و بهره یافته و از انوار حالات لمعه بدو تافته
و جیب بر جامه دوختن سنت است و از جانب چپ برای آنست تا دست بهست آسان فرو
توان کرد و در قرآن مجید در حق موسی علیه السلام آمده است وَأَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ
بَيْضَاءَ و هر جامه که دوزند این طائفه جیب دوزند که در وی نوا ایست تا بوقت حاجت بنهاد
و چیزهای دیگر در وی نهند اما لباچه و فرجی داشتن سنت است که صحابه قبا و لباچه بسیار پوشیده اند
و فرجی کسی را مسلم داشتن است که جامه وجود خود را چاک کرده باشد و لیکن دوستی خویش از زیر پای
آورده باشد و از بار دنیا و نعیم آخرت فرجی یافته باشد و در راه حق تعالی هر دو را ترک کرده باشد
و جامه دو تو داشتن سنت مشایخ و علمای سلف است و گفته اند خرقه که پوشند اولی آن باشد که دو تو
باشد اما آستین فراخ کردن سنت صحابه و مشایخ با تقدم است برای آنکه تا بوقت وضو ساختن کار
کردن آسان باز توانند نوردید و اگر خواهند سجاده یا چیزی دیگر نهند در آستین توانند نهاد
و فراویز بر سر آستین و پای جامه دوختن سنت است و این کسی را مسلم است که ظاهر و باطنش یکسان بود
و هیچ پریشانی از بشریت بدو راه نیابد و امانی و حصنی یافته باشد از دست نفس و مکر شیطان و غضب
حق تعالی و داشتن کلاه و در زیر دستار سنت است و کلاه دو تو برای آن دوزند تا از عرق چرب نگردد
و بر روی ریمناک نشود و اما کلاه هر دو چه کلاهی باشد بزرگ که مشایخ با تقدم آنرا بتاج مانند کرده اند
آن داشتن کسی را مسلم است که بی دستار در سر نهد و از همه علائق و بندها مجرد و فرد باشد و از پیوندها
طاق باشد و از مذمت و محمدت خلق و قبول و رد ایشان فارغ شده باشد و اما دستار بر سر بستن
سنت است و سنت آنست که پیشها و علاقها دستار را بپس اندازد و در نقل آمده است که بار اول رسول
فرود گذاشته بود و باره از پس انداخته یعنی بر دوش انداخته بود گفته اند ریشه دستار را از پس انداختن
کسی را شاید که جمله آرزوها و هواها و دنیا پس انداخته باشد و از پیش برگرفته و این خبر مشایخ نیشابور
و اما ریشه در پیش انداختن کسی را شاید که مطلوب خویش یافته باشد و در بر گرفته و با آن ارمید
اما پوشیدن چرم در مطالعه این بیچاره نیامده است از آن نوشته نشد چون این مقدار معلوم شد
اکنون بدانکه چرا مرا خرقه پوشند و دستی پیری ما پنهان ارزق و صوفیانه پوشیدن بر

جیب بر جامه دوختن سنت است

آستین فراخ کردن سنت صحابه و مشایخ است

پوشیدن مرقع و جامه ازرق

و بر سر سجادهٔ ازرق نماز کردن و نشستن و گفته‌اند چون ایشان از خرقه پوشیدن هیچ جامه لایق
تر از جامهٔ فوطه یا گلیم یا ازار نیافتند اما آن پوشانند که مرید را خرقه پوشاند باید که مستقیم الحال
باشد که از جملهٔ فراز و نشیب طریقت گذشته بود و ذوق احوال مشرب جمال یافته و قهر جلال
و لطف جمال دیده و مشرف بود بر حال این مرید که اندر نهایت او کجا خواهد رسید از راجعان
خواهد بود یا از واقفان یا از بالغان که مشایخ این حدیث طبیبان‌اند چون طبیب علت
بیمار جاهل بود بیمار را بطب خود هلاک کند از آنچه پرورش نداند و خطر کار نشناسد غذا
بیمار را شربه مخالف علت او سازد و از اینجاست فتوی شرع که الشیخ فی قومه کالنبی فی
امته و شرط پوشیدن مرقعه پوشیدن کفن بود که امید از لذات حیات منقطع گرداند دل
از راحت زندگانی پاک کند عمر خود بجمله در خدمت حق وقف کند و بکلیت از هوای خود تبرا کند
آنگاه آن پیر او را بپوشیدن خرقه عزیز گرداند این بود کیفیت و هیئت لباس این طایفه که در مکتوب
گنجید اما اگر دهی خود اندر هیئت و صفت لباس تکلف نکرده‌اند و اگر خدای شان را عبائی داد بپوشیدند
و اگر قبائی داد بپوشیدند و اگر برهنه داشت برهنه بماندند ای برادر چندانکه طاعت دشمنان بجو
نیست ذلت دوستان در حساب نیست شاهد بر این قصهٔ آدم و ابلیس است و اگر گوئی عصی آدم
چه بود و عصی آدم چه نگری تو بتاج بزرگواری ثم اجتباه ربه نگر ای برادر آدم از برگ درختان بهشت
مرقع ساخته بود در روی در سفر خاک داشت عصا در خور بود از و عصی عصاش ساختند که درویش را
مرقع و عصا زیبا بود ای برادر اسرار ربوبیت از آنجا روی نماید که عنقای عقول اینجا پر و بال بشکند از اینجا
گفت مثنوی ای خرد در راه تو طفلی بشیر * گم شده در جست جویت عقل پیر * ای خرد سرگشته
اندر راه تو * عقل را سر رشته گم در راه تو * ذات آدم مستودع اسرار غیب است و الا مشتی خاک را
این اهلیت از کجا بود که پاکان حظایر قدس پیش وی سجده کنند و آن یکی را که سر باز زد ابد لعین
ابلیس کنند سر اینست که گفت مثنوی عرش و عالم جز طلسمی بیش نیست * اوست بس این جمله اسمی بیش
نیست * در نگر کین عالم و آن عالم اوست * غیر او دیگر اگر هست آن هم اوست * ای
دریغا هیچ کس را نیست تاب * دیده‌ها کور و جهان پر آفتاب * والسلام

مکتوب ۹۲ نود و دوم	بسم الله الرحمن الرحیم	در ملامت

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بمتابعة احبائه بداند که طائفه از روندگان راه ملامت سپار اند
و اهل حق مخصوص اند بملامت خلق از جمله عالم خاصة بزرگان این امت و سنت خداوند با دوستان
و طالبان خود همچنین رفته است هر که حدیث وی کند عالم را ملامت کننده وی گرداند و ملامت بر سه
نوع است یکی راست رفتن و دوم قصد کردن و سیوم ترک کردن راست رفتن آن چنان بود که یکی کار خود می کند و در دین خود
راست میرود و معاملت را نگاه میدارد و خلق او را در آن ملامت کنند و او را اندر همه احوال سر رشته
خود باشد و بهر نام که خوانند او را همه یکی بود چنانکه رسول علیه السلام که پیش از وحی محبان و مقتدای
اهل ایمان است تا وحی نیامده بود و این حدیث نگفته نزدیک همه نیک نام بود و بزرگ و محمد امین گفتندی
چون خلعت دوستی و وحی بر سر وی کشیدند خلق زبان ملامت بر وی دراز کردند یکی گفت کاهن است
طائفه دیگر گفتند شاعر است و گروهی گفتند کاذب و دیگری گفت مجنون است و او را بدین التفات نه
و نوع دوم ملامت قصد کردن است آن آنست که یکی را جاه خلق بسیار پیدا آید و اندر میان
ایشان نشانه گردد خواهد تا دل خود از ایشان فارغ کند و بحق مشغول باشد بتکلف راه ملامت
خلق گیرد بکاری که شرع را زیان ندارد چنانکه روایت کنند که امیر المؤمنین عثمان رضی از خرماستان
خویش اندر حال خلافت پشتواره هیزم بر سر نهاده می آمد و در آنوقت چهار صد غلام درم خریده داشت
گفتند یا امیر المؤمنین این چه حالست که تو در خلافت می کنی و ترا غلامانند گفت اُجَرِّبُ نفسی گفت
نفس خود را تجربه می کنم تا جاه خلق او را از هیچ کار باز ندارد و نیز از خواجه ابویزید بسطامی آرند قدس سره
که از حجاز می آمد و اندر شهر آواز افتاد که بایزید می آید مردمان انبوه باستقبال بیرون آمدند و باکرام در شهر
در آوردند بمراعات ایشان وقتش پراگنده گشت چون ببازار رسید قرصی از آستین بیرون آورد و خوردن
گرفت ماه رمضان بود همه خلق از وی برگشتند تنها بماند با مرید که همراه بود گفت دیدی که یک مسئله
شرع کار کردم همه خلق مرا رد کردند و نوع سوم ملامت ترک است و آن چنان بود که کسی را کفر و ضلالت
دامن گیرد ترک شریعت کند و دست از متابعت سنت بدارد و گوید که این راه ملامت است
و من ملامتیم این ضلالتی ظاهر باشد و آفتی بزرگ چنانکه اندرین زمانه پیدا شده است مقصود ایشان
از رد خلق قبول خلق باشد از آنچه اول باید که کسی مقبول الخلق بود تا قصد رد ایشان کند بفعلی
و مهجوری قبول ایشان کرده بتکلف و کردن ایشان بهانه بود مر قبول خود را بزرگان گویند الملامة

ملامت سه نوع است

از خواجه ابویزید بسطامی قدس سره روایت

تَرْكُ السَّلَامَةِ مَلَامَةٌ ترک سلامت ملامت است چون کسی قاصداً ترک سلامت خود بگوید و مر بلاها
را بجان اندر بندد و از مالوفات و راحات تبرا کند بامید کشف جلال یا بود خلق از خلق نومید
گردد و تفتیش از ایشان گسسته شود و بحق پیوسته گردد پس آنچه روی همه خلق عالم بران
بود آن سلامت است مر اهل ملامت را پشت بران باشد تا همت شان خلاف همه خلق باشد
مر خداوندان محبت را در ملامت بشرها است که ایشان دانند تا گویند اَلْمَلَامَةُ رَوْضَةُ
الْعَاشِقِيْنَ وَنُزْهَةُ الْمُحِبِّيْنَ وَرَاحَةُ الْمُشْتَاقِيْنَ وَسُرُوْرُ الْمُرِيْدِيْنَ از آنچه اندران آثار
قبول است و بشرهای اولیاوی که آن ملامت قربست و همچنانکه همه خلق بقبول خلق خرم و شاد
باشند ایشان برد خلق خرم و شاد باشند هر چند بفلسی بیدوار تر باشی روا بود که در خرابات
آن مرید آید که در کعبه نیاید سحرهٔ فرعون را در عین کافری و جادوئی توحید پدید آمد افگندگی
و بیچارگی پیش گیر و هستی و خواجگی را در عدم بر که تکبر و هستی صفت حق است جل جلاله هیچ لباس
بر قد خاک بیاقت زیبا تر از لباس تواضع و افگندگی نیست کسی دو بار در راه گذر بول رفته
باشد او را کی رسد که تکبر کند و خود را از غفلت هستی ثابت کند در حضرت پادشاهان بر
خادمان و غلامان هیچ حلیت زیبا تر از تواضع نیست رباعی در حضرت شاه عافیت خواهی
و ز دور نظارهٔ شهنشاهی به مقصد حلیم دراز کوتاهی به در بندهٔ شیر شرزه روباهی به خاک را
بارکش باید بود نه سرکش که خاک را کشی راست نه سرکشی را بدانکه چون سلطان گدای بینوا
را از نسیان راه بر گیرد و با وی گوید که من تمام و تو همه گدا را باید که خود را فراموش نکند رحمت
خدای بران بنده باد که قدر خود خود بداند آدمی یک مشت خاک است و در آن همه لطف خداوند
پاک است ترا بکرم عطا داده نه باستحقاق بجود داده نه بسجود بفضل داده نه بفعل بخدای خود داده نه بگدای تو
اَلْعِنَايَةُ قَبْلَ الْمَاءِ وَالطِّيْنِ هنوز آدم علیه السلام سرشت نیافته بود که ضیاء لطف حق تو را چه بود

در سماع	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب ۹۳ نود و سوم

برادر شمس الدین اکرمه الله تعالی بداند که چون دلها و سرها خزائن اسرار و معادن جواهر معانی است و مثال
نهان بودن آن اسرار و جواهر در دلها چون نهان بودن آتش است در آهن و سنگ و سماع

پدید آرنده آن امر است از دلها چنانکه آتش زنه پدید آرنده آن آتش ست که در آهن و سنگ
نهانست پس ظاهر نشود و از دل بسماع مگر آنچه در وی بود چنانکه ترشح نکند سبو مگر آنچه در وی بود
ازینجا بدان هر کرا غالب بود در وی دوستی خداوند عز وجل و مشتاق بود بلقای وی سماع در حق
وی محرک ست مر شوق وی را و مؤکد ست مر محبت و عشق وی را و بیرون آرنده است آتش سینه
وی را از نهانگاه و ظاهر کننده ست مر احوال شریفه را از مکاشفات و ملاطفات که در حصر نیاید
بداند هر کرا ازین دولت نصیبی است ازین نعمت خالی نیست و آن احوال شریفه را بزبان صوفیان
وجد خوانند اینجا سماع حلال بود بلکه مستحب بلکه گفته اند لازم که این کسی باشد که هرچه در عالم هر آن بود
چون بسمع خداوند این قدم رسید جا گیرد در جهه او از نهاد خود گذشته است هرچه بدو رسید بگردد
و ازینجا بود که پیران فرموده اند تا بیتها خراباتی در مجلس ایشان برگویند از لفظ وصال پیدا خداوند
شنیدند و از لفظ فراق حجاب از خداوند شنیدند و از لفظ چشم نظر خداوند شنیدند و لطف او
کرو لتصنع علی عینی ای علی علمی وبصری لطفی و از لفظ زلف قرب خداوند شنیدند ولیقربونا
الی الله زلفی ای قربا و باشد که از زلف سلسله اشکال الوهیت شنوند چنانکه گفت مثنوی
گفتم بشمارم سر یک حلقه زلفش ٭ تا بو که بتفصیلش سر جمله برآرم ٭ خندید بدین بر سر زلف سکینش
یک پیچ به پیچید غلط کرده شمارم ٭ یعنی چون کسی خواهد که بتصرف خود تا یک سر مو از عجائب حضرت
الوهیت بشناسد یک پیچ در وی افتد همه شمار باش غلط شود و همه عقلها بیهوش گردد و باشد که از لفظ
زلف ظلمت کفر فهم کنند و از روی نور ایمان فهم کنند چنانکه گفت رباعی زنگ زلف تو سیه
کرده است روی روز را ٭ نور طاعت محو گردانید ظلمت را از شب ٭ ملک سخت که بود در ظلم زلف تو
ره بود ٭ هندو نگر که چون مسلمان فرو گرفت ٭ و از لفظ کفر پوشیدن هستی و احوال خویش فهم کنند.
و از لفظ ارتداد گشتن از خود فهم کنند چنانکه بزرگی این بیت شنید از یکی که میگفت بیت
کافر نشوی عشق خریدار تو نیست ٭ مرتد نشوی قلندری کار تو نیست ٭ نعره بزد و بیفتاد چون
بهوش باز آمد از وی پرسیدند گفت کفر در لغت نیز پوشیدن بود کافر پوشنده باشد کشاورز را
که تخم در زمین پوشد کافر خوانند پس معنی بیت آن بود که تا هستی و احوال صدق تو بر تو در جمله
ظاهر پوشیده نشود دعوی عشق از تو درست نیاید و تا از خود بر نگردی و از نفس خویش

بیزار شوی و دم قلندری زدن از تو درست نیاید و چون جامیت شراب مستی شنوند چنانکه گفت
بیت گر تو ده هزار رطل برپیمائی ٭ تا خود نخوری نباشدت زیبائی ٭ آن فهم کنند که کار دین بحدیث
و علم مجرد میسر نیاید بذوق راست آید اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد و تقوی دیگر
معنی بگوئی و کتابها تصنیف کنی هیچ سود نکند تا بران صفت نگردی و آنچه از بیتهاء خراباتی
شنوند چنانکه گفت بیت هر کو بخرابات نشد بی دین است ٭ زیرا که خرابات اصول دین است
آن فهم کنند که این صفات بشریت که آبادانست تا خراب نشود آن صفات که پنهانست
در جوهر آدمی پیدا نیاید و آبادان نگردد و باشد که از بیتی تازی چیزی فهم کنند که آن معنی تازی
بود و لیکن چنانکه ایشان را حال افتد نه مقصود ایشان تفسیر شعر بود چنانکه گفت مصرع
مَا زَارَنِي فِي النَّوْمِ اِلَّا خَيَالُكُمْ ٭ صوفی را حال پدید آمد گفتند این حال چیست که تو خود نمیدانی که
وی چه میگوید گفت چرا نمیدانم میگوید مازاریم و درمانده ایم و در خطریم و یکی از بزرگان بازار
میگذشت شنید که خیار فروشی میگفت خیار عشرة بحبة وجد بروی غالب گشت و را
از ان پرسیدند گفت اِذَا كَانَ خِيَارُ النَّاسِ عَشَرَةً بِحَبَّةٍ فَمَا قِيمَةُ شِرَارِهِمْ گاه
بر کرده مرد نیکومردان را قیمت این بود بدترین مردان را چه قیمت بود و باشد که بیت یکی بود
اما هر کس را فهمی افتد مختلف بقدر حال و نظر هر کسی چنانکه کنیزکی که در دجله بغداد سبو میبرد و میگفت
سُبْحَانَ رَبِّ لِسَانٍ اِنَّ الْمُحِبَّ لَفِي الْعَنَاءِ یکی حال آورد و گفت صدقت و دیگر حال آورد و گفت
کذبت و هر یکی بدین صادق چه آنکه گفت صدقت وی همه بلا و رنج و محنت عاشق دیده بود
عشق و آنکه گفت کذبت روح و راحت و وصال و مست دید در عشق و باشد که سماع ایشان
بمجرد آواز بود نه بمعنی بیت آخر شنیده حکایات اشتران عرب که بمجرد آواز چنان مست میگردد
که باگران چندان بروند که چون بمنزل رسند و دست از سماع بدارند در حال بیفتند و هلاک
شوند پس سماع این طائفه همچنین باشد و هر کاری که بر وی غلبه گرفت هر چه شنوند آن شنوند هر چه
بینند آن بینند انکار این انکار مشاهده است و هر که از آتش عشق در حق باید باطل و رسوا شده
بود و بیرانیکو معلوم باشد اکنون باید که اینجا یک اصل بگوئی نگاه داری تا از آفت و بلاء سماع خلاص
یابی و آن آنست که هر چه صفات نقص هست و تغییر هست همه در حق خویش و نفس خویش فهم کنی

و هر چه جمال و جلال است و جود و کرم است و همه صفات کمال همچنین در حق حق سبحانه و تعالی فهم کنی
و اگر نه بیم کفر بود و بدین سبب است که خطر سماع بر دوستی حق تعالی عظیم است چنانکه این بیت
بشنود بیت ز اوّل بهمنت میل تو آن میل کجاست ٭ و امروز ملول بودن از بهر چراست ٭
هر کرا بدایتی قوی بوده باشد ناگاه ضعیف شود بسببی چون این بیت بشنود پندارد که حق
تعالی را بوی عنایتی بوده است و اکنون بگشته است و این تغیر در حق خداوند تعالی فهم کنند
کفر بود بلکه باید که بدانی که تغیر را بحق سبحانه و تعالی راه نیست و از آن جانب هرگز منع و حجاب
و ملال نبود بر همه کس درگاه کشاده است مثال چون آفتاب که نور وی بر همه مبذول است مگر
بر کسی که بزیر دیواری از وی در حجاب مانده آنگاه تغیر بر وی آمده باشد نه در آفتاب چنانکه گفت
بیت آفتاب برآمدی نگارین دیرست ٭ بر بنده اگر تغیر بد از او بار است ٭ باید که حوالت
حجاب او بار خویش کند و با تقصیری که از وی رفته باشد نه با حق تعالی که وی از همه پاک است
و پلید جاهل محروم بی نصیب لذت سماع تعجب کند از لذت گرفتن مستمع و وجد وی و اضطراب
حال وی و تغیر لون وی مثل تعجب کردن بهیمه از لذت لوزینه و تعجب کردن عنین از لذت مباشرت
و تعجب کردن جاهل از لذت معرفت خداوند و معرفت جلال وی و عظمت وی و عجایب صنع وی
همچنین شخص از شمار آدمیان خارج است تقاضا کرا انگیزد و کر کردن و درین محل چه اگر نابینا لذت
نظاره را در سبزه آب و آن انکار کند چه عجب که وی را چشم نداده اند و اگر کودکی لذت پادشاهی
و فرمان دهی را انکار کند چه عجب که او در راه ببازی دارد بر لذت مملکت چه راه برد و اگر غالب
دل کسی محبت و عشق مخلوقی بود که نظر کردن بر وی حرام است و هر چه بشنود آنجا فرود آرد سماع در
حق اینچنین کس حرام بود زیرا که در حق وی جنبانندهٔ فکر بود در افعال محظوره و انگیزنده بود مر
آنرا و بسوی کسی که حرام است پیوستن بوی و وسیلهٔ الحرام حرام باشد اینجا هیچکس را خلافی نیست
و اگر غالب بر دل کسی محبت حق تعالی نیست تا سماع در حق وی محبوب بود و نه بر وی شهوت
غالب است تا سماع در حق وی محظور بود اینجا گویند که سماع در حق وی مباح بود همچو انواع
مباحات دیگر پس سماع سه نوع آمد حلال و حرام و مباح از اینجاست که بزرگی را پرسیدند از سماع
فقال مستحبٌ لِاهلِ الحقائق و مباحٌ لِاهلِ السّلکِ والورع و مکروهٌ لِاهلِ النفوس

والحظوظ گفت مستحب است مر اهل حقائق را مباح است مر اهل هدو پرهیز را و مکروه است مر اهل
نفوس و حظوظ را و اجماع است مشایخ را بتحسین صوت بقرائة قرآن تا دام که در حد خود است
یعنی خللی در معنی نیفگند و اما قصاید و اشعار چون از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوال
کردند از شعر فرمود هُوَ الْكَلَامُ فَحَسَنُهُ حَسَنٌ وَقَبِيحُهُ قَبِيحٌ گفت آن سخنی است که نیکوئی
او نیکو بود و زشت او زشت بود یعنی هرچه شنیدن آن حلال است چون حکمت و موعظت
و استدلال در آیات خداوند و ذکر نعمت و آلاء خداوند و صفت صلحا و صفت متقیان و مانند آن
بنثر و نظم همه حلال بود و هرچه شنیدن آن حرام است چون غیبت و فواحش و ذم کسی و هجو کسی
و کلمه کفر به نثر و نظم همه حرام بود و آنچه از ذکر شهرها و منازل ها و اوقات گذشته و امکنه گذشته بود
مباح است بنظم چنانکه بنثر و آنچه از ذکر خدها و قدها و موئها و لب و چشم و آنچه موافق طباع و نفس
است مکروه است بنظم شنیدن همچنان که به نثر مگر عالم ربانی را که صاحب مجاهدات و ریاضت
و صاحب تمیز است میان طبع و الهام چنانکه در قسم اول گفتیم در جمله شنیدن شعر مباح است پیغامبر
علیه السلام شنیده است و صحابه گفته اند و شنیده اند و مردمان را ازینجا خطا افتاده است و
شنیدن جمله اشعار را حرام گویند و روز و شب غیبت مسلمانان کنند و گروهی جمله این را
حلال گویند و روا دارند و شب و روز غزل شنوند و بر یکدیگر حجج قائم کنند ازینجا معلوم کن هر مسئله
که مختلف بود و محتمل وجوه باشد جواب کردن در آن باطلاق خطا بود و صاحب کشف المحجوب
رحمة الله علیه که مقتدای عصر خویش بوده است گفت که وقتی من بمرو بودم یکی از اهل حدیث
آنکه معروف ترین ایشان بود مرا گفت که من اندر اباحت سماع کتابی کرده ام
مصیبتی اندر دین پدید آمد که خواجه امام لهوی را که اصل همه فسقهاست حلال کرد مرا گفت پس
اگر حلال نمیداری تو چرا می کنی گفتم که حکم آن بر وجوه است بر یک چیز قطع نتوان کرد
آن در دل حلال بود سماع حلال بود و اگر تاثیر آن حرام بود سماع حرام بود و اگر تاثیر آن مباح
بود سماع مباح چیزی را که ظاهر حکمش فسق است و اندر باطن روش بوجوه است اطلاق آن
بر یک چیز محال بود اما رقص کردن بدانکه امام غزالی رحمة الله علیه همه بدین [illegible]
و گفته که حکم رقص حکم محرک اوست اگر محرک او محمود است و رقص مزید کننده اوست و مرکه

کننده اوست پس رقص نیز محمود بود و اگر محرک مذموم است رقص مذموم بود کننده وی پس آن رقص نیز مذموم بود و اگر آن محرک مباح است رقص نیز مباح است و گفته اند که روایت کرده اند که جماعتی از صحابه بدانچه ایشان را رسیده است از سرور رقص کرده اند اما آنکه بعضی صلحا رقص کرده اند با ایقاع وزن بغیر اظهار وجد و حال برای موافقت درویشان را در حرکت پس حرکت کنند بحرکت موزون تا نمایند که ما را حالی و وجدی نیست احترازاً عن الکذب لیکن باین همه گفته اند عادت کردن رقص لائق نیست مر اهل اقتدا را که در آن بیشتر احوال از لهو و لعب باشد و هر چیز که صورت لعب و لهو دارد در چشم مردمان باید که مقتدایان اجتناب کنند تا خورد نگردد در چشم خلق که ترک اقتدا کنند بوی و جمله بازی شرعاً و عقلاً زشت باشد از جمله مردمان محال باشد که نفس مردمان آن کنند اما چون خفتی مردان در سماع پدید آید و خفقانی برسر مستولی شد و وقت قوت گرفت حال اضطراب خود پیدا گردد و ترتیب و رسم برخاست و آن اضطراب که پدید آید نه رقص باشد و نه بازی باشد و نه طبع پروردن بود که آن جان گداختن بود و سخت دور بود آنکس از طریق صواب که آنرا رقص خواند و این حالی که منطق آنرا بیان نتوان کرد و هر که چشیده است داند که پس حرکتی که ازین طائفه آید اضطرا حال بود نه رقص اگر کسی را نخی است در رقص است نه در اضطراب و در سماع بیت و دستی حالت احادیث آمده است یکی از صحیح برای دلیل اینجا یاد کنیم و آن آنست که روایت کرده شده است از انس رضی الله که گفت نزدیک رسول بودیم علیه السلام که جبرئیل صلوات الله علیه در رسید پس گفت یا رسول الله بشارت ترا که درویشان امت تو در آیند در بهشت پیش از اغنیا بپانصد سال و آن نیم روز بود پس حضرت رسالت بدین بشارت خوش گشت گفت در میان شما کسی هست که شعر بخواند پس بدوی گفت هست یا رسول الله گفت هات هات انگاه بدوی این بیت خواند

شعر قد لسعت حیة الهوی کبدی + فلا طبیب لها ولا راقی + الا الحبیب الذی شغفت به + فعنده رقیتی و تریاقی + پس رسول علیه السلام تواجد کرد جمله صحابه با وی تواجد کردند تا ردا از دوش مبارک بیفتاد پس چون فارغ شدند و هر کسی بجای خویش قرار گرفتند پس معاویه بن ابی سفیان گفت چه نیکو بازی شماست یا رسول الله فرمود مه یا معاویة لیس بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر الحبیب گفت در یاش یا معاویه کریم

هر که بشنیدن ذکر دوست در جنبش نیاید پس وی را مبارک او را قسمت کرده‌اند بر جا فزان بیچیا
صد بر کاله و دست و در دست زدن اصل آنست که روایت کرده اند از عتبة الغلام رضی الله عنه
بیتی از کسی شنید پس یکدست بر دست دیگر بزد چنانکه از انگشتان او قطرات خون بچکید
و از خواجه ابوسعید ابوالخیر رحمه الله تعالی است که گفت درویش چون در سماع دست بر هم زند
شهوتی که بر دست باشد از وی بیرون شود و چون پای بر زمین زند شهوتی که بر پای بود بریزد
و چون نعره زند شهوتی که اندرون باشد بیرون رود اما آنکه نعره زدن در سماع روا بود وقتی
که غلبه وجد در باطن پدید آید چنانکه خویش را نگاه نتواند داشت روایت کرده اند که موسی
علیه السلام در بنی اسرائیل قصه میگفت پس یکی از ان نعره بزد موسی علیه السلام بانگ بر وی زد حق
سبحانه و تعالی در مناجات با وی گفت بحبّی صاحوا و بحبّی ناحوا و بوجدی باحوا أفلم تنکر
علی عبادی بمحبت من بانگ میکنند و بمحبت من نوحه می کنند و با بدهٔ من میروند پس انکار چرا
کردی بر بندگان من شیخ ابوعبدالرحمن السلمی این جمله را جمع کرده است اندر کتاب السماع اکنون
بدانکه هر یکی را از ایشان در سماع مرتبتی است که مشرب ذوق وی از ان بر مقدار مرتبه وی
باشد چنانکه تائب را هر چه شنود او را مدد حسرت و ندامت بود و مشتاق را مزید شوق رؤیت بود
و مومن را تاکید یقین بود و مرید را تحقیق بیان بود و محب را انقطاع علائق بود و فقیر را اساس
نومیدی بود از کل و گفته اند مثال اهل سماع چون آفتاب است که بر همه چیز بتابد اما هر چیز را
بر مقدار مراتب از ان ذوق و مشرب بود یکی را میسوزد و یکی را می فروزد و یکی را می نوازد
و یکی را می گدازد و اگر کسی گوید که در ان حالت بی خبری و بیخویشی چونست که بر ضرب قوال
رقص می تواند کرد و صوت و نغمه قوال و ضرب می بداند جواب آنست که مرد چون از قوتهای
نفسانی و خیالات و خواطر بی خبر شود دل او روشن تر و بقوت تر شود چون نفس بی قوت
گردد و دل روشنائی یابد صوت سماع و طریق گوینده بداند لامحاله و اگر گوید چون سماع
ایشان حق است و بر آن حق است باید که در دعوتها مقربان نشانندی تا قرآن خوانندی
نه قوالان که سرود گویند که قرآن کلام حق است سماع آن اولی تر جواب آنست که سماع بقراءت
قرآن نیز بسیار آید و باشد که بسیار کسی از سماع آن بیهوش شوند و بسیار کس هم بوده است که در آن

جان دادہ است چنانکہ در کتابہا مسطور است اما سبب آنکہ بدل شعر قوال نشانند و بدل قرآن قاری
گویند آنست کہ آیات قرآن بہ احوال عاشقان مناسبت دارد کہ در قرآن قصہ کافران حکم
اہل معاملت اہل دنیا و چیزہای دیگر بسیار است کہ چون شعری مثل این آیۃ خوانند کہ مادر را از میراث سُدس
یک بود و خواہر را نیمہ بود یا این آیۃ خوانند زنی را کہ شوہرش بمیرد چہار ماہ و دہ روز عدت باید نشست
و امثال این آتش عشق و شوق محبت را تیز نکند مگر کسی را کہ بغایت عاشق بود و از ہر چیزی وی را
سماع باشد اگرچہ از مقصود وی دور بود و آنچنان کسی نادر است و سبب دیگر آنست کہ مردمان
بیشتر قرآن یاد دارند و بسیار خواندہ باشند و ہر چہ بسیار شنیدہ آید آگاہی فرا دل نہد در تغیر
احوال نمی چون عرب می آمدند در عصر رسول علیہ السلام قرآن تازہ می شنیدند و میگریستند و احوال
بر ایشان پدید می آمد صدیق اکبر گفت کُنَّا کَمَا کُنْتُمْ ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُنَا گفت ما نیز ہمچو شما
بودہ ایم اکنون دل ما سخت شدہ یعنی با قرآن قرار گرفت اما شرط سماع آنست کہ در وی سہ چیز نگاہ دارند
مکان و زمان و اخوان مکان باید کہ بقعہ مشایخ باشد یا موضع پاکیزہ باشد مروح و کشادہ و زمن
و اخوان باید کہ یاران و درویشان اہل تمیز و صحبت یافتہ باشند و ریاضتہا کشیدہ باشند و زمان
باید کہ دل از کل اشتغال خالی بود اما ادب آنست در سماع کہ تا نیاید نکنی و مر آنرا عادت نسازی و تا وقت
کنی تا تعظیم آن از دل نشود و باید کہ اندر حالت حرکت از کسی موافقت چشم ندارد و چون کسی مساعدت
کند منع نکند و اگر کسی را حالتی و وجدی بود و اندر روزگار وی تصرف نکند و مراد او را بدان ہمت
نسنجد کہ اندران پراگندگی و بی برکتی بسیار باشد و باید کہ اگر قوال خوش خواند وی را نگوید کہ خوش
میخوانی و اگر ناخوش خواند یا شعر ناموزون گوید نگوید کہ بہتر خوان و بدل با وی خصومت نکند وی را
در میان نبیند و بی خود راست بشنود و اگر گروہی را سماع گرفتہ باشد و ترا از آن نصیب نبود با ایشان
شرط نیست کہ بصحو خویش اندر سکر ایشان نگری باید کہ بوقت نیازمند باشی و سلطان وقت را
تمکین کنی تا برکات آن بر تو برسد و باید کہ چون سماع کنی آنجا پیری حاضر بود تا اگر صاحب قدم
نباشی و صاحب سماع نباشی در سایہ دولت صاحب قدم و صاحب سماع باشی و دیگر ادب آنست
کہ ہمہ سر در پیش افگنند و در یکدیگر ننگرند و در میان سماع سخن نگویند و آب نخورند و چپ و راست
ننگرند و دست و سر نجنبانند و تکلیف ہیچ حرکتی نکنند بلکہ چنانکہ در تشہد نماز بنشینند با ادب بنشینند

دهند ل با حق سبحانه و تعالی دارند و منتظر آن باشند تا از غیب چه فتوح پدید آید بسبب سماع و چون کسی از سر حالت
وجد بر خیزد با وی موافقت کنند ما گر دستار شن بفتد دستارها بنهند و انهم اگرچه بدعت است از
صحابه و تابعین نقل نکرده اند لیکن نه هرچه بدعت بود نشاید بسیار بدعت نیکو باشد چنانکه امام شافعی
رحمة الله علیه میگوید جماعت در تراویح وضع عمر است رضی الله عنه و این بدعتی نیکوست پس بدعت
مذموم آن باشد که مخالف سنت بود اما بحکم حسن خلق و دل مردمان شاد کردن در انچه شرع را زیان
ندارد محمود است و هر قومی را عادتی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخوئی
باشد و فتوی شرع اینست که خَالِقُوا النَّاسَ بِاَخْلَاقِهِمْ با هر کسی زندگانی بر وفق عادت و خوی
او کنند چون قوم بدان موافقت شاد شوند و ازین مخالفت متوحش شوند موافقت ایشان
سنت بود اما صحابه که از دیدن رسول بر پا نخاستندی گفت که وی آنرا کاره بود و عادت عرب
دیگر است و عادت عجم دیگر از دیگر ذکر سماع و احکام وی در مکتوب این مقدار بسنده بود والسلام

مکتوب نود و چهارم ۹۴	بسم الله الرحمن الرحیم	در عزلت و جدا شدن از خلق

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة المطیعین بداند که عزلت گرفتن و جدا شدن از خلق مرید را
مهم است تا عبادت تواند کرد چنانکه حکایت کرده اند که یکی از مشایخ گفت بگذشتم بجماعتی
که [illegible] ستاده بودند و یکی از ایشان دور نشسته خواستم تا با وی سخن گویم گفت که ذکر خدای تعالی خوشتر
است از دیگر سخن گفتم تو تنها چرا نشسته گفت با من پروردگار منست و دو فرشته بر جاست
و هر فتنه پس چنین خلق با الفت مر آدمی را از عبادت باز بدین بسنده نیست هنوز آدمی را در معصیت
و هلاک افکند چنانچه حکایت کرده اند از حاتم اصم رحمة الله علیه که گفت طلب کردم از خلق پنج چیز
و نیافتم طلب کردم از ایشان طاعت و زهد نکردند گفتم مرا یاری کنید بدان نکردند گفتم
مرا راضی باشید از من چون نکنم نبودند گفتم مرا منع مکنید ازین منع کردند گفتم مرا بانچه رضای
خدا تعالی نیست مخوانید ما گر نکنم با من عداوت مکنید کردند ترک ایشان گرفتم و بخویشتن مشغول
شدم و پیغامبر علیه السلام وصف کرده است زمان عزلت را و شرح داده است اهل او را و فرموده
است [illegible] از ایشان و بدین شکی نیست که او دانا تر بود بمصالح من و تو و نصیحت کننده تر بود

مارا از ما پس چون زبان خود را بدان وصف یابی که او گفته است فرمان وی بجا آرد و نصیحت وی را
قبول کن و اگر نکنی هلاک خود را ساخته باش و آنچه فرموده است آنست که عبد الله بن عمر
رضی الله عنه گفته است که نزدیک رسول بودم صلی الله علیه و سلم که ذکر فتنه میکرد گفت چون
ببینید مردمان را که از عهدهای خود در گذشتند و امانتها را خیانت کردند گفتم چه کنم در آن زمان
رسول الله گفت لازم گیر خانهٔ خود را و نگاه دار زبان خود را و بگیر آنچه دانی و ترک کن آنچه ندانی
و بر تو باد بر کار خود و ترک گرفتن کار دیگری و در خبر است که رسول فرمود علیه السلام که آن
روزها هرج است گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و سلم هرج چه باشد گفت روزگاری که مرد از همنشین خود ایمن نباشد
و ابن مسعود رضی الله عنه در خبر دیگر روایت کرده است که رسول علیه السلام گفت مر حارث عمیره
را که اگر عمر دراز داده شوی زمانی خواهد آمد بر تو که بسیار باشند در آن زمان خطیبان و اندک باشند
عالمان و بسیار باشند سائلان و اندک باشند دهندگان در آن زمانه هوا کشنده علم بود گفتم کی باشد
آن زمان گفت آن روز که نمازها فوت کنند و رشوتها قبول کنند و دین را بمتاعی اندک از دنیا
بفروشند دور باش ای نیکبخت از آن زمان و دور باش پس ای برادر آنچه درین اخبار روایت کرده اند
بچشم خود دیدی در بدترین زمان خود اکنون تامل کن که ترا چه باید کردن و چندین سلف صالح رضوان الله
علیهم اجماع کرده اند بر دور بودن از زمانهٔ خویش و از اهل آن و عزلت گزیده اند و مریدان را فرموده اند
و درین هیچ شکی نیست که ایشان دانا و بیناتر بوده اند و زمانه بعد از ایشان بهتر نشده است بلکه
از آن تباه تر شده است که بوده است وقت ایشان یکی از بزرگان گفته است که شنیدم از سفیان
ثوری رحمه الله که میگفت بخدائی که جز او خدای دیگر نیست عزلت حلال شد در زمان ما پس اگر
در زمان سفیان ثوری رحمة الله علیه حلال شد در زمان ما باید که واجب و فریضه گردد و در روایت
کرده اند از سفیان ثوری رحمة الله علیه که نبشته بود سوی عباد خواص [illegible] انکه تو در زمانه افتاده
که اصحاب رسول علیه السلام پناه می جستند از آنکه آن زمانه را دریابند و ایشان را علمی بود که ما را نیست
و ایشان را پایی در آن بوده اند که ما را نیست و قوتی داشتند که ما را نیست پس چگونه باشد حال ما
که درین زمانه موجود شده ایم با اندکی علم و اندکی صبر و اندکی پایی در آن و خواجه فضیل عیاض
رحمة الله علیه گفته است این زمانه آنست که زبان را نگاه باید داشت و در جای پنهان باید بود

و دل خود را علاج باید کرد و آنچه بدانی نباید گفت و آنچه ندانی ترک باید کرد و داود طائی رحمة الله
علیه گفته است روزه گیر از دنیا و افطار کن در آخرت دیگر پرهیز از مردمان چنانکه از شیر بگریزی
و عبیده رحمة الله علیه گفته است هیچ حکیمی را ندیدم هرگز مگر آنکه مرا وصیت کرد اگر دوست
داری که ترا کسی نشناسد بدانکه ترا نزدیک خدای تعالی کاریست و دیگر آنکه مردمان باطل
کنند آنچه ترا از عبادت حاصل شده باشد بسبب آنچه پیش آید از جهة ایشان از ریا و تزیین
و تصنع و خواجه یحیی معاذ رازی گفته است دیدن مردمان بساط ریاست زاهدان گذشته همه
بترسیده اند از این معنی کلی ترک ملاقات و زیارت یکدیگر گرفته اند تا روایت کنند که هرم ابن حبان
خواجه اویس قرنی را گفت ای اویس بیا تا یکجا باشیم و ملاقات یکدیگر بکنیم خواجه اویس گفت دعا بیکدیگر
در غیبت بهتر از ملاقات است از آنکه در زیارت و ملاقات همه ریا و تزیین است اینست حال اهل آن
و ریاضت در ملاقات یکدیگر پس چگونه باشد حال ملاقات اهل غیبت و بطالت بلکه حال اهل شر و جهالت
بدانکه زمانه بکلی باطل شده است الا ما شاء الله و مردمان بکلی تباه شده اند ترا بجدی که از عبادت باز
دارند که اصلا نتوانی که عبادتی کنی و اگر چیزی کرده باشی بر تو باطل کنند پس واجب است درین زمانه
عزلت گزیدن و از مردمان گریختن و پناه طلبیدن از خدای تعالی از تباهی زمانه ای برادر پیوسته
بشکستگی خویش می باش و کاسات اندوه و قدح های غم و حسرت میخور و یکزمان از خصمیت خود خالی
مباش که کسی را که سیدی آن نیست که شاد تواند بود محمد رسول الله که مقصود کونین است از سر درد
هستی خویش این فریاد می کند یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا ای کاش پروردگار محمد محمد را
نیافریدی مردی به نزدیک عبد الله مسعود آمد گفت یا لیتنی اکون من اصحاب الیمین ای کاشکی
که من از اصحاب یمین باشم عبد الله مسعود گفت لیتنی کنت اذا مت لم ابعث ای
کاشکی که چون عبد الله مسعود خاک شود نامش از جریده وجود پاک شود و هرگز سر از خاک
برنیارد و یکی آنست طاعت کند و ثواب طمع دارد و یکی آنست که معصیت کند و ترسد و عفو چشم
دارد و باز یکی آنست که از ننگ وجود خود در هر دو جهان سر برنیارد مر تو باد که از ستایش و تزکیه
خود دور باشی و خود را از همه مردودان مطرودان شناسی و وهب بن منبه گفت من علامة المنافق
ان یحب المدح و یکره الذم علامت منافق آنست که ستایش خویشتن دوست دارد و نکوهش را دشمن

مکتوب ۹۵ نود و پنجم	بسم الله الرحمن الرحیم	در ذکر جدا شدن از خلق

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بتقواه بداند که عزلت و جدا شدن از مردمان دو نوعست یکی
مردی بود که خلق را بدو اصلا حاجت نیست نه ببیان علمی و نه ببیان حکمی پس این مرد باید که از
مردمان بکلی جدا شود و اصلا مخالطت نکند مگر در جمعه و یا در جماعة و یا در عید و یا در حج و یا مجلس
علم نافع و یا حاجت لابدی و خود را نهان دارد چنانچه او را کسی نشناسد نه کسی را اما اگر
این مرد خواهد که بکلی از مردمان قطع کند و اصلا در دین و دنیا برای جمعه و جماعت و غیر آن اختلاط
نکند بسبب مصلحتی که در آن می بیند روا نیست او را مگر یکی از دو کار بکند یا آنکه جایی رود و ساکن
شود که بر وی جمعه و جماعت واجب نگردد چنانکه کوهها و جزیره ها و شاید که یک سبب این باشد
مر کسانی را که از مردمان دور شده اند و در مانند این جایگها سکونت کرده دوم آنکه بحقیقت بداند که
مضرتی که او را از مخالطت مردمان حاصل خواهد شد بسبب حضور در جمعه و جماعة بیشتر از ثوابی است
که جمعه و جماعة حاصل خواهد آمد بسبب مخالطت یعنی اثم بیشتر باشد از ثواب پس آنگه او را رخصت
تواند بود که ترک جمعه و جماعة گیرد گفته اند که یکی پیری بود از بزرگان اهل علم در مسجد حرام بر جمعه
و جماعة حاضر نشدی و هیچ مانعی نداشت بعضی را از وی پرسیدند گفت آنچه که بسبب مخالطت
مردمان حاصل میشود بیشتر از ثوابیست که جمعه و جماعة حاصل می آید اما طریق میانه درین کار
گفته اند آنست که در جمعه و جماعت و خیرات دیگر با مردمان مخالطت کنند و در جز این از ایشان
جدا باشند آنکه در شهر باشد و در جمعه و جماعت حاضر نشود کاری بزرگست بنظری دقیق و تعلقی
کامل تعلق دارد و هر کسی را مسلم نشود دوم آنکه مردی باشد در علم مقتدا که مردمان بدو محتاج باشند
در کار دین و بیان حقی و یا رد کردن بدعتی و یا خواندن سوی چیزی از دین بالفعل و یا بالقول
این مرد را روا نباشد که بکلی از مردمان دور باشد بلکه می باید که میان ایشان باشد و خلق خدای را
نصیحت کند احکام آخرت را بیان کند روایت کرده اند از پیغامبر علیه السلام گفت که چون
فتنها ظاهر شود و علما ساکت مانند لعنت خدای بر ان عالم باد این جایی است که میان خلق باشد
و اما اگر در میان ایشان نباشد مر ورا رخصت نیست که چنین کسی که عزلت کند سیاست کرده اند ایشان

ابوبکر فورک رحمة الله علیه قصد آن کرد که تنها باشد و بعبادت مشغول شود در بعضی از کوهها می‌گشت
آوازی شنید که ای ابوبکر چون از جملهٔ حجتهای خدای تعالی شدی بر خلق چرا بندگان خدای را ترک
گرفتی پس بازگشت و میان خلق آمد و آورده اند که استاد ابواسحاق رحمة الله علیه گفت در جبال
جبل لبنان ای خورندگان گیاهها امت محمد را گذاشتید در دست مبتدعیان و اینجا بخوردن
گیاه مشغول شدید گفتند که ما طاقت صحبت مردمان نداریم خدای تعالی ترا قوت داده است
بر تو واجب است که خلق را نصیحت کنی پس چنین مردی اگرچه با مردمان بود بشخص و بجمیع حقهای ایشان
قیام نماید با اینهمه محتاج است که برای آخرت خود ذخیره کند چنانکه عمر خطاب رضی الله عنه گفته است که
اگر شب بخسپم خود را ضایع کرده باشم و اگر روز بخسپم رعیت را ضایع کرده باشم و مثل این زندگانی
که بتن با مردمان باشد و بدل از ایشان دور و بغایت دشوار است و امام غزالی رحمة الله علیه میگوید
چون فتنها موج زند و کار دین چنان شود که عالمی الطالب در طلب فائده گرفتنی نباشد و کار
دین البته کسی را مهم نباشد در چنین وقتی عالم را نیز معذور است اگر عزلت گزیند و از مردمان دور شود
و علم را دفن کند اینست حکم عزلت و دور بودن از خلق نیکو فهم کند که نفع او عظیم است و اگر و نیز
و اگر کسی گوید که پیغامبر فرموده است علیه السلام بر شما باد بجماعت که رحمت خدای بر جماعت است
و شیطان گرگ آدمی است بگیرد مرتنها را و دیگر فرموده است که شیطان با یک تن است از دو تن
دورتر است جواب آری رسول علیه السلام این فرموده است اما امر کرده است بعزلت و دور
بودن از مردمان در زمانهٔ تباه و فتنه و در قول او تناقض نیست و دیگر که فرموده است بر شما باد
بجماعت یعنی جدا مشوید از ایشان در جمعه و جماعت و ما خود گفته ایم که حق گوشه اینست با مردمان
در جمیع خیرات شریک بود و از صحبت و مزاحمت کردن و کارهای دیگر احتراز کند بسبب آفاتی
که دران است و دیگر گفته است بر شما باد بجماعت در غیر زمان فتنه مگر کسی را که او ضعیف تر باشد
نشاید که او تنها بود و اما مردی قوی صاحب بصیرت در کار دین چون ز مانهٔ فتنه را مشاهده کند
چنانکه رسول گفته است امت را حذر کردن فرموده است عزلت کردن را و در الفتن چنانکه
جز جمعه و جماعت بیرون نباید و در جمیع خیرات حاضر شود تا از ثواب بی بهره محروم نماند که در
جماعت ثواب بسیار است اگرچه مردمان تباه شده اند از حال ابدالان چنین روایت کرده اند

که ایشان در جمعه و جماعت حاضر می باشند و اگر کسی گوید که پیغامبر فرموده است علیه السلام رهبان
امت من کسانی اند که در مسجدها نشینند این نیز مقتضی است از دور بودن از مردمان جواب
این نیز در غیر زمانهٔ فتنه گفته است و نیز باکی نیست اگر در مساجد نشینند باید که با مردمان مخالطت
نکنند و اگر کنند بتن با ایشان باشند و دل از ایشان جدا اینست مقصود از عزلت نه آنکه
دور بودن بتن ای برادر اگر کالای بقیمت است و تو درویشی که نتوانی خرید باری آرزو مباح است
اندر لاف بازیافت نیست اگر در خانه آب زنند گیاه نروید باری خشک شود و اگر فتح بابی بود عجب باشد
مسکین طباخ رنج برده و جامه سیاه کرده و حرارت کشیده خوردنی کسی دیگر خورده موسی گفت
علیه السلام ارنی تیغ لن ترانی چشیده و پارهٔ سنگ را این خلعت پوشانیده فلما تجلی ربه
للجبل و اگر کمی یابی بی حکمی نیست فال خوش آر که موسی علیه السلام را گفتند این که تو میخواستی اگر بدادمی
نه جمال ما را نقصانی بودی نه جلال ما از بانی داشتی و لیکن هیبت که در عالم اندر ذره تو محو گشتی اما
ما را با تو هنوز کارهاست بیت آسان آسان ترا بگذارم من ❊ با زلف لب تو کارها دارم من
ای برادر اگر آدم را بدانه گندم نگرفتندی نه در جلال او نقصانی بودی و اگر دیدار بموسی نمودندی
نه در جمال او زیانی بودی لیکن کمال جمال این اقتضا میکند هزار هزار عاشق با فغان و با نیاز
در سلسلهٔ قهر و دام فراق اسیر مانند تا عزت حسن جمال پدید آید شنیدی که در حدیث خبر داده آن
در البشر دیده حدیث کن که در دستگاه او در بستر سر بود آورده اند که عزیر علیه السلام را
فرستادند یا عزیر اگر بقدر پیمبری ترا زر و آگه و هم شکر گوئی و تجارت آن زر دآلو سنگ گران نگر
که آن روز کرا از آن قسمت بگیر و هم تو بر دیا بود بیت نام ملامی نگار در دولت ❊ شنا نشنا بنچه با را نشکست السلام

مکتوب ۹۶ نود و ششم	بسم الله الرحمن الرحیم	در چهله

برادر اعز شمس الدین بداند که مقصود این قوم از چله چیزی مخصوص نیست که بیرون از چله نیابند
لیکن چون مخالفات حکم اوقات ایشان را نزدیک میگردد وقت خود را در بند کردن چهله دوست
میدارند تا بسبب آنکه حکم چهله بر همه اوقات ایشان کشیده شود و ایشان را همه اوقات بهیئت و صفت
چهله باشد از آنچه این چهله مخصوص است بر ذکر خدای تعالی چنانکه نبوی شریح است من اخلص لله اربعین

صباحاً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه گفت هر که چهل بامداد برای
خداوند باخلاص گذارد چشمهای حکمت از دل وی بر زبانش پدید آید خداوند چهل را بذکر مخصوص کرده است
در قصه موسی علیه السلام و او را تخصیص چهل روز برای زیادت تبتل و انقطاع از همه کارهای دنیا
فرمان داده است که وواعدنا موسیٰ ثلٰثین لیلة واتممناها بعشر فتم میقات ربه
اربعین لیلة وما وعده کردیم موسیٰ را سی شبانروز پس از آن آنرا بده دیگر تمام گردانیدیم تا میقات
پروردگار بچهل تمام شد و این یکماه ذی القعده و ده روز ذی الحجه بود و قصه معروف است و پیدا آنکه روزه
موسی چنان نبوده است که بروز طعام نا کردی و بشب بخوردی و افطار کردی بلکه چهل شبانروز
بی تناول طعام گذرانیده بود بر این سبیل خالی کردن معده از طعام اصلی بزرگ است و موسی علیه السلام
استعداد مکالمت بدان کرد و هر که چهل روز باخلاص بر خداوند تعالی از کار دنیا منقطع گردد
و نفس خود را بسبکی معده تعهد کند حق سبحانه و تعالی علم من لدنی بر وی بگشاید اما حکمت اندر تعیین
چهل روز اطلاع نباشد در آن مگر انبیا را که حق تعالی بکمال لطف خویش ایشان را تعریف می کند
یا کسی که از اولیا باشد که خداوند او را بر شناخت آن مخصوص گردانید اما آنچه در عوارف
مسطور است اینست که حق تعالی آدم را اندر وجود آورد از خاک پس گل و را بدین قدر خمیر مایه ساخت چنانکه
صاحب شرع خطاب کرده است که ان الله خمر طینة آدم بیده اربعین صباحا یعنی گل آدم بدست
قدرت یا گوئی بیواسطه و تاویل صحیح اینست که بیواسطه چهل بامداد خمیر ساخت تا آدم علیه السلام صلاحیت
پذیرفت برای عمارت هر دو جهان اچنانکه بدو آبادانی بهشت خواست آن و عمارت دنیا
هم خواست پس او را از خاک موجود گردانید و چهل صباح گل او را مخمر گردانید تا تخمیر ساختن بده
چهل صباح اندر چهل حجاب دور تر شود از حضرت الٰهی و در هر حجابی معنی هست که اندرو نهاده شده است
که بدان برای عمارت دنیا ساز وار آید و بدان از حضرت الٰهی و مواطن قرب درنگ کند و اگر نه ید
نکردی بواسطه آن حجاب ها دنیا آبادانی نپذیرفتی پس بدین دوری بنده از مقام قرب برای عمارت
عالم حکمت و خلافت و نیابت خداوند اندر زمین قرار گرفت پس انقطاع بطاعة الله تعالیٰ
و اقبال کردن بعبادت وی ورد وی گردانیدن از کارهای معاش از هر حجابی که ودیعت است اندر
وی هر روز بیرون آید بدان مقدار که حجاب از وی زایل میشود گشتی و ترتیب می یابد و منزلی میگراید

اندر قرب حق تعالی که آن مجمع وجایگاه علوم است پس چون چهل روز تمام شود حجابها زایل گردد
و علوم و معرفت برا و ریخته شود و علامت صحت و تاثیر او بحکم وفا بشرائط اخلاص اندر چهله آن
باشد که اندر دنیا پرهیز کند و از سرای غرور دوری گزیند و بر سرای سرور روی آرد زیرا که زهد
اندر دنیا از ضرورت ظهور حکمت است و هر که اندر دنیا پرهیز نکند او را حکمت روی ندهد و هر کرا
بعد از چهله حکمت روی ندهد معلوم شد که اندر شرائط چهله او خلل افتاده است اکنون بداند که
گروهی اندر طریق خلوه و چهله غلط کرده اند و این از ان باشد که ایشان بی اصلی مستقیم اندر خلوت
آیند و درست دیده اند که شنیده اند مشایخ اهل تصوف را خلوت بوده است که اندران ایشانرا
کارها گشاده است و وقایع رونداده است و چیزها از غرائب و عجائب کشف شده تا برای آن در
خلوت اندر آیند و این عین اعتلال و محض ضلال باشد و ندانند که این قوم خلوت و تنهائی اختیار کرده
اند برای آنکه تا دین ایشان بسلامت ماند و احوال نفس خود را بدان بازجویند و عمل با خلاص برای
خدای عز و جل آرند و این غلط از ینجا خیزد که خواهند بی مقتدای کامل و بی سایه دولت پیر پخته بعقل
رکیک خود درین راه روند رحمت بر جان خواجه عطار باد که بدین معنی اشاره خوب کرده است مثنوی
گر تو ای طالبی در راه او ٭ مینگر از پیش و پس آنگاه رو ٭ سالکان این بدرگاه آمده ٭ جمله ایشان
پشت همراه آمده ٭ تو چه دانی تا کدامی ره روی ٭ وز کدامی ره بدان درگه شوی ٭ هست
با هر ذره درگاهی دگر ٭ پس بهر ذره بود راهی دگر ٭ گفته بزرگانست که حق تعالی از تو استقامت
میخواهد و نفس تو کرامت میطلبی و هر انچه بر صدیقان از کشف و صدق فراست چیزی پدید می آید از کارها
مستقبل که پیش خواهد آمد ایشانرا روشن میگردد باشد که بر بعضی آن معانی نگشاید و ازینجا قدحی
لازم نیاید در حال ایشان که قدح در حال ایشان گشتن بود و از استقامت و هر چه بر صدیقان گشاید
آن سبب مزید یقین ایشان باشد و داعی بود بر صدق مجاهده و خوی گرفتن با اخلاق حمیده باشد اگر
بر کسی گشاید که اندر سیاست شرع نباشد آن سبب مزید بعد غرور و حماقت بود و بر آن معانی مردانرا
زیر دست و حقیر دارد و همچنین می باشد تا رشته اسلام از گردنش بیرون افتد و از حدود و احکام حلال
و حرام منکر گردد و پندارد مقصود از عبادت بجز ذکر خدای نیست ترک متابعت سنت پیش گیرد
تا در الحاد و زندقه افتد نعوذ بالله منها و گروهی ازین قوم مدتی بریاضت و خلوت مشغول شده باشند

و در غرور آن مانده که آوازی شنیده باشند و یا خیالی دیده بمانند خوابی بدینقدار که بر ایشان
گذشته باشد گمان برند که هر کرا چنین حال روی نمود بنهایت رسید و کار او بکمال شد و این معانی
نام کنند یعنی ما بمقصود رسیدیم و عبادت و ترک معصیت برای آن می بایست تا بدین رسیم اکنون
ما را معصیت و نماز ناکردن زیان ندارد و این بیت بخوانند **قطعه** درکوی خرابات چه درویش
چه شاه ٭ در راه یگانگی چه طاعت چه گناه ٭ در کنگرهٔ عرش چه خورشید چه ماه ٭ رخسار قلندری
چه روشن چه سیاه ٭ و این نادانان چنان مختصر و بی مایه باشند که اگر کسی در یک سخن بزرگی ایشان
نگاه ندارد یا بغیبت نقصان ایشان سخنی گوید همه عمر در عداوت او باشند با دعوی کمال
و پاک شدن از صفت غضب و کبر پس این نادانان اگر مرد تمام شده بودندی از امثال این پاک
نداشتندی پس چون اسیر چنین صفات اند ایشان را دعوی کمال مسلّم کی بود با آنکه اگر کسی مثلاً
چنان شده باشد که از عداوت و خشم و شهوت درو نمانده باشد چنین گوید مغرور است که هیچ
حال در جای از درجهٔ انبیا علیهم السلام گذشتن محال ندارد پیغامبران را این هر دو صفت موجود
بود و ایشان بسبب خطا و ذلت بر خود نوحه میکردند و صدیقان از صغایر حذر میکردند و از بیم
شبهت ترک حلال میکردند و همه راه تقوی میرفتند و جدا از خطر کار بر زبان نیستی خود میخواستند این
نادان چنین میدانند که ایشان در حوال شیطان نیستند و درجهٔ ایشان از درجهٔ انبیا زیاده است که انچه
ایشان را زیان میداشت ایشان را زیان نمیدارد و اگر گویند پیغامبران چنین بودند لیکن انچه
میکردند از برای نصیحت خلق میکردند و این نمیدانند که اگر چنین بودی چرا یک خرما صدقه از
دهان بینداختندی که اگر بخوردندی خلق را از آن چه صورت خواست بست چه همه خلق را
صدقه حلال است اما بزرگان دین از ابتدا بشناسند که هر کرا هوا اسیر زیر دست نیست او
هیچکس نیست ای برادر نفس آدمی مکاره و فریبنده است همه دعوی دروغ کند و لاف زند که هوا زیردست
منست از وی برهان باید طلبید و هیچ برهانی نیست مگر آنکه بحکم خود قدمی نزند بحکم شرع رود که
اگر همیشه بطوع تن در تواند داد راست میگوید و اگر در احکام شرع رخصت و تاویلی طلبد
موافق هوا و شهوت آن مدبر هنوز اسیر هواست اگر اسیر خشم است سگی است در صورت آدمی
و اگر اسیر شکم است بهیمی است و اگر اسیر شهوت های زشت است خوکی است و اگر اسیر جامه و تجمل است

زنی است در صورت مردی که کسی که خود را احکام و امر شرع بیارایید و بیارایید و عنان خود بدست شریعت دهد تا چنانکه او میگردد می تواند گشتن آنگاه صفات او المیشده باشد پس کسانیکه ارباب بصیرت بوده اند کارها را چنانکه بود بدیدند تا نفس را لبسین لگام تقوی از سر نفس خود فرو ننهاده اند تا یکی از بزرگان ابلیس را بدید بوقت مرگ گفت برو از دست من جستی گفت نه هنوز یک نفس مانده است خداوندان دین و ارباب علم و یقین عاقبت خود چنین دیده اند و خطرها چنین دانسته اند ای بیچاره این کار نه در خور بازوی تست اگر توانی تا نفسی باقی است در سایهٔ دولت آن کفشی شو و اگر نه دست بشو چنانکه گفت قطعه هر که شد در کار صاحب دولتی ٭
نبودش در راه هرگز خجلتی ٭ تا نیفتد بر تو مردی را نظر ٭ از وجود خویش کی یابی خبر ٭
ای برادر زهرهٔ صدیقان درین راه آب گشته است و اهل غرور در مسند غفلت با جشنهٔ روزگار بسر می برند با خبار آمده است که جبرئیل گفت علیه السلام مصطفی را علیه السلام یا رسول الله من چه دانم اگر حق تعالی در سابق با من همان دانسته است که از ابلیس دانسته است و این چنین حیرت همه انبیا را بوده است چنانچه عیسی پیغامبر علیه السلام گفت تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ تا گفته اند که خوف انبیا و صدیقان ازین باشد که هر چند ایمن باشند از خوف خاتمت ایمن نباشند از عتاب و ملامت ترسند که نباید که از ما چیزی آید که مستحق عتاب ملامت گردیم که عتاب ملامت اندر مقام قرب دشوارتر است از عقوبت و عذاب اندر مقام بعد است سر اینست که گفت بیت منم اندرین تفکر و تامل و تدبیر ٭ شب و روز در تحیر که شود چگونه حالم ٭ ازینجاست که گویند اول درجهٔ عارفان حیرت است و آخرش هم حیرت و حیرت اول اندر نعمت منت باشد چنانکه چون کسی نعمتی از دو کس از کسی اثر سرگردان گردد و حیرت دیگران بود که داند هر چند من نیاز بیش برم نیاز من علت نگردد مر وصال او را لیل لاحیرت باشد و آخر همه حیرت چنانکه سرگردانی میگوید ٭ به ثواب اهل جنت بعقاب اهل دوزخ ٭ من ازین میان ندانم زکیانم و کدامم ٭ والسلام

در ذکر مرگ	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب نود و هفتم

برادر شمس الدین بداند که مردمان سه قسم اند یکی حریص مولع و دوم تایب مبتدی سوم عارف منتهی

حریص مولع مرگ را یاد نکند و اگر کند برای آن باشد که بر دنیای خود تاسف نماید و مذمت کند و بیش آن
مشغول شود و ذکر مرگ اینچنین کس را از خدای دورتر گرداند و اما تائب مرگ را بسیار یاد
کند تا بسبب آن از دل وی خوف و خشیت زیادت شود و بتمامی توبه وفا کند و بسا بود که مرگ را کراهیت
دارد از بهر آنکه پیش از تمام توبه و پیش از صلاح توشه وی را در رباید او در کراهیت مرگ معذور بود
و در تحت این وعید در نیاید که مَنْ کَرِهَ لِقَاءَ اللّٰهِ کَرِهَ اللّٰهُ لِقَاءَهُ چه او مرگ از راه لقاء خدای را
کراهیت ندارد و لیکن از فوت لقای وی میترسد بسبب تقصیر خود مثال چون کسی باشد که از دیدار
دوست توقف نماید بدانچه باستعداد دیدار مشغول بود تا بر وجهی بیند که او پسندد و را کاره دیدار
نشمرند و علامت درستی وی آنست که دایم در ساختگی آن باشد و بجز آن مشغول نشود و اما عارف
منتهی دایم مرگ را یاد کند چه وعده‌گاه لقای دوست است و محب هرگز وعده‌گاه دیدار دوست را
فراموش نکند و این در غالب احوال مرگ را دوست دارد تا از سرای عاصیان بجوار دوست نقل کند
چنانکه از حذیفه رضی الله عنه نقل است که گفت بار خدایا اگر میدانی که درویشی نزدیک من دوستتر از
توانگری است و بیماری دوستتر از تندرستی است و مرگ دوستتر از زندگانی مرگ را بر من آسان کن
تا بلقای تو رسم پس اکنون تایب در کراهیت مرگ و آرزوی نابودن آن معذور است و منتهی در دوستی
مرگ و آرزوی بودن آن معذور است اما گفته‌اند عالی مرتبه‌تر از ایشان آنست که هیچ تصرف
نکند کار خود بخدای بگذارد و برای نفس خود نه مرگ اختیار کند نه زندگانی این مقام تسلیم و رضا
بود و این غایت منتهیانست حاصل آنست که ذکر مرگ نعمت را منغص کند و لذت را مکدر
گرداند و هر چه لذتها و شهوتها را بر آدمی منغص گرداند آن از اسباب نجات بود و اشارت بدین است
که فرمود اَکْثِرُوا ذِکْرَ هَادِمِ اللَّذَّاتِ گفت بذکر مرگ لذتها را منغص کنید تا میل شما
از آن منقطع گردد و روی بحق تعالی آرید و در خبر است که فرمود لَوْ اَنَّ الْبَهَائِمَ تَعْلَمُ مِنَ
الْمَوْتِ مَا تَعْلَمُوْنَ مَا اَکَلْتُمْ مِنْهَا سَمِیْنًا گفت اگر آنچه شما میدانید از مرگ چهارپایان
بدانند هرگز از ایشان فربه نخورید و عائشه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله کسی با شهیدان
فردا حشر کند گفت نَعَمْ مَنْ یَذْکُرُ الْمَوْتَ فِی الْیَوْمِ وَاللَّیْلَةِ عِشْرِیْنَ مَرَّةً گفت آری کسی که
موت را در روز و شب بیست بار یاد کند نقلست که فرمود تُحْفَةُ الْمُؤْمِنِ الْمَوْتُ تو باو

هر که در روز و شب بیست مرتبه مرگ یاد کند
با شهدا محشور شود [illegible]
بر او آسان گردد

مومن مرگ است زیرا که دنیا زندان مومن است که در وی همیشه در رنج است و مرگ اطلاق اوست
و اطلاق از زندان تحفه بود و دیگر فرموده است الموت کفارة لکل مسلم مرگ کفارت است
هر مسلمانی را و بدین کسی خواسته است که بحقیقت مسلمان باشد نه مراد شرا و مومن بحقیقت نیست
که مسلمانان از دست و زبان او سلامت یافته باشند و اخلاق مومنان در وی محقق شده باشد
و بصیغها آلوده نگردد و دیگر نعیها پس مرگ او را پاک کند خواجه حسن بصری رحمة الله علیه
فرموده است مرگ دنیا را رسوا کرد و هیچ خردمند را شادی نگذاشت حکیمی
مردی از برادران خود نبشت که بترس از مرگ درین سرای پیش از آنکه بسرای دیگر روی
که آنجا مرگ را آرزو کنی و نیابی و چون پیش ابن سیرین رحمه الله مرگ را یاد
کردندی همه عضوهای او از کار بماندی و عمر عبد العزیز هر شبی فقها را جمع کردی پس مرگ و قیامت
و آخرت را یاد کردندی و بگریستندی تا چنانستی که پیش ایشان جنازه نهاده اند خواجه ربیع خثیمی
رحمة الله علیه گفتی که اگر تنها دنیا از من دو چیز منقطع گرداند یکی ذکر مرگ و دیگر ایستادن
در حضرت خدای و کعب احبار گفته رضی الله عنه هر که مرگ را شناخت مصیبتها و غمها دنیا بر وی آسان
گشت و از مطرف رضی الله عنه نقل است که گفت در خواب دیدم که گوینده میان مسجد بصره میگوید
که ذکر مرگ دلهای خایفان را پاره پاره میکند و آورده اند چون پیش عیسی علیه السلام مرگ یاد کردندی خون
از اندامش بچکیدی پس ای برادر بر تو باد که در شبانروزی کمتر از آن مباش که یکبیت یا مرگ
یاد کنی و بقدر امکان در استعداد آن کوشی و مشغول باشی و منتظر باشی که کی رسد قعقاع حکیم گفته است
که سی سال است که برای مرگ ساخته شده ام اگر پیش رسد تاخیر چیزی از چیزی دوست ندارم مرا
امام ثوری رضی الله عنه نقل است که گفت پیری را دیدم در مسجد کوفه میگفت که سی سال است که من
درین مسجد منتظر مرگ مانده ام تا کی مرگ من رسد اگر بیاید تاخیر چیزی نفرمایم و از چیزی باز ندارم مرا
بر کسی و کسی را بر من چیزی نیست و شفیق بلخی با منی نبشت که دنیا خواب است و آخرت بیداری
و متوسط میان هر دو مرگ است و ما در خوابها شوریده ایم ای برادر اگر پیش [illegible]
بیمی و عذابی نباشد مرگ مجرد و سکرات مرگ بسنده است که بدو زندگانی منغص گردد و همه شادی
بدو مکدر شود و همه سهو و غفلت بدو بیدار بدل گردد و از بهر این گفته اند که مرگ سخت تر از [illegible]

و بریدن پاره و برداشتن گوشت بناخن است و از آنجا بود که حضرت فرموده اللّهمّ هوّن علی
محمّدٍ سکرات الموت بار خدایا بر محمد سکرات موت آسان کن و چنین بود که عیسی پیغامبر حواریان
درخواست کرد گفت ای گروه حواریان از خدا تعالی بخواهید تا مرگ بر من آسان کند که من از
مرگ چنان می ترسم که آن ترس مرا در مرگ می نداند و در نقلست گروهی از بنی اسرائیل بر گورستانی
گذشتند و از حق تعالی درخواستند تا یکی را از اهل گورستان زنده گرداند تا از وی پرسند پس
مردی از گوری بیرون آمد و میان دو چشم او اثر سجده بود گفت ای مردمان از من چه خواستید
پنجاه سال است که شربت مرگ چشیده ام هنوز تلخی مرگ از دل من نرفته است امام اوزاعی رحمة الله علیه
روایت کرده است که بما چنان رسیده که مرده بمرگ دردمند باشد تا آنگاه که از گور برانگیخته شود و یکی
از ایشان بیمارانرا در حال مرگ بسیار پرسیدی که مرگ را چگونه می یابی چون او رنجور شد در نزع افتاد
او را پرسیدند که تو مرگ را چگونه می یابی گفت چنانستی که آسمان بر زمین منطبق است و چنانستی که
نفس من از سوراخ سوزنی بیرون می آید و روایت کرده اند از حضرت رسالت که فرمود لو انّ
شعرةً من شعر المیّت وُضِعَت علی اهل السموات والارض لماتوا باذن الله لانّ فی کلّ
شعرةٍ الم الموت ولا یقع الموت علی شیءٍ الّا مات گفت اگر یک موی از موی مرده بر اهل
آسمانها و زمین نهاده شود هر آینه بفرمان خدا همه بمیرند زیرا که در هر موی اثر موت است و اثر موت
در هر چیزی نیفتد که نمیرد و در خبر آمده است لو انّ قطرةً من الم الموت وُضِعَت علی جبال الارض
کلّها لذابت گفت اگر قطرهٔ از درد موت بر کوهها زمین نهاده شود هر آینه همه بگدازند
و در نقل آمده است که چون روح موسی پیغامبر بحضرت خداوند رسید گفت یا موسی مرگ چگونه یافتی
و او بدان داناتر گفت نفس خود را چون گنجشک یافتم در آن حال که بر تابه بریان کرده شود و نه میرد
که فارغ آید و نه برپرد که بپرد اکنون بدانکه مستحب وقت مردن از صورت بیننده آنست که لبها
و آرمیده باشد و از زبان او آنکه کلمهٔ شهادت گویا باشد و از دل و آنکه بخدای نیکو گمان بود اما
آنکه در صورت آمده است که پیغامبر علیه السلام گفته است چشم دار بر مرده را در سه چیز چون پیشانیش
خوی کند و اشک از چشمش روان شود و لبهاش خشک شود آن از نور رحمت خدا باشد که بر او
نزول کرده بود و چون بانگ کند بانگ کردن خفه گرفته و رنگش سرخ شود و لبهاش خاکستر گون

گردان از عذاب خدا بود که سر ونز دل کرده است اما روانی زبان و بکلمهٔ شهادت نشان
نکوئی است که روایت است که گفت مَن مَاتَ وهو يعلم ان لا اله الا هو دخل الجنة
هر که بمیرد و میداند که جز خدای خدای دیگر نیست زود در بهشت برود نقلست که حضرت سالت صلی الله
علیه وسلم بر جوانی رفت که می مرد گفت گمان تو چگونه است گفت از خدا امید وارم و از گناهان
خود می ترسم گفت لا يجتمعان فی قلب العبد فی مثل هذا الوقت الا اعطاه الله الذی
يرجوا وامنه من الذی يخاف فراهم نیاید در دل بنده این هردو در مثل این وقت که
نه خدای عزوجل بدهد او را انچه امید دارد و ایمن گرداند از انچه ترسد ای برادر سر انجام همه بدین یک
راه است اگر فقیر و اگر شاه است همه مملکت شاهان و فقر و فاقه گدایان انجا یک رنگ است چنانکه
گفت مثنوی اگر مملکت ز ماهی تا بماه است ٭ سر انجامست بدین دروازه راه است ٭ چو بر بندند
ناگاه هست زنخدان ٭ همه ملک جهان انجا زنخدان ٭ گر افریدون و دارا و افراسیابی ٭ درین دریا همه
یکقطره آبی ٭ جهان خلق در غرقاب خونند ٭ که میداند که زیر خاک چونند ٭ اگر گوئی در هیچ
حالی از این دو یعنی خوف و رجا یکی راجح بود بدانکه چون بنده قوی و صحیح باشد خوف اولیتر و چون
رنجور و ضعیف شود خاصه وقت سکرات موت رجا اولیتر علما چنین گفته اند که این از انست که
حق تعالی فرموده است که من نزدیک شکسته دلانم از ترس من پس در وقت مرگ و سکرات رجا
اولیتر از انکه دل او در ان وقت شکسته است از ترس گناهان که در حال صحت کرده است و اگر گوئی
نه آنکه در گمان بردن نیک بخدا اینها احادیث وارد است بدانکه یکی از گمان نیک بردن جهد کردن
از معصیت خدا است و ترسیدن از عقاب و جهد کردن در خدمت اوست اکنون بدانکه
بازگشت همه کارها بدین یک اصل است و آن نکته است که پشتها را می شکنند و روها را زرد میکند و دلها را
پاره پاره میکنند و چشمها را خون میگریانند و آن خوف سلب معرفت است یا نیست غایت دهشت
خوف خایفان و یکی از بزرگان گفته که غمها سه اند غم طاعت که قبول کنند یا نکنند و غم معصیت که
آمرزند یا نه آمرزند و غم معرفت که سلب کنند یا نکنند و مخلصان گفته اند که غم یکی بیش نیست و آن
غم سلب معرفت است و هر غمی که جز این غم است سهلست از ان منقطع شدنیست و از ینجاست
که دعاء همه بزرگان اینست که خداوندا قطیعت مکن دیگر هر چه خواهی بکن آنست که گفت مثنوی

از شوق لقای رویت تو * جانها همه بیقرار گشته * و ز خوف فراق قالب ما * در نار و نعیم زار گشته * گلهای مراد لی بحالش * در چشم امید خار گشته * والسلام

در وعد و وعید	بسم اللہ الرحمن الرحیم	مکتوب ۹۸ نود و هشتم

برادر شمس الدین بداند که مر اهل سنت و جماعت را اجماع ست که وعید مطلق مر کافر را ست و وعد مطلق مر مومنان را ست باز مومن که عاصی باشد کافر نبود تا در تحت وعید مطلق در آید و نیز محسن مطلق نیست تا وعد مطلق وی را در یابد اندر وی اختلافست قول معتزله آنست که وی از اهل وعید مطلق ست اگر با گناه ازین جهان بیرون رود جاودان در دوزخ بماند بامذهب اهل سنت و جماعت آنست که مر او را موقوف دارند نه وعد مطلق دهند نه وعید مطلق حکم وی بمشیت معلق دارند اگر خواهد وی را بیامرزد و آن از وی فضل بود و گر خواهد او را عذاب کند و آن از وی عدل بود و هیچ حال مومن را در دوزخ خلود نگویند هر چند عاصی باشد از عبد اللہ عباس رضی اللہ تعالی عنه منقول ست که گفت هر مومن که با گناه رود خداوند تعالی از سه کار یکی با وی کند یا برحمت خویش بیامرزد یا بشفاعت پیغامبر بخشد یا بمقدار گناه عذاب کند و آخر آزاد کند رباعی گر کرده‌ای در توبه ست باز * توبه کن چون در نخواهد شد فراز * گر بدین در که بصدق آیی دمی * صد فتوحت پیش باز آید همی * و اهل سنت را نیز بدین اجماع ست اگر خواهد حق عز و جل بنده را بصغیره و کبیره عذاب کند و اگر خواهد هر دو بیامرزد و اگر خواهد صغیره بخشد و بکبیره بگیرد و اگر خواهد کبیره بخشد و بصغیره بگیرد و روا بود که یک بنده را بصغیره بخشد و بکبیره بگیرد و روا بود دیگری را بکبیره بخشد و بصغیره بگیرد و عذاب کند در جمله بباید دانست که هر چند گناه بزرگتر باشد چون فضل آمد بزرگ نباشد و هر چند که صغیره باشد چون عدل آمد خورد نبود تا بزرگان گفته اند چون فضل کند هیچ کبیره نماند و چون عدل کند هیچ صغیره نماند بعدل صغیره کبیره گردد و بفضل کبیره صغیره اینست که گفت بیت گر فضل کنی یقین بر ستیم همه * ور عدل کنی وای برسوائی ما * و گروهی گفته اند که هر گناهی که بنده آنرا صغیره داند هر چند صغیره بود کبیره گردد و هر گناهی که بنده آنرا کبیره داند هر چند کبیره بود صغیره گردد از اینجا ست که بزرگان هیچ گناه را صغیره نگویند

و حاصل الامر نزدیک اهل سنت و جماعت همه عصاة شاید که مغفور باشند با جتناب از کفر قال الله
تعالی إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ حق تعالی شرک
نیامرزد وانچه دون شرک است بیامرزد مر آنرا که خواهد سنیست که گفت مثنوی
باز آی آخر که در بگشاده ایم ٭ تو غرامت کرده ما استاده ایم ٭ عشق بازی بین چه حکمت میکند
میکند این کار و رحمت میکند ٭ گر بهر کس جز نمازی نیستی ٭ حکمتش را عشق بازی نیستی ٭
کار حکمت جز چنین نبود تمام ٭ لاجرم جودش چنین آمد مدام ٭ خداوند عز و جل مغفرت را از
شرک نفی کرد بی شرط و هر چه دون شرک است مغفرت وی بمشیت معلق گردد و کبایر دون
شرک است چون صغایر باید که مشیت مغفرت بر همه افتد تا تعلیق را فایده حاصل آید امیدوار باش
هر چند مفلسی و هیچ نداری و بزبان حال این بر خوان که عزیزی گفته رباعی گر دین در گندار
هیچ تو ٭ هیچ نیست افگنده کشتی هیچ تو ٭ نی همه زنبیلم سخریند ٭ هیچ بر درگاه او هم سخریند ٭ و
نزول این آیت در حق وحشی بود قاتل حمزه عم رسول الله کسی او را وعده کرده بود بجای کشتن
حمزه آنکس وعده وفا نکرد وحشی با خویشتن گفت اگر نتوانم که حمزه را زنده کردم باری خود را زنده
کنم پیغامبر صلی الله علیه وسلم کس فرستاد که این همه جفاها که کردم جای آشتی هست فرمود آری اگر
آئی هست باز وحشی کس فرستاد که ضمان خواهم رسول فرمود ضمان منم باز وحشی پیغام کرد
تا فرمان چنین است لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ ضمان کسی باید که بدست وی چیزی باشد
این آیت آمد إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ جواب
باز فرستاد که مغفرت بمشیت موقوف است ندانم که مرا بخشد یا نه بخشد شرط از این خواهم تا آشتی
کنم این آیت آمد وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَٰهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ
اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ جواب باز فرستاد که من این هر سه کردم چون این نیامرزد چرا
آیم اگر به از این بیاری بیایم و اگرنه بهمین باشم جواب آمد إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا
باز جواب فرستاد که شرط دشوار است این قبول کنم که ایمان آرم و عمل صالح را ضمان نتوانم کرد
که دانم تواند یا نتوانم شرط از این خواهم فرمان آمد قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ
لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ گفت اکنون آمدیم

نزول این آیت ان الله لا یغفر ان یشرک به در حق وحشی

آشتی بست بباید وسلمان شد الحمد لله رب العالمین علی نعمائه تا بدانی که جرم همه عاصیان
در دریای فضلش یک ذره نیست چنانکه گفت قطعه هست چون دریای فضلش بیدریغ *
بر در او جرمها یک اشک میغ * هر کرا باشد چنان بخشایشی * کی تغیر آردش آلایشی * آنگون
بدانکه چون گفت ان الله یغفر الذنوب جمیعا مغفرت بر کل ذنوب افگند تخصیص نکرد
صغیره و کبیره را در تحت آمده است که بنا بر گفت ان الله یغفر الذنوب جمیعا صغیرها و کبیرها
سرها و جهرها و آنکه گفت انه هو الغفور الرحیم گفته اند این تعلیل است از بهر آن نیامرزم
که تو سزای عفوی ولیکن من غفور و رحیم ام یعنی بصفت خویش با تو کار کنم نه بسزای تو و معنی آیت
اول که گفت ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء چنین گفته اند
چون شرک آری بر یا بدل آوردی و در دوستی شرک شرط نیست باز چون شرک نیاوردی
بدل نیاوردی چون گناه کردی بی ادبی و گستاخی کردی و بی ادبی و گستاخی اندر دوستی
گذاشتن شرط است یعنی بر یا بدل بیارکم آن در نگذاریم باقی گستاخی و بی ادبی در گذاریم
و این اندر فقه اصل است و آن آنست که چون دو برادر اشند و دین مورث یکی بود بهیچ سبب میراث نیابند
مگر بقتل از بهر آنکه قتل تخریب اصل است اصل بر جای باید تا فرع بر وی بنا کند و شرک نیز تخریب
اصل ایمان است اصل ایمان بر جای باید تا فرع مغفرت بر وی بنا کند روزی شبلی رحمة الله علیه جائی
برگذشت گوینده بر خواند کل ذنب لک مغفور سوی الاعراض عنی بانگی از وی
جدا شد و بیهوش گشت چون بهوش آمد گفتند ترا چه افتاد گفت آن قائل چنین گفت که همه
گناهان آمرزیده است مگر آنکه روی از من بگردانی و این آیت از قول خداوند تعالی سمع کردم
ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء خداوند تعالی
میگوید که روی از ما مگردان و بر یا بدل میار دیگر هر چه کنی بیامرزم غالب این قوم را خوف باشد
و بر خوف بزیند و آنچه گویند همه خوف گویند بیننده را چنان وهم افتد که ایشان اهل وعید اند
و نه چنانست ولیکن اندر سر ایشان اگر چه گناه خورد است بزرگ گمردانند که خوار داشتن
جفا سبک داشتن امر است و بزرگ داشتن جفا بزرگ داشتن امر است همیشه خصم خدای باشند نه بر خود
نه خشم خویش بر خدای که عارفان را با نفس صحبت نیست مطالبت حق نفس چگونه باشد خداوند عز و جل

ایشان او دوست ست و نفس دشمن با دشمن جنگ دست کنند و با دوست جنگ دشمن کنند پس هر که
با نفس در جنگ ست دلیل ست که با خداوند بصلح ست و هر که با نفس بصلح ست دلیل ست که با
حق تعالی بجنگ ست و گفته اند ایشان را با پاکی ایشان و مطالبت کردن حق حق از نفس خویش
و از اشتیهاها که در ایشان ست همه امیدهای ایشان بر خداوند عز وجل بر نصیب مردمان باشد و خوف
ایشان در نصیب خویشتن چنان نماید که گوئی همه وعید ایشان را آمده ست و همه وعید
مر غیر ایشان را آما بزرگان چنین گفته اند که ایمان بنده بحقیقت آنگاه تمام گردد که اگر خلق را از آسمان
بلائی آید از شومی خویش داند اگر مر او را نیکوئی پدید گردد بطفیل کسی دیگر داند یکی از ایشان گوید
رباعی ما گبر قدیم نامسلمان هستیم ❊ نام آور کفر و ننگ ایمان هستیم ❊ شیطان چو بجا رسد که ره نهد
کز وسوسه اوستاد شیطان هستیم ❊ خواجه فضیل عیاض را رحمة الله علیه شبانگاه عرفه دیدند گفتند
که حال مردمان چگونه می بینی گفت همه آمرزیده شدندی اگر من در میان ایشان نبودمی یعنی بدترین
همه خلق منم اگر ایشان را نیامرزد از شومی من نیامرزد و در خبر چنین آمده ست که موسی
علیه السلام وحی کردند که اندر قوم خویش طلب کسی که او بهترین بنی اسرائیل ست یک تن را اختیار کرد که
بزهد و عبادت آراسته بود فرمان آمد که او را بگوی تا بدترین بنی اسرائیل را طلب کند تا بدو وی مهلت خواست
چهارم روز رسنی در گردن خویش کرد و بر موسی علیه السلام آمد و گفت بدترین بنی اسرائیل را آورده ام
موسی علیه السلام گفت تو زاهدترین بنی اسرائیل توئی چرا چنین میگوئی گفت از بهر آنکه گناهان خویش بیقین میدانم
و آن دیگری بشک و کسی که گناهان او بیقین شد بدتر ست از کسی که گناهان او بشک باشد وحی آمد که ای موسی بهترین
بنی اسرائیل ویست نه از بسیاری طاعت اما بدانکه خویشتن را بدترین خلق بدانست خواجه
سری سقطی گفته رحمة الله علیه من هر روزی چند بار در آئینه نگرم از بیم آنکه نباید که روی من سیاه
شده باشد اینست که گفت مثنوی گر تو پیش آئی ز موئی در نظر ❊ خویشتن را از همه بینی بتر
بلخ و دمشق گر تفاوت می کنند ❊ بنگری باشد که او حب می کند ای برادر گفته اند که اندر دنیا
ضیاء اخلاص و ظلمت نفاق اندر روی بنده پدید باشد بدلیل آنکه خداوند فرمود سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِم
مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ لیکن نابینده را بینائی نباشد نه بیند اگر دعای پیغامبر ما موسی صلی الله علیه
وسلم در حق ما که از خداوند خواست تا کشف شد حجاب ای برگیرد ای رب ارنی صورت الاشیاء

است پدید آمدی تا بزرگان گفته اند خسف و مسخ پیشینیان ظاهر بود و آن این است باطن است
و هم خواجه سری سقطی فرموده است که نخواهم که جائی میرم که مرا کسی شناسد از بیم آنکه زمین مرا
قبول کند یا نکند رسوا گردم و این از بدگمانی خویش بود با مردان خویش که خویشتن را بدترین خلق
میدانست اگر مر خویشتن را بدترین خلق ندانستی بخویشتن این گمان نبردی و این مر امتان پیشین را
بوده است فاما خدای عزوجل مر این امت را از چنین فضیحت نگاه داشته اینست که گفت قطعه

زردوی همه پیران ره را ٭ محاسنها بخون دل خضاب است ٭ همه مردان دین از این مصیبت ٭
جگرها تشنه و دلها کباب است ٭ ای برادر در عالم هستی وی نیست شو که هستی حق ربی است و
حق تو آخر شنیده که الوجود بین العدمین علامت خط محو بر جریدهٔ روزگار خود کش بود که روز
هستی بینی چنانکه گفت بیت تو مباش اصلا که کار این است و بس ٭ تو ز تو گم شو وصال این است
اینست و بس ٭ اگر پروانه را یک ره نبرد خود قدری بودی خود را چنان بر آتش نزدی
همه عشاق عالم در آرزوی آنند که ایشان را به پروانه یا بدیوانه بر دارند و کسی خود حدیث ایشان نکند
بیت عاشقان چون حلقه بر در مانده اند ٭ زانکه نزدیکت کسی را راه نیست ٭ عقلها تحیر آمد
در جلال او خردها سراسیمه گشت در جمال او فهمها عاجز شده از ادراک حقیقت او و اندیشها زیر زبر گشته در کار او اینست که گفت شعر
ای که یکسر زار باید در هجران تو ٭ ای همه شیر گیر تا چند از تو ٭ بس کس نیافت هیچ پیوند از تو ٭ خور الغم و بلا دو افگند از تو والسلام

مکتوب نود و نهم ۹۹	بسم الله الرحمن الرحیم	در دوزخ

برادر شمس الدین بدانکه تو را گفته اند که آتش مورد است وَاِنْ مِّنْكُمْ اِلَّا وَارِدُهَا و در آخر این آیت
گفت ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِيْنَ اتَّقَوْا پس ورود به آتش یقینی و در نجات از آن بشک پس اکنون بنگر و تفکر
در وادیهای دوزخ و درکهای آن کن چه پیغامبر فرموده است صلی الله علیه وسلم اِنَّ فِيْ جَهَنَّمَ سَبْعِيْنَ
اَلْفَ وَادٍ فِيْ كُلِّ وَادٍ سَبْعُوْنَ اَلْفَ شُعْبٍ وَفِيْ كُلِّ شُعْبٍ سَبْعُوْنَ اَلْفَ ثُعْبَانٍ وَسَبْعُوْنَ
اَلْفَ عَقْرَبٍ لَا يَنْتَهِيْ الْكَافِرُ وَالْمُنَافِقُ حَتّٰى يُوَاقِعَ ذٰلِكَ كُلَّهٗ گفت در دوزخ هفتاد
هزار وادی است و در هر وادیها هفتاد هزار دره است و در هر دره هفتاد هزار درکه است و در هر
درکی هفتاد هزار مار است و هفتاد هزار کژدم کافر و منافق بپایان نرسد تا آنگاه که بر آن همه

گذر نکند و نقل است که فرمود نعوذ بالله من جب الحزن او وادی الحزن باز داشت
خواهیم از خدای از چاه غم یا از وادی غم گفتند یا رسول الله وادی غم یا چاه غم چیست گفت
وادٍ فی جهنم تتعوذ منها جهنم کل یوم سبعین مرة اعدّ الله للقرّاء المرائین
گفت وادی است در دوزخ که دوزخ هر روز از آن هفتاد بار باز داشت خواهد حق تعالی برای
علمای مرائی و فقرای مرائی ساخته است پس این صفت دوزخ و درهای و وادیهای آنست و این بر اندازه عدد آرزوهای
دنیا و شهوتهای آنست و عدد درکه با عدد هفت اندام است که بنده بران معصیت کند بعضی از آن فوق بعضی پس
عالی تر جهنم است پس سقر پس لظی پس حطمه پس سعیر پس جحیم پس هاویه و دیگر اکنون در عمق هاویه آنرا حدی نیست
چنانکه عمق شهوتهای دنیا را حدی نیست پس چنانکه حاجتی از دنیا نه انجامد مگر بحاجتی دیگر که بزرگتر از آن افتد
همچنین از هاویه جهنم نه انجامد مگر بهاویه عمیق تر از آن افتد از ابو هریره رضی الله عنه
نقل است که گفت در خدمت حضرت رسالت بودم پس آوازی شنیدم گفت میدانید که این
چیست گفتیم خدای و رسول و داناتر است گفت هذا حجر ارسل فی جهنم منذ سبعین
عاما الآن انتهی الی قعرها این سنگی است که هفتاد سال است که در دوزخ فرو فرستاده شده است
اکنون بقعر آن رسیده است پس انواع عذاب بر هر که در آتش باشد مترادف نشود بلکه هر یک را
از ایشان حدی معلوم است بر اندازه معصیت و گناه او الا آنست که اگر کل دنیا بر کمینه عذاب
ایشان عرضه کرده شود هر آینه آنرا فدا کند از سختی آنچه دران باشد و حضرت رسالت خبر کرده
است که ادنی اهل النار عذابا ان یتنعل بنعلین من نار یغلی دماغه من حر نعلیه گفته
است عذاب اهل دوزخ دو نعلین باشد از آتش که دماغ او از گرمی آن بجوشد پس نگر اکنون در
کسی که تخفیف است پس قیاس کن بدان کسی که در و تشدید است و هر گاه در سختی عذاب
آتش بشک افتی انگشت خود با آتش نزدیک کن و آنرا بران قیاس کن و آتش دنیا خود مناسب
آتش دوزخ نیست گفته است ان نار الدنیا غسلت بسبعین ماء من میاه الرحمة
حتی اطاقها اهل الدنیا آتش دنیا بهفتاد آب رحمت شسته شده است تا اهل دنیا طاقت
آن داشتند بلکه پیغامبر علیه السلام در صفت آتش دوزخ تصریح کرده است اوقدت علیها
النار الف سنة حتی احمرت ثم اوقدت علیها الف سنة حتی ابیضت ثم اوقد

علیها الف سنة حتی اسودّت فهی سوداء مظلمة گفت آن آتش هزار سال افروخته شد تا سرخ
گشت پس هزار سال دیگر افروخته شد تا سپید گشت پس هزار سال فروخته شد تا سیاه گشت
پس آن سیاهست تاریک نقلست که گفت اشتکت النار الی ربها فقالت یا رب اکل
بعضی بعضا فاذن لها فی نفسین نفس فی الشتاء ونفس فی الصیف فاشد ما تجدونه
فی الصیف من حرها واشد ما تجدونه فی الشتاء من زمهریرها آتش بنالید به پروردگار
خود گفت ای پروردگار من بعضی از من بعضی مرا بخورد پس او را دو نفس دستوری داده شد نفسی
در زمستان ونفسی در تابستان پس سخت تر آنچه در تابستان می یابید از گرمی آنست سخت تر
آنچه در زمستان می یابید از سردی آنست واز ابوهریره نقلست که گفت اگر در مسجدی هزار
کس باشند یا بیش از آن پس مردی از اهل آتش دم بزند همه بمیرند و در نقلست که در آتش ماران باشند
چون شتران بختی بزرگ بگزند پس گزیده زهر آن چهل سال احساس کند و کژدمان باشند چون استران
بگزند پس گزیده ایشان چهل سال زهر آن احساس کند خواجه حسن بصری رحمة الله علیه گفتی که
مردی بود که از آتش دوزخ پس از هفتاد سال بیرون آورده شود کاشکی که من آن مرد باشم روزی
او را دیدند که در زاویه نشسته میگریست گفتند چرا میگریی گفت میترسم که مرا در آتش اندازند و باک
ندارد وازینجاست که گفت قطعه اندر خوریا چه هیچ پاکی نبود * در عالم با حدیث خاکی نبود *
روز رحمت خود بر که در حضرت ما * از کشتن هیچ پاک باکی نبود * این حال خواجه حسن بصریست
رضی الله عنه مشتی خاکیان وعاصیان که باشند وچه باشند از خواجه احمد عرب نقلست که گفت
یکی از ما سایه ابر آفتاب برگزینید وبهشت را بر دوزخ برمی گزینید واز عیسی پیغامبر علیه السلام
نقلست که گفت بسیار تندرست وخوبروی وزبان فصیح که فردا در اطباق آتش بنالند
واز داود پیغامبر علیه السلام نقلست که میگفت الهی بر گرمی آفتاب تو مرا صبر نیست پس بر گرمی
آتش تو چگونه صبر کنم واز آواز رحمت ترا طاقت نمی آرم پس آواز عذاب ترا چگونه طاقت آرم
بنگر درین هولها بدانکه حق تعالی آتش را با هولها بیافرید وبرای آن اهلی آفریده تا فزایند ونه
کم شوند واین کاریست که قضا کرده شده ومفروغ عنه گشته پس عجب از من ولو بدین غفلت
ندانم که قضا در حق من چه سابق شده است که اگر گوئی کاشکی بدانمی که مورد من چیست دوزخ

بدانم چه خیرست و قضای در حق من بچه سابق شده است بدانکه ترا علامت است که بدان انس گیری
و بسبب آن امید تو صادق شود و آن علامت آنست احوال و اعمال خود نگری چه بر هر کسی
آسان گردانیده اند آنچه برای آن آفریده شده است پس اگر راه خیر بر تو آسان کرده شده است
شاد باش که از آتش دوری و اگر چنانست که قصد خیری نکنی که نه عوائق بدان محیط شود و آنرا
دفع کند و قصد شری نکنی که نه اسباب آن شر میسر گردد بدانکه آن بر تو قضا کرده اند چه دلالت
آن بر عاقبت چون دلالت باران است بر نبات و دلالت دود است بر آتش در قرآن مجید
است إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ هر آئینه نیکوکاران در نعمت باشند و
بدکاران در آتش افروخته پس هر نفس خود را بدین دو آیه عرض کن تا قرارگاه خود ازین دو سرا بدانی
از خواجه یحیی معاذ رازی نقل است گفت ندانم کدام مصیبت ازین هر دو سخت تر است فوت
شدن بهشت یا رفتن در دوزخ اما همه فوت شدن نعمت آسان تر است از تحمل کردن دوزخ
و مصیبت بزرگ و دشوارترین خلود است در دوزخ از آنکه اگر وقتی منقطع شدنی بودی کار آسان
تر بودی ولی دشواری در آنست که ابدیست پس کدام دل تحمل تواند کرد آنرا و کدام نفس
صبر تواند کرد بدان و ازینجاست که عیسی پیغامبر علیه السلام گفت که یاد خلود در دوزخ دلهای خائفانرا
پاره پاره میکند و این شمه بود از دوزخ و عذاب و که شنیده اینجا سریست و آن آنست که چون حجاب
از دنیا بمرگ بر خیزد نفس پلید و تهامی دنیا ملوث بماند که بکلیت ازان جدا نشود اگرچه متفاوت
باشد چه بر جوهر بعضی ریم و زنگ بر هم نشسته باشد و چون آئینه گشته که بسیاری زنگ هم
نشستن تباه شده بود اصلاح و تصقیل نه پذیرد و آن شم آنکسانرا باشد که از پروردگار خویش
همیشه محجوب باشند نعوذ بالله منها و جوهر بعضی بحدی سلسله و طبع نرسیده باشد و از قبول نه دود
در روشن کردن بیرون نیامده باشد پس او را بر آتش عرض کنند تا زنگ و ریم از وی زایل
و عرض کردن بآتش باندازه حاجت تزکیه بود و کمتر آن یک لحظه است و بیشتر آن در حق
مؤمنان عاصی چنانکه اخبار بدان وارد است هفت هزار سال و هیچ نفسی ازین عالم رحلت نکند
که نه غباری تیرگی با وی باشد اگرچه اندک بود و ازینجا بدان سر این آیه وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا

مکتوب صدم	بسم الله الرحمن الرحیم	در ذکر بهشت

برادر شمس الدین بداند که چون غموم و شرور این سرای بالنسبه در مقابله این سرای سرای دیگرست
پس در نعیم و سرور آن تامل کن چه بیکی ازان دور باشد جاهلی و لا محاله در دیگری باشد پس
خوف و رجا از دل خود برانگیز و خوف بر بسیاری فکرت در هولهای جحیم و رجا به بسیاری فکرت در
نعیم مقیم چه ملک عظیم بدان یابی و از عذاب الیم بدان رهی هرگاه که خواهی که صفت بهشت بدانی
قرآن بخوان از قول خداوند وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ تا آخر سوره رحمن و سوره
واقعه وغیر آن پس از آنکه صفتهای بهشت بدانی و بر جمله آن مطلع شوی در عدد بهشت ها
آن تامل کن پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفته است وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ ای
جَنَّتَانِ مِنْ فِضَّةٍ آنِيَتُهُمَا وَمَا فِيهِمَا وَجَنَّتَانِ مِنْ ذَهَبٍ آنِيَتُهُمَا وَمَا فِيهِمَا
وَمَا بَيْنَ الْقَوْمِ وَبَيْنَ أَنْ يَنْظُرُوا إِلَى رَبِّهِمْ إِلَّا رِدَاءُ الْكِبْرِيَاءِ عَلَى وَجْهِهِ فِي جَنَّةِ
عَدْنٍ ای برادر دو بهشت است که از نقره است آوندهای آن و آنچه درو است و دو بهشت
که از زر است آوندهای آن و آنچه درو است و میان قوم و میان آنکه بنگرند به پروردگار خود نیست
مگر ردای کبریائی بر وجه او در بهشت عدن پس درهای بهشت اگرچه بسیارست بر اندازه اصول
طاعتها ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده است که پیغامبر فرمود صلی الله علیه وسلم مَنْ أَنْفَقَ
زَوْجَيْنِ مِنْ مَالِهِ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ دُعِيَ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ وَلِلْجَنَّةِ أَبْوَابٌ فَمَنْ كَانَ مِنْ
أَهْلِ الصَّلٰوةِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الصَّلٰوةِ وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصِّيَامِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الصِّيَامِ وَهُوَ
بَابُ الرَّيَّانِ وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّدَقَةِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الصَّدَقَةِ وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الْجِهَادِ
دُعِيَ مِنْ بَابِ الْجِهَادِ ای هر که دو گونه از مال خود در راه خدای تعالی نفقه کند از درهای بهشت
خوانده شود و بهشت را درهاست پس هر که از اهل نماز باشد از در نماز خوانده شود و کسی که از
اهل روزه باشد از در روزه خوانده شود و آن در ریان است و کسی که از اهل صدقه باشد از در صدقه
خوانده شود و کسی که از اهل جهاد باشد از در جهاد خوانده شود و نقل است از امیر المؤمنین صدیق
اکبر گفت وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا ای رانده شدند کسانیکه از پروردگار
خود ترسیدند سوی بهشت گروه گروه چون بدر رسیدند از درهای بهشت نزدیک آن درختی
یافتند که از زیر ساق آن دو چشمه ظاهر میشد و میرفت پس قصد یکی ازان کردند چنانستی که

بدان فرموده شدند و از آن آب خوردند پس آنچه در باطن ایشان از بیم و رنج بود آنرا ببرد پس
قصد دیگر کردند و از آن غسل کردند پس تازگی نعمت بر روی ایشان روان گشت و موی
ایشان هرگز گرد آلوده نشد و سر ایشان هرگز ژولیده نگشت چنانکه بروغن مالیده است
پس به بهشت رسیدند و ایشانرا گفتند سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ
یعنی سلام بر شما باد که پاک بودید در دنیا پس در آئید در آن جا و پاینده گان پس ولدان
ایشان را ببینند گرد ایشان در آیند چنانکه خدمتگاران از اهل دنیا گرد خداوندی در آیند که
از سفری بدیشان باز آید گویند او را شاد باش خدای عز و جل برای تو کرامت چنین و چنین مهیا
است پس غلامی از آن ولدان برود سوی بعضی از جفتان او از حور عین پس گوید من دیدم فلان
بیامد بنامی که او را در دنیا گفتندی او گوید تو دیدی گوید من دیدم و بر اثر من می آید پس شاد
یکی را از ایشان سبک گرداند تا بر آستانه آن بایستد پس عقب چون بمنزل خود رسد در اساس
بنای آن بنگرد صخره بیند از مروارید زیر آن کوشکی سبز و سرخ و زرد هر رنگی بر آمده پس سر بر آورد
و در سقف آن نگرد چون برق درخشان بیند و اگر نه آنستی که خدای عز و جل او را قدرت دهد نزدیک
باشد که چشم او بشود پس سر بجنباند ازواج خود را بیند و کوزها نهاده و بالشها متصل یکدیگر نیز
کرده و بساطها در هر مجلسی گسترده پس تکیه کند و بگوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا
لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللّٰهُ پس منادی آواز دهد که زندگان باشید هرگز نمیرید و مقیم باشید
هرگز رحلت نکنید و تندرست باشید هرگز بیمار نشوید و تامل کن اکنون در عمرها بهشت
و اختلاف درجات بلندی در آن و چنانکه در میان مردمان در طاعات و اخلاق ستوده
تفاوت ظاهر است پس همچنان در آنچه پاداشت داده شوند تفاوت ظاهر شود پس اگر عالی تر
درجات مطلبی باید که در طاعات خداوندی کسی بر تو سبقت نکند چنانکه اگر یاران و همسایگان
بر تو بدی پایه بلند بنائی تقدم نمایند بر تو گران نماید زندگانیت منغص شود و بهتر احوال تو
آنست که در بهشت قرار گیری و در آن مسلم نباشی که جماعتی بر تو سابق باشند بلطیفهائی
که کل دنیا برابر آن نباشد ابو سعید خدری رحمة الله علیه روایت کرد که پیغامبر فرمود علیه السلام
اِنَّ اَهْلَ الْجَنَّةِ لَيَرَوْنَ اَهْلَ الْغُرَفِ فَوْقَهُمْ كَمَا تَرَوْنَ الْكَوَاكِبَ الْغَائِرَةَ فِي الْاُفُقِ

مِنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لِتَفَاضُلِ مَا بَيْنَهُمْ گفت هر آئینه اهل بهشت اهل غرفها را فوق خود چنان
ببینند که شما ستاره در رفته را در افق ببینید از مشرق و مغرب برای تفاضل آنچه میان ایشان ست
گفتند یا رسول الله آن منازل پیغامبرانست جز ایشان بدان نرسند گفت بَلٰی وَالَّذِیْ نَفْسِیْ
بِیَدِهٖ رِجَالٌ آمَنُوْا بِاللّٰهِ وَصَدَّقُوا الْمُرْسَلِیْنَ ای بلی بدان خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت
اوست مردانی که بخدای گرویدند و پیغامبران را تصدیق نمودند و نیز گفت اِنَّ اَهْلَ الدَّرَجَاتِ
الْعُلٰی لَیَرٰهُمْ مَنْ تَحْتَهُمْ كَمَا تَرَوْنَ النَّجْمَ الطَّالِعَ فِیْ اُفُقٍ مِنْ آفَاقِ السَّمَآءِ وَاِنَّ اَبَا بَكْرٍ
وَعُمَرَ مِنْهُمْ وَاَنْعَمَا ای هر آئینه اهل درجات بلند کسی که در تحت ایشان ست ایشان را
بینند که شما ستاره برآمده را ببینید در افقی از آفاق آسمان ابوبکر و عمر از ایشانند و زیاده
بن جابر روایت کرد که پیغامبر گفت اَلَا اُحَدِّثُكُمْ بِغُرَفِ الْجَنَّةِ ای حدیث کنم شما را از
غرفهای بهشت گفتیم بلی یا رسول الله مادر و پدر ما فدای تو باد گفت اِنَّ فِی الْجَنَّةِ غُرَفًا مِنْ
اَصْنَافِ الْجَوَاهِرِ كُلِّهٖ یُرٰی ظَاهِرُهَا مِنْ بَاطِنِهَا وَبَاطِنُهَا مِنْ ظَاهِرِهَا وَفِیْهَا مِنَ النَّعِیْمِ
وَاللَّذَّاتِ وَالسُّرُوْرِ مَا لَا عَیْنٌ رَاَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلٰی قَلْبِ بَشَرٍ ای
هر آئینه در بهشت غرفهاست از اصناف همه گوهرها که ظاهر آن از باطن آن دیده شود و باطن
آن از ظاهر آن دیده شود و در ان نعمتها و لذتها و شادیها آنست که چشمی ندیده ست و گوشی
نشنیده ست و بر دل آدمی نگذشته ست گفتیم یا رسول الله این غرفها کراست گفت لِمَنْ
اَفْشَى السَّلَامَ وَاَطْعَمَ الطَّعَامَ وَاَدَامَ الصِّیَامَ فَصَلّٰی بِاللَّیْلِ وَالنَّاسُ نِیَامٌ گفت
آنکس را که سلام آشکارا کرد و طعام داد و پیوسته روزه داشت و شب نماز کرد و مردمان خفته
گفتیم یا رسول الله طاقت آن که دارد گفت اُمَّتِیْ تُطِیْقُ ذٰلِكَ وَسَاُخْبِرُكُمْ عَنْ ذٰلِكَ
مَنْ لَقِیَ اَخَاهُ فَسَلَّمَ عَلَیْهِ اَوْ رَدَّ عَلَیْهِ فَقَدْ اَفْشَى السَّلَامَ وَمَنْ اَطْعَمَ اَهْلَهٗ وَعِیَالَهٗ
مِنَ الطَّعَامِ حَتّٰی یُشْبِعَهُمْ فَقَدْ اَطْعَمَ الطَّعَامَ وَمَنْ صَامَ شَهْرَ رَمَضَانَ وَمِنْ كُلِّ شَهْرٍ
ثَلٰثَةَ اَیَّامٍ فَقَدْ اَدَامَ الصِّیَامَ وَمَنْ صَلَّى الْعِشَآءَ الْاٰخِرَةَ وَصَلَّى الْغَدَاةَ فِی الْجَمَاعَةِ فَقَدْ
صَلّٰی بِاللَّیْلِ وَالنَّاسُ نِیَامٌ اَلْیَهُوْدُ وَالنَّصَارٰی وَالْمَجُوْسُ گفت امت من طاقت آن دارند
و زود باشد که شما را از ان آگاه کنم هر که برادر خود را دید و برو سلام کرد یا جواب سلام او باز داد

سلام آشکارا کرد و هر که اهل و عیال خود را طعام داد تا ایشان اسیر کرد طعام داد و هر که روزه
ماه رمضان و سه روزه از هر ماهی روزه داشت پس بتحقیق روزه پیوسته داشت و هر که نماز خفتن
و نماز بامداد بجماعت گذارد و شب نماز گذارد و مردمان خفته ای جهودان و ترسایان و مغان
و پیغامبر را علیه السلام از قول خدای عز و جل و مساکن طیبة فی جنات عدن پرسیدند
گفت قصر من لولوء فی ذلک القصر سبعون دارا من یاقوتة حمراء فی کل دار
سبعون بیتا من زمردة خضراء فی کل بیت سریر علی کل سریر سبعون فراشا
من کل لون علی کل فراش زوجة من الحور العین فی کل بیت سبعون وصیفة فی
کل بیت سبعون مائدة علی کل مائدة سبعون لونا من الطعام و یعطی المومن فی کل
غداة من القوة ما یاتی علی ذلک اجمع گفت کوشکی ست از یکدانه مروارید دران کوشک
هفتاد سرای ست از یاقوت سرخ در هر سرای هفتاد خانه از زمرد سبز در هر خانه تختی بر هر تختی
هفتاد بستر از هر لونی بر هر فراشی زنی از حور عین در هر خانه هفتاد خوان آراسته بر هر مائده
هفتاد لون از طعام در هر خانه هفتاد کنیزک مومن هر بامدادی از قوت آن داده شود
که بر کل آن بیاید ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد از پیغامبر علیه السلام که فرمود ان حائط
الجنة لبنة من ذهب و لبنة من فضة ترابها زعفران و طینها مسک
یعنی که دیوار بهشت خشتی از زر است و خشتی از نقره خاک آن از زعفران است و گل آن
از مشک ابو سعید خدری روایت کرد از پیغامبر علیه السلام که گفت در قول خدای عز و جل
و فرش مرفوعة ما بین الفراشین کما بین السماء و الارض میان دو بستر چندانی
باشد که میان آسمان و زمین زیادتر گفت که مردی از جهودان بر پیغامبر علیه السلام آمد و
گفت ای ابو القاسم تو میگوئی که اهل بهشت در بهشت بخورند و بیاشامند و اصحاب خود را
گفته بود اگر محمد بدین اقرار کند او را غلبه کنم پیغامبر علیه السلام فرمود بلی و الذی نفسی
بیده ان احدهم لیعطی قوة مائة رجل فی المطعم و المشرب و الجماع ای بلی
بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که یکی را از ایشان قوت صد مرد دهد در
طعام و شراب و مباشرت جهود گفت کسی که بخورد و بیاشامد او را حاجت باشد پیغامبر علیه السلام

سلمه وصیفه خدمتگار نوکر و مونث در عربی الجاریة وصیفه ۱۲

گفت حَاجَتُهُمْ عَرَقٌ يَفِيضُ مِنْ جُلُودِهِمْ مِثْلَ الْمِسْكِ وَإِذَا الْبَطْنُ قَدْ ضَمُرَ ای
حاجت ایشان عرقی باشد که از پوستهای ایشان روان شود چون مشک پس شکم باریک
شود نقل ست که وقتی جهودی مذکری را گفت مرا در دین شما مسئلهٔ مشکل ست اگر آن را
مثال نمائی من دین شما قبول کنم گفت آن مسئله کدام ست گفت یکی آنکه شما می گوئید که در
بهشت بخورند و بیاشامند حاجت نبود دیگر آنکه شما میگوئید در بهشت درختی ست که هیچ
جا نبود که یک شاخ او آنجا نباشد دیگر شما میگوئید در بهشت هر چند خورند و بیاشامند هیچ
کم نشود مذکر گفت مثال آنکه خورند و بیاشامند و حاجت نبود در دنیا کودک ست که در شکم
مادر میخورد و حاجت نه و مثال درخت در دنیا آفتابست که هر چند یکی ست هیچ جا نبود که شعاع
او آنجا نرسد مثال آنکه بخورند و بیاشامند و هیچ کم نشود در دنیا قرآن ست هر چند بار و
گویند و شنوند و کار بندند هیچ کم نشود جهود در حال اسلام قبول کرد و مسلمان شد و در تفسیر ست
که اگر حوری آب دهن خویش در دریاها اندازد در هیچ دریا آب شور نماند و اگر در شب تاریک
انگشتی از بهشت بیرون آرد روز روشن شود و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرده ست
که پیغامبر صلی الله علیه السلام در قول خدای تعالی كَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ گفت ينظر وجهها
في خدرها أصفى من المرآة وان ادنى لؤلؤة عليها لتضيء ما بين المشرق والمغرب
وانه يكون عليها سبعون ثوبا ينفذها بصره حتى يرى مخ ساقيها من وراء
ذلك ای روی او در پرده دیده شود صاف تر از آئینه و کمترین مروارید او میان مشرق
و مغرب را روشن کند و بر وی هفتاد جامه باشد که بصر از آن بگذرد تا مغز ساق او پس آن دیده شود
و انس رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر گفت علیه السلام لما أسري بي في الجنة دخلت
موضعا يسمى البيدخ عليه خيام اللؤلؤ والزبرجد الأخضر والياقوت الأحمر
فقلن السلام عليك يا رسول الله فقلت يا جبريل ما هذا النداء فقال هؤلاء
المقصورات في الخيام استأذن ربهن في السلام فأذن لهن فطفقن يقلن نحن
الراضيات فلا نسخط ونحن الخالدات فلا نظعن وقرأ رسول الله قول الله تعالى
حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ ای آنگاه که مرا بشب در بهشت بردند موضعی را دیدم که آنرا
ای شب معراج

بیخ خوانند بران خیمهای مروارید و زبرجد سبز و یاقوت سرخ بود پس گفتند السلام علیک یا رسول الله
گفتم یا جبرئیل این چه آوازست گفت مقصورات خیام اند از پروردگار خود دستوری خواسته اند
تا ترا سلام کنند خدا دستوری داد پس ایشان گفتن گرفتند ما خشنودیم که هرگز در خشم نشویم جاوید
باشندگانیم که هرگز رحلت نکنیم و مجاهد در قول خدای تعالی میگوید و ازواج مطهرة پاک کرده از حیض
و غایط و بول و خوی و بلغم و منی و فرزند و اما اوزاعی درین قول میگوید که فی شغل فاکهون
شغل ایشان افتضاض دوشیزگان باشد عبد الله عمر گفت رضی الله عنهما که کمترین منزلت اهل بهشت کسی باشد
که با او هزار خدمتگار بود و هر خدمتگاری را کاری بود که یار او نبود و در روایت است از حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم که گفت ان الرجل من اهل الجنة لیتزوج خمس مائة حوراء و اربعة
آلاف بکر او ثمانیة آلاف ثیبة یعانق کل واحدة منهن مقدار عمره فی الدنیا
ای هر مردی را از اهل بهشت زنی داده شود پانصد حورا و چهار هزار بکر و هشت هزار ثیب یکی را
از ایشان مقدار عمر خود در دنیا کنار گیرد نقل است که گفت در بهشت بازاریست که دران
بازار فروختنی و خریدنی نیست مگر صورت مردان و زنان پس چون مرد آرزو برد در آنجا برود
و در آنجا فراهم آمدن حور عین است بر آواز با آوازهایی که خلق مثل آن نشنیده است گویند ما جاوید
باشندگانیم نمیریم و خوش عیشانیم درویش نگردیم و خشنودانیم در خشم نشویم پس خنک آنکس را
که او مر ما راست و ما برای اوئیم و در روایت است که فرموده صلی الله علیه وسلم هیچ بنده در بهشت
نرود مگر که دو تن از حور عین نزدیک سر او بنشینند برای او سرود گویند به نیکوترین آوازی
که آدمیان و پریان نشنیده باشند و مزمار شیطان نباشد ولیکن تمجید و تقدیس خدای بود
مردی پرسید رسول را علیه السلام و گفت در بهشت اسپ خواهد بود چه من اسپ را دوست
میدارم گفت ان احببت ذلک اتیت بفرس یاقوتة حمراء فتطیر بک
فی الجنة حیث شئت گفت اگر آن اسپ در بهشت بیاید اسپی از یاقوت سرخ برو
آرند در بهشت هر جا که خواهی ترا ببرد وی مردی دیگر گفت من اشتر را دوست دارم
در بهشت اشتر خواهد بود گفت یا عبد الله ان دخلت الجنة فلک فیها ما اشتهت
نفسک و لذت اعینک اگر در بهشت برده شوی آنچه آرزو برد نفس تو و چشمهات را

لذت دیدار دران میسر شود و از ابو سعید خدری روایت است از حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم گفت مردی از اهل بهشت فرزند آید چنانکه آرزو برد حمل او و زادن او و جوان
شدن او در یکساعت باشد گفت چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند برادران آرزومند
برادران شوند پس تخت یکی سوی دیگری رود فراهم آیند و آنچه در سرای دنیا میان ایشان
بود بگویند پس بگویند ای برادر فلان روز در مجلس فلان یاد میداری که حق تعالی را بخواندیم
و ما را بیامرزید و گفت اَهلُ الجَنَّةِ جُردٌ مُردٌ بِیضٌ جِعَادٌ مُکحُولٌ اَبنَاءُ ثَلثٍ وَثَلثِینَ
عَلیٰ خَلقِ آدَمَ طُولُهُم سِتُّونَ ذِرَاعًا فِی عَرضِ سَبعَةِ اَذرُعٍ اهل بهشت بی موی اندام
و بی موی روی باشند سپید پوستان شکسته موی سیه کرده فرزندان سی و سه ساله بر آفرینش
آدم علیه السلام طول ایشان شصت گز و در عرض هفت گز و در تفسیر آمده است که بجمال یوسفی
باشند و بخلق محمدی باشند و بآواز داودی باشند و گفت حق تعالی آدم را بید قدرت آفرید و تورات
بید قدرت نبشت و بهشت بید قدرت نهال کرد پس او را گفت سخن گوی گفت قَد اَفلَحَ
المُؤمِنُونَ ای بدرستی که نیکبخت شدند مومنان آنکسی که در بهشت وی کمتر منزلت بود آنست
که ملک او پانصد ساله راه باشد در کوشکهای زر و نقره و خیمهای مروارید و بصر او در آن درازی دهند
که غایت آنرا همچنان بیند که نزدیک آنرا و هر بامداد و هر شبانگاه هفتاد هزار کاسه در پیش ایشان
آرند در هر کاسه لونی بود که در کاسه دیگر نباشد و مزه آخر آن همچنان باید که مزه اول آن و
در بهشت یاقوتی است که در آن هفتاد هزار سرای است و در هر سرای هفتاد هزار خانه که در آن
سوراخی و رخنه نباشد و ابو هریره گفت رضی الله عنه در بهشت حوری عیناء نام است بر دست راست
وی بر دست چپ وی هفتاد هزار کنیزک باشند و او میگوید کجا اند کسانی که امر معروف و نهی منکر
کرده اند ای برادر این حدیث من و تو بود که شنیدی این قوت حوصله من و تو بود که تقصیر
افتاد و آن کجا ان شاء الله تعالی که باشند از آنجا که ناامیدی وی نیست اکنون آنچه مطلوب صدیقان
و مقصود همتهای انبیا و اولیاست صلوات الله علیهم شنو قال الله تعالی لِلَّذِینَ اَحسَنُوا الحُسنیٰ
وَزِیَادَةٌ این زیادت نظر است در وجه کریم خداوند عز و جل و آن لذت کبری است که نعمت
بهشت در آن فراموش کرده شود جریر عبد الله بجلی رضی الله عنه گفت بر حضرت رسالت بودیم

درشب چهاردهم پس ماه را دید و گفت اِنَّکُم سَتَرَوْنَ رَبَّکُمْ کَمَا تَرَوْنَ هٰذَا القَمَرَ
لَا تُضَامُّونَ فِي رُؤْيَتِهِ بدرستی که ببینید پروردگار خود را چنانکه این ماه را می‌بینید
یعنی هیچ حجاب و ثقل نیست چون اهل بهشت در بهشت روند و اهل آتش در آتش منادی
آواز دهند ای اهل بهشت شما را نزدیک خدای وعده ایست گویند یارب نه رویهای ما سپید
گردید نیز مانده است گویند یارب نه نامهای ما را بدست راست داد گوید نیز مانده است گویند
نه ما را از دوزخ برهاندی و بهشت کرامت کردی گوید نیز مانده است و آن دیدار است حجاب
برداشته شود و خداوند را ببینند اما باید که بدانی که نزدیک اهل سنت و جماعت دیدار خداوند
از مکافات عمل نیست محض فضل است چنانکه در دنیا توفیق ایمان داوند مکافات عمل نیست
محض فضل است و در خبر است خداوند تعالی پیغامبر را قبه در بهشت داده است از یک دانه مروارید
مرآو را چهار هزار در است فراخنای هر دری پانصد ساله راه است و از هر دری تا دری پانصد ساله
راه است اندر میان آن قبه خوانی نهاده و همه اهل بهشت را مهمان کنند بر یک خوان نشینند
جبرئیل و میکائیل و فرشتگان آسمان را فرمان آید تا بر سر خوان بایستند خدمت کنند و مؤمنان
بر آن خوان طعام خورند سیصد هزار سال از سال آنجهان چون از طعام فارغ شوند قدحهای شراب
بیاید مهر کرده بمشک چنانکه فرموده خِتَامُهُ مِسْكٌ بر آن نبشته لَعَنَ اشْرَابٌ طَاهِرٌ
مِنْ رَبٍّ طَاهِرٍ لِعَبْدٍ طَاهِرٍ این شرابیست پاک از پروردگار پاک به بنده پاک هر کسی جامهای
خویش بگیرند و شراب خورند چون از شراب فارغ آیند حجاب بردارند تا خداوند عز و جل را ببینند
و در بعضی خبر است که چون بهشتیان اندر بهشت قرار گیرند بادی از زیر عرش بر بدن گیرد
که آنرا باد لطافت گویند برگهای درختان بهشت بجنباند برگ برگ بسایند سماع خوش پدید
آید و کنگرهای بهشت ببانگ در آیند و حلقهای بهشت بجنبانند مؤمنان اندران سماع بطرب
آیند خداوند عز و جل حجابها بردارد و چشمهای ایشان گوید هَا اَنَا ذَا رَبُّكُمْ فَانْظُرُوا اِلَیَّ
سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ و درین آیت چنین گفته اند وَسَقٰهُمْ رَبُّهُمْ
شَرَابًا طَهُورًا گفت خود دهیم بدست کسی نفرستیم اگر بدست کسی فرستیم دیدار بینی خود دهیم
بدست تا مرا بینی و چنین گفته اند که نیکوان در بوستان بسبزه و درختان با حور و ولدان

در نعیم باشند و مقربان ملازم و معتکف حضرت شوند و نعمت بهشت را بفنا ذره از آن حقیر از ند پس این اهل قضا
شوند شکر و فرح مشغول گردند اما از بری البست گروهی بگریزند و از خواجه حسن بصری نقلست که گفت بینا اهل الجنة
فی الجنة اذا اطلع علیهم الرب جل جلاله فیتیهون بین جلاله وجماله یتمان ما یألف عاما اذا
نظروا الی الجمال طابوا واذا نظروا الی الجلال ذابوا گفت درین میان که اهل بهشت در بهشت
باشند خداوند تعالی بر ایشان تجلی کند پس سرگردان بمانند میان جلال و جمال خداوند سیصد هزار سال
پس چون نظر بر جمال می کنند خوش گردند و چون نظر بر جلال می کنند بگدازند و معنی گداختن اینجا آنست
که از خود بیخود گردند از آنچه اندر ایشانست از لذت طعام و شراب و شهوت و حور و قصور و اشجار و انهار هیچ
نمانده و در بعضی خبر آمده است که چون مومنان در بهشت قرار گیرند فرمان آید تمنوا علی المساجد او صد
ندا آید که آرزو کنید و ندانند که چه آرزو کنند تا علما بازگردند و مر ایشان را پرسند که چون ما را اندر دنیا
چیزی مشکل شدی شما را می گشتیم اکنون ما را فرمان آمد که آرزو کنید چه آرزو کنیم علما گویند دیدار خداوند
عز و جل در خبر است که پیغامبر صلی الله علیه وسلم را پرسیدند از دیدار بندگان مر خداوند عز و جل را گفت منهم
من ینظر الی ربه فی الشهر مرة ومنهم من ینظر الی ربه فی الجمعة مرة ومنهم من ینظر الی ربه
بکرة وعشیا گفت کسی باشد از ایشان که بیند پروردگار خود را در ماهی یکبار و کسی باشد که بیند پروردگار
خود را در جمعه یکبار و کسی باشد که بیند پروردگار خود را در روز و شبانگاه رزقنا الله بفضله وکرمه و
لجمیع المومنین والمومنات بحرمة انبیائه واولیائه وصلی الله علی محمد وآله وعلی جمیع
الانبیاء والمرسلین وعلی ملائکته وعلی عباده الصالحین ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

ابیات
خالقا بیچاره ام ترا
دین ز دستم رفت و دنیا گم شده
نه مسلمانم نه کافر چون کنم
هم تن و هم دل بظلم آلوده شد
پاک کن از آه سحر این جان من

هیچ موری لنگ در راهم ترا
صوفیم مانده معنی گم شده
مانده سرگردان بخطر خود انجمن
هم دل محنت کشتم فرسوده شد
بس بشو از اشک من ادران من

ای نبی بی دولتی بیحاصلی
نه کافر نه مسلمان مانده ام
یا رب اینک آه بسیار منست
مانده ام در چاه ذل بالسلاسل
گرچه آلوده در آمدم

بینوائی بیقراری بیدلی
درمیان هر دو حیران مانده ام
گر بمانم هیچ این دردم بس است
در چنین جا هم کی گیرد جز تو دست
عفو کن گر چه ز در جاه آمدم

تمت

خاتمة الطبع

جهان جهان سپاس مر خداوندی را سزد که در حقیقت غیر او خداوندی را نسزد تبارک اسمه و تعالی
شانه و درود نا محدود و تحفهٔ خاتم المرسلین است که جز او خاتم المرسلین نیست صلی الله علیه و علی آله و صحابه
ما انتسخ بالقراطیس قرائه اما بعد بندهٔ هیچمرز محمد علی اکرم غفر الله له و لوالدیه و احسن الیهما و الیه
ارباب بصائر که بصر بصیرت خود شان بکحل الجواهر عرفان مکتحل و بجمال لایزال شاهد حقیقی مشهود دیده دل
دارند حالی میگردانند که چون ذوق طبع این کتاب کامل النصاب بطبع من خراب دست داد و سودای
سرانجام این مهم در سر افتاد بجهت استکتاب مقابله تکاپوی فکر در بهم رسانی نسخهٔ صحیحه غیر سقیمه که بحسن صحت
و رشاقت حواشی و جودت معانی آن در یفت یار خیال خالی باشد بغایته تصوری رسید و در سپردن این وادی
چه خارها که بپای اندیشه نخلید تا آنکه کوشش فقیرانه بجائی برد یعنی بحکم من جد وجد بحسب یکتا نسخه از
سر عواطف بیکران قدوة السالکین زبدة العارفین حضرت مولانا شاه محمد علی حبیب صاحب لا زالت افادته
شاملة للطالبین که به پیرایهٔ کمال صحت آراسته و مطرح انظار فیض آثار شیخ زمان قطب دوران پیشوای
عارفان حق آگاه حضرت شاه محمد نعمت الله قادری قدس الله سره العزیز گشته بود دستمایهٔ فقیر خاکسار
گردید تا بنا بر طبق التماس خدمت سراپا موهبت جناب استادی مولانا محمد سعید عظیم آبادی محدث نسخهٔ دیگر نگلو
صحت رنگین جمال و بنقطهٔ انتخاب حواشی سفیدهٔ عنبرین خال همانا از کتب خانهٔ خدابیامرز مولوی غلام یحیی
که غالباً محشی میرزاهد رساله باشند مرا چنگ این بی‌نوا افتاد تا لثا همدرین معموره آره که وطن این بیچاره
باشد کتابی بسمت صحت موصوف تا پارهٔ از حواشی مفیده معتبره که اسناد و نقل بعضی از آن از نوشته
کلک اعجاز سلک شیخ [illegible] الملک قدس سره دیده شد پیش یکی از اقران خود دم نظر در آمد لیکن این همه نسخه
اشتیاق تصحیح بخشی نسخه مطبوعه بسمت انجام پذیرفت و از حسن خط و لطافت کاغذ و خوش اسلوبی
مطبع زیبائی ما لا کلام گرفت والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد
و آله و اصحابه اجمعین ۱۲

رساله در احوال حضرت مخدوم الملک قدس سرہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ وکفیٰ والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ وآلہ واصحابہ اجمعین اما بعد میگوید فقیر محمد علی اکرم آروی غفر اللہ لہ ولوالدیہ کہ چون اتفاق طبع مکتوبات صدی حضرت مخدوم الملک قدس سرہ باصلاح بعض بزرگان واحباب گردیده خواستم کہ چیزی از احوال کرامت مآل حضرت مخدوم صاحب ہم از کدامی کتاب معتبر نقل کرده در آخر این کتاب درج کنم ہر چند احوال حضرت ایشان چنان معروف ومشہور بر زبان صغار وکبار ست کہ احتیاجش نبود الا چون مکتوبات بطبع میرسید بیند (؟) فہم از احوال شان ہم بودن ضرور بوده ہست پس حتی الوسع در کتب احوال بزرگان تلاش کردم الا نیا (؟) پس صلاح این معنی بذریعۂ عریضہ از حضرت شاه محمد علی حبیب صاحب پھلواروی کرده شد کہ حضرت ایشان کتاب مناقب الاصفیاء کہ از تصانیف حضرت مخدوم شاه شعیب قدس سرہ بن شیخ جلال منیری ابن عم حضرت مخدوم شیخ شرف الدین قدس سره ہست عنایت فرمودند کہ درین کتاب اکثر احوال حضرت مخدوم صاحب موجود ہست پس آنرا از جناب شان گرفتم وازان احوال شان ملتقط کرده علاحده طبع میکنیم گویا رسالہ جدیدہ ہست وعبارت کتاب مناقب الاصفیاء بعینہ منقول ہست تغیر وتبدیل نکنیم (؟)

ذکر مخدوم جہان شیخ شرف الدین احمد یحیےٰ منیری رحمہ اللہ

آن مجرد بہ تجرید توحید آن مفرد بہ تصحیح تفرید آن مبین دقائق مناہج طریقت آن مظہر معانی حقیقت آن صاحب صفا آن مرد خدا آن ساکن لجۂ احدیت آن متمکن بمقام رحمت (؟) آن مبارز میادین مجاہده آن مالک ممالک کشف ومشاہده آن سیمرغ قاف یقین آن ہمای ہمت اہل تمکین آن داؤد تخت خلافت آن سلیمان ملک محبت ومعرفت آن واقف اسرار ہدایت ورہبری شیخ جہان شرف الدین احمد یحیی منیری از کبار مشائخ طریقت وعظام اہل حقیقت

بود در ریاضت و مجاهده شانی عجیب و غریب داشت و او را جذبهٔ سابق از سلوک بود و مدتی سالها در بیابانها
و جنگلها و کوهها در عبادت خدا مشغول بود تارک ما سوی الله بود دنیا به نسبت او معدوم بود و جود نداشت
آخرت و نعیم آخرت بجنب همت او متروک بود مقصود مجالست خدای بود از جاه دنیوی و منزلت آن بیزار بود
از کرامت و خوارق عادت تبری داشت در احوال حقیقت صاحب تمکین بود مرجع اهل معرفت و یقین بود
در بیان دقائق طریقت و اسرار حقیقت و معرفت حالی کلام بود در هر طوری بیانی شافی داشت در
عشق و محبت کلمات لطیفه و غامض دارد و در بیان علم تصوف تصنیفات او بسیار هست اسرار توحید
خواص علم حقیقت در هند از و ظهور یافت کلمات موحدان و اهل حقیقت چنانچه امام احمد غزالی و امام
محمد غزالی و عین القضات و ابن عربی و خواجه فرید الدین عطار و شیخ عراقی و مولانا جلال الدین رومی
بیان از و شد پیش از و در هند کسی کلمات این بزرگان مطالعه نکرده و اگر مطالعه کردی مقصود
این بزرگان در نیافتی در ملفوظ مشایخ هند رحمة الله علیهم ذکر کلمات این بزرگان کمتر افتاده است
بلکه بعضی از مشایخ هند بر بعضی از این بزرگان بر طریق طعنه چیزی گفته اند در سراج العارفین ملفوظ
شیخ نظام الدین رحمة الله علیه در باب بستم آورده است که شیخ نظام الدین فرمود که عین القضات
قاضی بچه همدان بود در فنون علم او چه توان گفت علم مفهوم شد و فاما در حیثیت سالکی و درویشی از کجا
در مکتوبات او که از سر حال نوشته است لطائف بسیار است و عین القضات عارف بود فاما چون کودک
بود وقت هستی و هنوز مجال فنا نرسیده بود در کتب خود خود را ستوده است و جابجا سخن از حد شرع بیرون
نشانده است تا اینجا لفظ سراج العارفین است مقصود آنست که پیش از شیخ الاسلام شیخ شرف الدین منیری
در کلمات این بزرگان اعتراض داشت در کلمات امام احمد غزالی و امام محمد غزالی اگرچه سخن برموز و اشارات است
اما مذهب عین القضات و مذهب ایشان یکی است و همچنین بزرگان دیگر که ذکر کرده شده اند همه یکی اتحاد
مذهب دارند اعتراض بر یکی از ایشان در معنی اعتراض بر همه باشد انچه قاضی عین القضات در توحید گفته است
امام محمد غزالی و بزرگان دیگر گفته اند بعضی به تصریح و بعضی برموز و اشارات اما به تصریح چنانکه
خواجه فرید الدین عطار رحمة الله علیه میگوید بیت ای برادر غیر حق خود نیست کس * اهل معنی
را همین یک حرف بس * و چنانکه مولانا روم میگوید مثنوی ای قوم بحج رفته کجا اید کجا اید *
معشوق همین جاست بیائید بیائید * آنانکه طلبگار خدا اید خدا اید * حاجت بطلب نیست شمائید شمائید *

مثل این تصریح که خواجه فرید الدین و مولانا جلال الدین کرده اند قاضی عین القضات و بزرگان دیگر کمتر
کرده اند اما برموز و اشارات بسی جا که در منتقط احیای علوم امام محمد غزالی آمده ست وَأَمَّا
التَّوحِیدُ فقد جُعِلَ الآنَ عبارةً عن صِیغَةِ الکلام ومعرفة طریقة المجادلة و
الاحاطة بمناقضات الخصوم والقدرة علی التشدُّق بتکثیر الاسولة واثارة
الشبهات وتالیفِ الالزامات وکان التوحید فی العصر الاول عبارة عن امرٍ
آخَرَ لا یفهمه اکثر المتکلمین وَإِنْ فهموه لم یتصفوا به وهو أن یَرَى الأُمورَ
کلها من الله تعالی رؤیة تقطع التفاته عن الاسباب والوسائط فلا یری الخیر والشر
والنفع والضر الا منه وهذا مقامٌ شریفٌ احدی ثمراته التوکل کما سیاتی بیانه فی
کتاب التوکل ومن ثمراته ترک شکایة الخلق وترک الغضب علیهم والرضا
والتسلیم لحکم الله تعالی وهذا من مقامات الصدیقین یعنی و اما توحید پس بدین
گردانیده شد اکنون عبارت از صفت بحث و معرفت طریق مجادله و در گرفتن مناقضات خصمان
و قدرت بر اظهار فصاحت بسیار کردن سوالها و انگیختن شبهها و جمع کردن الزامها و بود توحید در عصر
اول عبارت از امری دیگر که فهم نکنند آن امر را اکثر متکلمان و اگر فهم کنند آن امر را پس موصوف نشوند بدان امر و آن امر
آنست که بیند کارها همه از خدای تعالی دیدنی که قطع کند التفات بیننده را از سببها و وسیلها پس نبیند خیر و شر را
و نفع را و زیان را مگر از خدای تعالی و این مقام بزرگ است یکی از ثمرات این مقام توکل است چنانچه زود بیاید بیان آن در کتاب
توکل و از ثمرات این مقام ترک شکایت خلق است و ترک غضب است بر ایشان و رضا و تسلیم است بحکم خدای تعالی و این مقام
از مقامات صدیقانست این سخن امام محمد غزالی در توحید خواص افق سخن قاضی عین القضاة است و شیخ شرف الدین منیری
قاضی عین القضاة را در کلمات خود بسیار ستوده است جائی بدین عبارت ذکر کرده است که آن عاشق
فانی قاضی عین القضات همدانی و جائی بدین عبارت که سلطنت یزدانی قاضی عین القضات همدانی و در معدن المعانی
ملفوظ خود در باب پنجم فرمود اگرچه هر کسی در علم و معرفت چیزی چیزی نوشته اند فاما چنانکه عین القضات
نوشته است بر قانون و مقتضای تمهیدات اصول دین کم کسی نوشته است و مشکلات بسیار
از ان حل میشود اما دریافت و ادراک مفهومات کلمات او را اطلاع بر اصول و قانون این طائفه باید
که بود و اگر نه بر قواعد دین بعضی کلمات او را تفسیر نتوان کرد حاضری درین محل ذکر عوارف کرد فقیر نور

اگرچه عوارف کتابی معتبر است در باب تصوف و احکام طریقت و مذهب این طائفه بدان تحقیق میشود
هرچند مصنف آن بیشتر از آن بوده است که بهتر است از آن و بیشتر از آن آوردی و این نزول
بوده از و در مقام مریدان و مبتدیان و در فرط علم و کثرت سوانح او معروف و مشهور است اما مکتوبات عین القضاة
چیزی دیگر است آنچه هر سخن بیش از شیخ شرف الدین منیری در هند طاقت شنیدن اسرار توحید
خواص کم کسی را بود و گفتش خود بابی دیگر است الا ما شاء الله علی سبیل الندرة مگر احمد بهاری
دیوانه شکلی بود و اکثر بخدمت شیخ شرف الدین منیری آمد و شد داشت در توحید خواص چیزهای
سربسته گاهی خود چیزها گفتی با شیخ انبساط داشت در عالم دیوانگی سخنهای فراخ گفتی که خلق طاقت
فهم آن نداشتی شیخ نظام کاکوئی مردی صاحب شغل بود و کامل الحال بود از غایت مشغولی این قدر
راه و رسم بهار از قصبه کاکو آمد الا خدمت شیخ شرف الدین منیری نیامد چیزی اگر در توحید خواص یا در عشق
و چیست مشکل شد حل آن از شیخ شرف الدین منیری بارسال مکاتبات می جستی شیخ آنرا جوابها نوشتی
آنرا در مکتوبات شیخ شرف الدین اجوبه کاکوئی می نامند تا آنکه آن است که این هر دو بزرگان در عهد دولت
سلطان فیروز در دهلی رفتند در توحید سخنهای فراخ و شطح گفتند علمای دهلی به سلطان فیروز
گفتند که این هر دو سخنها میگویند که شایان کشتنی شده اند سلطان محضر ساخت همه اکابر شهر را جمع کرد
همه را هم کرده اند آن هر دو بزرگان کشتن شهری همچون دهلی مجمع مشایخ علما و فضلا و پادشاهی چون
سلطان فیروز معتقد درویشان کسی را این مقدار نشد که این هر دو بزرگان به بهانه دیوانگی هم
گذاشتندی چون خبر کشتن ایشان بشیخ شرف الدین منیری رسید گفت در شهری که خون چنین بزرگان
ریخته شود عجب بود اگر آن شهر آبادان بماند چنانکه گفت همچنان شد دیری نگذشته بود که هم در حیات
سلطان فیروز مقدمه خرابی پدید آمد و شهر سلطان فیروز را آن شوکتی که داشت ضابطه نماند
پسر سلطان با خانجهان وزیر در آویخت خیلی مسلمان دران حادثه کشته شدند شهر رو بخرابی آورد
بعد از آن بندگان سلطان دهلی را گرفتند و با پسر سلطان در آویختند و بعد از آن مغلان آمدند
دهلی را زیر و زبر ساختند والله غالب علی امره سخن از کجا بکجا رسید الکلام یجر الی الکلام
پیشتر سخن با آنجا [illegible] شیخ شرف الدین منیری شخصی بزرگ بود از ابتدا تا انتها محفوظ بود و صغیره از وی
در وجود نیامد [illegible] باو در اول پیش از آمدن او در وجود بشر بزرگی او شده بود از راویان حکایت

سماع ہست کہ شیخ یحیی پدر شیخ شرف الدین منیری بر مولانا تقی الدین عربی ساکن خطہ مہون جناب
ملتقط احیای علوم اعتقاد داشت شاید ارادت ہم بر مولانا مذکور بوده باشد از منیر در مہون برای
ملاقات و زیارت او قصد میکرد ہر بار کہ شیخ یحیی میرفت مولانا بر میخاست و تعظیم میکرد و پشت
او می بوسید تا وقتی خود بر مولانای مذکور رفت مولانا او را تعظیم نکرد شیخ یحیی در خود منفعل گشت
کہ چیست کہ مولانا ترک معتاد خود کرده ہست مولانا باشراق باطن دریافت گفت کسی را کہ
تعظیم میکردیم در شکم مادر رفت و نیز سماع ہست کہ مادر شیخ شرف الدین منیری ایشان در آوان
بچگی ہیچ وقتی بی وضو شیر نداده ہست و روزی در گاهواره در خانہ خالی گذاشتہ در خانہ دیگر رفت
بعد زمانی آمد و دید مردی نزدیک گاهواره نشستہ ہست مگس میراند و گاهواره را می جنباند دہشت
خورد آن مرد غایب گشت چون از دہشت قرار گرفت بر حال خود آمد کیفیت بر پدر خود گفت
پدرش گفت ہمین آن مرد خواجہ خضر بود صلوات اللہ علیہ کہ گاهواره می جنبانید و محافظت بچہ میکرد
پسر تو بزرگ خواهد شد خواجہ مرا عتاب میکرد کہ دختر تو بچہ را در خانہ خالی تنہا گذاشتہ رفتہ کہ
بچہ را در خانہ خالی گذاشتہ نروند زیرا چہ خوف نظر آسیب باشد و پدر مادر شیخ شرف الدین
منیری مرد بزرگ قاضی شہاب الدین نام داشت سبحان اللہ کسیکہ در آوان بچگی در شکم مادر و در صلب
پدر مکرم و معظم باشد مناقب وی چہ توان گفت سماع ہست چون ببلاغت رسید و در تعلیم علوم
دین مشغول شد علوم دین بکمال حاصل کرد در آن وقت آوازه عظمت و بزرگی و دانشمندی مولانا
اشرف الدین توامہ در ولایت ہند بلکہ در عرب و عجم بر آمده بود در جمیع علوم کمال داشت تا علم
کیمیا و ہیمیا و سیمیا نیز بر وجہ کمال داشت در علوم دین مرجع علمای دین بود علما و خواص امرا
و ملوک ہمہ معتقد و مطیع و منقاد وی بودند در علم سیمیا عجایبہا بخلق نمودی از غایت انقیاد
خلق بادشاه دہلی را ترسید کہ نباید کہ ملک را بگیرد بحیلہ مولانا را در ستارگانون روان داشت
در آن وقت ولایت بنگالہ در ضبط بادشاه دہلی بود و مولانا نیز بفراست دریافت از آنجا کہ اطاعت
اولو الامر واجب ست مولانا سفر ستارگانو اختیار کرد در اثنای سفر در قصبہ منیر رسید شیخ شرف الدین
منیری برای ملاقات رفت بدیدن وفور علم و کمال دانشمندی مولانا اشرف الدین توامہ فریفتہ
گشت گفت تحقیق علوم دین در خدمت و صحبت بغیر اینچنین محققی حاصل نگردد و عزم کرد کہ در

سجده بودن پدر مخدوم یحیی منیری مولانا تقی الدین بر جہت مخدوم شرف الدین قدس سره از روی عظمت مولانا

[illegible]

مولانا بصحبت او در ستارگانون برود و مولانا اشرف الدین توامه نیز بدیدن قابلیت و رشد و
صلاح و تقوی شیخ شرف الدین منیری خوشگشت گفت در تعلیم علوم دین در حق این کسی
کوشش باید کرد و شیخ شرف الدین منیری با سترضای مادر و پدر برابر مولانا اشرف الدین
توامه در ستارگانون رفت و تحصیل علوم دین باقصی الغایت کوشید شب و روز در علم مشغول
می بود دران مشغولی ریاضت و مجاهده داشت روزها طی داشتی از غایت مشغولی
درس کم روزی مولانا اشرف الدین توامه حاضر میشدی گفتی در حاضر شدن کندوری بسیار
وقت ضایع میشود چون مولانا اشرف الدین توامه کیفیت حال دریافت برای او طعام
علیحده تعیین کرده مدتی در صحبت و خدمت مولانا مذکور ماند تا آنکه تحقیق علوم دین شد استاد
خواست تا دیگر علوم نیز تلقین کند گفت مرا همین علوم دین پسندیده است ازآنجا قصد سفر کرد
بخدمت مادر آمد در اثنای که در ستارگانون در علم مشغول بود مرض حادث شده بود اطبای آن مقام
گفتند دوای این مرض جماع است برای دفع مرض کنیزکی داشت ازان کنیزک یک پسر شد
آن پسر را تسلیم مادر کرد و گفت این را بجای من دانید و مرا بگذارید هر جا که خواهم بروم بنداید
که شرف الدین مرد بعده طرف دهلی رفت مشایخ دهلی را دریافت گفت اگر شیخی اینست ما هم
شیخیم بعده ملاقات بشیخ نظام الدین رحمة الله علیه کرد در مجلس ایشان چیزی مذاکرهٔ علمی بود او را
پسندیده گفت شیخ نظام الدین اعزاز و اکرام فرمودند و یک طبق تنبول دادند و گفتند مرغ
سبز نصیب دام ما نیست ازانجا در پانی پت رفت ملاقات بشیخ شرف الدین پانی پتی کرد گفت
شیخ است اما مغلوب حال است بشریت دیگری می پردازد سماع است که بعد ازان برادر بزرگ او
پیش او ذکر خواجه نجیب الدین فردوسی کرد و طریق او و مناقب او بیان نمود گفت آنکه قطب دهلی
بود ما را برگ داد باز گردانید مرد دیگری چه روییم برادرش گفت در ملاقات زیانی نیست ملاقات
می باید کرد چون برادر التزام نمود قصد ملاقات کرد روان شد در اثنای راه برگ میخورد و مقدار
برگ در دستار هم بود چون قریب خانهٔ خواجه نجیب الدین فردوسی رسید نوعی دهشت پدید آمد
و انفعال حاصل شد در دل گفت من بر شیخ نظام الدین رفته بودم دران وقت دهشت نگرفت
درین چیست که مرا دهشت میگیرد چون بر خواجه رفت برگ همچنان در دهن بود چون نظر خواجه

فضل الدین و مولانا نظام الدین درون حصار و میان این هر دو شعلهٔ آتش عشق شیخ
مظفر رسید و دو دیگر بدان دو مرد و بعضی ناقلان این حکایت گفته اند که سیصد نفر واصل حق
بودند سماع هست که وقتی مخدوم جهان شیخ محمد تالارا گفتند تو کلاه چرا نمیدهی مریدان چرا
همگیری شیخ محمد گفت مخدوم نفس من گریه می کند و میگوید که اگر تو کلاه دهی تخیبها بازار
که خورد گفت تو درین بلا کجا درآیی نقل ست از برهان الاتقیا فی مناقب الاولیا که
هندوی هشتاد و یکساله در مجلس وی بشرف ایمان مشرف گشت در وقت خوش شد گفت سبحان
الله بیگانه که هشتاد و یکساله غیر خدا را پرستیده بود یگانه و دوست حضرت خود گردانیده پرسیده شد
اگر درین مجلس بسر دخل هرچه کنند فرمود پاک بی لوث رفته باشد و در تحت این آیت در آید ان الذین
امنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن وهم مهتدون اما خوف خاتمت
باشد نقل ست وقتی قلندری آهن پوشیده در مجلس وی درآمد فرمودند درویش آهن چرا
فرو نمی آری گفت هست کسیکه فرود آرد سر در مراقبه کرد و هر یک آهن از اندام او فرود می آمد
قطره قطره میشد سماع هست که عورتی با غلام شرع بروی درآمد و گفت بیرون آی و جواب
دعوی من بگوئی در حال بیرون آمد عورت پیش حاکم شرع برد و برو دعوی کرد که خشتی که در خانقاه
خرج شده است حق منست قاضی گفت جواب دعوی عورت چیست فرمود حکم کنید تا خشت خود
ببرد قاضی چون این حالت معاینه کرد و برخاست بعذرت آمد سماع ست در ایام بدایت پایش در
او را درون حجره انداختی و در از تختها محکم بستی و خود پیش در نشستی تا بیرون نرود چون
در باز کردی گاه بودی که در حجره نیافتی و گاه بودی که او را در حجره یافتی اما مرده و روح پاکش را
معراج شدی چون مادرش بگریستی برخاستی تسلی دادی سماع هست از شخصی که گفت دوازده
سال بالای کوه با وی بودم در خدمت ندیدم که محتاج بماکولات شده باشد و نیز سماع هست
شخصی پنج تنگه زر بر وی هدیه فرستاد چهار تنگه بر بندگان خدای تعالی قسمت کرد یکی از آن جا
صحن پرتاب کرد و فرمود این حصه زاهد است و از چشم غائب شد چون قاضی آمد فرمود زاهد
حصه خود بگیر قاضی تنگه در صحن یافت و برگرفت و نیز نقل هست از برهان الاتقیا سماع هست
چون مکتوبات او بشیخ نصیر الدین اودهی رسید شروع در مطالعه کرد روزی در حالت

استغراق بود فرمود سبحان الله شیخ شرف الدین منیری که صد رساله با برکیف است کرده بود
سماع ست سید جلال بخاری را پرسیدند که در آخر عمر در چه مشغول اید فرمود در مطالعه مکتوبات
شیخ شرف الدین یحیی منیری باز پرسیدند مکتوبات شیخ شرف الدین منیری چگونه است فرمود بعضی
محل هنوز فهم نشده است سماع است که روزی دو کس سوار میرفت شخصی بیاید و گفت بر کتفت
همچو خودی سوار شدن کجا آمده است فرمود مرده را می کشد باز گفت مرده را مسلمانان کشند
نه کافران فرمود نفس کافر را کافران کشند سماع ست چون سید جلال الدین در شهر دهلی در آمدی
روی سوی بهار کردی و سینه مالیدی و فرمودی بوی عشق از طرف بهار می آید سماع ست در حالت
صوم نفل نزدیک وقت افطار پیش وی کسی ماکولات می آوردند و التماس اکل میکرد او در حال بخوردی
و فرمودی روزه نفل را قضا توان کرد اما شکستگی باطن را قضا نیست سماع ست از شیخ مظفر
که فرمود روزی از وی پرسیدم که چه حکمت که درویشان متقدم کافران را اسلام عرض میکردند
همدران ساعت بخدا میرسانیدند و درویشان این زمان مریدان را مجاهده میفرمایند فرمود
کافران که در زمان ایشان ایمان می آوردند استعداد تمام داشتند اما مریدان این زمانه چندان
استعداد ندارند بضرورت پیران ایشان مجاهده میفرمایند سماع است شخصی پیش وی امامت
کرد بعد از نماز بوی رسانیدند که این مرد شراب خوار است فرمود همه وقت نمی خورد گفتند همه وقت
میخورد فرمود در ماه رمضان نمیخورد سماع است از شیخ زین بدر عربی که گفت در ایام جوانی شراب
خورده برادر بیامدم و چیزی نقد از وی درخواست کردم گفت ای فرزند اگر چیزی داده بخواه
شرمنده شدم از انجا بیرون آمدم قصد وی کردم سر در خانقاه آوردم او مستقبل قبله بر سر
مصلا نشسته دیدم روی سوی من کرد و فرمود نزدیک بیا نزدیک رفتم گوشه مصلا
بر داشت گفت زیاده از دو مشت بر ندار نگاه کردم فرود مصلا دریای اموال دیدم مشت را
کردم دو مشت بر گرفتم و بیرون آمدم و برادر آمدم چون نظر او در من افتاد بانگ بر زد گفت
ای فرزند از انچنان پادشاهی دشمن خدای درخواست کن از آنجا بیرون آمدم انجمله را در بام
در روی خود سیاه کردم و بر وی در آمدم و از سر توبه کردم و فرمود نیکو کردی انچه باقی بود
بر داشتی سماع است که روزی او را حاجتی پدید آمد قصد کرد که را که کرد شخصی اطلاع یافت

در پی او میرفت قریب جنگل رفت دو شیر استقبال او کردند چون بدو رسیدند سر در قدم آوردند
بدیشان ملتفت نشد بالای کوه برآمد شخصی که در پی او میرفت بر جای ماند از خوف شیران
نتوانست که پیشتر شود بعد زمانی روان شد چون بدیشان رسید گفت بحرمت شیخ شرف الدین
که درین راه رفته است راه بدهید شیران متفرق شدند آن شخص در عقب میرفت ناگاه بالای
کوه برآمد مخدوم جهان در عقب خود نظر کرد آن شخص را دید گفت ازان سگان چگونه بگذشتی
گفت سوگند مخدوم جهان دادم گذشتند و مرا راه دادند فرمود من که باشم که از سوگند من بروند
از خوف چوب دستی که بر دست داری گریخته باشند بعد ازان فرمود درویش ما را از زیارت
دوستی مطلوب است تو اینجا باش تا من باز گردم او را بر سنگی نشاند و آیت الکرسی خواند و بر روی
دمید و از عالم طیر در هوا شد چون ثلث شب بگذشت از عالم طیر فرود آمد چون صبح دمید
سنت بامداد بگذارد جماعتی از مردان غیب بیامدند پیش رفت امامت کرد چون نماز بامداد
ادا کرد هر یک دست بوسیدند و متفرق شدند سماع است که سیاحی از مکه مبارک آمد تسبیحی آورده داد
گفت من در شب جمعه در مکه مبارک این تسبیح یافتم حاضران را گفتم که از آن کیست گفتند این
تسبیح شیخ شرف الدین منیری است که در بهار می باشد در هر شب جمعه اینجا حاضر میشود و من
تسبیح را بر گرفتم تا بر شما برسانم سماع است وقتی در ماه رمضان در دهی برای گذاردن نماز عشا
و تراویح حاضر شده بود شب همانجا ماند خواجه آن ده برابر خود برد تا افطار کناند برای محافظت
خاطر او برابر رفت طعام پیش آوردند با او موافقت فرمود لقمه او دیدند گفتند حضرت ما را
شرم نمی آید که دنبال اینچنین ناجنس کسی طعام خورد گفت آن شب دیدم خوش شد نقل است
از مکتوبات قدیم گفت آنکه موسی علیه السلام گفت تُبْتُ اِلَیْکَ توبه از خود دیدن بود
از آنچه رویت باختیار خود خواست و اندید و دستی اختیار آفت است پس باز گشتن او و دانستن
حسن گفت ای برادر هر چند آلوده و ملوث چنگ بتوبه زن و امیدوار باش که از سگ گرو خورتر
آلوده تر نه و از سگ اصحاب کهف ملوث تر نه و از سنگ طور سینا بیجان تر نه و از چوب حنانه
بیجان تر نه و گفت بر تو باد که از سر افتادن در گناه و از توبه کردن باز نه ایستی و گفت اگر
از حبیب قبول نخواستی کرد یا عیب ما نفرمودی گفت اگر گرفتی که آدم در بهشت بیفرمانی کرد

تا از انجامش بیرون آورد رسول را صلی الله علیه وسلم چه کرد آنجا پیش باز آورد ولیکن قاب
قوسین بود تا فرشتگان از صلوة او حرمت بیاموختند آنجا پیش باز آورد تا زمینیان از عبادت او
او شریعت آموزند و گفت آفتاب ایمان در هر سینه بقدر قوت او تابد و گفت هر که از مادر بزاید
این جهان را ببیند و هر که از خود بزاید یعنی از اوصاف بشریت بیرون آید آنجهان را ببیند پس
دنیا و عقبی هر دو حاضر بیند و گفت چون مرید صادق بود جمال شیخ در آئینهٔ دل خود مشاهده
کند در حال بر جمال ولایت او عاشق گردد و قرار و آرام از وی برخیزد و در طلب آید و منشاء جمله
سعادت ها این بیقراریست و این عاشقیست گفت که پیر هرگز مرید را طالب نتواند کرد چنانکه
پیغامبر علیه السلام مهجوران ازلی را مومن مخلص نتواند کرد و گفت مراد ترا در کلیسا و بتخانه جای بود
هیچ باکی و بتکده مراد ترا نه پدید بدروغ دعوی مریدی نکنیم و لاف مسلمانی نزنیم چه کنیم اگر میان
صادقان و مخلصان نشمارند بود که در زمرهٔ کاذبان و مدعیان در آرند گفته ایشانست حقا که تم
حقا بودن بدین درگاهی بدروغ بهتر که بودن بر در دیگران براست و گفت کسی که او را
محل ولایت باشد با کرامت آرام نگیرد و خود را از اهل کرامت نشناسد بیت عارفان کرامت
اگر با کرامت بیارامند محجوب گردند و معزول شوند و اگر از کرامت تبری کنند مقرب گردند
و موصول گردند و گفت در تبری از کرامت سری است لطیف و آن آنست که همت ولایت
متعلق است با عراض از غیر دوست و ترک ما دون الحبیب اخذ و ترک ضد اند و اقبال و اعراض
مخالف یکدیگر چون بکرامات اقبال کرد و کرامات دید و بر آن اعتماد کرد از مکرم اعراض نمود
بغیر دوست اقبال کرد و گفت مکرم از کرامات بگریزد و بترسد و بفریاد آید و تن خویش را
هدار گیرد تا بزرگان گفته اند بیشتر قطعیت درین راه اندر کرامات پدید آید و گفت ای عزیز
تا توانی عمر در خدمت گنشی صرف کن در سایهٔ دولت خداوند دینی پناه ساز و یاری در دین بدست
آر که یار در دین نعمتی عزیز است و لقطع بدان که راه دین بی یار نتوان رفت و اگر گوئی چه کنیم
مرا یار درین مسیر نمیشود یاری قبای شوق این نفس کافر از پشت باز کن و باری در ذلی دینی یار شو
عمرت بباد داد و نیت غارت کرد و با قیامت بیگانه کرد و با دنیا آشنا کرد و بار امانت و عادتها درو
بر آورد و سرای دینت خراب کرد و تو همچنین مریدی عاشق شدی بر بهشت ... ادراک ...

وگفت محبت و عداوت حق تعالی بعلت قایم نیست زیرا که محبت و عداوت حق ازلیست و خلاف
موافقت بنده وقتی پس محبت و عداوت سابق باشند و خلاف موافقت لاحق و هرگز لاحق
علت سابق نگردد و از اینجا بشناس که هیچ چیز و هیچ و این بگوی رباعی در گوش دلم گفت
فلک پنهانی ٭ هر حکم که حق کند تو از من دانی ٭ بر گردش خود اگر بدی دست رسم ٭ خود را برها
نمی ز سرگردانی ٭ وگفت اگر زیارت صاحبدلی و با صحبت پیر مجالست عالم ربانی میسر شود
آن بهتر و فاضلتر از آنکه بمصلی بود و مشغول با وراد و گفت اگر دل فارغ دارد ذکر بگوید و اگر فارغ
ندارد در فراغ دل بکوشد و آنرا عین ذکر داند و گفت درکار باید شد اگرچه جوارح و اعضا معصیت
آلوده هست باز نباید ایستاد که فسق و فجور صفت جوارح هست و ایمان صفت و کسوت دل هست
و حکم دل هست نه جوارح را که دل منظور هست نه جوارح و حکم منظور را بود نه مهجور را و گفت ای برادر اگر
دانی چه کنی که بیگداز و کمی باز و که میشود که بیسازد روش روندگان راه این هست و گفت
زندگی طالب باید کردن که جان محرم آن زندگی نباید و بجان آن زندگی نباید هرکه بجان زید
غلام اسبابش باید بود و هرکه بحق زید همه اسباب غلام او بود و با حق نشستن جز در عالم توحید
نبود و آن در نادیدن خود هست که من یری نفسه فقد اشرک و گفت هرچند که قرب
یافته باشند فریاد هی کنند گوئی نیافته است چون مطلوب نهایت نبود هر چند جوید هنوز نا جسته
هست و هرچند یابد هنوز نا یافته هست و گفت هرکه خود را بطاعت موصول اند و یا بمعصیت
مفصول اند وصل و فصل از غیر حق دیده شرک بود و گفت ای برادر امیدوار باش و لیکن لنگان لنگان
قدمی بنه زان که این دولت بفضل هست نه باستحقاق بالله العظیم اگر باستحقاق بودی نصیب من تو
ذره نیامدی لیکن علت از میان برداشتند تا چنان که پاکان امید میدارند ناپاکان نیز همچنین
امید میدارند و گفت از افلاس بی استعدادی و از ادبار و آلودگی خویش بترسید نباید شد
نظر بر قدرت و فضل باید داشت و گفت ای برادر اگر عصمت همه پاکان اخلاص همه معصومان
لباس طینت تو سازند نگر تا فریفته نشوی و اگر هزار تیغ قهر بهر حسرت آماده بر فرق تو
زنند نگر تا ترسیده نشوی و گفت اگر وقتی ترا گویند که دعای تو مستجاب هست گو خدا را
سر آن پیش من پیدا شد و گفت بحق مسلمانی اگر در عمر خود یکبار این کلمه گفته باشی از سر دل نگر

تا آنرا به بهشت نفروشی که زیاده ارزد اگر بفروشی زیان کرده باشی و نگر تا خداوند سرا را بسرای
نفروشی اگر این کلمه ابرای او گوئی باخلاص نگفته باشی و گفت هرچه کنی اگرچه اندک بود باید که
مخلص و صادق باشی اخلاص آنست که خلق را از راه بر داری و صدق آنست که خود را از میانه
برگیری چون بدین مقام رسیدی و این بادیه خونخوار بریدی نه ریا را با تو کاری بود نه عجب را بر تو
راهی چون این دو حجاب نماند ترا بر درگاه حجاب نماند مکاشفه فی مکاشفه نور فی نور
آشکارا گردد هر روند که او خود را ذره محل و رتبه و منزلت اثبات کرد و بدید در عین مکر و عالم
بعد است نه قرب و گفت ای برادر از ایجاد الی جان بردار تا همه تیغهای زهرآلوده بر تو آید
و خود را پای سپر سگان خاک آلود کن تا همه هجویات گویند و تو در میان خوش بزی سرور محبوب
و سرور شهود و گفت بر تو باد که از ستایش و تزکیه خود دور باشی و خود را از همه مردودان و
مطرودان شناسی و گفت ای برادر اگر کالای باقیمت است و تو درویشی که نتوان خریدن
باری آرزو مباح است از لافی کافی است اگر در خانه آب نبود گیاه نروید باری نمی و خشکی شود
اگر فتح یابی شود عجب نباشد مسکین طباخ رنج برده و جامه سیاه کرده و حرارت کشیده خورد نه
کسی دیگر خورده موسی علیه السلام گفت ارنی تیغ لن ترانی چشیده و پاره سنگ را این خلعت
پوشانیده و اگر نمی یابی حکیمی نیست دل خوش دار نقل است از معدن المعانی ذکری که در حدیث
افتاده من عرف الله کل لسانه فرمود از این لسان لسان ظاهر مراد است یعنی از آنچه
مشاهده و مکاشفه ایشان میشود اگر زبان ظاهر خواهد از آن عبارت کند نتواند نه آنکه مراد از
حدیث آنست که هر که خدا را شناسد زبان گنگ شود و هیچ سخن نگوید بعده فرمود دوم حدیث
که هست من عرف الله طال لسانه این محمول بر لسان باطن است و جایز که یکی محمول
بر ابتدا کنند و یکی را بر انتها و فرمود هر که کار بعلم میکند در لوح برخود می بندد که آن کلمات منافقانست
و فرمود که میان این مردمان این خود شایع است میگویند اگر چنین شد که چنین نشدی این سخن
نشاید گفت که از کلمات منافقانست و فرمود که اطلاع بر لوح محفوظ شرط صحبت ولایت نیست
که هر جا که ولایت باشد این باشد بلکه از ممکنات است پرسیده شد که صوم وصال منهی است
و بدان رسول خدای مختص است دیگر اگر بدارد چگونه باشد و فرمود که اگر دیگری بدارد روا نیست

نفس اجائز است و در کتابهای مشایخ نهی بر صوم وصال وارد است بر نهی شفقت تاویل کردند
فرمود سالک اخصمان چون خار در راه من اند بعده بر لفظ مبارک راند که باز نزدیک اهل معرفت
همان یک سخن است که میگویند اگر همه عالم از تو ناخشنود و حق خشنود ترا چه زیان اگر همه عالم
از تو خشنود و حق ناخشنود ترا چه سود من له المولی فله الکل **بیت** اگر هم هیچ نباشد نه بدنیا
نه بعقبی * چو تو داریم همه داریم دگر هم هیچ نباید * **بیت** گر هر دو جهان دهند ما را بی چون
وصل تو نیست بی نوائیم * بعد ازان فرمود که بدین دو اصل که در شرع آمده است عاصیان را
امید بسیارست یک اصل این است که جنایة العبد علی مولاه و دیگر جنایة العبد علی مال
مولاه هدر یعنی جنایت بنده بر مولای وست نه بر وی و جنایت بنده بر مال مولی هدر است
در شرع ماخوذ نیست پس هرگاه که حکم امروز این بود فردا نیز خالی نیست که جنایت بنده در حق
خداوند خواهد بود و یا در حق غیر اگر در حق غیر است آنجا امید فدای وست و اگر در حق خداوند
است آنجا امید هدر است و صد بار بر زبان مبارک راند که الحمد لله بدین دو اصل عاصی را امید
بسیارست و فرمود هر که ذکر خدا تعالی بر زبان دارد دوست بود یاد بسیار از دوستی باشد
نه بینی که بی بی زلیخا از بسکه یوسف را دوست داشتی همه چیزها را بنام او خواندی تا گفته اند که در
دوستی همچو زلیخا باید تا بمقصود رسد و بر لفظ مبارک راند که کسی که کامل حال است او را تغیری
نیست یعنی چیزی پدید نیاید در ایشان که بدان در اینچه ایشانند نقصانی آرد اگر چه نفس تغیر
باشد از جهت بشریت که آن صفت لازم بشریت تمکین آن بپذیرد و ارباب تمکین را آن بیان
ندارد و فرمود که شبهه نیست که ترک همه چیز بهتر است اگر استقامت بران باشد ولیکن ترک بر نحو
بهتر که بمقداری می باید که باشد که احتیاج ضروری را التفات نماند تا کارها استقامت پذیرد
و راست رود و فرمود که یک ذره کار باطن شرف دارد بر صد ذره عبادت بدنی و فرمود که عارفان
در هر چه بینند در اول نظر حقیقت آن چیز بینند پس در هر چه ببینند معدوم یابند ازین سبب
ایشان را سکون و قرار با هیچ چیز نباشد **نظم** دل بدست آور جلال او ببین * آئینه کن
جان جمال او ببین * گر ترا پیدا شود یک فتح باب * تو درون خانه بینی آفتاب * و فرمود
که بیشتری ازین مطالع رفتن در حج غلو نمی کنند میگویند اول معرفت با کسی بعده در خانه او

نیکو نماید و فرمود که علامت محبت حق اینست که در دل وی جز حق محبت غیر او نگذرد و اصلا چون
اصلا در دل وی غیر را جای نباشد داند که محبت حق است و چنین کس از اهل حق هم گویند و فرمود
اگرچه مردم را چیزی از طاعت و عبادت نباشد باید که همتی باشد بیت همت از انجا که نظرها کند
خوار مدارش که اثرها کند و فرمود که همت عبارت از باعثیست که از امور دنیه و خسیسه بامور عالیه
شریفه بکشد و طلب آن شدن است باسباب شرایط آن نقل است از اجوبه کاکوی که گفت
عشق آن نباشد که از عطا و نواخت محمود نگردد و بخطا و گداخت مذموم نگردد و گفت خدای تعالی
بهمه زبان گویاست و بزبان آدمیان گویاست اگرچه آدمیان نمی دانند که میگوید و بزبان
مرغان گویاست اگرچه مرغان نمیدانند که میگوید و بزبان حیوانات گویاست اگرچه حیوانات
نمیدانند که میگوید و گفت بنده بحقیقت مومن نگردد تا انگاه که هر کرا بیند از خود بهتر نداند
نقل است از وصیت نامه چون او به پیری رسید و ضعیف گشت و مرض غالب حادث شدن
گرفت در غلبه مرض روز چهارشنبه پنجم ماه شوال ورا در رواق نو برآورده ملک نظام الدین خواص الملک
بنا کرده بود آوردند بر سر سجاده تکیه کرده نشست بندگی شیخ جلال الدین برادر حقیقی و قاضی زاهد
و یاران دیگر حاضر بودند بر زبان مبارک راندند لا حول ولا قوة الا بالله و روی مبارک بایشان
آورد و فرمود شما همه بگوئید بحکم فرمان همه موافقت نمودند لا حول ولا قوة الا بالله همه گفتند
بعده تبسم کنان بر طریق التعجب فرمود سبحان الله آن ملعون درین محل در مسئله توحید چیزی میخواهد
که بجنباند از فضل خدای تعالی حیا التفات و لا حول ولا قوة الا بالله گفتن گرفتند بعده در ادعیه و
وظائف مشغول شد بعده بلند آغاز کرد والحمد لله الحمد لله خدای کریم کرد و المنة لله المنة لله صد کرت
بخوشی فرح باطن بارها باز اعادت میفرمود بعد از ان دست قاضی زاهد بگرفت بر سینه مبارک داشت فرمود ما همانیم
ما همانیم باز فرمود که ما همانیم دیوانگانیم ما همان دیوانگانیم باز در مقام تواضع نزول فرمود بلفظ مبارک راندند بلکه خاک
کفش دیوانگانیم بعده همه را البشاشت بالغا ما بلغ ارزانی فرمود و امید داد بآیه لا تقنطوا من رحمة الله ان الله
یغفر الذنوب جمیعا میکرد و خود آیات رحمت و کلمه طیبه بالتسمیه میخواندند چون کار بآخر رسیدن گرفت آیه لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون و کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان جاری داشت که جان بحق سپرد انا لله وانا الیه
راجعون روز پنجشنبه بوقت چاشت ششم ماه شوال سنه ۷۸۲ اثنی و ثمانین سبع مایه منتقل گشت

قطعهٔ تاریخ از شاه محمد یحیی صاحب عظیم آبادی

منطبع شد چون مکاتیب صدی بست و هشت
هست ارشادات مخدوم جهان شاه شرف
مصرعی بشنو ز یحیی از برای سال طبع

گشت دستور العمل حاصل پی ارباب حال
چون نباشد واجب التعمیل این فرخنده فال
منطبع شد این کتاب نافع اهل کمال

۱۲۸۷ هجری

قطعهٔ تاریخ طبع مکتوبات صدی حضرت مخدوم الملک قدس سره از نتایج افکار مولوی نور الحسن

طبع شد چون این کتاب با صفا
لفظ لفظش معنی احسان بود
پر ز الوان نعیم معرفت

ایضاً قطعهٔ تاریخ از مولوی

بنام ایزد این طرفه قدسی کتابی
دهد نور در اختر خال طبع
مگر هست آنکه دارد ز دانش
بنامش زده قرعهٔ فال طبع
چو بر تافت از حسن این صفر دلکش

صوفیان را بسکه حرز جان بود
سر بسر شرح مقامات سلوک
آری این کشکول درویشان بود
گفت مطبع ذوی العرفان بود
که باشد از و فتح اقفال طبع

۱۲۸۷ هجری

قصب باف این نو عروس معارف
بسی گنجها نقد احوال طبع
چها خوبی از جبههٔ سعی بخت
بر اوج شرف مهر اقبال طبع
شده کلک نور از پی سال طبع

حرف حرفش مهر بود از حق نشان
در کمال خوبی تبیان بود
از برای سال طبعش طبع
نور الحسن صاحب آسیب
سوادش که کحل بصیرت
شده تا کنون کس بمنوال
محمد علی اکرم از مین طبع
که گلگونه دادش ز اکمال طبع
رقم زد شرفنامهای شگرف

۱۲۸۷ هجری

اشتهار

مخفی و محتجب مباد که این خاکسار در تصحیح و تحشیهٔ مکتوبات صدی و بست و هشت و جواب رسائل ملحقه آن بجهد بلیغ نموده لهذا التماس آنکه بدون اجازت فقیر کدام صاحب قصد طبع ثانی آن نه فرمایند

راقم
محمد علی اکرم عفی عنه